

Download from: aghalibrary.com

تارنما کا سبق دہ موکر

مطالعات تطبیقی
از خانہ آزادی
و مؤسسہ آلبرت شانکر



آموزشکده الکترونیکی
برای جامعه مدنی ایران

پروژه

e-collaborative
for civic education



آموزشکده الکترونیکی
برای جامعه مدنی ایران

<http://www.tavaana.org>

پروژه

e-collaborative
for civic education

<http://www.eciviced.org>

تارنمای دموکراسی

ناشر: E-Collaborative for Civic Education

مطالعات تطبیقی از خانه آزادی (Freedom House)
و مؤسسه آلبرت شانکر (Albert Shanker Institute)

نویسنده: اریک چنوت (Eric Chenoweth)
با مقدمه‌ای از جیمز پی. یانگ (James P. Young)

تلخیص و ترجمه: رامین پرهام

e-collaborative for civic education

ECCE (E-Collaborative for Civic Education) یک سازمان غیرانتفاعی در ایالات متحده آمریکا، تحت 501c3 است که از فن آوری اطلاعات و ارتباطات برای آموزش و ارتقای سطح شهروندی و زندگی سیاسی دموکراتیک استفاده می کند.

ما به عنوان بنیانگذاران و مدیران این سازمان، اشتیاق عمیق مشترکی داریم که شکل دهنده ایده های جوامع باز است. همچنین برای ما، شهروندی، دانش شهروندی، مسئولیت و وظیفه شهروندی یک فرد در محافظت از یک جامعه سیاسی دموکراتیک پایه و اساس کار است؛ همان طور که حقوق عام بشر که هر شهروندی باید از آنها برخوردار باشد، اساسی و بنیادی هستند. ECCE دموکراسی را تنها نظام سیاسی قادر به تأمین طیف کاملی از آزادی های شهروندی و سیاسی برای تک تک شهروندان و امنیت برابری و عدالت می داند. ما دموکراسی را مجموعه ای از ارزش ها، نهادها و فرایندها می دانیم که بشهر صلح، توسعه، تحمل و مدارا، تکثیرگرایی و جوامعی شایسته سالار که به کرامت انسانی و دستاوردهای انسانی ارجح می گذارند، است.

ما پروژه اصلی ECCE یعنی «آموزشکده توانا: آموزشکده مجازی برای جامعه مدنی ایران» را در سال ۲۰۱۰ تأسیس کردیم. آموزشکده توانا در ارائه منابع و آموزش در دنیای مجازی در ایران، یک نهاد پیشرو است. توانا با ارائه دوره های آموزشی زنده در حین حفظ امنیت و با ناشناس ماندن دانشجویان، به یک جامعه آموزشی قابل اعتماد برای دانشجویان در سراسر کشور تبدیل شده است. این دروس در موضوعاتی متنوع مانند نهادهای دموکراتیک، امنیت دیجیتال، حقوق زنان، وبلاگ نویسی، جدایی دین و دولت و توانایی های رهبری ارائه می شوند. آموزشکده توانا آموزش زنده دروس و سمینارهای مجازی را با برنامه هایی مثل مطالعات موردی در جنبش های اجتماعی و گذارهای دموکراتیک، مصاحبه با فعالان و روشنفکران، دستورالعمل های خودآموزی، کتابخانه مطالب توصیفی، ابزارهای کمکی و راهنمایی برای آموزشگران ایرانی و حمایت مداوم و ارائه مشاوره آموزشی برای دانشجویان تکمیل کرده است. تلاش ما برای توسعه توانایی های آموزشکده توانا متوجه گرد آوردن بهترین متفکران ایرانی و صداهای محذوف است. به همین ترتیب، به دنبال انتشار و ارتقای آثار مکتوب روشنفکران ایرانی هستیم که ایده های آنان توسط جمهوری اسلامی ممنوع شده است.

یکی از نقاط تمرکز تلاش توانا، ترجمه متون کلاسیک دموکراسی و مقالات معاصر در این باره و نیز ترجمه آثار مرتبط با جامعه مدنی، حقوق بشر، حاکمیت قانون، روزنامه نگاری، کشمگری و فن آوری اطلاعات و ارتباطات است. امید ما این است که این متون بتواند سهمی در غنای فردی هموطنان ایرانی و بر ساختن نهادهای دموکراتیک و جامعه ای باز در ایران داشته باشد. سپاسگزار بازتاب نظرات و پیشنهادهای شما

مریم معمارصادقی

اکبر عطری

M. Memar Sadeghi

Akbar Attari

فهرست مطالب

۷	یادداشت مترجم
۱۱	مقدمهٔ جیمز یانگ
۳۷	فصل اول: رضایت حکومت شونندگان
۵۹	فصل دوم: انتخابات آزاد، عادلانه و ادواری
۸۹	فصل سوم: قانون اساسی و حکومت محدوده
۱۱۳	فصل چهارم: حکومت اکثریت و حقوق اقلیت
۱۳۵	فصل پنجم: پاسخگویی، مسئولیت پذیری و شفافیت
۱۵۱	فصل ششم: نظام چندحزبی
۱۷۵	فصل هفتم: آزادی اقتصادی
۲۰۱	فصل هشتم: حکومت قانون
۲۳۹	فصل نهم: حقوق بشر و مصونیت از استبداد دولت
۲۷۳	فصل دهم: آزادی بیان
۳۰۱	فصل یازدهم: آزادی انجمن
۳۲۱	فصل دوازدهم: آزادی ادیان

یادداشت مترجم

پژوهشی که پیش رو دارید، جستاری است تاریخی در اندیشه آزادی و در معماری مردم‌سالاری. این تحقیق، طرحی است آموزشی که از سوی خانه آزادی (Freedom House) و مؤسسه آلبرت شانکر (The Albert Shanker Institute)، دو اندیشکده آمریکایی، تدوین شده است. مقدمه آن، به قلم جیمز پی. یانگ، استاد ممتاز علوم سیاسی در دانشگاه بینگهامتن و متخصص تاریخ لیبرالیسم و به ویژه لیبرالیسم آمریکایی است. مجموعه متون اصلی به زبان انگلیسی است که سواى مقدمه یاد شده، در دوازده فصل و در بخش «راهنمای تدریس» تارنمای Democracy Web به خوانندگان ارائه شده است.

هر فصل این کتاب، گفتاری است تاریخی، فلسفی، حقوقی و تطبیقی در یکی از مبانی اندیشه آزادی و نظام سیاسی برخاسته از آن، مردم‌سالاری. هر فصل به سه بخش کلی تقسیم شده است: نخست، بحثی تحلیلی و عمدتاً فلسفی در مبنای علمی موضوع مورد نظر؛ سپس، دورنمایی تاریخی از روند شکل‌گیری آن؛ و سرانجام، یک سلسله مطالعات کشوری و تطبیقی که در تکمیل مبحث نظری مورد بحث در هر فصل آمده و به آن عینیتی سرزمینی، قومی، تاریخی و سیاسی می‌بخشد. بدین ترتیب، اندیشه آزادی و نظام سیاسی برخاسته از آن و مبتنی بر حاکمیت مردم، مردم‌سالاری، از دوازده زاویه گوناگون مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته است: رضایت مردم؛ انتخابات آزاد، عادلانه و ادواری؛ قانون اساسی و حکومت محدود؛ حکومت اکثریت و حقوق اقلیت؛ پاسخگویی، مسئولیت‌پذیری و شفافیت؛ نظام چندحزبی؛ آزادی اقتصادی؛ حکومت قانون؛ حقوق بشر و مصونیت از استبداد دولت؛ آزادی بیان؛ آزادی انجمن؛ و آزادی ادیان. در تبیین تاریخی و در تلاشی هرچند گذرا برای عینیت بخشیدن به این مباحث نظری، مجموعاً چکیده‌ای از تاریخ سیاسی و اجتماعی ۲۶ کشور آمریکایی، اروپایی، آفریقایی

و آسیایی مرور شده است.

خواننده متوجه خواهد شد که در برخی از مباحث فوق، اگر نه در اغلب شان، مذهب مدعی همیشه حاضر در صحنه تاریخ بوده است. به عنوان مثال، اگر در شرق تاریخ و در شبه جزیره عربستان، سوگند عبدالوهاب و محمد بن سعود از قرن هجدهم میلادی تا به امروز از ارکان بنیان گذار این سلطان نشین به شمار می رود؛ در غرب آن و در اروپا نیز، گرویدن قیصر رومی، کنستانتین یکم، به مسیحیت در قرن چهارم میلادی را داریم که دیانت مسیح را به مذهب رسمی امپراطوری خویش تبدیل می کند؛ یا نمونه شمال شرقی فلات قاره را در اوایل قرن سیزدهم میلادی که زیر تیغ مراتب سلحشوری «برادران شمشیر» آلمانی تبار، مسیحی می شود. مذهب، محرک اصلی جنگ های پی در پی، طولی المدّت و خونین بوده و در شکل گیری دولت - ملت های نوین در اروپا و در آمریکا نقش بسزایی ایفا کرده است. شقاق دینی و فرقه گرایی مذهبی همواره ریشه در سلطه جویی این جهانی داشته است. به گفته مورخ رومی قرن یکم پس از میلاد، کنتوس کورتیوس روفوس^۱، «برای سررشته داری توده، ابزاری کارآمدتر از خرافات وجود ندارد». اما نباید فراموش کرد که به رغم اهمیت نقش دین در تکوین نظام های سیاسی عرفی، آن هم اساساً در مغرب زمین، به گفته باروخ اسپینوزا، فیلسوف یهودی تبار هلندی که اجدادش در دوران تفتیش عقاید در پرتغال قرن شانزدهم به اکراه به مسیحیت گرویدند و برای گریز از خشونت مذهبی به فرانسه مهاجرت کردند و از آن جا نیز اخراج شده، به روتردام در هلند پناه بردند، «غایت دولت، آزادی است» و «غایت وحی الهی، اطاعت است و فرمان برداری». اسپینوزا در ۱۶۷۰ در چارچوب رساله معروف خود تحت عنوان *Tractatus Theologico-Politicus* در مبحث ضرورت «آزادی اندیشه در دولتی آزاد»، تُرکان عثمانی را از این جهت که «گفتگو در میان آنان حُرمت شکنی محسوب می شود و تردید در میان شان جایی ندارد»، به باد انتقاد گرفته، می گوید: «وحی الهی و شناخت طبیعی، نه از نقطه نظر موضوعی و نه از دیدگاه مبنایی و ابزاری هر یک از این دو، هیچ گونه وجه مشترکی با یکدیگر نداشته اند و ندارند، ولی هر یک می تواند به سهولت و به دور از هر گونه رابطه خدایگانی و بندگی، حوزه اختیارات و حقوق دیگری را به رسمیت بشناسد»^۲. و این چیزی نیست جز بیان دیگری از ضرورت جدایی دو نهاد دین و دولت از یکدیگر به عنوان سنگ بنای دموکراسی های امروزی.

کتاب حاضر بی تردید کمبودهای فراوانی دارد. ولی کاستی عمده آن بی گمان در نبود گفتاری ویژه در باب «زن» و آزادی و استقلال زن و نقش سیاسی و اقتصادی و تاریخی او، نهفته است. این نقص، بویژه در رابطه با اهمیت حیاتی نقش زن در ایران و در آنچه «جوامع مسلمان» خوانده می شود، برجسته تر نیز می گردد. جبران این کمبود از شناخت و توانایی این نگارنده و یادداشت کوتاه فعلی، خارج است. ولی جا دارد در این مختصر، نکته ای کوتاه اما تیزبینانه در این باره از یکی از برجسته ترین اندیشمندان ایرانی قرن بیستم نقل کنیم. علی مظاهری (۱۹۹۱ - ۱۹۱۴)، تاریخدان و زبان شناس، ده سال پیش از انقلاب اسلامی ۱۳۵۷، در مقاله ای علمی در تاریخ ۱۹۶۸ به زبان فرانسه، درباره «نقش زن ایرانی در سده های

1. Quintus Curtius Rufus

2. De la liberté de penser dans un Etat libre; extrait du *Tractatus theologico-politicus*. Spinoza, éditions de L'Herne, Paris, 2007.

دهم تا سیزدهم میلادی^۱ در فرهنگی که در آن «واژه‌های خانه، خانم و خانواده از یک ریشه می‌باشد»^۲ و برخی منابع نیز «زن»^۳ و «زندگی» را هم‌ریشه می‌دانند، با نکته‌سنجی در گذشته و با آینده‌نگری، چنین می‌گفت:

در پایان به این نکته بنیادی می‌رسیم که در آن دو فرهنگ پیاپی، یعنی اسلام سده‌های میانه و سپس اسلام تورانی [پس از مغول]، اهمیت زنان و بازرگانان همزمان پدید آمد... و هر دو دوره، مانند هم، تحولاتی به گونه انقلابی را موجب شدند. در باره آنچه که از ۱۹۰۰ میلادی به این سو می‌گذرد، نفوذ غرب را باید تنها همچون جریان مساعدی نگریست که به هیچ رو سرنوشت‌ساز نیست. در ۱۹۰۰ میلادی، باز هم به یک واژگونی، که پیشرفت درونی خود «اسلام تورانی» را شتاب می‌دهد، برمی‌خوریم. بعید نیست که نفوذ خارجی، این پیشرفت چاره‌ناپذیر را سریع‌تر کرده باشد. یک بهار زودرس، بیداری گیاهان را تسریع می‌کند، اما به شرط آنکه یک یخبندان بهاری، شکوفه‌های زودرس را نیست نگرداند و به این گونه، برداشت میوه را به خطر نیندازد. در چنین موردی، باید به «تاریخ» اعتماد کرد، زیرا تاریخ هم، مانند طبیعت، رازهای مهم‌اش را نهفته داشته، برگ‌های برنده‌اش را، تنها هنگامی که خود برگزیند، به زمین می‌اندازد.^۴

در کنار این مباحث نظری، مطالعات بیست و شش‌گانه تطبیقی کشوری به خواننده این امکان را خواهد داد تا با مد نظر قرار دادن دورنمایی هر چند کوتاه از تاریخ تکوین دولت - ملت‌های امروزی، چالش‌های پیش روی ملت ایران را در یکصد سال گذشته و در راستای تشکیل یک نظام سیاسی کارآمد و برخاسته از حاکمیت مردم و پاسخگو و محدود به قانون وضع شده توسط نمایندگان مردم، در بستر جهانی آن مرور کند. به استثنای ترکیه، تاریخ مدرن هیچ یک از کشورهای همجوار ایران بیش و کم از یکصد سال تجاوز نمی‌کند. ایران، با تمام گسست‌ها و ترکیب‌های تاریخی‌اش؛ به‌رغم هجوم اسکندر مقدونی و یورش‌های بربریت از جنوب و از شرق؛ و با وجود تسلسل گاه مخرب دودمان‌های ناپایدار سلطنتی؛ یکی از دیرپاترین واحدهای منسجم فرهنگی مدنیّت و یکی از کهن‌ترین دولت‌های جهان به شمار می‌رود. با این حال، از یک قرن پیش به این سو، مردم و نخبگان ما با چالش‌برپایی نظامی تعقل‌گرا، محدود به قانون بر نهاده نمایندگان مردم و پاسخگو به این نمایندگان، روبرو بوده‌اند. چالشی که متأسفانه، همچنان پابرجاست. در این یکصد سال، نخبگان ما، و به همراه و در پی آنان، مردم ما، بیگانه‌ستیزی (xenophobia)؛ ملی‌گرایی کوتاه‌بینانه و درون‌گرا و نهایتاً نژواطلب؛ خودبزرگ‌بینی موهوم و فریبنده

۱. نگاه کنید به «نقش زن در فرهنگ ایران و نوشته‌های دیگر به مناسبت جشن مهرگان»؛ علی مظاهری، نشر بنیاد شاگردان استاد مظاهری، زنجیره‌نوشته‌های پژوهشی، دفتر شماره ۲، تابستان ۱۳۷۱، پاریس.

۲. همانجا، دیباچه.

۳. لغت‌نامه دهخدا، «ژن» در زبان پهلوی را با «ژینا» [gyné] در یونانی از یک اصل می‌داند. واژه‌ای است از بُن هند و اروپایی.

۴. علی مظاهری، ژانویه ۱۹۶۸، فرانسه.

گاه نژادی و قومی و گاه دینی؛ و انقلابی گری را، چه سرخ و چه سیاه، تجربه کرده‌اند. در یک قرن اخیر، ما در زمینه تشکیل نظامی مردم‌سالار و کارآمد، از هیچ شروع کردیم و به هیچ رسیدیم. در قعر استبداد طایفه قاجار، از نبود یک حکومت مسنجم و کارآ در رنج بودیم و صد سالی پس از آن، از حکومتی فرقه‌ای و به سخیف‌ترین شکلی نالایق، همچنان در رنجیم. با کشف نفت و استخراج آن، در خواب آشفته نفت درغلتیدیم و صد سالی پس از آن صنعت نفت‌مان در گرداب سوءمدیریت، نبود سرمایه‌گذاری و انزوا دست و پا می‌زند. با معرکه انرژی به مصاف دنیای پس از جنگ دوم و سخت درگیر جنگ سرد رفتیم و نیم قرن پس از آن، دوباره با دعوی به ظاهر انرژی‌محور، به جنگ دنیای پس از جنگ سرد می‌رویم. ما ایرانیان، این راه یک‌صد ساله را از هیچ به هیچ، به پای خود رفته‌ایم. در این مدت، هر چه بر ما بوده و بر ما رفته است، از ما بوده است و لاغیر. در این میان اما، آن چه نیازم بودیم، همانا اندیشه و عملکرد آزادی است. همانا تعقل است و تکثرباوری. به گفته افراهیم لسینگ، نمایشنامه‌نویس آلمانی قرن هجده، «ملحد کسی است که با چشمان خودش می‌بیند»!

مگر بیداری چیزی جز «با چشم خود دیدن» است؟ اگر «تاریخ جهان» به قضاوت سرد هگلی، همانا «محکمه جهان است»، دولت ما از بیداری ما خواهد بود یا از خواب آشفته نخبگان ما؟ دولت، مولود مبارزه ملت است برای موجودیت (existence). وجود ما در قرن پیش رو در گرو کیفیت و ماهیت دولت ما خواهد بود. دولتی که یا برآمد بیداری ما ملت خواهد بود و یا زاده توهم نخبگان در خواب ما. باشد که ترجمه و انتشار مطالعه حاضر طلعه‌ای گردد، هر چند ناچیز و کوچک، در گشودن راه باور به آزادی به عنوان تنها راه خردورزی و تولید نقادانه اندیشه و فرهنگ در راستای بهروزی، کار، اقتصاد و امنیت مردم ایران.

در پایان جا دارد تا از دوستانی که به من در این راه یاری رساندند، صمیمانه تشکر کنم. بدون اعتماد و همکاری‌های دلسوزانه دوستانم، اکبر عطری و مریم معمارصادقی، و همچنین همکاران آمریکایی‌مان، بویژه خانم استفانی شوارتز، از مرکز مطالعات آزادی در خاورمیانه، انجام این کار امکان‌پذیر نمی‌بود.

رامین پرهام

اروپا، جمعه، ۲۷ فروردین ماه ۱۳۸۹ خورشیدی

برابر با ۱۶ آوریل ۲۰۱۰ میلادی

مقدمه

به قلم جیمز یانگ^۱

آزادی جستاری است پیچیده. آنقدر پیچیده است که می‌تواند نمونه بارز موضوعات ذاتاً جروبحث برانگیز فیلسوفان باشد. اگر اینقدر بر سر معنی و مفهوم آزادی دست و پا می‌زنیم و سر و دست می‌شکنیم، دقیقاً به خاطر ارزش زیادی است که برای آن قائل‌ایم. نزاع‌های لفظی بر سر معنی آزادی، با تمام بار سیاسی‌شان، به احتمال زیاد به این زودی‌ها کاملاً پایان نخواهد یافت. از طرف دیگر، پیچیدگی تحلیل فکرت آزادی با در نظر گرفتن مفاهیم مرتبط با آن، یعنی مردمسالاری (democracy) و قانون‌گرایی (constitutionalism) و یا مسائلی همچون حکومت اکثریت و حقوق اقلیت^۲، و تنش میان آزادی و برابری^۳، دوچندان می‌شود. برای بغرنج‌تر کردن کار، کافی است بستر تاریخی و سیاسی شکل‌گیری و تکامل مفاهیم آزادی را نیز به آن بیفزاییم. توجه داشته باشید که در این رساله کوتاه، من دو واژه انگلیسی freedom و liberty را، صرف نظر از منازعات مفهومی بر سر این دو، به طور یکسان و جایگزین یکدیگر به کار خواهم برد. از دیدگاه تاریخی و برای ساده‌تر کردن قضیه، من نگاه خود را صرفاً به شکل‌گیری و تکامل فکرت آزادی در بستر غربی آن و از دیدگاه ویژه آمریکایی‌اش، معطوف می‌دارم. در این راستا، و تا آنجا که ممکن باشد، تلاش خواهم کرد با حفظ بیطرفی در موضع‌گیری در طی بحث و برای تسهیل آن، صرفاً آنجا که نیاز باشد، توجه خواننده را به تکرر گزینه‌های مفهومی موجود و

1. James P. Young, استاد ممتاز علوم سیاسی در دانشگاه بینگهامتن در ایالت نیویورک آمریکا

2. Majority rule and minority rights

3. Liberty and equality

اختلاف نظرهای مرتبط جلب کنم. پس بگذارید بحث خود را با شناسایی مفاهیم کلیدی مرتبط با فکرت آزادی آغاز کنیم، مفاهیمی که گرچه به خودی خود بحث‌برانگیز نیست ولی اجرایی کردن آنها از بُعد سیاسی، همواره با مجادلات زیادی توأم بوده است و خواهد بود. از این زاویه، نخستین اصل کلیدی همانا حق آزادی فردی^۱ است، یعنی مصونیت آزادی فرد از مداخلات، مشروط بر این که حق مذکور با آزادی دیگری تداخل پیدا نکند. اصل دوم شامل آزادی مدنی^۲ است، به عبارت دیگر، حق شهروند در مشارکت در سیاست و در حکومت.

آزادی در جهان باستان

بنا به رسمی پایدار در تحلیل مسائل سیاسی در مغرب‌زمین، مفید خواهد بود اگر گفتار خود را از آتن باستان شروع کنیم. مردم‌سالاری آتنی نمونه و پارادایم آزادی مدنی، حکومت دمکراتیک از طریق مشارکت مستقیم شهروندان آن و یا، به تعبیر و جمع‌بندی ارسطویی مفهوم، «به نوبت فرمانروا و فرمانبردار بودن»^۳ است. در آتن باستان، شهروندان ذکور و بالغ دارای حق مشارکت در مجمع شهروندان^۴ بودند، مجمعی که با ده اجلاس همگانی در سال، اقتدار سیاسی نهایی را در اختیار خود داشت. در کنار آن، شورای پانصد نفری^۵ و نظام پیچیده هیأت‌های منصفه^۶، نهادهای اصلی حکومتی را تشکیل می‌دادند. نصب مقام‌های رسمی از طریق انتخابات و یا از راه قرعه‌کشی^۷، مشارکت عموم را در این فرآیند افزایش می‌داد. بر اساس برخی برآوردها، هر ساله از هر شش شهروند آتنی یک نفر به چنین مقامی از راه‌های مذکور دست می‌یافت. در اختیار داشتن مقامات حکومتی دوره‌ای و در چارچوب زمانی محدودی بود و گردش در آنها رسمی بود جا افتاده. هیأت‌های منصفه، انبوه و برخوردار از مشارکت کثیری از شهروندان بودند. این هیأت‌ها یک نقش قانون‌گذاری نیز ایفا می‌کردند و دامنه اختیاراتشان از آنچه امروز از هیأت‌های مشابه سراغ داریم بس فراتر می‌رفت. قوانینی که از تصویب هر یک از این نهادها می‌گذشت می‌توانست، علی‌الاصول، از طرف مجمع تغییر یابد و یا ملغی شود. کل این نظام با ارزش والایی که آتنی‌ها برای مشارکت شهروندان خود در امور حکومتی قائل بودند، سازگار بود. ارسطو بر این نکته پافشاری می‌کرد که بشر جاننداری است سیاسی و اگر کسی در نظامی سیاسی زندگی نکند، یا از حیوانات است یا از خدایان. در این زمینه یادآوری یک نکته مفید خواهد بود: واژه انگلیسی «idiot» یا «ابله» به فارسی، از ریشه‌ای یونانی برگرفته شده است که در عهد باستان به «فردی خصوصی» یا «private individual» اطلاق می‌شد که از شرکت در «امور مدنی و اجتماعی» یا «civic affairs» خودداری می‌ورزید!

1. Personal freedom
2. Civic freedom
3. «Ruling and being ruled in turn»
4. Assembly
5. The Council of 500
6. The elaborate system of juries
7. By election or through a lottery

این نکته را نیز می‌بایست گوشزد کرد که در آتن باستان اکثر افراد جامعه از مقام شهروندی بهره‌مند نبودند. از نزدیک به سی صد هزار نفر جمعیت آن شهر در آن روزگار، تنها قریب به سی هزار تن شهروند محسوب می‌شدند. نه تنها برده‌داری در میان یونانیان باستان رایج بود، که زنان از حقوق سیاسی بی‌بهره بودند و قشر عمده‌ای از ساکنان آن سرزمین را خارجیانی تشکیل می‌دادند که گرچه بخش بزرگی از تجارت را در اختیار داشتند اما آنان نیز از شهروندی و مزایای آن همچون نفوس مونث بی‌بهره بودند. با این وجود و صرف نظر از محدودیت‌های دموکراسی آتنی، کارکرد هر چند محدود و دستاوردهای شگرف آن به خوبی نشان دهنده این واقعیت است که هرگاه مردم خود اداره امور خویش را بر عهده می‌گیرند چه چشم‌اندازهای وسیعی در دسترس آنان قرار می‌گیرد. از سوی دیگر، آنانی که از حقوق شهروندی بهره‌مند بودند تا حدود زیادی، اگرچه نه کاملاً، از برابری سیاسی^۱ نیز برخوردار می‌بودند. یکی از دستاوردهای بنیادینی که میوه‌زُشد سیاست یونانی از عهد باستان به این سو است، ایده‌الایی و فصل الخطاب بودن قانون^۲ است، به عنوان نخستین قدم در راه بسط اندیشه قانون‌گرایی^۳، رویکردی اجتناب‌ناپذیر مبتنی بر وابستگی متقابل آزادی و محدودیت اختیارات حکومت، همچون لازم و ملزوم یکدیگر. این برداشت ریشه در تمایز فلسفی بین دو مفهوم طبیعی و قراردادی^۴ دارد. اگرچه قوانین عادی برخاسته از تقنین قراردادی و اجماع قانونگذارانند ولی، از دیدگاه یونانی، قوانین برتری وجود دارند نشأت گرفته از حقایقی برخاسته از بطن طبیعت. در همین چارچوب عقیدتی است که می‌توان نقد افلاطون از مردمسالاری آتنی را، در جمهور افلاطون^۵، دریافت. از دیدگاه افلاطون و در قالب حکومت بدیل و آرمانی او، فرمانروایی از آن پادشاهان فیلسوف (philosopher kings) است که بر اساس تحلیل ظریف‌شان از سرشت عدالت^۶ حکومت می‌کنند. مثال برجسته دیگری را می‌توان در همین زمینه در نمایشنامه‌های سوفوکل^۷، نمایشنامه‌نویس یونانی عصر باستان که «کشمکش آدمیان با تقدیر» از اصلی‌ترین درونمایه‌های آثار او می‌باشد، جستجو کرد. در نمایشنامه آنتیگون^۸، هنگامی که برادر نقش آفرین اصلی داستان به فرمان پادشاه که حکم به خائن بودن او داده بود، از برگزاری مراسم مذهبی تدفین منطبق با سنت دیرینه یونان باستان محروم می‌گردد، خواهر او، آنتیگون، به قانونی استناد می‌کند بالاتر از فرمان همایونی^۹. این رسم فلسفی و حتی مذهبی، از سنت گذشته بجا مانده بود و هنوز به شکل معیاری قانونی رسمیت نیافته بود؛ حتی همانند دادخواستی برای احقاق حقوق فردی بر علیه حکومت نیز نبود، ولی بدون تردید سنگ بنای سنتی شد که در نهایت به سوی نظریه جفرسونی حقوق طبیعی^{۱۰}

1. Political equality
2. Higher law
3. Constitutionalism
4. Nature and convention
5. Plato's Republic
6. The nature of justice
7. Sophocles (c. 497/6 BC - 407/6 BC)
8. Antigone
9. A law higher than the royal decree
10. Jeffersonian theory of natural rights

تکامل یافت و به مرتبه‌ی والای قانون اساسی انجامید. مقوله‌ای که در سطور زیر به آن خواهیم پرداخت. در پی اُفول دولتشهر (city-state یا polis) آتنی، سیاست در یونان از منظر مسائل نظری و عملی دستخوش دگرگونی‌های ژرفی شد. محدوده‌ی تنگ دولتشهر آتنی مزیت‌هایی داشت که بازتولید و کاربست دوباره‌ی آنها در پهنه‌ی گسترده‌ی امپراطوری اسکندر و یا در روم باستان امکان نداشت. بویژه، آرمان آزادی مدنی دچار اُفت شدیدی شد. به عنوان مثال، مکتب اپیکور (Epicureanism)، بنا شده در سال ۳۰۶ پیش از میلاد، با فاصله گرفتن از مکتب ارسطویی، با سیاست میانه‌چندانی نداشت و اساس را بر آسایش خاطر نهاده، حکیمان را بر آن می‌داشت که تا آنجا که ممکن است و تا آن هنگام که مجبور به این کار نشده‌اند، از مشارکت در سیاست بپرهیزند. سیسرو^۱، خطیب، سیاست‌مدار و نویسنده رومی سده یکم پیش از میلاد، همراه با دیگر فلاسفه هم عصر خود، سنگ بنای یک قانون عام طبیعت (universal law of nature) را نهاد، مبتنی بر خرد راستین و مستقل از هرگونه جایگاه عینی و یا وابستگی جغرافیایی. بر اساس نظریه او، تمامی افراد بشر، نه لزوماً در میزان ثروت و یا شناخت، که در دارا بودن خرد و توانایی ذاتی تشخیص نیکی از بدی، با یکدیگر برابرند. این نظریه اگرچه از بسیاری جهات نظریه‌ای جالب و گیرا بود، نظریه‌ای که از تاثیرگذاری تاریخی زیادی برخوردار بوده است، اما در روند تکاملی خود به جدا کردن شهروندی از هرگونه واحد سیاسی گرائید. از آن زمان به این سو، فلاسفه با نوعی آرمانگرایی جهان - میهنی (cosmopolitan idealism) که تا به امروز نیز موضوع مباحث داغی است، خود را نه شهروند محدوده جغرافیایی خاصی مثل آتن، که شهروند جهان دانسته‌اند.

نظریه پردازان رومی دستاورد برجسته چندانی در سیاست از خود نشان ندادند. با این وجود، عملکرد سیاسی آنها در تاثیرگذاری بر صحنه معاصر سهم بسزایی داشته است. مشارکت سیاسی در رم به مستقیمی و بلاواسطه‌ای معادل آتنی آن نبود. گرچه چیزی شبیه به احزاب و لابی‌های امروزی شروع به ابراز وجود کرد، ولی با زوال جمهوری و برآمدن امپراطوری مستبد رُم، مردم آن سرزمین به طور روزافزون و بیش از آن که شهروند محسوب شوند، به جامعه رعایای آن امپراطوری درآمدند. با این وجود، بنیان‌گذاران قانون اساسی آمریکا غرق در ادبیات سیاسی و فلسفی رومیان شدند و جای تعجب نیست که وقتی نام‌آورانی همچون آلکساندر همیلتون، جیمز مدیسون و جان جی^۲ مقالات فدرالیستی (Federalist Papers) را به رشته تحریر درآوردند، برای نام مستعار و گروهی خود، پوبلیوس، از پوبلیوس والرئوس پوبلیکولا^۳، کنسول روم، که او را ناجی جمهوری نیز خوانده‌اند، الهام گرفتند. و تعجبی نیز ندارد که واژه‌های senate و republic مستقیماً از نهادهای روم باستان برگرفته شده‌اند، صرف نظر از این که لفظ جمهوری نه در روم باستان و نه در ابتدا در ایالات متحده، بار مفهومی مردم‌سالارانه امروز را نداشت. به عنوان مثال، در مقالات نام‌برده، مدیسون به روشنی از مردمسالاری مبتنی بر مشارکت مستقیم شهروندان فاصله می‌گیرد و برای سررشته‌داری شور دمکراتیک و هیجان مشارکت مردمی به نهادهای نمایندگی سیاسی جمهور^۴ ملت متوسل می‌شود.

1. Marcus Tullius Cicero (106 BC - 43 BC)

2. Alexander Hamilton (1755 or 1757 - 1804), James Madison (1751 - 1836) and John Jay (1745 - 1829)

3. Publius Valerius Publicola (d. 503 BC)

4. Representative, republican political institutions

در قرون وسطا، با وجود اینکه درک چندانی از مقوله آزادی‌های فردی در دست نبود، ولی گام‌هایی در جهت نهادینه کردن محدودیت قدرت دولت دودمانی^۱ برداشته شد. گذشته از همکاری دین و دولت، تنش‌های مکرر بین این دو نهاد منجر به یک نوع تعادل بین این دو و محدود شدن آنها نیز گشت. در دراز مدت، تاثیرگذارترین گام در این زمینه در سال ۱۲۱۵ میلادی و در انگلستان قرون وسطا برداشته شد. بدین صورت که اشرافیت زمین‌دار^۲، کینگ جان^۳، پادشاه را مجبور کرد قراردادی امضاء کند که به Magna Carta یا «منشور بزرگ» معروف گشت و محدود کننده قدرت و اختیارات پادشاه در قبال اشرافیت شد. از این پس، اصلی نهادینه شد که بر اساس آن حتی شخص پادشاه نیز دیگر بالاتر از قانون نمی‌توانست باشد، اصلی که پایه‌گذار مشروطیت انگلستان گشت.

این اصل بعدها، در اوایل سده هفدهم میلادی، توسط ادوارد کوک^۴، حقوقدان انگلیسی، توسعه بیشتری پیدا کرد. او سرسختانه از قانون عام انگلستان (English common law) وضع شده بر اساس رویه و سابقه قضایی و مبتنی بر آرای قضات و با حکمیت دادگاه‌ها، به عنوان خاگریزی در برابر پارلمان، دین و پادشاه دفاع کرد و بر این نکته پافشارد که «منشور بزرگ» مدافع نه تنها اشرافیت زمین‌دار محلی در مقابل پادشاه که پشتیبان حقوق تمام انگلیسی‌هاست. در همین رابطه از ادوارد کوک جمله معروفی در اذهان باقی مانده است، بیانگر اصلی که می‌گوید «خانه یک مرد قلعه اوست»^۵. با توجه به پیشینه‌های تاریخی مشترک دو کشور در رابطه با مستعمرات سیزده گانه انگلستان در آمریکا در قرون شانزده و هفده میلادی، قانون عام انگلیسی شالوده نظام حقوقی ایالات متحده آمریکا را نیز می‌ریزد. همچنان که پیشتر متذکر شدیم، نظام حقوقی (common law) بر آراء قضایی استوار است و قضات با احکام خود رویه قضایی را شکل می‌دهند. در حقیقت، رویه قضایی و یا قواعد حقوقی هنگامی جزء نظام حقوقی آمریکا قلمداد می‌شوند که دادگاه‌ها آنها را تفسیر و اجرا کنند و اگر سابقه‌ای وجود نداشته باشد، قضات باید خود از شواهد و دلایل حقوقی احکام مورد نظر را استخراج و استنتاج کنند. در پرونده معروف به دکتر بُنهام^۶، ادوارد کوک، به عنوان قاضی القضاات دیوان دعاوی عادی انگلستان^۷، سابقه‌ای را بنا نهاد که پایه‌گذار دکترین بازنگری قضایی (judicial review) در نظام حقوقی آمریکا گشت، دکترینی که در سال ۱۸۰۳ توسط دیوان عالی آن کشور در پی حکمیت در دعوی ماربوری بر علیه مدیسون^۸ اتخاذ شد و به دادگاه‌های آن کشور این امتیاز را داد تا حکمی را که با اصول قانون اساسی مغایر تشخیص می‌دهند باطل کنند.

1. Dynastic state
2. The feudal barons
3. King John (1167 - 1216)
4. Edward Coke (1552 - 1634)
5. «A man's home is his castle»
6. Dr. Bonham's Case (1610)
7. Chief Justice of England's Court of Common Pleas
8. 1803 Supreme Court case Marbury v. Madison

پیدایش دولت نوین در آغاز

اگرچه تاریخ را نمی‌توان همیشه به دوره‌های شسته و رفته‌ای تقسیم‌بندی کرد، ولی واضح است که نیروهایی که ما آنها را با پیدایش جهان مدرن پیوند می‌زنیم از دوران نوزایش (Renaissance) به این سو و از گذر اصلاحات دینی پروتستانتیزم تا جنگ‌های داخلی در انگلستان در قرن هفدهم میلادی، در تعامل بوده‌اند. پیش از این، اروپای غربی هیچ مرز ملی^۱ به معنی امروزی کلمه نداشت. سیاست، اقتصاد و دیانت از مرزبندی‌های معین و مدرن امروزی به عنوان اجزای متمایز یک کلیت اجتماعی محروم بودند. اصلاحات دینی پروتستانی فرآیند تمایز و تفکیکی را کلید زد که در غایت به محدود کردن قدرت و اقتدار نهاد قرون وسطایی دین انجامید و در کنار آن نوعی فردگرایی را پیش برده و تقویت کرد مبتنی بر این فکرت که «هر مؤمنی، معتمد خویش است»^۲. این فرآیند با ابداع صنعت چاپ و ترجمه کتاب مقدس به زبانهای بومی^۳، شتاب بیشتری گرفت. جدایی تدریجی حوزه دین از حیطه دولت و همچنین استقلال روزافزون جامعه مدنی از نظام سیاسی، به شکل‌گیری فضایی انجامید که در آن رقابت آزاد اقتصادی منجر به ظهور بازارهای جدید کالا و نیروی کار و سرمایه شد. آدام اسمیت^۴، فیلسوف اسکاتلندی و نظریه‌پرداز سرمایه‌داری و پیشرو اقتصاد سیاسی در قرن هجدهم، در اثر معروف خود با عنوان «ثروت ملل»^۵، این فرآیند در حال توسعه در چارچوب بازارهای آزاد خودتنظیم‌کننده (self-regulating) را مورد ستایش قرار داد. این تغییرات فکری - فرهنگی و سیاسی به نوبه خود تحرک اجتماعی (social mobility) را افزایش داد، اصل اقتدار و فرمانروایی دودمانی را فرسود، و اهمیت عامل موروثی را به نفع عامل شایسته‌سالاری کاهش داد.^۶ در مجموع و در نهایت، همچنان که بیشتر و در مورد ادوارد کوک یادآور شدیم، فرآیند مذکور منجر به پیدایش مفاهیم جدیدی در باب استقلال رأی فردی در پیشبرد مقاصد شخصی و بدون مداخلات دولتی شد. اگرچه جدایی بین نهادها و حوزه‌های نامبرده نه به یکباره جامعه عمل به خود گرفت و نه در همه جا کامل شد، ولی پایه‌گذار روندی گردید که در نهایت امر به ظهور مفاهیم مدرن آزادی^۷ انجامید.

در علوم سیاسی نیز، این دوره به همان نسبت شاهد بسط و گسترش نظری بود. همچنان که بیشتر دیدیم، افلاطون و ارسطو با آثار خود، «جمهوری» و «سیاست»^۸، در یونان باستان، و پیروان و وارثان‌شان در قرون وسطا، دوره‌ای که برای «سیاست» ارسطو بویژه مرجعیت قائل بود، جملگی بر این عقیده بودند که بشر به طور طبیعی جاننداری است سیاسی و برخوردار از عقل که با اتکاء بر خرد و تحلیل فلسفی خود

1. National borders
2. «The priesthood of all believers»
3. Vernacular languages
4. Adam Smith (1723 - 1790)
5. Wealth of Nations
6. Heredity vs. merit
7. Modern conceptions of liberty
8. Plato's Republic and Aristotle's Politics

قادر است نظم طبیعی مطلوب یک نظام سیاسی صحیح را دریابد. با این وجود، توماس هابز^۱، فیلسوف شهیر انگلیسی قرن هفدهم میلادی، با اثر خود در سال ۱۶۵۱ تحت عنوان لویاتان^۲، یکی از برجسته‌ترین آثار فلسفه سیاسی به زبان انگلیسی، به طور جدی از این نظریه دیرین فاصله گرفت.

توماس هابز بدون تردید متأثر از جنگ داخلی انگلستان، فرضیه‌ای را مبنای رویکرد نوین خود قرار داد که بر اساس آن نظم طبیعی نظام سیاسی بشریت نبرد همزیستی ستیز و خشنی است که در آن «هر کس در نزاع با دیگری است»^۳، نظم بی‌نظمی که در آن زندگی هیچ نیست مگر «خشونت، تنهایی، فقر و کوتاهی عمر»^۴. افراد بشر به هدایت قوه محرکه ترس از مرگ در بحبوحه فردگرایی بی رقابت‌مند و این چنین لجام گسیخته، با چشم‌پوشی از بخشی از آزادی‌های طبیعی خویش در ازاء امنیت و آسایش بیشتر، تن به قراردادی فی‌مابین می‌دهند و شالوده‌های یک نظام دولتی را پی‌ریزی می‌کنند. برآمد و نتیجه چنین قراردادی، دولتی است قدرقدرت که نماد آن در بیان توماس هابز در غول عظیم الجثه کتاب مقدس یا لویاتان تجسم می‌یابد. با این وجود، هابز برای قاعده تسلیم قراردادی افراد بشر در برابر اقتدار فراگیر نظم لویاتانی، استثناهایی را هم قائل می‌شود که از آن جمله می‌توان به حق بنیادین هر فرد در تضمین بقای خود^۵ نام برد، حقی فردی که اساس آن قرارداد اجتماعی را تشکیل می‌دهد. در این چارچوب، اگر اطاعت از دستور فرمانروا چشم‌پوشی از هستی خویش محسوب شود و یا اگر فرمانروا از تضمین امنیت همگانی عاجز باشد، آنگاه نافرمانی از دستور او حق افراد جامعه خواهد بود. اضافه بر این و در هر زمینه رفتاری‌یی که متصور شویم، هر بشری حق دارد آنچنان که میل اوست عمل کند، مگر آنکه خلاف‌اش را به طور مشخص فرمانروا حکم کرده باشد.

در سال ۱۶۹۰، جان لاک^۶، فیلسوف انگلیسی سده هفدهم میلادی، در کتاب خود تحت عنوان «دو رساله در باب حکومت عرفی و مدنی»^۷، به نقد آراء هابز و به بسط سنت قرارداد اجتماعی^۸ همت می‌گمارد. او نیز همچون هابز، نظم طبیعی بشر را مد نظر قرار می‌دهد ولی بر خلاف سلف خود، در این نظم طبیعی نه خشونت و وحشت آنچنانی، بلکه مجموعه‌ای در غایت ناسازگار از ناراحتی‌های اجتماعی را مشاهده و ترسیم می‌کند. در طبیعت، به گفته لاک، نه قانون شناخته شده و جاافتاده‌ای وجود دارد و نه مالکیتی تضمین شده، بلکه هر بشری به نوبه خود و با استمرار هوشیاری و مشاهدات و خردورزی تجربی خویش، در جایگاهی قرار گرفته است که بتواند کلاه خود را قاضی کند و در امور خویش خودمختار باشد. بنابراین، اگرچه گذار از نظم بی‌قانون طبیعت توسط افراد بشر امری است قابل قبول و مدلل، ولی آنها از ناچاری به این راه روی نمی‌آورند و همواره این امکان را دارند تا با اتکاء به خرد تجربی خویش

1. Thomas Hobbes (1588 - 1679)

۲. لویاتان (Leviathan) واژه‌ای است عبری به معنای غول و یا اژدهای آبی که از آن در تورات نام برده شده است. لویاتان

در اهریمن‌شناسی، دربان جهنم محسوب می‌شود.

3. «War of every man against every man»

4. «Solitary, poor, nasty, brutish, and short»

5. The fundamental right to self-preservation

6. John Locke (1632 - 1704)

7. Second Treatise of Civil Government

8. Social contract tradition

و از طریق معامله، قرارداد اجتماعی مطلوبی را پی‌ریزی کنند. برای جان لاک، دلیلی که آدمی را به پشت سر گذاشتن نظم بی‌قانون طبیعت و روی آوردن به شالوده‌ریزی نظم قانونمند اجتماعی سوق می‌دهد، همانا حفاظت از حقوق طبیعی خود در بر خورداری از «زندگی، آزادی، و ملک»^۱ است، گزاره‌ای که به وضوح تاثیرگذاری آن را بر توماس جفرسون^۲ و اعلامیه‌ای او برای استقلال ایالات متحده آمریکا و در این جمله آن منشور بازمی‌یابیم: «زندگی، آزادی، و حق پیگیری بهروزی»^۳. با تشکیل جامعه از سوی افراد آن، دولت به عنوان کارگزار جامعه شکل می‌گیرد؛ و در عین تمایز جامعه و دولت از یکدیگر، جامعه به عنوان پدیدآورنده و اصلاح‌کننده بالقوه دولت، از جایگاه برتری نسبت به دولت برخوردار می‌شود. حکومت در این میان قدرت را به عنوان معتمد به امانت دارد و هر آنگاه که اعتماد از او سلب شود و به امانتی که در نزد او به ودیعه سپرده شده است خیانت کند، «قدرت بار دیگر به مردم محول می‌شود تا آزادی سرآغازین خود را باز یابند»^۴. با توجه به نگرش ملایم لاک به سرشت بشری، او پیش‌بینی می‌کند که این گونه انقلاب‌ها به ندرت روی خواهند داد. او بر این باور است که به طور کلی این امکان وجود دارد تا تصمیم‌ها از طریق اجماع گرفته شوند و اعضاء جامعه در فرآیند رضایت‌همگانی، به پذیرش اراده اکثریت تن دهند. در این فرآیند است که می‌توان مالکیت را محفوظ نگه داشت و هر آنگاه که لازم باشد تنظیم کرد^۵.

بسط نظری تجربه اجتماعی بشر توسط جان لاک شاید نخستین نمونه روشن همان چیزی باشد که بعدها به عنوان لیبرالیسم (Liberalism) شناخته شد، واژه‌ای که البته در آن زمان در بیان لاک یافت نمی‌شد، اما تمام اجزاء لیبرالیسم مدرن را می‌توان در کارهای لاک پیدا کرد: نگرانی جدی نسبت به حقوق فردی؛ باور به اینکه حکومت لازم و یا حداقل مفید است؛ و قبول این موضوع که در صورت عدم احاطه و نظارت مردم بر آن، حکومت می‌تواند منشاء خسارات بی‌شماری باشد که انقلاب‌ها از گزاف‌ترین نمونه‌های آن بشمار می‌آید. تاریخ تفکر لیبرال و عملکرد آن بدون شک پیچیده است، ولی رساله جان لاک مرجع بلامنازعی است برای شروع تحلیل شاخص‌های آن.

پیش از آنکه به بررسی سنت لیبرالی که پیامد کارهای لاک بود پردازیم، بد نیست نگاهی بیندازیم به مفهوم آزادی در نزد متفکر سیاسی فرانسوی متولد سوئیس، ژان ژاک روسو، و کار بحث برانگیز او به سال ۱۷۶۲ تحت عنوان «قرارداد اجتماعی»^۶. در نزد روسو، نظم طبیعی از آنچه در اندیشه هابز و لاک هم بود ملایم‌تر است. از دیدگاه او، بشر در طبیعت آزاد زاده شده است و در سعادت توأم با معصومیت می‌زید، در حالیکه در جوامع معاصر، بشر اغلب «در بند»^۷ است. مشکلات از آن زمان آغاز می‌شوند که

1. «Lives, liberties, and estates»

2. Thomas Jefferson (1743 - 1826)

3. «Life, liberty, and the pursuit of happiness»

4. Power «devolves to the people, who have a right to resume their original liberty»

5. Property can be preserved and regulated when necessary

6. Jean-Jacques Rousseau (1712 - 1778)

7. The Social Contract

8. «In chains»

کسی تکه خاکی را محصور و آن را ملک خود اعلام کند. در نتیجه این عمل، نابرابری در ثروت و تسلط عده‌ای بر عده‌ای دیگر پدید می‌آید. و برون رفت از این مشکل میسر نباشد مگر از طریق اعمال سفت و سخت نوعی حکومت اشتراکی. برعکس لاک، آنچه از دیدگاه روسو ارزشمند است نه فرد، که اجتماع و بهروزی آن است. اجتماع درنگرش او با آن چیزی هدایت می‌شود که روسو آن را اراده‌ی عام (the general will) می‌نامد، یا منفعت خویشتن اجتماعی که خرد تعیین‌کننده آن است. آن «خود»ی که جان لاک از آن مدام صحبت می‌کرد، در نزد روسو «اجتماع» یا همان community است. در اینجا اراده‌ی عام را می‌بایست از «اراده‌ی همه» یا the will of all تمیز داد. اراده‌ی همه، تنها جمع‌افکاری است که در اجتماع یافت می‌شود. اراده‌ی عمومی، به باور روسو، همواره مُحقق است و «متمایل به سود عام»^۱. اگر کسی از اراده‌ی عام روی گردان شود و برای پیگیری منافع شخصی خود از پیشبرد منفعت عام کوتاهی کند، باید «به زور هم که شده او را آزاد ساخت»^۲. بدیهی است چنین نگرشی به مفهوم «آزادی»، روسو را کاملاً در بیرون از فضای فکری آنگلو - ساکسون قرار می‌دهد و گرچه او عملاً معاصر بنیان‌گذاران ایالات متحده آمریکا بود ولی تقریباً هیچ تأثیری بر آمریکای قرن هجدهم از خود بجای نگذاشت. از او گاه به عنوان یک دمکرات تمامیت‌خواه (a totalitarian democrat) نام برده‌اند، گرچه چنین چیزی در نیت او نبود. برای تبیین این نکته به نمونه غیرسیاسی زیر توجه کنیم. من در ایستگاه قطار نیویورک‌ام؛ بلیطی برای سفر به واشنگتن می‌خرم؛ آنرا به مأمور آنجا نشان می‌دهم؛ راهی ترمینال می‌شوم، جایی که دو قطار در انتظار مسافران است، یکی برای شهر بُستون و دیگری برای واشنگتن؛ به اشتباه قصد سوار شدن در اوّلی را دارم که مأمور سراسیمه از راه می‌رسد، بازوی مرا می‌گیرد و مرا به سوی قطار واشنگتن هدایت می‌کند. آیا در این مورد ساده نمی‌توان مدعی شد که آن مأمور اجباراً مرا از بیراهه رهانیده و به سوی هدف اصلی‌ام که آزادانه برگزیده بودم هدایت کرده است؟ اگر این نمونه را از سطح ساده کنونی به درجات عالی سیاسی ارتقاء دهیم، به یک پیچیدگی و به اصولی بس بحث‌برانگیز و مضطرب‌کننده می‌رسیم. «بالاجبار آدمیان را به سوی آزادی سوق دادن»^۳ این خطر را با خود به همراه دارد که با بالغ همانند نابالغ رفتار شود، گرچه معقولانه می‌توان از خود پرسید که آیا در شرایطی مشخص حتی افراد بالغ جامعه نمی‌توانند در موقعیتی قرار گیرند که در برابر انبوهی از مشکلات سردرگم شوند؟ بازخوانی دقیق آثار روسو روشن می‌کند که او هرگز آن نیت تمامیت‌خواهانه را که اغلب به او نسبت داده‌اند دنبال نمی‌کرده است، ولی رادیکالیزم نگرش او به مقوله آزادی و بیان پُر تب و تاب او، تأثیر‌گذاری افکار او بر جوامع آنگلو - ساکسون را بسیار محدود کرده است.

انطباق آمریکایی جان لاک

همچنان که بیشتر یادآور شدیم، تأثیر جان لاک بر اندیشه توماس جفرسون کاملاً آشکار است. جفرسون، لاک را در کنار دو متفکر دیگر عصر رُنسانس انگلیسی، یعنی فرانسیس بیکن و اسحاق

-
1. «Tends to the public advantage»
 2. Must be «forced to be free»
 3. «Forcing people to be free»

نیوٹُن، یکی از سه بزرگمردی می‌دانست که جهان تا به آنروز به خود دیده بود. نظریه انقلاب و درج و بیان آن در اعلامیه استقلال سیزده ایالت اولیه و متحده آمریکا، به طور آشکار مُلهم از افکار لاک است. الهام از افکار جان لاک را بویژه در گزاره‌ای از آن اعلامیه می‌توان یافت که اشاره به «حقایق بدیهی» (self-evident truth) دارد: «آدمیان همگی برابر آفریده شده‌اند»^۱ و «با حقوقی لاینفک متولد می‌شوند»^۲، حقوقی که «زندگی، آزادی، و پیگیری بهروزی» را در بر می‌گیرد. به عنوان یک برده‌دار، جفرسون خود به طور روزمره این «حقایق بدیهی» و «حقوق لاینفک» بردگان خویش را زیر پا می‌گذاشت و تا پایان عمر نیز از این تناقض فاحش بین پندار و گفتار خود از یک طرف و کردار خویش از طرف دیگر در رنج و عذاب زیست و بر این باور استوار ماند که روزی گره کور برده‌داری سرانجام می‌بایست گشوده شود، گره‌ای که همچنان که در سطور پایین خواهیم دید، به بهایی هنگفت گشوده شد. با این وجود، و همانطور که پژوهشگران معاصر، از جمله جودیت شکلر^۳، به آن اشاره کرده‌اند، توماس جفرسون، به‌رغم آن تناقض رفتاری دردآور، همواره به عنوان کسی شناخته خواهد شد که اصول یاد شده را وارد سیاست جهانی کرد.

جفرسون، مجهز به افکار جان لاک مبنی بر حقوق طبیعی بشر و اینکه حکومت‌گران مشروعیت خود را از رضایت حکومت‌شوندگان می‌گیرند، مدعی شد که پادشاه انگلستان به یک سری از حقوق مستعمره‌نشینان آمریکایی تجاوز کرده است. وی فهرست این تجاوزات را در اعلامیه معروف خود در باب استقلال ایالات سیزده‌گانه انگلستان در آمریکا آورد و خواهان قطع روابط بین این ایالات و تاج و تخت انگلیس و اعلام استقلال آنها به عنوان یک ملت مستقل شد. با این وجود، و به گفته شکلر، افکار لاک انگلیسی عمیقاً در بطن آن اعلامیه آمریکایی شد. بنیانگذاران اعتقاد زیادی به فرمانروایی اکثریت به عنوان تنها تضمین آزادی‌های فردی خود نداشتند و جایگزین کردن گزاره لاک مبنی بر حق لاینفک تملک در جمله «زندگی، آزادی، و ملک» با حق «پیگیری بهروزی»، خود بسیار قابل توجه و بحث‌است. در این رابطه، بویژه می‌توان در اینجا به این نکته اشاره‌ای کوتاه کرد که بر اساس آن اعلامیه، آدمیان نه از یک بهروزی تضمین شده که از حق تضمین شده «پیگیری بهروزی» برخوردارند. «پیگیری» بی‌کی می‌تواند، در نهایت، به بسیاری بدبختی‌ها نیز بینجامد.

سنت لیبرال جان لاک انگلیسی تا به آنجا در تار و پود سیاست و تفکر آمریکایی ریشه دوانده است که لوئیز هارتز^۴، متفکر معاصر آمریکایی علوم سیاسی، در اثر خود تحت عنوان «سنت لیبرال در آمریکا»^۵ و با تأثیرپذیری و پیروی از اندیشه‌های اندیشمند فرانسوی قرن نوزدهم، آلکسیس دو توکویل^۶، بویژه از

1. Francis Bacon and Isaac Newton

2. «All men are created equal»

3. They are born with «inalienable rights»

4. Judith Shklar

5. Louis Hartz (April 8, 1919 - January 20, 1986)

6. The Liberal Tradition in America

7. Alexis-Charles-Henri Clérel de Tocqueville (29 July 1805, Paris - 16 April 1859, Cannes)

مکتوبات او به نام «دموکراسی در آمریکا»، مدعی است که تمامی تاریخ این کشور چنان در کالبدی از افکار لیبرال و بویژه متأثر از جان لاک پیچیده شده است که با ناخودآگاه آمریکایی در هم آمیخته است. از این دیدگاه، و به قلم توکویل فرانسوی، آمریکائیان بیش از آنکه تلاش در برابر شدن بکنند، برابر زاده شده‌اند.

بر همین اساس است که به ادعای هارتز، آمریکایی‌ها گاه از درک دیگر فرهنگ‌های سیاسی بی که با این ارزش‌ها قرابتی ندارند، عاجزاند. مشاهده گر تیزبین و نکته‌بینی همچون توکویل نیز به نوبه خود سعی بر این داشت تا توجه مخاطب خود را به تفاوت‌های بنیادین بین فرهنگ‌های سیاسی فرانسه و آمریکا جلب کند. از همین رو، و در رابطه با مقوله مرکزی برابری، او به این نکته اشاره داشت که بر خلاف آمریکا، که در آن آدمیان برابر زاده می‌شوند، فرانسه در تنگناها و ساختارهای طبقاتی دست و پاگیر گرفتار است. معضلی که بر خلاف آمریکا، آن کشور را با خشونت بیشتری در راستای شالوده‌ریزی جامعه‌ای بعدانقلابی و برابری طلب^۱ (egalitarian) مواجه می‌کند. از طرف دیگر، هارتز مدعی است که بر خلاف فرانسه، آمریکا توانسته است تا اساساً با پرش از مرحله ارباب - رعیتی و فئودالیت به جامعه‌ای مدرن، مستقل، حقوق‌محور و بنا شده بر طبقه متوسط دست یابد. گرچه از بسیاری جهات و بویژه به نادیده گرفتن تاریخ برده‌داری و جدال‌های کارگری در فرآیند صنعتی شدن و ستیزهای قومی، به چنین دیدگاهی نسبت به تکامل اجتماعی و سیاسی جامعه آمریکایی، می‌توان به حق، خرده گرفت، ولی بدون تردید نگرش هارتز مبنی بر اینکه آمریکا در طول تاریخ خود عمیقاً متأثر از ارزش‌های فردگرایانه و حقوق‌محور بوده و اساساً بر پایه طبقه متوسط استوار بوده است، نه تنها به قوت خود باقی است که از درون‌بینی آزرفی نیز برخوردار است.

با استناد به این درک از حکومت که قدرت آن همواره تهدیدی است برای آزادی‌ها و حقوق فردی، قانون اساسی آمریکا سندی است اساساً لیبرال. در این رابطه، نگاهی بیندازیم به مقالات فدرالیست. در این مقالات که تلاشی بود برای تشریح آن قانون، جیمز مدیسون و آلكساندر همیلتون و جان جی قانون اساسی آمریکا را طرحی سنجیده در راه دشوار کردن فرآیند تصمیم‌گیری حکومتی^۲ تلقی کرده‌اند و آن را سدی در برابر دست‌اندازی قدرت به آزادی‌ها و حقوق فردی و تلاشی برای به حداقل رساندن تخطی و سوءاستفاده از قدرت از یک طرف و به حداکثر رساندن آزادی و حقوق افراد از طرف دیگر می‌دانند. جدال و اختلاف نظر بین شارحان و مفسران این سند تاریخی بسیار بوده است. از یک طرف همیلتون به حکومتی بس مقتدرتر و مرکزی معتقد بود و از طرف دیگر مدیسون به خوشه‌ای کردن (fragmentation) قدرت سیاسی و حکومتی. نظر به پیشینه‌های تاریخی حکومت‌های جمهوری عریض و طویل و آفت همیشگی این گونه نظام‌ها که در جدال‌های دسته‌ای و حزبی بی‌پایان و نزاع‌های درونی متبلور می‌شد، نظریه‌های قدیمی‌تر در باب این گونه حکومت‌ها بر این باور استوار بود که نظام‌های جمهوری هنگامی تجربه موفق‌تری خواهند شد که حتی‌المقدور کوچک بوده و کوچک بمانند. در پرتو

1. Democracy in America (1835)
2. Egalitarian, postrevolutionary society
3. Insight
4. Deliberately designed to make governmental decision making difficult

این پیشینه تاریخی و نظریه‌های رایج در باب جمهوری، فرقه و یا دسته‌بندی و یا حزب^۱، منفعت عام را مطیع و تابع منافع خصوصی ساختن و یا گروهی خاص را بر دستگاه دولتی استیلای دائم دادن، تعریف می‌شد. برای پیشگیری از چنین آفتی، مدیسون در یکی از مقالات نامبرده^۲ چنین استدلال کرد که با افزودن بر ابعاد نظام سیاسی و در نتیجه با افزایش مُحمَل تعداد احزاب و دسته‌بندی‌های رقیب، رقابت نشأت گرفته از آن به خودی خود منجر به تعادل واقعی قوا در درون نظام خواهد شد. با پیش‌بینی رقابت ریاست جمهوری با دو مجلس سنا و نمایندگان برای کسب قدرت و در نتیجه در زمینه تعدیل این‌ها توسط یکدیگر، مدیسون می‌گفت: «جاه را با جاه و جاه‌طلب را با جاه‌طلب مقابل بایست کرد»^۳. در گفتار دیگری در همان سلسله مقالات^۴، همیلتون بر پیچیدگی نظام سیاسی آمریکا یک لایه حقوقی نیز تحت عنوان نظریه بازنگری قضایی^۵ می‌افزاید، نظریه‌ای که به دیوان عالی آن کشور این حق را می‌دهد تا هرگونه حکم دو مجلس را که مخالف قانون اساسی تشخیص دهد، ملغی کند. برای تشریح بهینه‌سازی و کارآمدی بیشتر نظام سیاسی، موازنه قوای حاکمه و تقابل و تعدیل آنها (checks and balances) در آمریکا، این را نیز بیفزاییم که در کنار تفکیک قوای مرکزی در آن کشور، ایالات از تحکیم اقتدار بسزایی برخوردارند.

هر حکومت محدودشده و دموکراتیکی با این چالش مواجه است که در عین حال که می‌بایست از اصل جان لاکي فرمانروایی اکثریت تبعیت کند، موظف به مراعات و محافظت از حقوق اقلیت نیز هست. تشخیص بموقع اهمیت حقوق اقلیت برای به چالش خواندن رأی اکثریت، از جمله مباحث کلیدی در تفسیر و تشریح مفهوم آزادی و از واجبات آن بوده و هست.

برای محافظت از حقوق اقلیت در برابر استبداد بالقوه اکثریت و هر چه محدودتر و محصورتر کردن اقتدار حکومت، مواد بی‌شماری در قانون اساسی گنجانده شده است که در بهترین تعریف می‌توان آنها را دعوی آزادی‌های متعدد برشمرد. از همین روست که به لحاظ حقوقی، محرومیت از حقوق مدنی^۶ و تفهیم اتهام بدون دادگاه و دفاع از حقوق متهم (legislative declarations of guilt)؛ قانون عطف به ماسبق^۷؛ و گزینش دینی در انتصابات دیوانی، ممنوع می‌باشد؛ و هیأت‌های منصفه و تعریف دقیق خیانت، از واجبات حقوقی و قانونی بشمار می‌رود. چنین موازین حقوقی‌بی در زمان خود، یعنی در ۱۷۸۷، تا حدود زیادی مترقی محسوب می‌شد، هرچند در میان حامیان تصویب آنها بودند کسانی، از جمله جفرسون، که نارضایتی خویش را از نبود گزاره‌های حقوقی، اساسی، رسمی و نظام‌مند در درج و تضمین آزادی‌ها در قانون اساسی آشکار می‌ساختند. از همین رو و به زودی، سندی ده ماده‌ای به آن

-
1. Faction
 2. Federalist 10
 3. «Ambition must be made to counter ambition»
 4. Federalist 78
 5. A theory of judicial review
 6. Bills of attainder
 7. Ex post facto laws

قانون الحاق شد که به منشور حقوق ایالات متحده^۱ معروف است. بر طبق اصلاحیه ده ماده‌ای الحاقی به قانون اساسی که متضمن حقوق شهروندان ایالات متحده است، قدرت دولت فدرال آن کشور محدودتر می‌شد. ده اصلاحیه اول، که جیمز مدیسون از مؤلفان اصلی آن بود، به قانون اساسی که به تازگی به تصویب رسیده بود، در جهت احقاق حقوق و آزادی‌های شهروندان، منضم شد. از جمله تضمین‌های قانونی مندرج در این الحاقیه می‌توان به آزادی بیان، مطبوعات، انجمن‌ها، و دین؛ طی سلسله مراتب لازم‌الاجرای قانون (due process of law)؛ دادرسی عادلانه (fair trial) و همچنین تضمین مصونیت شهروند از اقرار بالاجبار و به اکراه و اتهام زدن به خود؛^۲ بازرسی و ضبط و تصرف نامعقول در اموال؛^۳ و به تضمین مصونیت شهروند از شکنجه و تنبیهات غیرمعارف و ظالمانه، اشاره کرد.

با توجه به آنچه در بالا آمد، با دو نوع آزادی مواجه هستیم: آزادی‌های ایجابی و آزادی‌های سلبی.^۴ آزادی ایجابی، آزادی عمل است، به عنوان محرک فعالیت مدنی و قوه محرکه دموکراسی. آزادی سلبی، مصونیت از برخی اعمال حکومت است. آزادی سلبی، یا مصونیت از قدرت، تضمین کننده مدنیت یا آزادی عمل مدنی، یا همان آزادی ایجابی است. در قانونشهر، آزادی‌های ایجابی و سلبی، مدنیت و مصونیت، لازم و ملزوم یکدیگرند.

با وجود الحاقیه‌های اصلاحی فوق در بهینه‌سازی قانون اساسی، قبول ضمنی برده‌داری در بطن آن سند، به عنوان فاحش‌ترین شکل انکار ابتدایی‌ترین حقوق بشری، بر سیاست قرن نوزدهم سایه افکند. ولی پیش از آنکه به این مسئله برسیم، توضیحاتی در مورد ساختار قانون اساسی لازم به نظر می‌رسد. این ساختار اگرچه اساساً لیبرال است، یعنی سعی بر محدود کردن قدرت سیاسی و تضمین آزادی‌های فردی دارد، ولی کاملاً دموکراتیک نیست. به چند دلیل. یکی اینکه در ادوار آغازین، نه تنها حق رأی مختص شهروندان آزاد و ذکور بود و لاغیر، که در بسیاری از ایالات شاخص‌های تملک در تأیید صلاحیت انتخاباتی مد نظر قرار می‌گرفت. با این حال، انصافاً باید در حق بنیان‌گذاران این را نیز افزود که در قیاس با زمانه خود، گستره انتخاباتی نظام سیاسی آمریکا وسیع‌تر از آن چیزی بود که در آن روزگاران می‌توان یافت و این نظام در عمل نیز نشان داده است که می‌تواند، گرچه از طریق نزاع‌هایی بسیار، حیطه رأی را گسترده‌تر هم بکند. مشکل دیگر اما در گنجاندن «هیات انتخاباتی»^۵ در قانون اساسی است، سامانه‌ای که بر مبنای آن «روسای جمهور اقلیت» می‌توانند کمبود آرای مردمی خود را با کسب آرای هیات‌های انتخاباتی جبران کنند و به قدرت برسند. علاوه بر این، تا تصویب متمم یا اصلاحیه هفدهم قانون اساسی در فوریه ۱۹۱۳، در باب انتخاب سناتورها با رای مستقیم مردم، این دسته از اعضاء مجلس از طریق آراء قانون‌گذاران انتخاب می‌شدند. حتی پس از الحاق اصلاحیه فوق، این ویژگی انتخاباتی که بر اساس آن هر ایالت دو سناتور به مجلس سنا می‌فرستد، موازنه بین ایالت‌های پر جمعیت و کم جمعیت را به نفع

-
1. Bill of Rights
 2. Compulsory self-incrimination
 3. Unreasonable searches and seizures
 4. Positive and negative freedoms
 5. Electoral college

گروه دوّم دگرگون می‌کند. و بالاخره، و به قول نظریه پرداز سیاسی، جرج کاتب^۱، باید این را نیز افزود که قدرت دیوان عالی از محدودیت‌های کمتری نسبت به نهادهای منتخب در نظام حکومتی آمریکا برخوردار است.

سازه‌های ظاهراً غیردمکراتیک^۲ فوق از اینرو در ساختار قانون اساسی آمریکا تعبیه شد که دارویی باشد برای رفع نگرانی بنیان‌گذاران آن قانون از «مشارکت مستقیم جمیع شهروندان در سیاست»^۳. در مقالاتی^۴ از سلسله مقالات فدرالیست، مدیسون نه تنها صراحتاً مدیّتی را که در آتن باستان تبلور یافته بود به دیده تردید می‌نگریست، بلکه در همانجا قاطعانه نتیجه می‌گیرد که «حتی اگر تمام شهروندان آتن هریک به نوبه خود یک سقراط می‌بود، باز هم از مجمع‌اش جز بلوای عوام چیز دیگری حاصل نمی‌شد»^۵. گرچه سخت است نظام سیاسی آمریکا را نه یک جمهوری با نهادهای نمایندگی، بلکه مشارکتی دمکراتیک و مستقیم ترسیم کرد، ولی کاهش میزان مشارکت در فرایند سیاسی امروزی آن کشور از نگرانی‌های جدی محسوب می‌شود. یافتن تعادلی درست بین دمکراسی و محدودیت‌های قانونی، گرچه از اهمیتی بسزا برخوردار است، ولی جامعه عمل پوشاندن به آن دشوار است. برای مثال، تا سال‌های ۱۸۳۰، برخی از سازه‌های غیردمکراتیکی که در بالا به آنها اشاره شد، و از آن جمله محدودیت‌های ناشی از ابراز صلاحیت انتخاباتی بر اساس شاخص‌های ملکی و تملک، برچیده شد.

از ویژگی‌های این دوران، میزان بالای دمکراتیزاسیون آن است، فرایندی که به نحوی درخشان در اثر به یادماندنی تُوکویل به رشته تحریر درآمده است، اثری که بسیاری آن را بزرگترین پژوهش مکتوب از نوع خود تا به امروز در باب ایالات متحده می‌دانند. این اثر همچنین سهمی بسزا در نظریه دمکراتیک داشته و کاری پایه‌گذار در جامعه‌شناسی سیاسی به شمار رفته است. همانطور که پیشتر به آن اشاره شد، در دیدگاه تُوکویل دمکراسی و برابری طلبی^۶ اساساً هم معنی‌اند. او بر این باور بود که دمکراسی آمریکایی موج آینده است. معلّم او، تاریخدان فرانسوی فرانسوا گیزو^۷، به او گفته بود: «تو دمکراسی را از دید اشرافیتی می‌نگری که مغلوب شده و به مُحِق بودن غلبه‌کننده خود قانع است»^۸. در حقیقت، تُوکویل بدون تردید نگرانی کمتری از مدیسون از نیروهای دمکراتیک از خود نشان می‌داد. به اعتقاد او، تا زمانی که دولت متمرکز و نیرومندی در کار نباشد و آمریکایی‌ها نیز همواره همان رغبت همیشگی را، که تُوکویل از نزدیک شاهدش بود، برای تشکیل گروه‌های فعال سیاسی محلی از خود نشان دهند، دمکراسی در خطر نیست و تضمین شده است. مشارکت سیاسی، بویژه در سطوح محلی و داوطلبانه، «بهترین آموزشگاه رایگان» شهروندی محسوب می‌شود. از دیدگاه تُوکویل، تشکل‌های محلی در کنار

1. George Kateb, استاد ممتاز علوم سیاسی دانشگاه پرینستون

2. Apparently antidemocratic structures

3. Direct participation in politics by the citizenry as a whole

4. In Federalist 10 and in Federalist 55

5. «Had every Athenian citizen been a Socrates, every Athenian assembly would still have been a mob»

6. Democracy and egalitarianism

7. François Pierre Guillaume Guizot (1787 - 1874)

8. «You judge 'democracy' like an aristocrat who has been vanquished, and is convinced that his conqueror is right»

تأثیر دین، مُروّج و تقویت‌کننده پیگیری «منفعت شخصی به معنای درست کلمه» است، یعنی تعادل بین منافع خاص و عام. چنین تعدیلی در عرصه اجتماعی، نه به فلسفه‌ای عمومی و والا،^۱ که به نظمی آراسته در پهنه جامعه خواهد انجامید که در آن شهروندان خودمختار با همکاری با یکدیگر به تقویت و بسط منافع عام و بهروزی عمومی کمک می‌رسانند.

با این وجود، آنچه موجب نگرانی خاطر تُوکویل می‌شد، توسعه مادی‌گرایی در آمریکا و برآمد نوعی «اشرافیت صنعتی»^۲ بود. بزرگترین تهدیدی که او برای دموکراسی در آمریکا متصور بود، تبدیل شهروندان فعال به توده‌های بی‌تفاوت بود، فرآیندی که می‌تواند در گریودار فردیت‌گرایی خودخواهانه^۳، گریبانگیر آن جامعه شود. در چنین شرایطی، استبداد اکثریت یا استبداد نرم افکار عمومی (soft despotism of public opinion) به مشکلی واقعی تبدیل می‌شود. فراتر از این، تُوکویل به شدت از بروز ناآرامی‌ها و خشونت‌های گسترده، ناشی از تداوم برده‌داری، نگران بود. نگرانی‌یی که می‌رفت تا جامعه تحقق به خود پپوشاند.

افکار تُوکویل تأثیر شگرفی بر عقاید دوست و معاصر او، اقتصاددان و فیلسوف بریتانیایی، جان استوارت میل^۴، بجا گذاشت.

جان استوارت میل و آزادی

بدون تردید، رساله جان استوارت میل، تحت عنوان «در باب آزادی»^۵، نقدشده‌ترین اثر مدرن در باره نظریه عام آزادی (the general theory of freedom) و بویژه آزادی بیان و همچنین در مبحث دامنه قابل قبول مداخله حکومت در امور شهروندان، محسوب می‌شود. در باب مقوله آزادی، استوارت میل شدیداً پایبند یک موضعگیری آزادخواهانه مطلق^۶ بود و کوچک‌ترین محدودیتی برای بیان و اندیشه قائل نبود. چراکه بیان اندیشه‌ای را خاموش کردن، قائل بودن به مصونیت از خطاست. به بیان خود او، «ما هرگز نمی‌توانیم اطمینان داشته باشیم بیانی را که خاموش می‌کنیم حق است یا نیست، و اگر حق هم نباشد خاموش کردن آن حق نیست»^۷. به باور استوارت میل، اگرچه هر استدلالی با ارزش نیست ولی با ممیزی فکر، خطر جایگزینی ناحق را بر حق تقبل می‌کنیم.

حتی اگر عقیده‌ای که در معرض ممیزی است آشکارا ناحق باشد، باز منفعت عام در تضمین آزادی بیان آن عقیده است، چرا که تنها از این طریق است که ما می‌توانیم در ک بهترین از عقیده برحق به دست آوریم. اضافه بر این، مشاهدات عینی مان از علوم طبیعی به ما می‌آموزد که اگرچه برخی عقاید بر دیگر عقاید برتری واضح دارند ولی ما همچنان باید این امکان را قائل باشیم که عقیده امروز ما فردا مردود

1. «Sublime» public philosophy

2. «Manufacturing aristocracy»

3. Egoistic individualism

4. John Stuart Mill (1806 - 1873)

5. On Liberty

6. Libertarian

7. «We can never be sure that the opinion we are endeavoring to stifle is a false opinion; and if we were sure, stifling it would be an evil still»

شود. ارزش و توانایی بزرگ تبادل نظر در این نهفته است که از طریق آن می‌توان عقیده کثر را راست و فکر نادرست را درست کرد. استوآرت میل همچنین هشدار می‌دهد که اغلب، حقیقت در بین اقسام مختلف عقاید در تقابل تقسیم شده است. ما چاره‌ای جز رودررویی با تضادهایی که با آنها مواجه هستیم نداریم: تملک و برابری؛ جمعی‌گری و فردی‌گری (sociality and individuality)؛ آزادی و انضباط؛ و از این قبیل. تنها با پهناورترین پهنه ممکن بیان اندیشه است که ما می‌توانیم به کاملترین درک ممکن از موضوع‌های متنازع و پیچیده دست یابیم. استوآرت میل همچنین در یک نگرانی جدی با دوست خود، تُوکویل، هم عقیده است. ترس مشترک دو متفکر از این نکته نشأت می‌گرفت که مبدا آن چیزی که تُوکویل «استبداد نرم افکار عمومی»^۱ اش می‌خواند، عقایدی که با عدم مقبولیت عامه و یا با لعن نامتعارف و جنجال‌برانگیز بودن مواجه است، زیر فشار باورهای عوام لوث شود و نهایتاً فضایی آکنده از همرنگی تهی مغزانه^۲ بر جامعه مسلط گردد.

در رابطه با آزادی عمل، استوآرت میل همان رویکردی را اختیار می‌کند که از او در باب آزادی بیان سراغ گرفتیم. در این زمینه بخصوص اما او معتقد است که آزادی کُنش نمی‌تواند نامحدود باشد و کنشگر نمی‌تواند با الوهوسی به آفت اجتماعی تبدیل شود. در بیانی ساده و مردم‌پسند، آزادی عمل دست هر کسی آنجایی ختم می‌شود که نوک دماغ دیگری شروع می‌شود. به عبارت فنی‌تر و به قول استوآرت میل، «کنش‌های دربرگیرنده خود» (self-regarding act)، یعنی کنشی که صرفاً معطوف به کنشگر است و نه متوجه دیگری، بر خلاف «کنش‌های دربرگیرنده دیگری» (other-regarding actions)، نیاز به قانون‌گذاری و تنظیم حکومتی ندارد. عدم اطمینان از آنجا آغاز می‌شود که بخواهیم این دو گروه را از یکدیگر متمایز کنیم و تشخیص دهیم کدام کنش فردی صرفاً متوجه کنشگر است و کدام از اثرگذاری اجتماعی بسزایی برخوردار است. تمایز این دو از یکدیگر، بویژه در جوامع وسیع، پیچیده و بسیار متکثر، می‌تواند خیلی جنجال‌برانگیز باشد.

استوآرت میل، همچون تُوکویل، از فکر یک دولت متمرکز و پر قدرت مضطرب بود. ولی بر این باور نبود که عملکرد دولتی و آزادی فردی الزاماً در تضاد با یکدیگرند. از همین رو، اگرچه او به بازار آزاد عقیده داشت ولی آماده بود تا برای تنبیه تقلب، بدرفتاری با کارگران، عدم رعایت ضوابط بهداشتی محیط کار آنان، یا آن چیزی که ما امروزه آن را آلودگی محیط‌زیست می‌خوانیم، به تنظیم از راه قانون‌گذاری روی آورد. و ناگفته پیداست که استوآرت میل لزوم پیشگیری از جرایم خشن و برخورد قضایی با آنها و تنبیه مجرمان را به رسمیت می‌شناخت، اگرچه همواره نگران آن بود که مبدا سواستفاده‌هایی که ممکن است در حین پیشگیری و برخوردهایی این چنین پیش آید، در تنازع با آزادی فرد قرار گیرد.

با این اوصاف و با در نظر گرفتن عقاید تُوکویل و استوآرت میل، بازگردیم به بحث خود پیرامون خطوط کلی سیر تکامل سیاست در آمریکا.

-
1. Property and equality
 2. Liberty and discipline
 3. Mindless conformity

جدال برای پایان دادن به برده‌داری

کم و بیش همزمان با سفر تُوکویل به آمریکا، مبارزه برای الغای برده‌داری به طور جدی از اواسط دههٔ ۱۸۳۰ شروع و با گسترش کشور به سمت غرب تشدید شد.

بخش عمده‌ای از مجادله پیرامون برده‌داری ریشهٔ دینی داشت و اغلب با گزارش‌های مُستدل و مستند از چندوچون ستمی که بر برده‌ها می‌رفت، بر حجم آن افزوده هم می‌شد. از این میان می‌توان، به عنوان مثال، از کارهای شاخصی همچون «برده‌داری، آنچنان که هست»^۱، اثر تئودر دوئیت ولد^۲ و یا کتاب پرفروش «کلبه عمو تُم»^۳، اثر هریت بیچر استوا^۴، نویسندهٔ نامی ادبیات پایداری سیاهان در آمریکا، نام برد. در همین تب و تاب، برده‌داری به عنوان یک نظام اقتصادی نیز مورد حمله قرار گرفت. کارگران ایالات شمالی آمریکا، نه از روی دلسوزی، که به دلیل مخالفت با رقابت نیروی کار ارزان قیمت برده‌ها، به ضدیت با این گونه نظام اقتصادی برخاستند. در مقابل آنها، نظریه‌پرداز جنوبی، جُرج فیتزهاگ^۵، استدلال می‌کرد که نه تنها ارباب برده‌دار از بردهٔ خود بهتر حمایت می‌کند تا کارفرما از کارگر خود، بلکه دیر یا زود آمریکائیان باید تکلیف خود را با این موضوع که نیروی کار بالاخره می‌بایست بر اساس آزادی سازمان یابد یا بر پایهٔ برده‌داری، روشن سازند. کارگران شمالی، بویژه آنهایی که متعلق به «حزب زمین آزاد»^۶ بودند، یعنی جدّ حزب جمهوری خواه آبراهام لینکلن^۷، شعار «زمین آزاد، نیروی کار آزاد، مردان آزاد»^۸ را اختیار کردند. لینکلن در سخنرانی معروف خود تحت عنوان «دو دستگی در خانه»^۹، بدون تردید در پاسخ به نوشته‌های تیره و مبهم فیتزهاگ، مصرانه استدلال کرد که دودستگی ملّتی بر علیه خود، با نیمه‌ای آزاد و نیمه‌ای برده، توان پایدگی نخواهد داشت. فراتر از این، و علیرغم اختلاف نظرشان با عملکرد جفرسون به عنوان یک برده‌دار، لینکلن و دیگر متفکران ضدبرده‌داری به روشنی اعتقاد خویش به مفهوم حقوق بنیادین مندرج در اعلامیهٔ استقلال او را بیان داشتند.

پیش از جنگ داخلی، لینکلن استدلال خود در مخالفت با نظام برده‌داری را بر پایه‌های اخلاقی و نظائر آن استوار می‌کرد و از آنرو که احساس می‌کرد اقتدار قانونی لازم را از نقطه نظر قانون اساسی برای منسوخ کردن برده‌داری در سطح ملّی ندارد، از الغاگرایی محض^{۱۰} سخن به میان نمی‌آورد. این نکته نشأت گرفته از محدودیت‌هایی است که قانون اساسی گاه برای پیگیری سیاست‌های آرمانی قائل است و مجادله در این زمینه که در کدام شرایطی می‌توان بین صیانت از اصول قانون اساسی^{۱۱} از یک طرف و

1. American Slavery as it Is: Testimony of a Thousand Witnesses (1839)

2. Theodore Dwight Weld (1803 - 1895)

3. Uncle Tom's Cabin; or, Life Among the Lowly

4. Harriet Beecher Stowe (1811 - 1896)

5. George Fitzhugh (1806 - 1881)

6. Free Soil Party

7. Abraham Lincoln (1809 - 1865)، شانزدهمین رئیس جمهور آمریکا

8. «Free Soil, Free Labor, Free Men»

9. «House Divided» speech

10. Abolitionism

11. Constitutional rectitude

نگرانی‌های اخلاقی از سوی دیگر تعادلی برقرار کرد، همچنان باز است. در بجنوبه جنگ داخلی، هنگامی که برده‌داران مدعی شدند که لینکلن حقّ دست گذاشتن بر املاک آنان را ندارد، وی خاطر نشان ساخت که نمی‌شود از یک طرف کشور را در ورطهٔ جنگ فرو برد و از طرف دیگر صدمه‌ای هم متقبّل نشد. از این رو، لینکلن از اختیارات زمان جنگ خود بهره برد و اعلامیهٔ آزادی بردگان^۱ را، که از مهمترین فرامین تاریخ ریاست جمهوری این کشور محسوب می‌شود، امضاء کرد و موجبات آزادی تمامی بردگان را در سرزمین‌های شورشی فراهم نمود. درست پس از پایان جنگ، متمم سیزدهم قانون اساسی ایالات متحده به تصویب رسید و بر اساس آن رسماً برده‌داری در آن کشور برچیده شد. این تصمیم به همراه دو متمم بعدی، عملاً موجبات یک انقلاب را با محوریت قانون اساسی پدید آورد. متمم چهاردهم، مهمترین آنها بشمار می‌آید. بر اساس این متمم، هر کس متولد آمریکا باشد یا تبعیت آن کشور را بدست آورده باشد، شهروند آنجا محسوب می‌شود و از مصونیت حقوق شهروندی برخوردار می‌گردد؛ هیچ ایالتی حقّ تصرف در این حقوق و به تعلیق در آوردن امتیازات شهروندی را نداشته، حقّ تعرض به جان، مال و آزادی هیچ فردی را بدون تکمیل رویه واجب الاجرای قانونی ندارد؛ حمایت یکسان قانون را از هیچ فردی نمی‌توان دریغ داشت؛ و هیچ شهروند بالغ مذکری را نمی‌توان از حقّ رأی بی‌بهره کرد، مگر جرم او در ارتکاب جنایت یا شورش به اثبات رسیده باشد. نقض این اصل آخر از سوی ایالتی می‌توانست به کاهش تعداد نمایندگان آن در مجلسین بیانجامد. اصلاحیهٔ پانزدهم، مصوب فوریهٔ ۱۸۷۰، آشکارا این اصل را مورد تأکید مجدد قرار می‌دهد و هر ایالتی را از نقض حقّ رأی شهروندان بر پایهٔ شاخص‌های «نژادی، رنگ پوست، و یا پیشینهٔ بردگی» مؤکداً برحذر می‌دارد. متمم پانزدهم، از این جهت که از دخالت در آزادی‌های ایجابی شهروندان جلوگیری می‌کند، مصداق کاملی است از اهمیت آزادی‌های سلبی.

متأسفانه، با پایان دوران بازسازی^۲ در پی انتخابات جدال‌برانگیز ۱۸۷۶، تضمین‌های قانونی مندرج در اصلاحیه‌های چهاردهم و پانزدهم، بویژه در ایالات جنوبی، ولی نه فقط در آنجا، و بطور گسترده، به فراموشی سپرده شد. از پیش از سال‌های ۱۸۹۰ به بعد، سیطرهٔ قوانین معروف به جیم کرا^۳ در ایالات جنوبی و در اشکال خفیف‌تری در بخش قابل توجهی از کشور کامل می‌گردد. این امر نشان دهندهٔ این واقعیت است که آزادی‌های تضمین شده در قانون اساسی بدون مقرر کردن احکام متناسب^۴ و حمایت نیروهای فائق اجتماعی، از محتوای خود تهی می‌شود. در عمل، یک قرن به درازا کشید تا اصلاحیه‌های متمم قانون اساسی، تصویب شده در دوران پس از جنگ داخلی، به طور تمام و کمال به اجرا گذاشته شود.

پایان جنگ داخلی و مسائل جدید

با پایان جنگ داخلی، مسئلهٔ آزادی واقعی برای برده‌های سابق، کم‌کم به فراموشی سپرده شد. سفیدها در جنوب اشتیاق چندانی در به رسمیت شناختن برابری برده‌های سابق خود نداشتند و در دیگر

1. The Emancipation Proclamation
2. The Reconstruction period
3. Jim Crow laws
4. Statutory law

ایالات نیز شوق آنچنانی در این باره به چشم نمی‌خورد. از این گذشته، مسائل جدیدی نیز به میان آمد. به عنوان مثال، دوران پس از جنگ برای نخستین بار شاهد ظهور مجتمع‌های عظیم صنعتی در صنایع ترابری، فولاد و نفت است. از این زمان به بعد است که کارگران این صنایع دست به اعتراض بر علیه پایمال شدن حقوق خود از طرف غول‌های نوظهور صنعتی می‌زنند. آنچه ما در طی یک نسل شاهدش هستیم، بازناندیشی مجموع روابط بین حکومت ملی و اقتصاد است.

برای درک بهتر موضوع‌های نوظهور در این دوران، بد نیست کمی به عقب و به مباحث مطرح شده در اوایل قرن نوزدهم بازگردیم. دو چهرهٔ دگراندیش و سیاسی رقیب و پیشرو، توماس جفرسون و آلکساندر همیلتون، دو قطب متقابل اندیشهٔ سیاسی و اولویتهای سیاست‌گذاری را نمایندگی می‌کردند. جفرسون اگرچه خود برده‌دار بود لیکن دمکرات سرسختی بود که معتقد بود یک قوهٔ مجریهٔ قدرتمند آزادی را به خطر می‌اندازد و از همین رو از یک نظام مبتنی بر قانون اساسی و شدیداً تمرکززدایی شده^۱ که در آن عمدهٔ اختیارات در گرو ایالات قرار گرفته باشد، دفاع می‌کرد. او به برتری زمین‌داری و زندگی روستایی مبتنی بر کشاورزی اعتقاد داشت و از صنعت و سود ناشی از سرمایه و از شهرهای بزرگ متنفر بود. همیلتون، به نوبهٔ خود، عمیقاً نسبت به قانون اساسی به دیدهٔ تردید می‌نگریست و صرفاً از این رو که آن را به مقالات کنفدراسیون^۲، سندی که تا پیش از آن در ایالات سیزده گانهٔ اولیهٔ آمریکا اعتبار داشت، ترجیح می‌داد، از آن قانون حمایت کرد. «مردم» از دید او «هیولایی»^۳ هستند که به ندرت تصمیم درستی می‌گیرند. همچون روم باستان، مردم بطور طبیعی بین خواص و عوام (the few and the many) تقسیم شده‌اند و این صرفاً خواص مردم‌اند که سهمی همیشگی از حکومت را در اختیار خویش دارند.^۴

همیلتون طرفدار یک قوهٔ مجریهٔ قدرتمند بود و ترجیح می‌داد که نظام ایالتی را ملغی کند، ولی چون به ناممکن بودن چنین اقدامی واقف بود، پیشنهاد انتصاب فرمانداران ایالتی را از سوی حکومت مرکزی داد. در زمینهٔ سیاست‌های عمومی، او پایبند توسعهٔ اقتصادی در سایهٔ پیشرفت صنعت و بهره و سود سرمایه‌های مالی بود. او همچنین مدافع سرسخت یک بانک رسمی ایالات متحده آمریکا بود، موضعی که، چه از نقطه نظر قانون اساسی و چه از لحاظ سیاست‌گذاری در عرصهٔ عمومی، برای جفرسون و یاران‌اش به کفرگویی می‌مانست.

عوامگرایی و جنبش متأثر از آن^۵، که دین زیادی به جفرسون و ریشه در زمین‌داری و کشاورزی و زندگی روستایی و خوبی ضدبانکداری داشت، عرصه را در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم به روی کشمکش برای اصلاحات اقتصادی گشود. عوامگرایان، اگرچه هیچگاه موفق به پُل زدن به شهرنشینان و منافع آنها نشدند و از همین رو از کسب پیروزی انتخاباتی چشمگیری بی‌بهره ماندند، ولی نهایتاً توانستند برخی از پیشنهادات خود در زمینهٔ سیاست‌گذاری‌های عمومی و از آن جمله مالیات بر

-
1. A highly decentralized constitutional system
 2. Articles of Confederation
 3. «Great beast»
 4. Only the few should have a permanent share in government
 5. The populist movement

در آمد را به کرسی بنشانند. جنبش ترقی خواهی^۱ در اوایل قرن بیستم به مثابه پیشرفتی واقعی در عرصه دگراندیشی و گفتارسیاسی بشمار می رود. جالب ترین متن نظری آن در ۱۹۰۹ تحت عنوان «وعدۀ زندگی آمریکایی»^۲ به قلم هربرت کرولی^۳، روزنامه نگار، به چاپ می رسد. او استدلال می کند که اگرچه دیدگاه همیلتونی در اقتصاد سیاسی و شیوۀ حکومت از مُعادل جفرسونی آن بسیار برتر است ولی همیلتون را نمی توان به هیچ وجه یک دمکرات قلمداد کرد. هنر همیلتون در این نهفته است که مدافع نقشی فعال برای حکومت^۴ است. آنچه کرولی مطرح کرد، پیگیری اهداف دمکراتیک جفرسونی بود از طریق روش های همیلتونی، پیشنهادی که تا به امروز سرمشق فکر و عملکرد نیروهای ترقی خواه و جناح چپ سیاسی^۵ در آمریکا بوده است.

از نتایج آتی خمیرمایۀ ترقی خواهی بر سیاست آمریکا، چندقطبی شدن انتخابات ۱۹۱۲ بود. در آن سال، نامزدهای انتخاباتی عبارت بودند از رئیس جمهور ویلیام هووارد تفت^۶، از حزب جمهوری خواه؛ رئیس جمهور پیشین تئودر روزولت^۷، که با انشعاب از جمهوری خواهان به حزب ترقی خواه پیوسته بود؛ و وودرو ویلسون^۸ از حزب دمکرات. انتخابات آن سال که با انشعاب در بین جمهوری خواهان به پیروزی نامزد دمکرات ها، وودرو ویلسون، انجامید، بدون تردید یکی از آخرین جدال های انتخاباتی بی بود که به لحاظ محتوای غنی فکری اش، از گیرایی و اهمیّت بسزایی برخوردار بود.

دیدگاه های کرولی با استدلال های روزولت نزدیکی بیشتری داشتند تا با عقاید ویلسون. روزولت که تا آن زمان به ساختارشکن مجموعه های کلان تجاری^۹ مشهور بود، با ترک شهرت پیشین خود و با اتخاذ دیدگاه همیلتونی در این زمینه، معتقد شده بود که این نوع مجموعه ها تا زمانی که تحت نظارت تنظیم کننده برنامه ای باشند که او آن را ملی گرایی نو^{۱۰} می نامید، می تواند برای منفعت عام مؤثر واقع شود. در طرف مقابل، ویلسون با تأثیرپذیری از لوئیس برنادیس^{۱۱}، حقوقدانی که بعدها به دیوان عالی اش فراخواند، در راستای نظریات جفرسونی بر این عقیده بود که کلان بودی (bigness) به نوبۀ خود بد است. از همین جهت بود که برنامه ساختارشکنانه ای را در این مورد اتخاذ کرد که به «آزادی نو» (The New Freedom) شناخته شد. تفاوت بین این دو برنامه چندان نبود، زیرا هدف مشترک هر دوی آنها ایجاد حکومتی وسیع تر و فعال تر برای نظارت و تنظیم فعالیت های اقتصادی بود. روزولت و ویلسون هر دو در عمل پایبند این عقیده بودند که آزادی های فردی را می توان به بهترین شکل ممکن

1. The progressive movement

2. The Promise of American Life

3. Herbert David Croly (1869 - 1930)

4. Activist government

5. Progressive movement and liberal politics

6. William Howard Taft (1857 - 1930), بیست و هفتمین رئیس جمهور آمریکا و بعدها دهمین قاضی القضاات آن کشور

7. Theodore Roosevelt (1858 - 1919)

8. Thomas Woodrow Wilson (1856 - 1924), بیست و هشتمین رئیس جمهوری آمریکا

9. Trust buster

10. The New Nationalism

11. Louis D. Brandeis (1856 - 1941)

از طریق ادارات حکومتی مقتدرتر حفاظت کرد. از این رهگذر و با کاهش عدم اطمینان به حکومت، عدم اطمینانی که تا آن زمان از ویژگی‌های فرهنگ سیاسی چپ آمریکا محسوب می‌شد، راه برای برنامه‌هایی از نوع «قرارداد نو» (The New Deal) فرانکلین روزولت^۱ در دهه سی، یا «قرارداد عادلانه» (The Fair Deal)، ابتکار جان‌شین او هری ترومن^۲، و یا طرح «جامعه بزرگ» (The Great Society) لیندون جانسون^۳ در سال‌های شصت میلادی، رفته‌رفته هموار شد. نظریه ترقی خواهانه حکومتی فراگیر و فعال، مخالفت طرفداران بازار آزاد را در آثاری مانند «راهی به سوی بردگی»^۴، نوشته فردریک هایک^۵، اقتصاددان و فیلسوف انگلیسی اتریشی تبار، و یا «سرمایه‌داری و آزادی»^۶، اثر میلتون فریدمن^۷ آمریکایی، به سوی خود جلب کرد. این دسته از اقتصاددانان بر این باور بودند که حکومت نباید در اقتصاد دخالت کند و یا باید به میزان اندکی مداخله بسنده کند. از دل این نزاع فکری، خطوط کلی مواضع متقابل در سیاست‌گذاری بیرون آمد، که تا به امروز نیز از جدال‌های صحنه سیاست در آمریکا به شمار می‌رود.

با ادامه جدال بر سر تنظیم امور اقتصادی و نقش حکومت در آن، اواسط دهه ۱۹۵۰ میلادی شاهد بازگشت به کار نیمه‌تمام بازسازی در ایالات جنوبی و مرکزیت یافتن موضوع‌های مربوط به حقوق مدنی [اقلیت‌های نژادی] در صحنه مبارزات سیاسی در آمریکا است. اعلامیه دیوان عالی آمریکا^۸ در سال ۱۹۵۴، مبنی بر این که مدارس به ظاهر «مجزا ولی برابر»^۹ با اصل حق برخورداری یکسان از حمایت قانون در تضاد است، شروع یک انقلاب را در روابط نژادی در آن کشور رقم زد. در این گیرودار، تصمیم رُزا پارکس^{۱۰}، ساکن ایالت آلاباما، در به چالش کشیدن مقرره‌ای که سرنشینان سیاه‌پوست را به عقب اتوبوس‌های شهری می‌راند، الهام‌بخش یک سلسله پویش‌های نافرمانی مدنی در اقصی نقاط جنوبی آمریکا شد. هدف پویش‌گران، الغای تبعیض نژادی و به کرسی نشاندن حقوق برابر در حوزه‌های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی بود. مبارزات، طولانی، پیچیده و گاه خشن بود، اگرچه خشونت عمدتاً از ناحیه طرفداران تبعیض نژادی و نه از جانب مخالفان آن اعمال می‌شد، چرا که مطرح‌ترین کشمکشگران حقوق مدنی معتقد به نافرمانی مدنی به دور از خشونت بودند، نظریه‌ای که مارتین لوتر کینگ^{۱۱} آن را با الهام از نوشته‌های هنری دوید تورو^{۱۲}، نویسنده آمریکایی قرن نوزدهم، و مهانداس گاندی^{۱۳}، رهبر

-
1. Franklin Delano Roosevelt (1882 - 1945), سی و دومین رئیس جمهوری آمریکا
 2. Harry S. Truman (1884 - 1972), سی و سومین رئیس جمهوری آمریکا
 3. Lyndon Baines Johnson (1908 - 1973), سی و ششمین رئیس جمهوری آمریکا
 4. The Road to Serfdom
 5. Friedrich August von Hayek CH (8 May 1899 - 23 March 1992)
 6. Capitalism and Freedom
 7. Milton Friedman (1912 - 2006)
 8. Supreme Court's 1954 declaration in Brown v. Board of Education of Topeka, Kansas
 9. «Separate but equal»
 10. Rosa Louise McCauley Parks (1913 - 2005)
 11. Martin Luther King, Jr. (1929 - 1968)
 12. Henry David Thoreau (1817 - 1862)
 13. Mohandas Karamchand Gandhi (1869 - 1948)

معنوی و سیاسی استقلال هند، تدوین کرده بود. بطور کلی، افکاری که محرکه اصلی جنبش به شمار می‌رفت از یک طرف تجسم احیای متمم‌های چهاردهم و پانزدهم قانون اساسی بود که اجرای‌شان سالیان دراز به ورطه فراموشی سپرده شده بود و از طرف دیگر تبلور روح و عقاید بنیادین اعلامیه استقلال آمریکا به قلم جفرسون. این دو اصلاحیه قانون اساسی که همانطور که گفتیم مدت‌های مدید یا به کلی به فراموشی سپرده شده بود و یادستخوش تحریف، در دهه‌های پنجاه و شصت میلادی زمینه قانونی‌ای را فراهم آورد که بر اساس آن حکومت فدرال آمریکا توانست تبعیض نژادی و اشکال دیگر بی‌عدالتی را در سطح ایالتی از میان بردارد. اعلامیه جفرسون، که با پایبندی خود به اصل حقوق طبیعی و بدیهی بشر، زمینه‌ساز فلسفی به معنای عام کلمه بوده است، حتی زمانی که در عمل دفن شده بود، همواره حضور خود را در کانون تفکر سیاسی آمریکا حفظ کرده است. افکاری که در آن اعلامیه مطرح می‌شود را در جایجای نوشته‌ها و سخنرانی‌های لو تر کینگ و از جمله در نطق معروفی که او تحت عنوان «من رویایی دارم»، از پلکان یادبود لینکلن^۱ ایراد کرد، می‌توان سراغ گرفت.

توسل جستن به آرمان‌های اعلامیه جفرسون مثال بارزی است از آنچه فیلسوف سیاست، مایکل والزر^۲، از آن به عنوان «نقد متصل» (connected criticism) یاد می‌کند، نقدی که بر اساس آن اصلاح طلبان با رجوع به اصولی که حرمت‌شان در میعادگاه سنت آمریکا ثبت شده است^۳، به اعمالی که در هر برهه از زمان ناقض آن اصول‌اند حمله می‌برند. و این خود نمونه گویایی است از قدرت بالقوه اندیشه، حتی اگر به ظاهر و در عمل، اندیشه به فراموشی سپرده شده باشد.

نتیجه‌گیری

فلاسفه اغلب در باره «جامعیت» یا «کلیت» یا «عالم‌گیر» و «عام» بودن مسائل و یا بالعکس، در باب ویژگی موارد «خاص»، قلم‌فرسایی کرده‌اند. پرسش این است که آیا اصولی وجود دارد که «عام» به معنای جهانی کلمه بوده و بنا به شرایط و مقتضیات زمانی و مکانی از درجه اعتبار ساقط نشود، و یا مقتضیاتی وجود دارد «خاص» و محلی که با شرایط زمانی و مکانی و فرهنگی متفاوت اعتبار خود را از دست می‌دهد؟ مایکل والزر در این مورد دو نوع استدلال اخلاقی ابتدایی را از هم تفکیک می‌کند: استدلال‌های اخلاقی «زمخت» یا thick moral arguments و استدلال‌های اخلاقی «ظریف» یا thin moral arguments.

استدلال‌های «ظریف»، همچون خرد عام و آرمانی (ideal of universal reason) سیسرو^۴، خطیب رومی سده یکم پیش از میلاد، اگرچه در برخی سطوح قابل درک است ولی اساساً ماهیتی انتزاعی^۵ و مجزاً از مقتضیات زمانی و مکانی دارد. استدلال «ظریف»، استدلالی است عام و جهانی که ارجاع به نظام سیاسی خاصی نمی‌دهد. از سوی دیگر، نظریات «زمخت» در نزد مایکل والزر شامل استدلال‌هایی

1. «I Have a Dream» address, delivered from the steps of the Lincoln Memorial

2. Michael Walzer (b. 1935), استاد ممتاز دانشگاه پرینستون در فلسفه سیاسی و روشنفکر یهودی‌تبار آمریکایی

3. Principles enshrined in the American tradition

4. Marcus Tullius Cicero (106 BC - 43 BC)

5. Abstract

می‌شود که از بطن فرهنگ سیاسی خاصی رُشد کرده باشد. این گونه نظریات در مقایسه با استدلال‌های «ظریف» الزاماً از ماهیت انتزاعی کمتری برخوردار است چرا که سعی در حل مشکلات خاصی دارد که مختص نیازهای عملی جامعه‌ای است که از بطن آن روئیده است. نه تنها اعتبار نظریه‌های «زمخت» از نظریه‌های «ظریف» کمتر نیست، بلکه ضخامت زمانی، مکانی و فرهنگی این گونه استدلال‌ها ضرورتاً از آنها نظریاتی صرفاً نسبیت‌گرا^۱ نمی‌سازد.

به عنوان نمونه‌ای از استدلال‌های «ظریف»، مایکل والزر از تظاهرات مردمی در پراگ، پایتخت جمهوری سوسیالیستی سابق چکسلواکی، در سال ۱۹۸۹ یاد می‌کند. تظاهرکنندگان در آن زمان پلاکاردهایی را حمل می‌کردند که گویای خواست‌هایی بود همچون «حقیقت» و «عدالت»، هرچند دور از انتظار نمی‌بود اگر «آزادی» را نیز به عنوان خواستی از این دست مطرح می‌کردند. والزر، صرف نظر از عدم شناخت دقیق‌اش از فرهنگ آن دیار، طبیعتاً مشکلی برای درک این خواست‌ها نداشت. تظاهرکنندگان خواهان «پایان دادن به بازداشت‌های خودسرانه، اجرای عادلانه و بی‌طرفانه قانون، الغای امتیازها و حقوق ویژه از ما بهتران حزبی^۲، و عدالتی مشترک، همه‌گیر و در برگیرنده تمام اقشار اجتماعی»^۳ بودند. اینها اهدافی را تشکیل می‌دهد عام و جهانی، فارغ از هرگونه مختصات زمانی و مکانی. در عین حال، والزر به این نکته نیز واقف بود که تظاهرکنندگان بدون تردید بر سر چگونگی سازماندهی جامعه‌ای آزاد و عدالت‌محور با یکدیگر اختلاف خواهند داشت. به همین ترتیب، شکی نیست که آمریکائیان نیز به نوبه خود و در جدال‌های‌شان در باب آزادی بر سر چند و چون اجرای برنامه‌هایی معین که برای نیل به اهداف‌شان تدوین شده است، با هم و با هم‌نوعان چک خود اختلاف نظر خواهند داشت. نظام‌های مختلف سیاسی، با تفاوت‌های فرهنگی‌شان و تاریخ‌های ملی مجزای‌شان، به ناچار هر کدام به درک خاصی از چگونگی ایجاد جامعه‌ای آزاد خواهند رسید. از همین رو است که والزر استدلال «ظریف» یا استدلالی عام و جهانی را که ارجاع به نظام سیاسی خاصی نمی‌دهد، از استدلال «زمخت» که از بطن فرهنگ سیاسی خاصی رشد کرده است، تفکیک می‌کند.

سودمندی بالقوه یا بُرد مفید^۴ و تأثیرگذار نظریه‌های «زمخت» را می‌توان به بحث گذاشت، ولی با چوب تکفیر کهنه‌ای که همه چیز را نسبی می‌نگرد نمی‌شود آنها را کنار زد. اصولاً استدلال‌های «زمخت» کاربردشان با کاربرد استدلال‌های «ظریف» متفاوت است. مقالات فدرالیست، به عنوان مثال، با هدفی مشورتی، در زمان تدوین قانون اساسی آمریکا، به رشته تحریر درآمد. نیت نویسندگان آن بدون تردید پیگیری هدف آرمانی و فراگیر آزادی بود، ولی آنها با مد نظر قرار دادن نیازهای اصلاحی نهادهای نوبنیاد ملتی نوپا، قدم در این راه نهادند.

طرح مفاهیم «زمخت» و «ظریف» در رابطه با برخی از کلیدی‌ترین اشکال مباحث اخلاقی در تفکر سیاسی مغرب‌زمین، اشاره‌ای است به بحث اصلی این گفتار کوتاه. مبحث فوق با مروری بر دمکراسی یونان باستان شروع شد، با روم قدیم و فتودالیزم قرون وسطائی ادامه یافت، به توسعه اولیه دولت مدرن

1. Purely relativistic theories
2. Party elite
3. Garden variety justice
4. The scope of their potential utility

اروپایی کشید، و با سراغ گرفتن از خطوط کلی اندیشه‌های دو متفکر اروپایی، تئوکویل و میل، به تکامل و توسعه این مفاهیم در آمریکا رسید. نظریه آنتی آزادی، زمینه عالی‌یی بود برای میزان مشارکت بالای شهروندان. اگرچه دامنه اجتماعی آن مشارکت در عمل بسیار محدود بود و صرفاً شامل بخش کوچکی از شهروندان می‌شد، ولی با مرور زمان، ما امروز به نیروی فوق‌العاده نهفته در آن آرمان آنتی آزادی مدنی مشارکت، پی می‌بریم. به همین ترتیب، «منشور بزرگ» در انگلستان قرون وسطی، اگرچه حیطه آنتی اجرائی‌اش از دایره تنگ پادشاه و اربابان زمین‌دار آن زمان خارج نمی‌شد ولی، باز با مرور زمان، قابلیت فراگیر شدن دستاوردهای آن در نزد نسل‌های بعدی به اثبات رسید. از یک دیدگاه کلی، این دو مورد نمونه‌هایی هستند از نحوه توسعه و تکامل اندیشه‌های آرمانی مغرب‌زمین، روندی که از خاص آغاز می‌شود و به عام سرایت می‌کند، و یا به عبارت دیگر، از مبحثی «زمخت» شروع می‌شود و به مباحث «ظریف» توسعه و تکامل پیدا می‌کند. نظریه‌های عالم‌گیر معمولاً از تجارب خاص منتزع می‌شود. اعلامیه استقلال آمریکا، اگرچه از بطن تجربه‌ای خاص منتزع شد و از دل مقتضیات انقلابی در مستعمرات سیزده گانه انگلستان در آن سرزمین برخاست، ولی به نوبه خود، نشانگر یکی از نقاط اوج تکامل تاریخی اندیشه آزادی و دستاوردهای عالم‌گیر آن است. با این وجود، آمریکائیان در طول تاریخ خود همواره با این پرسش مواجه بوده‌اند و هستند که چگونه می‌توان اصول مندرج در آن اعلامیه را به مرحله اجرا گذاشت. به عنوان مثال، آیا حق حیات، منافی کیفر اعدام است؟ آیا پیگیری بهروزی، از هر راه و به هر شیوه‌ای، قابل قبول است؟ و اگر بخواهیم از قانون اساسی مثالی بگیریم و استدلال یکی از قضات دیوان عالی را در این زمینه به ذهن بیاوریم، آیا شدیدترین نوع مصونیت از تعرض به آزادی بیان، شامل فردی که بی‌دلیل در سالن پر از دحام تئاتری فریاد «آتش! آتش!» برمی‌آورد نیز می‌شود؟ در نتیجه، حتی آزادی بیان نیز نامحدود نیست و جدال بی‌پایان بر سر دیگر اشکال محدودیت‌های قابل اعمال بر آن همچنان ادامه دارد.

به هر حال، اصول مندرج در اعلامیه استقلال و قانون اساسی آمریکا، از نقطه نظر تاریخی، زمینه‌ساز نظریه «نقد متصل» والزر بوده است، نظریه‌ای که به عنوان مثال، در ارجاعات مکرر به آرمان جفرسونی ضدبرده‌داری تبلور یافته است. و اگر آمریکائیان می‌توانند و می‌بایست در نحوه عملی کردن اصول اعلامیه استقلال و قانون اساسی خود مجادله کنند، روشن است که در فرهنگ‌های دیگر نیز جدال‌ها و مباحثی از این دست، در چگونگی اجرای این اصول و یا هر اصل دیگری، منبع آن هر چه باشد، و انطباق آنها با مقتضیات محلی، امری خواهد بود کاملاً بجا و طبیعی. علیرغم نص صریح قانون بین‌الملل در منع شکنجه، کشتار، نسل‌کشی، برده‌داری، حبس خودسرانه و تبعیض ساماندهی شده نژادی، ممنوعیت‌هایی که شرط لازم‌الاجرای آزادی را تشکیل می‌دهد به طور مستمر زیر پا گذاشته می‌شود.

همانطور که در این مختصر آمد، آزادی مقوله‌ای است ذاتاً جدال‌برانگیز و اگرچه اشتراک دید در سطحی کلی وجود دارد ولی کشمکش با گذشتن از موارد خاص و ورود به موارد عام، از سر گرفته می‌شود. بسیاری از مهمترین موضوع‌های سیاسی در سراسر دنیا ریشه در همین مباحث دارد و می‌توان اطمینان داشت که در صورت تداوم آزادی در سیاست، همچنان جدال بر سر آنها ادامه یابد.

تارنمای دموکراسی

(جستاری تاریخی در اندیشه آزادی و معماری مردم‌سالاری)

«آزادی را به بشر بسته‌اند، چنان که حرارت را به آتش».

عین القضات همدانی، سده ده و یازده میلادی

عبدالله بن محمد بن علی میانجی همدانی، مکنی به ابوالمعالی و ملقب به عین القضاة. از بزرگان مشایخ صوفیه و از دانشمندان اوایل قرن ششم هجری، به سال ۴۹۲ هـ. ق. در همدان متولد شد. در طریقت، شاگرد احمد غزالی بود و پیرو مذهب شافعی. او به تحصیل حکمت و کلام و عرفان و ادب عرب پرداخت. عین القضاة توسط ابوالقاسم درگزینی، وزیر سلطان سنجر، به کفر و دعوی الوهیت متهم شد و به فتوای فقها، او را در زادگاه خود، همدان، در شب هفتم جمادی الاخرای سال ۵۲۵ هـ. ق. در سی و سه سالگی بر دار کشیدند و در پوریایی نفتالود سوزانده شد.

«حضور معضل آزادی بشر، در هر گام بشر در تاریخ، حتی

ناگفته محسوس است... بدون آگاهی به خود، هیچ مشاهده، هیچ نکته، و هیچ اطلاق عقلی، حتی تصور کردنی نیست... بشر برای اعمال درک و اندیشه و فهم و مشاهده و تعقل خود، باید به خود چون موجودی زنده آگاه باشد. بشر بدون خواستن، به حیات خویشتن آگاهی نمی‌یابد. بشر زنده، بشر خواهنده است. بشری آگاه از اراده خویش. و آگاهی یافتن از اراده‌ای که جان‌مایه حیات است میسر نگردد، مگر چون اراده‌ای آزاد».

لئون تولستوی، جنگ و صلح، پی‌گفتار، بخش دوم، ۱۸۶۹ - ۱۸۶۵



رضایت حکومت‌شوندگان

«ما این حقایق را که آدمیان از طرف آفریدگار خود برابر آفریده شده‌اند؛ و آفریننده آنها به ایشان حقوقی لاینفک^۱ اعطا کرده است؛ و اینکه زندگی، آزادی، و حق پیگیری بهروزی از جمله این حقوق‌اند، حقایقی بدیهی می‌دانیم که نیاز به استدلال ندارد. و ما این حقیقت را که حکومت‌ها با گرفتن مشروعیت قدرت حکومت‌کنندگان از رضایت حکومت‌شوندگان و برای پاسداری از حقوق ایشان، در بین آنها پدید آمده‌اند نیز حقیقتی بدیهی می‌دانیم.»

اعلامیه استقلال ایالات متحده آمریکا، ۱۷۷۶

اصول اساسی

بنیادی‌ترین مفهوم مردم‌سالاری، فکرتی است که بر اساس آن حکومت‌ها برای پاسداری از حقوق مردم به وجود آمده‌اند و می‌بایست که در این راه، اساس کار خود را بر رضایت حکومت‌شوندگان بنا نهند. در این زمینه، نقل قول بالا، برگرفته از اعلامیه استقلال آمریکا، بی‌چون و چرا در تعریف شکل آرمانی حکومت، همانند ضرب‌المثلی، زبان‌زد خاص و عام گشته است.

معنای اساسی رضایت حکومت‌شوندگان را با تحلیل شرایط در کشورهایی که فاقد آن هستند،

-
1. Unalienable Right
 2. Self-evident truths

بهرتر می‌توان فهمید. در ۱۹۸۹، دانشجویان چینی‌یی که در میدان تین‌آن‌من^۱ تجمع کرده بودند، مجسمه آزادی^۲ را الهه آزادی^۳ نامیدند و آن را به عنوان نماد خواست‌های خود از حکومت، یعنی حقیقت، آزادی، و دموکراسی، اختیار کردند. میلیون‌ها کارگر، پیشه‌ور و برزرگر به دانشجویان در پکن^۴ و در دیگر شهرهای آن کشور ملحق شدند تا حکومتی را که سالیان سال در نفی آزادی آنها به کار گرفته شده بود، از حکومت‌کنندگان بازپس گیرند. از ۱۹۴۹ تا به آن روز، یعنی از به قدرت رسیدن حزب کمونیست در چین تا رویداد میدان تین‌آن‌من، هر کس که ندای مخالفتی با اوامر مستبدانه قدرت و یا با پویش‌های عقیدتی آن از خود بروز می‌داد، با بازداشت و با بدتر از آن مواجه بود. سیاست‌های حزبی در طول این مدت، گرسنگی، اعدام و پاکسازی‌های سیاسی، و میلیون‌ها کشته به جا گذاشت.

هیچ یک از این سیاست‌ها با رضایت مردم چین صورت نگرفت. در واقع، تنها منشاء اقتدار نظام در اعمال حکومت، اصل «مرکزیت دموکراتیک» (democratic centralism) بود، اصلی که بر اساس آن تصمیمات اتخاذ شده در سطح رهبری به پرسش و نقد گذاشته نمی‌شود. در آن سال، یعنی در ۱۹۸۹، دنگ زیائو پینگ^۵، رهبر حزب کمونیست چین، به استفاده از خشونت برای سرکوب تظاهرکنندگان در پکن و در دیگر شهرهای آن کشور فرمان داد. دنیا به نظاره دانشجویانی نشست که در مقابل تانک‌ها قد برافراشتند و نهایتاً بی‌یار و ناتوان، آماج کشتار و بگیروبیندهای بعدی قرار گرفتند. نزدیک به بیست سال پس از آن واقعه، حزب کمونیست چین هنوز تنها نهاد عالی اقتدار سیاسی در آن کشور محسوب می‌شود. دانشجویانی که خواهان دموکراسی شده بودند یا بازداشت شدند، یا از دانشگاه رانده شدند، یا تبعید شدند، یا مجبور به تغییر دیدگاه‌های خود شدند، و یا از حق مسکن بی‌بهره گشتند. سرنوشت کارگران از آن هم سخت‌تر بود و پایه‌های اقتصاد صادراتی رو به توسعه امروزه چین بر استثمار شدید نیروی کار بنا شده است. موقتاً سرکوب در ممانعت از سربرآوردن دوباره خواست همگانی برای مردم‌سالاری، کارگر افتاده است. و این دست‌آورد نظامی است که اساسش در نقطه مقابل رضایت حکومت‌شوندگان ریخته شده است.

پیش از آن که اصل «رضایت حکومت‌شوندگان» پا به عرصه نهد

تا پیش از به کرسی نشاندن اصل رضایت حکومت‌شوندگان توسط ایالات سیزده گانه آمریکا، به عنوان یک بدهتی که نیاز به استدلال نداشت، این اصل به ندرت در دیگر نقاط عالم به کار گرفته شده بود. بخش عمده‌ای از تاریخ مدون، شاهد اشکال مختلف حکومت‌های خودکامه‌ای بوده است که در آنها فرمانروایی قادر، قدرت نامحدود خود را بر دیگران اعمال می‌دارد. گاه این فرمانروا، بهترین جنگجویان بود و همچون چنگیز خان، در قرن سیزده میلادی، قادر بود تا فرمانروایی خود را بر گروهی و یا ملتی استحکام بخشد. این گونه فرمانروایان غالباً پایه‌گذار سلطنت‌های موروثی، به

1. Tiananmen Square

2. Statue of Liberty

3. Goddess of Liberty

4. Beijing

5. Deng Xiaoping (1904 - 1997)

عنوان متداول‌ترین نوع حکومت‌های خودکامه بودند. در بیشترین موارد، مقام قدرقدرت سلطنت، چه مرد و چه زن، جایگاه خود را برگرفته از حقی الهی (divine right) همچون در اروپا، و قیومت خود را برگرفته از وکالتی ملکوتی (Mandate of Heaven) همچون در چین، می‌انگاشت. حاکمیت از آن فرمانروا، به عنوان عالی‌ترین نهاد اقتدار دولتی^۱ بود. مردم، نه شهروند، که رعایا محسوب می‌شدند. به دست آوردن رضایت آنها در پذیرش حکومت هیچگاه مطرح نبود و فرمانبری و وفاداری، دینی بود که مردم، اغلب به قیمت جان‌شان، به فرمانروای خود ادا می‌کردند. در برخی کشورها، پادشاه یا امپراطور، با قبول مطالبات زمین‌داران و اشرافیت، تن به محدود کردن دامنه قدرت خود و پی‌ریزی نظامی مبتنی بر رضایت اشرافیت می‌داد. همچنان که در مقدمه این گفتار آمد، منشور بزرگ انگلستان در ۱۲۱۵، از شناخته‌شده‌ترین نمونه‌های این گونه پیمان‌ها در محدود کردن قدرت پادشاه به شمار می‌رود. در چارچوب آن قرارداد و در قالب حکومت مشروطه^۲، پادشاه و جانشینان او ملتزم می‌شدند تا امتیازها و حقوق به رسمیت شناخته‌شده اشرافیت، روحانیت و شهرهای نیمه خودمختار را مورد تجاوز قرار ندهند. با این حال، و با وجود محدودیت قدرت پادشاه، برای اغلب رعایا، سلطنت به معنای فرمانروایی بی‌خودکامه، فاقد عنصر نمایندگی و محصورکننده آنها در بند خدمتگزاری بود. فکر حاکمیت مردم در آن روزگار - همچنان که در بسیاری جاها در دنیای امروز - اندیشه‌ای انقلابی بود.

تعریفی ایجابی از رضایت حکومت‌شوندگان

ایالات متحده آمریکا نخستین دولت مدرنی بود که بر اساس اصل رضایت حکومت‌شوندگان پایه‌ریزی شد. رضایت حکومت‌شوندگان ایجاب می‌کند که حاکمیت، در هر سرزمین و در هر کشوری، از آن مردم آن دیار باشد، مردمی که از طریق همه‌پرسی مستقیم و یا نهادهای نمایندگی، به برپایی حکومت خود رضایت می‌دهند. در بیشتر موارد مدرن، جمهوری، یا فرمانروایی بر مبنای رأی شهروندان در چارچوبی قراردادی از پیش مقرر شده، قانونی و مشروطه، شکل دولت را تشکیل می‌دهد. با این وجود، برخی نظام‌های پادشاهی نیز بر همین اساس، یعنی بر مبنای رضایت شهروندان، بنا شده‌اند، نظام‌های پادشاهی بی‌کی که در آنها، همچنان که نمونه انگلیسی آن نشان می‌دهد، پادشاه به مرور زمان از بسیاری از اختیارات و کارکردهای اداری و حکومتی خود چشم می‌پوشد و آنها را به نمایندگان منتخب و رسمی مردم می‌سپارد.

رضایت اولیه مردم در ایجاد و برپایی یک قانون اساسی و یا حکومتی جدید، یا از طریق یک همه‌پرسی مستقیم و یا از رهگذر نهادهای نمایندگی آنان، یعنی یک مجلس مقنن و یا مؤسس، میسر می‌گردد. در برخی موارد، اگرچه اغلب اوقات اکثریت آرای اخذ شده کفایت می‌کند، برپایی یک نظام حکومتی جدید بر اساس کسب رضایت قریب به اتفاق همگانی صورت می‌پذیرد و در نتیجه مستلزم اخذ سه‌پنجم تا سه‌چهارم کل آراء یا آنچه اَبَراکثریت (supermajority) یا اکثریت معتبر (qualified majority) خوانده می‌شود، می‌باشد. آنچه در بین این گونه استلزامات متغیر، تغییرناپذیر است، اصل حاکمیت مردم و لزوم اخذ رضایت آنها در اعمال حکومت از سوی حکومت‌کنندگان است.

1. The supreme authority of a state

2. Constitutional Government

متعارف‌ترین شکل مردم‌سالاری، نظام پارلمانی^۱ است که در آن، قوه مجریه تحت نظارت و بازرسی و مُمیزی قوه مقننه است، قوه‌ای که اکثریت کرسی‌های مجلسین آن در اختیار حزب و یا ائتلافی از احزاب سیاسی قرار دارد. بر خلاف نظام ریاست جمهوری‌مدار آمریکا^۲، در نظام‌های پارلمانی که به مقدار زیاد بر نظارت حزب یا احزاب مخالف در مجلسین بر کارکرد حکومت متکی هستند، کمتر بین دو قوه مقننه و مجریه به سازوکار تقابل و تعدیلی که پیشتر در ساختار سیاسی قدرت در آن کشور سراغ گرفتیم، برمی‌خوریم. هر گاه شکل نظام دمکراتیک پایه‌گذاری شد، رایج‌ترین وسیله برای انتقال و یا تجدید رضایت حکومت‌شوندگان، رجوع به آرای عمومی است. هر رأی‌گیری برای مردم فرصتی است که رهبران خود را تغییر دهند. هر گاه اعتماد مردم از حکومتی سلب شد، آنها در تغییر آن محق‌اند. اگر نظام مستلزم اصلاح باشد، قوه مقننه با وضع قوانینی می‌تواند در چارچوب قانون اساسی به اصلاح آن بپردازد؛ و اگر قوانین وضع شده ناکافی باشد، مردم و نمایندگان آنها این حق را دارند تا به اصلاح و یا تغییر خود قانون اساسی روی آورند.

تعریفی سلبی از رضایت حکومت‌شوندگان

همچنان که پیشتر به آن اشاره رفت، در تعریف رضایت حکومت‌شوندگان بررسی مواردی که فاقد چنین رضایتی می‌باشد مفید خواهد بود. نظام‌های اقتدارگرای مدرن^۳ نمونه‌های خوبی را در این زمینه تشکیل می‌دهد. همچنان که نمونه‌های دیکتاتوری در زیمبابوئه، دین‌سالاری در جمهوری اسلامی ایران، فرمانروایی نظامیان در برمه و تبعیض نژادی آنچنان که سابقاً در آفریقای جنوبی شاهدش بودیم، نشان می‌دهد، این نظام‌ها اشکال مختلفی به خود می‌گیرند. ولی تمامی این نظام‌ها آزادی مردم را سلب می‌کنند، اموال آنها را غصب می‌کنند، قدرت را خودسرانه اعمال می‌کنند، و با اعمالی سنگدلانه در حفظ خود می‌کوشند. با این وجود، تمامیت‌خواهی (totalitarianism) و یا به عبارت دیگر نظامی که اساس آن بر انقلابی‌خشن، ایدئولوژی‌بی‌فراگیر، مانند کمونیزم و یا فاشیزم، و دستگاه حزبی منضبطی استوار است، مقوله مجزایی را در بین نظام‌های اقتدارگرای مدرن تشکیل می‌دهد. نقطه تمایز آنها را می‌بایست در نظام نظارت و تحکیم اجتماعی^۴ شان بر کل جمعیت جستجو کرد. در بین این نظام‌ها می‌توان به آلمان نازی، اتحاد جماهیر شوروی سابق، کره شمالی و یا جمهوری خلق چین در زمان مائو تسه تونگ به عنوان مثال اشاره کرد.

اقتدارگرایان مدرن، با تکیه بر استدلال‌هایی همچون پاسداری از تمامیت و انسجام نظام در برابر تهدیدهای خارجی فرضی، ثبات سیاسی در برابر هرج و مرج اجتماعی، و مساوات اقتصادی در برابر طبقات بالادست اجتماعی، دعوی قدرت دارند. با این حال، دست‌آورد عملی آنها جز سرکوب، گرسنگی و قحطی، جنگ‌های فاجعه‌آمیز، نسل‌کشی و یا افول همگانی شاخص‌های رفاه و سطح زندگی کل

-
1. Parliamentary system
 2. American presidential system
 3. Modern authoritarian regimes
 4. Social system of control

جمعیت، چیزی دیگری نبوده است و نیست. به گفته فیلسوف آمریکایی، سیدنی هوک^۱:
 تا زمانی که قدرت خودسرانه جناحی یا کارفرمایی یا گروهی و یا بویژه
 دولتی کارفرما، تحت نظارت و محدودیت‌های اعمال شده از طریق کارکرد
 آزادانه یک فرآیند دمکراتیک قرار نگرفته است، چگونه ممکن است امنیتی
 واقعی به وجود آورد؟^۲

اقتدارگرایان مدرن، اگرچه جملگی از طریق انقلاب‌هایی خشن و یا با توسل به کودتا به قدرت دست پیدا می‌کنند، همواره دعوی این را دارند که از رضایت حکومت‌شوندگان بهره‌مند هستند. ولی آنها به ندرت تن به انتخابات و یا همه‌پرسی آزاد و منصفانه برای اثبات ادعای خود می‌دهند و آنگاه که ناچار به چنین اقدامی می‌شوند، بلااستثناء با آرای مخالف مردم مواجه می‌شوند.^۳ با این وجود، در برخی مواقع با مواردی سروکار داریم که در آنها، همچنان که آلمان نازی می‌تواند نمونه‌ای از این دست باشد، یک نظام اقتدارگرای مدرن از طریق انتخابات به قدرت دست یافته است. اگرچه در واقعیت امر، حزب نازی اقلیتی پارلمانی بود که از طریق اعمال رعب و وحشت و آدمکشی و در حرکتی که بیش و کم به کودتا می‌مانست، به قدرت رسید.

حق سرکشی^۴

اصل رضایت، به طور ضمنی، حق سلب رضایت را نیز در خود نهفته دارد: حق سلب رضایت و سرنگون کردن نظامی که بدون نمایندگی از سوی مردم آنها را فرمانروایی می‌کند، و خودسرانه و مستبدانه از مردم سوء استفاده می‌کند. این همان حقی است که فیلسوف انگلیسی، جان لاک، آن را در ذات نظام حقوق طبیعی نهفته می‌دید، همان حقی که ایالات سیزده گانه آمریکا در رویارویی خود با پادشاه انگلستان، ژورژ سوم^۵، در ۱۷۷۶، به آن رجوع کردند. دو قرن پس از آن، مردمان اروپای شرقی برای طلب کردن این حق در مقابل یک نظام سرکوبگر کمونیستی به پا خاستند. با این حال، اصلی که جان لاک به آن اشاره داشت، حقی عام و بلامنازع در ایجاد اغتشاش و برپایی انقلاب نیست و خود او نیز مدافع آشوب و بی‌قانونی^۶ نبود. در اینجا منظور از سرکشی، سلب رضایت از حکومت‌کنندگان به عنوان معلول استبداد است. به عبارت دیگر، علت سرکشی مردم بر علیه نظام را نخست باید در خود آن نظام و تجاوز اولیه آن به حقوق طبیعی مردم جست. گاه توسل جستن به سرکشی خشونت‌بار تنها به عنوان آخرین راه‌حل مورد توجه قرار گرفته است. با این وجود، اغلب موارد شناخته‌شده امروزی و مدرن، از جنبش‌های ضد استعماری گرفته تا حرکت‌های ضد کمونیستی، اعتراض به دور از خشونت را به عنوان شکل موفق‌تری برای ایجاد نظامی دمکراتیک مبتنی بر رضایت حکومت‌شوندگان، ارائه داده است.

1. Sidney Hook (1902 - 1989)

2. Political Power and Personal Freedom (New York: Collier Books, 1959)

3. Chile in 1988, Poland in 1989, and Serbia in 2000

4. The Right to Rebellion

5. George William Frederick or King George III (1738 - 1820)

6. Anarchy

وقتی اقلیت‌ها رضایت خود را از حکومت‌کنندگان سلب می‌کنند

وقتی اقلیتی حق سلب اعتماد و رضایت خود از حکومت‌کنندگان را قاطعانه اعلام می‌دارد، چه اتفاقی می‌افتد؟ چنین وضعی در نقاطی چند پیش آمده است، نقاطی که در آنها اقلیتی، برای رهایی یافتن از ستم اکثریتی مسلط، در راه استقلال خود به پا خاسته است. به طور کلی و همانطور که در کوزوو و در تیمر شرقی^۱ شاهد آن بوده‌ایم، دنیا حق مردمان تحت ستم را در برپایی منطقه‌ای خودمختار و یا کشوری مستقل، به رسمیت شناخته است. در سوئد، در ایتالیا و در برخی کشورهای دیگر نیز، اقلیت‌ها بدون توسل به خشونت به خودمختاری دست یافته‌اند. ولی در مواردی دیگر، به عنوان مثال در ایالت چچنی روسیه و یا در دارفور سودان^۲، خواست استقلال و یا خودمختاری مردمان آن سرزمین‌ها از پشتیبانی چندانی از سوی جهانیان برخوردار نبوده است و دنیا از پیشگیری از نسل‌کشی و کشتارهای دسته‌جمعی از طرف حکومت اکثریت در آن نقاط ناتوان بوده است. با وجود تعدد اسناد و عهدنامه‌های بین‌المللی در تعریف ملیت و حقوق اقلیت‌ها، باید اذعان داشت که در این زمینه، ترازنامه عملکرد جهانی از انسجام چندانی برخوردار نبوده است.

تاریخ

... و شعار نظام جهانی بر سردر جوجه‌کشی نقش بسته بود: «امت، هویت،

ثبات».

آلدوس هاکسلی، دنیای قشنگ نو، ۱۹۳۲

دموکراسی آتنی و جمهوری رومی

نخستین نمونه‌های تاریخی موفق فرمانروایی بر اساس رضایت حکومت‌شوندگان، دولت‌شهر آتن در قرن پنجم پیش از میلاد و جمهوری روم از سده‌های پنجم تا یکم پیش از میلاد است. هر کدام از آنها موفق‌ترین قدرت اقتصادی و نظامی دوران و منطقه خود محسوب می‌شدند.

آتن، گاهی نخستین نمونه دموکراسی مستقیم به شمار می‌آید. تمام شهروندان آن هر از چند یکبار و یا بر حسب اقتضا، در مجمعی گرد هم می‌آمدند تا مسائل پیش روی دولت‌شهر خود را به تصمیم‌گیری گذارند. مجمع آتنی، برخی دسته‌جات کارگزاران عرصه عمومی را انتخاب می‌کرد و بسیاری از مناصب موقت دیگر از طریق قرعه‌کشی از بین داوطلبان انجام می‌شد، ولی به هر حال، تمام تصمیمات مهم توسط شهروندان، به عنوان یک کلیت، گرفته می‌شد. با این وجود و همچنان که در مقدمه این گفتار آمد، بدنه شهروندی رأی‌دهندگان تنها شامل نفوس ذکور بالغ و آتنی‌زاده بود و زنان و خارجیان مقیم آتن^۳ و بردگان را در بر نمی‌گرفت.

1. Kosovo and East Timor

2. Chechnya in Russia and Darfur in Sudan

3. Resident aliens (metics)

بر خلاف آتن، روم بواسطه لایه‌هایی از نهادهای نمایندگی و کارگزاران رسمی اداره می‌شد. در این چارچوب حکومتی، ما به مجموعه‌ای از مجالس برمی‌خوریم که بر اساس شاخص‌های ثروت و طبقه اجتماعی سازماندهی شده بودند، مجالسی که از میان مهمترین آنها می‌توان به مجلس سنا و شورای عامه (Council of the Plebs) اشاره کرد. در حالی که سناتورها متعلق به طبقه نخبگان زمین‌دار و یا اشرافیت رومی یا قشر معروف به patricians بودند، باقی شهروندان روم را عوام یا plebeians که شامل تجار، کسبه، کشاورزان و زمین‌داران جزء می‌شدند، تشکیل می‌دادند. در آغاز و در عرصه عمومی، این تنها اشرافیت رومی بود که می‌توانست مناصب رسمی را به دست بگیرد. با این وجود، عوام رفته‌رفته خواهان کسب قدرت بیشتری در دولت شدند و توانستند با انتخاب کارگزاران^۱ رسمی خود از حقوق‌شان دفاع کنند. در سده یکم پیش از میلاد، و بعضاً به خاطر درگیری‌های طبقاتی‌یی که روم دچارش شده بود، جمهوری تسلیم فرمانروایی گروهی از ژنرال‌ها شد، افسران ارشدی که ژولیوس سزار^۲ یکی از آنها بود. وارث او، اکتاویان، که بعدها به آگوستوس^۳ شهرت یافت، با بنیان‌گذاری حکومتی موروثی و تبدیل جمهوری به دولت خودکامه، نخستین امپراتور از سلسله امپراتوران روم شد.

اگرچه بر اساس شاخص‌های امروزی نمی‌توان آتن و روم باستان را، که تا حدود زیادی برای نیروی کار تکیه به برده‌داری داشتند، مظاهر مدرن مردم‌سالاری نامید ولی، در زمانه خود، این دو واحد سیاسی هر کدام به نوبه خویش نماد مردم‌سالاری مستقیم و یا از طریق نهادهای نمایندگی بودند. تأثیر آنها بر تفکر سیاسی ما در زبان‌های ما آشکار است. به گفته برنارد کریک^۴، استاد دانشگاه آکسفورد، «تقریباً تمام واژگان سیاسی غرب، چه امروزی و چه دیرین، مربوط به استبداد، خودکامگی، ستمگری، سیاست و نظام حکومتی، جمهوری، سنا، شهر و شهروندی و نمایندگی^۵، جملگی الفاظ و مفاهیمی یونانی و یا رومی‌اند».

تجربه انگلیسی

نمونه دیگری از حکومت بر پایه رضایت و اتفاق آراء را می‌توان در جنگ‌های داخلی انگلستان در اواسط سده هفده میلادی یافت.^۶ چندین قرن پیش از آن، «منشور بزرگ» پادشاه انگلستان را مجبور ساخته بود تا رفته‌رفته حقوق اشرافیت، روحانیت، و شهرنشینان را به رسمیت بشناسد. همین امر به مرور منجر به تأسیس پارلمان، متشکل از دو مجلس اعیان و عوام^۷ شد و پادشاهان انگلستان را ملزم داشت تا قوانین، مقررات و رسوم جاری را رعایت کنند. به این ترتیب و تا پیش از آغاز سده هفدهم، پارلمان شامل نمایندگان تقریباً تمام زمین‌داران آن کشور، یعنی طبقه وسیعی از مردم انگلستان می‌شد. هنگامی

1. Tribunes

2. Gaius Julius Caesar (100 BC - 44 BC)

3. Gaius Julius Caesar Augustus (63 BC - AD 14)

4. Sir Bernard Rowland Crick (1929 - 2008)

5. Autocracy, Tyranny, Despotism, Politics and Polity, Republic, Senate, City, Citizen, Representative. See, Bernard Crick, *Democracy: A Very Short Introduction*, New York, Oxford University Press, 2002.

6. 1642 - 1660

7. House of Lords and House of Commons

که چارلز اول^۱ کوشید تا آداب و رسوم مذهبی آنگلیکان^۲ را به طور یکسان تحمیل کند و بدون رضایت همگانی قصد افزایش مالیات‌ها را داشت و در این راه پارلمان را به چالش کشید، مجلس با تشکیل ارتش ویژه خود، به رویارویی با نیروهای پادشاه پرداخت و با شکست دادن آنها، سرانجام وی را اعدام کرد. در ۱۶۴۹ میلادی، مجلس عوام انگلستان را «دولتی آزاد و مشترک‌المنافع»^۳ اعلام کرد و کوشش کرد تا بدون پادشاه حکومت را اداره کند. با وجود اینکه پادشاهی در ۱۶۶۰ دوباره برپا گشت، ولی تجربه بسزا و جمهوری خواهانه دولت مشترک‌المنافع انگلستان تأثیر قابل توجهی بر رویدادهای پس از آن و از جمله بر اتخاذ منشور حقوق انگلستان^۴ در ۱۶۸۹، و بر ستیزه دینی در آن کشور که منجر به هجرت تعداد بی‌شماری از ناراضیان انگلیسی به آمریکا شد، از خود در تاریخ به جای گذاشت.

جان لاک و سرچشمه‌های انقلاب آمریکا

برچمدار فکرت رضایت حکومت‌شوندگان در تاریخ تکامل تفکر سیاسی مدرن، فیلسوف انگلیسی، جان لاک^۵، از مهمترین شارحان نظریه قرارداد اجتماعی و از پیروان مکتب تجربه‌گرایی (empiricism) است، متفکری که اندیشه‌های او عمیقاً بر پایه‌گذاران قانون اساسی آمریکا تأثیرگذار بوده است. لاک در آثار خود و از جمله در «دو رساله درباره حکومت»^۶، با ارائه دیدگاه خویش در زمینه «حکومت با رضایت رعایا» و با بهره‌گیری از نظریه تجربه‌گرایی، تفکری که بر اساس آن شناخت بشر بر تجربه حساس او استوار است، شدیداً توجهات فقهی - الهی و مستبدانه فرمانروایی پادشاهان^۷ را به نقد کشید و نظریه جامع حقوق بشر در وضع طبیعت (state of nature) را به میان آورد، حالتی فرضی که در آن افراد بشر بدون حکومت زندگی می‌کنند. بینش لاک با افکار یکی دیگر از فیلسوفان قانون طبیعی^۸، توماس هابز، که در کتاب خود تحت عنوان لویاتان، نظریه‌ای را مطرح ساخت که بر اساس آن زندگی بشر در حالت طبیعت، یا در زیستن بدون حکومت، معنایی جز «خشونت، تنهایی، فقر و کوتاهی عمر» ندارد، در تضاد آشکار بود. هابز بر این باور بود که انسان‌ها، هراسان و گریزان از مرگ، با چشم‌پوشی از بخشی از آزادی‌های خویش در ازاء امنیت و آسایش بیشتر، تن به قراردادی فی‌مابین می‌دهند و شالوده‌های یک نظام دولتی قدرتمند را پی‌ریزی می‌کنند. برآمد و نتیجه چنین قراردادی، فرمانروایی است قدرقدرت که نماد آن در بیان هابزی کلمه در اژدهای عظیم الجثه کتاب مقدس یا «لویاتان» تجسم می‌یابد. متقابلاً، لاک قویاً بر این عقیده بود که وضع طبیعی اساساً با چنین وضعیتی متفاوت است، چرا که: «وضع طبیعی، قانون طبیعت را دارد، قانونی که اداره‌کننده آن است و هر موجودی را به رعایت زندگی، سلامت، آزادی و دارایی دیگری مجبور می‌سازد».

1. Charles I (1600 - 1649)

2. Anglican

3. «A Commonwealth and Free State»

4. The English Bill of Rights

5. John Locke (1632 - 1704)

6. Two Treatises of Government

7. Arbitrary and divinely justified rule of the monarch

8. Natural law philosopher

در «رساله دوم در باره حکومت»^۱، لاک به تشریح منطق حکومت بر اساس رضایت حکومت‌شوندگان می‌پردازد. از دیدگاه او، اگرچه اکثر مردم الزام اخلاقی به خودداری جستن از آسیب‌رسانی به دیگری را به رسمیت می‌شناسند، ولی تجاوز به این قانون طبیعی از سوی اقلیتی اجتناب‌ناپذیر ایجاد می‌کند حکومتی ایجاد گردد تا از آسایش و کامیابی اکثریت در برابر اقلیت متجاوز پاسداری کند. و نظر به این که مالکیت نیز جدال‌برانگیز است، ضرورت مضاعف در برپایی حکومت در نقش آن در حل و فصل مجادلات بین مالکان نهفته است. بنابراین، از دیدگاه جان لاک، حکومت تنها تا زمانی مشروعیت خود را داراست که از رضایت حکومت‌شوندگان بهره‌مند باشد و از پاسخگویی به نیازهای بنیادین اجتماع برآید. از چنین دیدگاهی، حکومتی که به حقوق مردم تجاوز کند از مشروعیت می‌افتد و سزاوار سرنگون شدن است. لاک، با این نگرش خود، تا حدودی به دفاع از «انقلاب شکوهمند» انگلستان^۲ در ۱۶۸۸ برمی‌خاست، انقلابی که پادشاه جیمز دوم^۳ را سرنگون و ویلیام سوم^۴ را جایگزین او کرد و اختیارات بیشتری را به مجلس داد. یک قرن پس از آن، اندیشه جان لاک نقش قابل توجهی در انقلاب آمریکا ایفا کرد، تا جایی که توماس جفرسون از او به عنوان یکی از بزرگترین مردان تاریخ نام برد. اعلامیه استقلال نیز به نوبه خود، و به طرز فوق‌العاده کوتاه و فشرده‌ای، بازگوکننده حق مردم در سرکشی بر علیه فرمانروایی بیدادگر و برپایی حکومتی مردمی است. و به همین خاطر است که اعلامیه مزبور به سنگ محک مردم‌سالاری در دنیا تبدیل شده است.

ژان ژاک روسو و انقلاب فرانسه

انقلاب فرانسه در ۱۷۸۹، برخوردار از تأثیرات فلسفی بود همانند آنهایی که پیشتر زمینه‌ساز انقلاب موفق آمریکا شد. با این حال، اعلامیه حقوق بشر و شهروند فرانسه^۵، مصوب مجلس ملی آن کشور، جامع‌تر از معادل آمریکایی خود بود و با قاطعیت بیشتری به تعریف مفاهیمی همچون حقوق بشر، برابری و عدالت اجتماعی پرداخت. از همین روست که اعلامیه مزبور تأثیر ژرف‌تر فلسوفی همچون ژان ژاک روسو^۶ را بر انقلاب فرانسه آشکار می‌سازد.

از دیدگاه روسویی، یک حکومت خوب تنها موظف به برآورده کردن منافع مجموعه‌ای از افراد، همچنان که جان لاک به آن معتقد بود نیست، و مضاف بر این و برخلاف دیدگاه هابزی در این زمینه، چنین حکومتی تنها خادم منافع یک دولت نیز نمی‌تواند باشد، بلکه مقید به رسیدگی به منافع همه مردم به عنوان یک کلیت است. حکومت مطلوب روسو، می‌بایست نماینده اراده عام باشد، اراده‌ای که از دیدگاه او مبتنی بر خرد است. دیدگاه‌های او خیلی زود پایه‌گذار مکتب‌های فلسفی موسوم به اجتماع‌گرا (communitarian philosophies) شد و همچنین بر تکامل مردم‌سالاری اجتماعی

1. Second Treatise of Government
2. England's Glorious Revolution
3. King James II (1633 - 1701)
4. William III (1650 - 1702)
5. France's Declaration of the Rights of Man and Citizen
6. Jean-Jacques Rousseau

(social democracy)^۱ در اروپا تأثیر بسزایی گذاشت.

با این وجود، اندیشه «اراده‌عام» اغلب مورد سوء استفاده و سوء تعبیر قرار گرفته است. آنچه مورد نظر روسو بود، برتری آشکار منافع اجتماع بر منفعت فردی بود، اندیشه‌ای که می‌توان آن را در یک نمونه امروزی و در برتری پاسداری از جنگل، به عنوان منفعتی عام، بر منفعتی که مالکی خصوصی از بریدن درختان به دست می‌آورد، خلاصه کرد. ولی نوشته‌های روسو همچنان به روی تفسیر گشوده مانده است. هنگامی که انقلاب فرانسه بین سال‌های ۱۷۹۳ و ۱۷۹۴ وارد دوران وحشت^۲ به رهبری دارودسته تندروری ژاکوبین‌ها^۳ شد، سردهسته آنها، مکسیمیلین روبسپیر^۴، اشراف‌زاده‌ای فرانسوی که سرانجام در ۱۷۹۴ به تیغ گیوتین سپرده شد، با استفاده از نظریه روسویی «اراده‌عام» به توجیه استبداد به عنوان زمینه‌ساز یک «جمهوری فضیلت» پرداخت، نظامی که می‌بایست فرانسه را از شر فساد و تباهی اخلاقی رهایی دهد. همچنان که در بالا به آن اشاره‌ای رفت، روبسپیر سرانجام خوبی نداشت و پس از سرنگون شدن به خاطر افراطی‌گری‌هایش اعدام شد. نظام جمهوری هم جای خود را به فرمانروایی ناپلئون بوناپارت، ژنرالی که خود را امپراطور خواند، داد. با این حال، چه در فرانسه و چه در سراسر جهان، «آزادی، برابری و برادری» («Liberté, Egalité, Fraternité») به عنوان آرمان نخستین انقلاب، تا به امروز نیز الهام‌بخش سنت جمهوری‌خواهی و آزادی بوده است.

رضایت حکومت‌شوندگان، قرن بیستم و امروز

اصل رضایت حکومت‌شوندگان تا نیمه قرن بیستم تنها در اقلیتی از دولت‌ها شکل گرفته بود. با پایان یافتن جنگ جهانی دوم و در حالی که مردم‌سالاری در اروپای غربی و در ژاپن یا دوباره برقرار می‌گشت و یا برای نخستین بار برپا می‌شد، نظام سرکوبگر شوروی سیطره خود را به اروپای شرقی گسترش داد. حتی در دهه‌های پنجاه و شصت میلادی و با پایان یافتن تدریجی استیلای استعمار بر سرزمین‌های آفریقایی و آسیایی، در بسیاری از این کشورها نظام‌های استعماری جای خود را تنها به حکومت‌هایی خودکامه و اقتدارگرا می‌دادند. همزمان و در بسیاری از کشورهای آمریکای لاتین، این نظامیان بودند که بر قدرت سیاسی تسلط می‌یافتند. با این حال، از ۱۹۷۵ به این سو، مردم‌سالاری و حاکمیت شهروند، پیوسته بر دامنه خود افزوده است. نظام‌های خودکامه و استبدادهای نظامی فروریختند و کمونیزم از

۱. اصطلاح لاتینی - یونانی و ترکیبی سوسیال - دموکراسی، یا در فارسی ترجمه نشده و به همان شکل فرنگی به کار گرفته شده است و یا به «مردم‌سالاری اجتماعی» تعبیر شده است. از دیدگاه ریشه‌شناسی، واژه سوسیال از ریشه لاتین socialis و socius به معنی «متحد، متفق و همراه» می‌آید و در قرون گذشته منظور از «ملت‌های سوسیال»، «ملت‌های متحد و متفق» بوده است؛ در تکامل مفهومی خود، و بویژه از قرن هجدهم به این سو، واژه سوسیال بیشتر به معنی «اجتماعی» همچون در «قرارداد اجتماعی» روسو، و یا «علم سازماندهی و توسعه جامعه» به کار رفته است؛ از دیدگاه سیاسی و تاریخی معاصر، در قرن بیستم و با دوری جستن از مفاهیم مارکسیستی، اصطلاح ترکیبی سوسیال دموکراسی به جریان سیاسی و فکری اطلاق می‌شود که در پی اصلاح و نه انقلاب در جامعه با راهکارها و سامانه‌ها و سازه‌های مدنی است. در تاریخ معاصر اروپا، جریان‌های سوسیال دمکرات آنهاست که در تمایز با مکاتب انقلابی مارکسیست، در پی اصلاح جامعه و ساختارهای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی آن هستند و نه در پی انقلاب.

2. Terror

3. Jacobin faction (1793 - 1794)

4. Maximilien François Marie Isidore de Robespierre (1758 - 1794)

سرتاسر اردوگاه شوروی برچیده شد. در بیشتر موارد، این گونه نظام‌ها جای خود را به مردم‌سالاری انتخاباتی^۱ و حکومت مشروط و محدود به قانون^۲ سپرد. در این میان، اگرچه هنوز استثنای قابل توجهی وجود دارد، ولی بر اساس برآورد ۲۰۰۷ آزادی در جهان^۳، از ۱۹۳ کشور دنیا، مردم‌سالاری انتخاباتی در ۱۲۳ کشور اعمال می‌شود.

مطالعات کشوری

آفریقای جنوبی

رتبه این کشور بر اساس شاخص‌های «حقوق سیاسی» و «آزادی‌های مدنی» در «برآورد ۲۰۰۷ آزادی در جهان»: «آزاد»

آفریقای جنوبی امروزی، بیست‌وپنجمین کشور پهناور جهان است. ۷۹٪ جمعیت ۴۷ میلیونی این کشور را سیاهان تشکیل می‌دهند. نرخ رشد این جمعیت، به دلیل ضریب هنگفت عفونت ناشی از ویروس ایدز در میان آن، منفی است. در حالی که سیاهان به چندین گروه قومی عمده تقسیم می‌شوند، سفیدپوستان آنجا را عمدتاً آفریکانرها^۴، از تبار نخستین مهاجرین هلندی تشکیل می‌دهند. این گروه، زبان ویژه خود را دارد. در میان سفیدپوستان آفریقای جنوبی، همچنین به اجتماعی قابل توجه از نسل انگلیسی‌ها برمی‌خوریم. در این کشور، یازده زبان و گویش محلی به رسمیت شناخته شده است و انگلیسی عموماً به عنوان زبان مشترک (lingua franca) به کار می‌رود.

از دیدگاه تاریخی، پس از آنکه پرتغالی‌ها در مستعمره کردن آن سرزمین ناکام ماندند، نخستین آبادی‌نشین توسط مهاجران هلندی و شرکت بازرگانی هلندی هند شرقی^۵، در اواسط قرن هفده میلادی، در منطقه «دماغه» (Cape) برپا شد. با گسترش این آبادی‌نشین، هلندی‌ها در جنگ‌های مرزی دماغه^۶ با سیاهان به زدوخورد پرداختند و در همین حال، برای رفع کمبود نیروی کار در منطقه دماغه از مستعمرات خود در آسیای جنوبی و آنچه امروز اندونزی خوانده می‌شود، بردگانی را به آنجا وارد کردند. با این وجود، بومیان تسلط خود را در طول این مدت بر بزرگترین بخش آن سرزمین حفظ کردند. با چیرگی نیروهای انقلابی فرانسه بر هلند و در رقابت و رویارویی با آن انقلاب، انگلستان موفق می‌شود تا در سال ۱۷۹۵ بر منطقه دماغه تسلط یابد و نزدیک به دو دهه پس از آن، در ۱۸۱۴ میلادی، حاکمیت خود را بر آن مستعمره تحکیم بخشد. تحکیم تسلط انگلیسی‌ها در درازای قرن نوزده میلادی بر سرزمینی که امروزه آفریقای جنوبی شناخته می‌شود، به معنی خروج کامل هلندی‌ها از آنجا نبود. اینان، با مهاجرت گسترده

1. Electoral democracy
2. Constitutional government
3. Freedom in the World 2007, Freedom House, USA.
4. Afrikaner
5. Dutch East India Company
6. Cape Frontier Wars

به شمال شرقی منطقه دماغه و برپایی آبادی‌های نوین در آن مناطق، به عنوان مزرعه‌داران دوره‌گرد و یا بوئر^۱ برای خویش هویتی نو اختیار کردند. الغای برده‌داری در سرتاسر امپراطوری انگلستان در ۱۸۳۳ دلیل دیگری برای شدت بخشیدن به رویارویی میان انگلیسی‌ها و هلندی‌زاده‌های بوئر شد، مردمانی که سخت به برتری سفیدها و تبعیض نژادی اعتقاد داشتند. علاوه بر این، کشف الماس و پس از آن طلا در سرزمین‌های تحت اشغال بوئرها، منجر به جنگ‌های اول و دوم بوئر^۲ میان انگلیسی‌ها و نوادگان مهاجران هلندی در نیمه پایانی قرن نوزدهم شد. در جنگ دوم بوئر است که برای نخستین بار در تاریخ عصر جدید، اردوگاه‌های کار اجباری^۳ و سیاست زمین سوخته^۴ توسط انگلیسی‌ها، به عنوان ترفندهایی وحشیانه برای سرکوب بومیان، به کار بسته می‌شود. سرانجام با امضای معاهده‌ای در ۱۹۰۲، انگلستان، پیروز میدان در جنگ‌های دوم بوئر، مهاجران هلندی تبار را مجبور می‌کند تا حاکمیت او را بر آن سرزمین پهناور به رسمیت بشناسند. پس از آن و در ۱۹۱۰، انگلستان اتحادیه آفریقای جنوبی^۵ را به وجود می‌آورد و در حالی که بوئرها از خودمختاری بهره‌مند می‌شدند، سیاهان آن سرزمین همچنان تحت قوانین تبعیض نژادی به سر می‌بردند و از هرگونه حق رأی بی‌بهره می‌ماندند. در این میان، انگلیسی‌ها که با کمبود نیروی کار مواجه شده بودند، از یک طرف به وارد کردن کارگران چینی دست زدند و از طرف دیگر، با اعمال مالیات‌هایی پرهزینه بر سیاهان، آنان را به روی آوردن به اشتغال دستمزدی^۶ مجبور ساختند. سیاستی که اعتراض سیاه‌پوستان را با خود به همراه آورد. در برابر این اعتراضات، رؤسای امور به سرکوب شدید معترضان متوسل شدند. در جریان یکی از این خیزش‌های اعتراضی، موسوم به شورش بامباتها^۷ در ۱۹۰۶ بود که ۴۰۰۰ سیاه‌پوست، از قبیله زولو^۸، جان خود را از دست می‌دهند. در چارچوب نظام امپراطوری انگلستان، اتحادیه آفریقای جنوبی در کنار استرالیا، زلاند نو و کانادا، از خودمختاری برخوردار بود. علیرغم برخوردهایی که میان مهاجران سفیدپوست هلندی و انگلیسی تبار آن سرزمین در گذشته رخ داده بود، حکومت اتحادیه آفریقای جنوبی، به رهبری هلندی‌زاده‌های آفریکانر، در جنگ اول جهانی به یکی از متحدان اصلی انگلستان در آن برهه تبدیل شدند و توانستند آلمان‌ها را از مستعمره خود در جنوب غربی آفریقا بیرون برانند. در آغاز جنگ جهانی دوم در ۱۹۳۹، با غلبه یافتن یان کریشتین سموتز^۹ بر جریان ضدبریتانیایی و طرفدار نازی‌ها در حزب حاکم آن کشور، حزب متحده^{۱۰}، و ورود این ژنرال بوئر به هیأت جنگی دولت انگلستان، آفریقای جنوبی به متفقان بریتانیا در آن جنگ می‌پیوندد. از دیدگاه سیاسی، نظام دولتی در آفریقای جنوبی جمهوری است و مردم‌سالاری در آن بر پایه قانون

1. Trekboers (Wandering Farmers) or Boers
2. First and Second Boer Wars
3. Concentration camps
4. Scorched-earth campaign
5. Union of South Africa
6. Wage employment
7. Bambatha Rebellion
8. Zulu
9. Jan Christiaan Smuts (1870 - 1950)
10. United Party

اساسی^۱ آن کشور بنیان گذاشته شده است. نظام قانون‌گذاری دو مجلسی است.^۲ مجلس نمایندگان با رأی مستقیم مردم و رئیس‌جمهور با رأی نمایندگان مجلس عوام^۳ انتخاب می‌شوند. نظام پیشین که بر پایه تبعیض نژادی استوار بود و در آن اقلیت سفیدپوست اکثریت سیاه‌پوست و رنگین‌پوستان چندرنگه^۴ و آسیایی را مورد ستم قرار می‌داد، پس از دهه‌های متوالی مقاومت صلح‌جویانه، ستیز مسلحانه، و فشارهای بین‌المللی، سرانجام در ۱۹۹۱ میلادی در سطح گسترده ملغی شد. دو سال پس از آن، در ۱۹۹۳، یک قانون اساسی موقت با رضایت و توافق تمام احزاب سیاسی به تصویب رسید و سه سال پس از آن، در ۱۹۹۶، این متن جای خود را به یک قانون اساسی دائمی داد. از پایان نظام تبعیض نژادی به این سو، آفریقای جنوبی سه انتخابات را تجربه کرده است.

از دیدگاه اقتصادی، آفریقای جنوبی، با میانگین رشد اقتصادی ۵٪ در طول دهه گذشته، یکی از پویاترین اقتصادهای قاره آفریقا را در اختیار دارد. با وجود این، و هر چند طبقه متوسط وسیعی از سیاهان در این کشور در این مدت شکل گرفته است، هنوز با نرخ بیکاری ۲۷٪، شکاف طبقاتی قابل ملاحظه‌ای میان سفیدپوستان و سیاه‌پوستان وجود دارد. اگرچه با ۲۵۵ میلیارد دلار تولید ناخالص داخلی اسمی^۵، این کشور در سال ۲۰۰۶ میلادی رتبه بیست‌وهفتم را در جهان دارا بود، ولی درآمد ناخالص ملی^۶ اش رتبه هشتاد و چهارم را با ۵۳۹۰ دلار درآمد سرانه در سال به خود اختصاص داد.^۷ و اگر همین دو شاخص سنجش اقتصادی را با روش برابری قدرت خرید^۸، روشی که با در نظر گرفتن تورم و قدرت خرید تصویر دقیق‌تری از معیار رفاه به دست می‌دهد، محاسبه کنیم، تولید ناخالص داخلی و درآمد سرانه در آفریقای جنوبی در سال ۲۰۰۶ میلادی، به ترتیب در رتبه‌های بیست‌ودوم و هفتاد و هفتم قرار می‌گیرد.

1. Constitutional democracy
2. Bicameral legislature
3. Lower house
4. Coloured mixed-race people
5. Nominal gross domestic product (GDP)
6. Gross national income (GNI)

۷. در مقایسه با تولید ناخالص داخلی آفریقای جنوبی در این سال، و بنا به گزارش مؤسسه بیزینس مانیاتور، و با توجه به رشد خیره‌کننده بهای نفت در بازارهای جهانی، تولید ناخالص داخلی ایران تا پایان سال ۲۰۰۵ به کمی بیش از ۲۱۷ میلیارد دلار بالغ می‌شد. چه از لحاظ وسعت و چه از دیدگاه جمعیتی، ایران، با مساحتی اندکی کمتر از ایالت آمریکایی آلاسکا و با جمعیتی بالغ بر ۷۰ میلیون نفر، هیچ‌دهمین کشور پهناور جهان محسوب می‌شود. ایران دارای چهارمین منابع بزرگ نفتی در دنیا است. اقتصاد این کشور به طور قابل ملاحظه‌ای تک‌محصولی و متکی به نفت است. در ۲۰۰۶ میلادی، تولید ناخالص اسمی داخلی این کشور، با ۲۲۳ میلیارد دلار در سال، رتبه ۲۹ام را در دنیا به خود اختصاص داد و با درآمد سرانه‌ای بالغ بر ۳۰۰۰ دلار در همان سال، درآمد ناخالص ملی ایران در مقام ۱۰۹ام در سطح جهانی قرار داشت. محاسبه این دو شاخص اقتصادی با روش برابری قدرت خرید، بهبود چندانی در رتبه بندی آنها در سطح جهانی ایجاد نمی‌کند: تولید ناخالص داخلی آن، با ۵۹۲ میلیارد دلار در سال ۲۰۰۶، در رتبه بیستم و درآمد ناخالص ملی اش، با ۸۴۸۰ دلار سرانه آن در همان سال، در ردیف نود و چهارم جهانی قرار می‌گیرد. در حالی که منابع رسمی نرخ تورم را در این کشور به ۱۵٪ تخمین زده‌اند، نرخ فقر در جمهوری اسلامی ایران به ۴۰٪ برآورد شده است. از دیدگاه سیاسی، برای مطالعه و مقایسه شاخص‌های «آزادی‌های سیاسی» و «حقوق مدنی» در جمهوری اسلامی ایران، به پیوند زیر مراجعه کنید:

<http://www.freedomhouse.org/template.cfm?page=363&year=2007&country=7196>

8. Purchasing power parity (PPP)

تبعیض

پس از پایان جنگ جهانی دوم، و در پسرفتی سیاسی و ضدبریتانیایی، دو تشکل طرفدار نازی‌ها و آشکارا نژادپرست، یعنی حزب ملی و حزب آفریکانر^۱، در آفریقای جنوبی به قدرت می‌رسند. دولت ائتلافی دانیل فرانسوا مالان^۲، نخست‌وزیر وقت، شروع به نهادینه کردن نظام آپارتاید می‌کند، واژه‌ای که در زبان هلندی‌زاده‌های آن سرزمین^۳ به معنی جدایی و یا تبعیض^۴ است. این اقدام ائتلافی‌های نژادپرست و طرفدار نازی‌ها در آفریقای جنوبی پس از جنگ، تا حدودی تداوم، گسترش و رسمیت بخشیدن به قوانینی بود که انگلیسی‌ها و دیگر سفیدپوستان برای جلوگیری از رفت و آمد آزاد سیاهان، کاریابی و بالاخره دستیابی آنها به اراضی و مالکیت یافتن بر زمین، در آن کشور وضع کرده بودند. به هر حال و با وضع این قوانین، تبعیض نژادی وارد مرحله تازه‌ای می‌شود و جداسازی نژادی از این پس تمامی سطوح زندگی را به شکلی مطلق در بر می‌گیرد. نظام تبعیض بر این نیت استوار بود تا موقعیت اقتصادی هلندی‌تبارها را به ضرر انگلیسی‌ها استحکام بخشد و بیشترین امکانات اقتصادی و ارضی را در اختیار این گروه از سفیدپوستان قرار دهد. در این میان و در حالی که اقلیت سفید آن کشور از تمام آزادی‌ها و از مردم‌سالاری بهره‌مند بودند، اکثریت رنگین‌پوست، از سیاهان گرفته تا هندی‌ها و آسیایی‌ها، در فضای امنیتی شدیدی به سر می‌بردند که در آن هر گونه اعتراض به نظام تبعیض با سرکوب مواجه می‌شد. در میان رنگین‌پوستان، سیاهان سخت‌ترین نوع تبعیض را تحمل می‌کردند و در فقر و انزوای اجتماعی فزاینده‌ای روزگار می‌گذراندند.

مخالفت با نظام تبعیض

مقاومت در برابر استعمار، تبعیض و جدایی، تاریخ درازی دارد. برخی از قبایل سیاه‌پوستان در طی دو قرن، جانانه‌ترین مقاومت‌ها را در برابر دست‌اندازی سفیدان بر سرزمین‌هایشان از خود نشان دادند و گاه چنان سرسختانه در برابر انگلیسی‌ها ایستادند که تحکیم حاکمیت آنها بر اراضی قبیله سیاه‌پوست زولو^۵ در ۱۸۷۹، تنها به قیمت بزرگترین شکست نیروهای بریتانیا در تاریخ استعمار میسر شد. در آغاز قرن بیستم، مهنداس گاندی که در آن زمان ساکن آفریقای جنوبی بود و بعدها به ماهاتما گاندی شهرت یافت، به عنوان یکی از پرشورترین کنشگران ضدتبعیض شناخته شد. او که هنوز وکیل جوانی بیش نبود، کنگره هندی آفریقای جنوبی را پایه‌گذاری کرد و همزمان روئے عملی فلسفه صلح‌جویانه هم‌آغوشی با حقیقت^۶ را سرمشق خود قرار داد. گاندی آنگاه به سازماندهی نخستین

1. National Party and Afrikaner Party

2. Daniel François Malan (1874 - 1959)

از پروتستان‌های فرانسوی تبار که پس از پایان یافتن سیاست مَداری مذهبی در آن کشور و برقراری مجدد تبعیض دینی، فرانسه را به قصد هلند ترک گفتند و از آنجا در قرن هفده میلادی، راهی آفریقا شدند.

3. Afrikaans

4. Separateness

5. Zululand

۶. واژه ساتیاگراها (satyagraha) در زبان سانسکریت از دو ریشه ساتیا، به معنی حقیقت، و آگراها، به معنی در آغوش گرفتن، ترکیب شده است.

پویش‌ها و کارزارهای مقاومت مدنی و به دور از خشونت روی آورد و در این راه ۲۰ بار بازداشت شد. اگرچه هدف اولیهٔ او الغای مجموعه قوانین تبعیض‌آمیزی بود که هندیان را نشانه می‌گرفت، ولی به مرور، کلیت این گونه قوانین به گونه‌ای عام مورد توجه او و در تیررس جنبش مدنی قرار گرفت. بعدها در ۱۹۱۲، رهبران سیاه‌پوستان با الهام‌گیری از گاندی و راهی که او بنیان‌گذارده بود، دست به پی‌ریزی کنگرهٔ ملی بومیان آفریقای جنوبی زدند، تشکلی که می‌رفت تا به ای.ان.سی یا کنگرهٔ ملی آفریقا^۱ تغییر نام دهد و در ضدیت با قوانین نژادپرستانهٔ تحمیلی اتحادیهٔ آفریقای جنوبی، به مبارزه برخیزد. در ۱۹۴۴، ملهم از مبارزات اولیهٔ گاندی و موفقیت‌های بعدی او در هندوستان، نلسون ماندلا^۲ و تنی چند از یاران او در راستای راه‌اندازی یک مقاومت مدنی دامنه‌دار، به سازماندهی بازوی جوانان این جنبش پرداختند.

مقاومت مسلحانه و صلح‌آمیز

با سرکوب وحشیانهٔ تلاش‌ها برای راه‌اندازی یک مقاومت صلح‌آمیز، ای.ان.سی در ۱۹۶۱ برای نخستین بار تصمیم به مبارزهٔ مسلحانه می‌گیرد. در این راه، ماندلا خود رهبری جنبش مسلحانه را به عهده گرفت و پس از چندی بازداشت و به حبس ابد محکوم شد. ولی به مرور زمان، مقاومت مسلحانه ناکارآمدی خود را بروز داد و بار دیگر مبارزهٔ به دور از خشونت در چارچوب جنبش مدنی، و این بار به پیش‌آهنگی تشکل‌های دانشجویی و اتحادیه‌های کارگری، قوتی تازه و جانی نو گرفت. خود ماندلا بعدها شهادت داد که آنچه در مبارزه برای سرنگونی نظام تبعیض‌نژادی در آفریقای جنوبی کارگر افتاد، راهبردهای مبارزهٔ مسلحانه و لیبرال و سوسیالیست نبود، بلکه در نهایت سنتی کارآمدی خود را در این راه نشان داد که گاندی پایه‌گذارش بود.

همچنین در همان سال، یعنی در ۱۹۶۱، حزب ملی^۳ که قدرت را در آن کشور در دست داشت، با بیرون رفتن از کشورهای مشترک‌المنافع بریتانیا^۴، در آفریقای جنوبی اعلام جمهوری می‌کند. با آغاز دههٔ ۶۰ میلادی، با اعمال تحریم‌های اقتصادی، بیرون بردن سرمایه‌ها از آن کشور و تدابیری از این دست، فشارهای بین‌المللی بر آفریقای جنوبی برای پایان دادن به تبعیض نژادی قوت گرفت و نظام آن کشور هرچه بیشتر منزوی گشت. با افول و فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، آفریقای جنوبی که تا آن زمان به عنوان سدی در برابر کمونیسم تلقی می‌شد، واپسین حلقه‌های حمایتی خود را در جامعهٔ جهانی از دست داد. سرانجام، ترکیب مقاومت داخلی و فشارهای خارجی، فردریک ویلم دی کلرک^۵، آخرین رئیس‌جمهور سفیدپوست و نسبتاً میانه‌روی آن کشور را بر آن داشت تا با آزاد کردن ماندلا در ۱۹۹۰ و رفع تحریم از کنگرهٔ ملی آفریقا و دیگر تشکل‌های سیاسی و پایان دادن به واپسین قوانین نژادی در ۱۹۹۱ و آغاز مذاکرات با ای.ان.سی، راه را برای برون‌رفت از نظام تبعیض و تصویب یک قانون اساسی موقت در ۱۹۹۳ هموار سازد.

1. African National Congress, or ANC
2. Nelson Rolihlahla Mandela (b. 1918)
3. National Party
4. The British Commonwealth
5. Frederik Willem de Klerk (b. 1936)

رضایت حکومت شونندگان

چه در زمان استعمار و چه پس از آن هنگامی که آن کشور تحت عنوان اتحادیه آفریقای جنوبی به خودمختاری دست یافته بود و چه در دوران پس از جنگ جهانی دوم که نظام تبعیض نژادی رسماً اعمال می‌شد، عدم رضایت اکثریت بنا به شاخص‌های نژادی، نادیده گرفته می‌شد. با رسمیت یافتن و نهادینه شدن تبعیض نژادی، اقلیت آفریکانر، با برپا کردن نظامی نژادی، اقتدارگرا و خشن، به انکار حقوق انسانی رنگین‌پوستان و آسیایی‌ها و به ویژه سیاهان اقدام ورزید. با ازم پاشی نظام تبعیض، آفریقای جنوبی وارد مرحله تازه‌ای از تاریخ خود شده است، مرحله‌ای که در آن، با اتکا به مردم‌سالاری، انتخابات آزاد و نهادهای نمایندگی برخاسته از آنها، تضمین‌کننده حقوق بشر در آن کشور محسوب می‌شود.

برقراری مردم‌سالاری

قانون اساسی موقت مصوب ۱۹۹۳، این امکان را به وجود آورد تا مردم آن کشور با مشارکت یکسان در فرآیند سیاسی و صرف نظر از تفاوت‌های نژادی و قومی‌شان، شالوده یک نظام مردم‌سالار را بر پایه تکثر نژادی پی‌ریزی کنند. نخستین انتخابات آزاد و چندنژادی^۱ در ۲۷ آوریل ۱۹۹۴ برگزار شد، روزی که بعدها روز آزادی آفریقای جنوبی^۲ نام‌گذاری شد. در انتخابات مجلس قانون‌گذار، کنگره ملی آفریقا ۶۲٪ آراء را به خود اختصاص داد و ماندلا، که ۲۷ سال از عمر خویش را پشت میله‌های زندان به سر برده بود، با رأی چشمگیر نمایندگان مجلس عوام به ریاست جمهوری آن کشور دست یافت و بینش سیاسی و مدنی نوینی را بنیان گذاشت که به «ملت رنگین‌کمان»^۳ شهرت یافته است. در ۱۹۹۶ اعضای دو مجلس در یک نشست همگانی گرد هم آمدند و با برپایی مجلس مؤسسان، به تدوین و تحریر قانون اساسی دائم آن کشور اقدام ورزیدند. نخستین رونوشت آن قانون، توسط دیوان قانون اساسی^۴ و برای بازنگری در برخی مواد مندرج در متن اولیه و منطبق کردن آنها با اصول به رسمیت شناخته شده این گونه ساختارهای قانونی^۵، به مجلس مؤسسان بازگردانده شد. سرانجام، متن نهایی با کسب موافقت دیوان قانون اساسی و اکثریت مطلق آراء در مجلس مؤسسان به تصویب رسید و با رسمیت یافتن در ۱۹۹۷ به مرحله اجرا گذارده شد. متن نهایی، نه تنها شامل یک منشور حقوق فراگیر و تضمین‌کننده حقوقی یکسان برای تمامی اقوام و نژادهاست، که این امکان را به وجود می‌آورد تا با به اجرا گذاشتن سیاست affirmative action یا تبعیض مثبت^۶، زبان‌های گذشته، ناشی از اعمال قوانین تبعیض نژادی، به مرور ترمیم گردد. از ۱۹۹۴ تا کنون، آفریقای جنوبی دو انتخابات آزاد دیگر را نیز در سال‌های ۱۹۹۹ و ۲۰۰۴ میلادی به خود دیده است. در هر یک از آنها و در چارچوب یک رقابت آزاد با دیگر تشکلهای سیاسی

1. Multiracial
2. South Africa's Freedom Day
3. Rainbow Nation
4. Constitutional Court
5. Acknowledged constitutional principles

۶. این اصطلاح انگلیسی را در فرانسه discrimination positive ترجمه کرده‌اند و همین برگردان، اساس کار ما برای ترجمه فارسی آن قرار گرفته است. منظور از تبعیض مثبت، تسهیل هدفمند پیشرفت برخی از گروه‌های اجتماعی است که سابقاً مورد ستم یا بی‌عدالتی‌های ناشی از تبعیض منفی قرار گرفته بودند.

همسو یا مخالف، کنگره ملی آفریقا موفق شده است تا ضریب نفوذ خود را در بین رأی‌دهندگان افزایش دهد. امروزه مردم آفریقای جنوبی می‌توانند با اعمال مردم‌سالاری و حق حاکمیت خویش، حکومت را با رأی خود تغییر دهند.

مسائل پیش رو

همچنان که از نمونه شیلی برمی‌آید، اگرچه مرکزیت یافتن ائتلاف‌هایی که در سرنگونی حکومت‌های اقتدارگرا نقش بسزایی ایفا کرده‌اند در ساختار سیاسی نظام‌های نوپای مردم‌سالار، چیز تازه‌ای نیست، با این وجود، استیلای ای.ان.سی بر دستگاه قدرت در آفریقای جنوبی از یک سو، ثروت برخی از رهبران آن و نبود رقیب انتخاباتی قابل توجهی برای این تشکل از سوی دیگر، موجبات نگرانی برخی از ناظران را در سلامت مردم‌سالاری در آن کشور و میزان فساد در بدنه قدرت فراهم آورده است. با این حال، آنچه مسلم است این است که قانون اساسی به نوبه خود، حکومت قانون و یک نظام فدرال حکومت‌های محلی خودگردان و نهادهای مردم‌سالار باثباتی را پی‌ریزی کرده است. در عین حال، جامعه مدنی تپنده‌ای نیز به عنوان میراث اجتماعی دوران مقاومت در برابر تبعیض، از دل آن مبارزات بیرون آمده است و به شکل پی‌گیر و خلاق به تقابل با قدرت و تعدیل آن و جلوگیری از سوء استفاده از آن و اعمال نفوذ برای وضع مقررات جدید، در تلاش است. ای.ان.سی نیز با چالش‌ها و تنش‌های درون‌حزبی خود دست به گریبان است تا جایی که احتمال می‌رود تقابل آشکار راست‌گرایان و چپ‌گرایان در درون آن، به انشعاب در بدنه این تشکل سیاسی بیانجامد.

با استقرار یافتن مردم‌سالاری، سیاه‌پوستان در سطح هر چه وسیع‌تری به آموزش عالی و مشاغل و مناصب حرفه‌ای دست یافته‌اند و با افزایش میزان مالکیت در بین خود، سهم فزاینده‌ای از اقتصاد و مشارکت اجتماعی را به خویش اختصاص داده‌اند. با این وجود، دستاوردهای سیاهان، هر چند قابل توجه، ولی در تناسب با وزن جمعیتی آنان و با تداوم جایگاه ممتاز اقتصادی سفیدپوستان، رنگ می‌بازد. بنابراین، میراث تبعیض نژادی در بسیاری از سطوح، و از جمله در نبود فرصت‌های کاری برای سیاهان، و یا در میزان بالای فقر رسوب کرده در لایه‌های زیرین اجتماعی و بالاخره در تبعیض بالفعل در اغلب زمینه‌های اجتماعی، همچنان به قوت خود باقی است. در این میان، آنچه بیش از هر مسئله دیگری در آفریقای جنوبی فوریت دارد، معضل بیماری عفونی ایدز است. این کشور، با ابتلای ۱۲٪ کل جمعیت به ویروس ایدز، بالاترین نرخ عفونت ناشی از این میکروب را در جهان دارد.

در ۱۹۹۵، با برپایی «هیأت حقیقت و آشتی»، تمام افرادی که در باره شرارت‌ها و خشونت‌های به کار گرفته شده از سوی نیروهای انتظامی در دوران تبعیض حقیقت را بیان داشته‌اند، مورد عفو قرار گرفته‌اند. تنها کسانی که از ابراز حقیقت خودداری کرده‌اند، تنبیه شده‌اند. به این ترتیب، مردم آفریقای جنوبی به طور اعم این امکان را یافتند تا از چگونگی کارکرد پیچیده نظام پیشین در تحکیم و تثبیت سلطه خود بر غیرسفیدان اطلاع یابند و هر یک از خانواده‌های آن کشور نیز به طور اخص توانست از سرنوشت عزیزان خود آگاه شود. اتخاذ فرآیند حقیقت و آشتی و جامعه عمل پوشاندن به آن سبب شد تا یک بار برای همیشه عدم مشروعیت بنیادین نظام تبعیض به ثبوت برسد. از این رو، کمسیون حقیقت و

آشتی آفرینای جنوبی در جوامع بعد استبدادی به عنوان راهکاری نمونه برای رویارویی با گذشته خود، در سراسر جهان به رسمیت شناخته شده است.

بولیوی

رتبه این کشور بر اساس شاخص‌های «حقوق سیاسی» و «آزادی‌های مدنی» در «برآورد ۲۰۰۷ آزادی در جهان»: «نیمه آزاد»

بولیوی بیست‌وهشتمین کشور پهناور جهان است. از دیدگاه ساختار جمعیتی، بین ۵۶ تا ۷۰٪ جمعیت ۹ میلیونی این کشور را بومیان سرخ‌پوست تشکیل می‌دهند و مابقی متشکل از سفیدپوستان و مردمان دورگه^۱ است. به لحاظ اقتصادی، با وجود این که بولیوی از یکی از بزرگ‌ترین معازن گازی در نیم کره غربی برخوردار است، همراه با نیکاراگوئه و هائیتی، از فقیرترین کشورهای این منطقه در دنیا محسوب می‌شود. بر اساس برآوردهای ۲۰۰۶ میلادی، با درآمد سرانه‌ای بالغ بر ۱۱۰۰ دلار در سال، درآمد ناخالص ملی این کشور رتبه ۱۴۹ را در جهان به خود اختصاص می‌دهد. تولید ناخالص داخلی اسمی بولیوی، با ۱۱ میلیارد دلار در سال ۲۰۰۶، در رتبه صدویکم در جهان قرار دارد و اگر همین شاخص سنجش ارزش افزوده اقتصاد ملی این کشور با روش برابری قدرت خرید اندازه‌گیری شود، با ۲۸ میلیارد دلار در سال، رتبه نودوسوم به آن تعلق می‌گیرد.

از نقطه نظر تاریخی، فلات کوهستانی این کشور حداقل از ۱۲۰۰۰ سال پیش محل سکونت بشر بوده است و قدمت نخستین نشانه‌های به‌جامانده از اجتماعات زراعت‌پیشه در این سرزمین به هزاره سوم پیش از میلاد می‌رسد. فتح بخش عمده‌ای از آمریکای لاتین، از پاناما به سمت جنوب و مناطق غربی و مرکزی این قاره، توسط اسپانیایی‌ها، به اوایل و اواسط قرن ۱۶ میلادی باز می‌گردد. این فتوحات شامل بولیوی، که در سال‌های ۱۵۰۰ میلادی «پروی بالایی» (Upper Peru) نامیده می‌شد، نیز شد. یکی از نخستین کشفیات اسپانیایی‌ها، معادن نقره بومیان اینکا^۲ بود. این معادن، در کنار دیگر ثروت‌های زیرزمینی این کشور، همواره در تاریخ بولیوی نقش برجسته‌ای را ایفا کرده است. فرمانروایی استعماری اسپانیایی‌ها بر پایه نظامی استوار بود که با مالکیت بر اراضی و منابع اقتصادی و با اتکا به نیروی کار ارزان و یا بیگاری کشیدن از بومیان، معادن نقره و قلع را استخراج می‌کرد. در این میان، نایب‌السلطنه اسپانیا و فرماندار منطقه، ثروت معادن را بین برگزیدگان اسپانیایی تبار تقسیم می‌کرد، قشری از ممتازان و از ما بهتران که می‌رفتند تا با پایان یافتن فرمانروایی اسپانیا بر آن سرزمین در ۱۸۲۵، تمام سرخ‌های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی را در بولیوی در دست خود بگیرند.

تاریخ سیاسی بولیوی، از استقلال این کشور در اوایل سده نوزده میلادی تا کنون، همچنان که در سطور زیر خواهیم دید، تاریخی پیچیده بوده است.

1. Mestizo or mixed race

2. Inca

از بولیوار تا بولیوی

«پرو بولای» به همراه سرزمین‌های دیگری که از شمال ونزوئلا را نیز در بر می‌گرفت، در ۱۸۲۵ میلادی به دست نیروهای انقلابی سیمون بولیوار^۱ از چنگ اسپانیا آزاد شد. بولیوار، اشراف‌زاده‌ای کاتولیک از تبار دورگه سیاه و سفیدی بود که خانواده‌اش از نسل‌ها پیش و از زمانی که اسپانیایی‌ها به واردات بردگان سیاه از آفریقا به ونزوئلا روی آورده بودند، از جمله برده‌داران آن دیار محسوب می‌شد. قانون اساسی بولیوی تحت نظارت او نوشته شد و یکی از نایبان رده اول بولیوار، نخستین رئیس این جمهوری جدیدالتأسیس و تازه استقلال یافته شد. وی سه سال بیشتر در این مقام دوام نیاورد و برکنار شد. با وجود تلاش‌های جانشین وی برای ثبات بخشیدن به وضعیت کشور و سروسامان دادن به امور داخلی آن، بولیوی می‌رفت تا وارد یک مرحله نسبتاً طولانی از جنگ‌های متعدد با همسایگان خود شود. جنگ‌هایی که به نوبه خود، بر سیاست و تکامل مردم‌سالاری در آن کشور تاثیر بسزایی داشت.

از ژنرال‌ها تا تندروها

تسلسل ناآرامی‌ها، بولیوی را برای ۴۰ سال در ورطه جابجایی قدرت و حکومت قلدرها (strongmen) فرو برد. جنگ با کشور همجوار، شیلی در ۱۸۷۹ به از دست دادن تنها نقطه اتصال بولیوی به آب‌های آزاد و جدا شدن منطقه آتاکاما^۲، با ذخائر غنی زیرزمینی از آن کشور انجامید. در همین حال، صحنه سیاسی کشور برپایی دو حزب محافظه‌کار و آزادی‌خواه^۳ را با برنامه‌هایی متضاد در زمینه مواجهه با بحران‌های داخلی و خارجی و اداره امور مربوط به بهره‌برداری از منابع معدنی و تقابل با قدرت‌های دیگر در این عرصه پدید آورد. در ۱۸۸۰ و در حالی که حق رأی کماکان بر پایه احراز صلاحیت مبتنی بر شاخص‌های مالکیت و میزان سواد در اختیار اقلیتی کوچک بود، نظام سیاسی با تدوین و تصویب یک قانون اساسی لیبرال‌تر به ایجاد قوه قانون‌گذار دومجلسی در آن کشور دست می‌زند. با وجود این که جابجایی قدرت هرازچندگاهی همچنان با اعمال خشونت توأم بود و به عنوان مثال لیبرال‌ها در ۱۸۹۹ حکومت را از محافظه‌کاران می‌ربایند و حزب تازه تأسیس جمهوری‌خواهان در ۱۹۲۰ با کودتا به اریکه زمامداری تکیه می‌زند، ولی مجموعه این اقدامات چند دهه ثبات نسبی سیاسی را با خود در پی داشت. با این وجود، شکست‌های فاجعه‌آمیزی که در پی جنگ با کشور هم‌مرز پاراگوئه به مدت سه سال از ۱۹۳۲ نصیب بولیوی شد، زمینه قدرت یافتن نظامیان در آن کشور در ۱۹۳۵ را فراهم ساخت. اگرچه جابجایی قدرت به نفع نظامیان به جلوگیری از پیشرفت پاراگوئه در صحنه نبرد و نهایتاً به پایان یافتن آن و امضای یک قرارداد ترک مخاصمه منجر شد، ولی صدمات سیاسی ناشی از جنگ تأثیرهای خود را بر بدنه و ساختارهای قدرت و «مردم‌سالاری برگزیدگان» یا elite democracy در آن کشور، به طور درازمدت به جا گذاشت. از آن پس، یک سلسله حکومت‌های چپ‌گرا و نظامی با رویکردی ملی‌گرایانه، دست به اجرای تدابیری در زمینه دولتی کردن منابع معدنی و اصلاحات ارضی در آن کشور زدند.

1. Simón José Antonio de la Santísima Trinidad Bolívar Palaciosy Blanco or Simón Bolívar (1783 - 1830)

2. Atacama

3. The Conservative Party and the Liberal Party

تلاش‌های بعدی محافظه‌کاران در اعمال قدرت در سال‌های ۱۹۴۷ تا ۱۹۵۲ نیز نتوانست از تداوم تاثیر و نفوذ دیرپای چپ ملی‌گرا در بولیوی جلوگیری کند.

رضایت حکومت‌شوندگان

انقلاب بولیواری ۱۸۲۵، انقلابی بود برای نخبگان. به مدت ۱۲۵ سال، و در حالی که بومیان و بخش کثیری از جمعیت دورگه آن کشور از مالکیت بی‌بهره نگه داشته می‌شدند، اقتصاد و سیاست در بولیوی در چنگ اقلیت کوچکی از سفیدپوست‌های ثروتمند باقی مانده بود. تنها با انقلاب ۱۹۵۲ است که رضایت حکومت‌شوندگان در بولیوی جایی برای خود در صحنه سیاست و تاریخ معاصر آن کشور باز می‌کند و می‌تواند در این چارچوب مورد بررسی جامع‌تری قرار گیرد.

انقلاب ۱۹۵۲

در آن سال، حزب چپ‌گرای موسوم به جنبش انقلابی ملی‌گرا، تاسیس شده در ۱۹۴۱، با اعمال زور به قدرت می‌رسد. این تشکل سیاسی چپ‌گرا از ۱۹۴۳ تا ۱۹۴۶ حکومت را در دست خود داشت و پس از پیروزی در انتخابات ۱۹۵۱ و پس از آن که نظامیان از برپایی حکومت توسط این حزب جلوگیری کردند، با تکیه بر ائتلاف مسلح مردم و یاری بخشی از نیروهای امنیتی، در ۱۹۵۲ قدرت را به چنگ می‌آورد. حکومت انقلابی جدید، با برخورداری از پشتیبانی دهقانان و کارگران، منابع معدنی و طبیعی را ملی کرد، اصلاحات ارضی را به مرحله اجرا گذاشت و با الغای پیش‌شرط‌های مالکیت و میزان سواد در احراز صلاحیت رأی‌دهندگان، برای نخستین بار در آن کشور انتخابات همگانی را برقرار کرد. حکومت برخاسته از جنبش انقلابی ملی‌گرای بولیوی، اگرچه ملهم از دیگر جنبش‌های ملی‌گرا و مارکسیست بود ولی قویاً موازین مردم‌سالاری را پاس نهاد و هرگز خود را به ویژگی‌های سرکوبگرانه‌ای که در این گونه جنبش‌ها و قدرت‌های منبعث از آنها در نیم کره غربی متداول بوده است، آلوده نکرد.

بازگشت استبداد نظامیان و استقرار دوباره مردم‌سالاری

نظامیان، با سرنگون کردن حکومت انقلابی ملی‌گرایان چپ، پس از پیروزی آنها در انتخابات ۱۹۶۴، با کودتا به قدرت می‌رسند و بولیوی را برای ۱۸ سال وارد دوران قدرت‌های موقت استبدادی و اقتدارگرا و تعلیق اصلی‌ترین مواد مندرج در قانون اساسی آن کشور می‌کنند. مردم‌سالاری تنها در ۱۹۸۲ و در پی اعتراضات و اعتصابات سراسری، استقرار دوباره می‌یابد. در این زمان و سه سال پس از آن، بار دیگر رهبران جنبش چپ ملی‌گرا زمام امور را در کشوری که با افت ۱۰ تا ۱۲ درصدی در تولید ناخالص داخلی و تورم افسارگسیخته ۲۴۰۰۰ درصدی دست و پا می‌زد، به دست می‌گیرند. ملی‌گرایان چپ، با دست زدن به یک سلسله سیاست‌های اصلاح اقتصادی، سخت‌گیری‌های شدید در تدوین بودجه و در عملکرد مالی دولت، کاستن از ابتدایی‌ترین خدمات اجتماعی و خصوصی‌سازی بنگاه‌های بازرگانی دولتی، چرخه اقتصاد آن کشور را بار دیگر در مسیر سالم و درستی قرار می‌دهند به طوری که بخش عمده‌ای از دهه ۱۹۹۰ رشد مثبت اقتصاد آن کشور را شاهد است. با این وجود، این گونه سیاست‌ها منجر به ریزش بخش بزرگی از تکیه‌گاه اجتماعی ملی‌گرایان چپ می‌شود، بخشی که به کارگیری چنین

سیاست‌هایی را از سوی حکومت چپ‌گرا، خیانت به آرمان‌های آن جنبش به حساب می‌آورد.

ریشه‌کنی کوکا^۱ و طرد تاریخی

با انتخاب یکی از نظامیان مستبد و محافظه‌کار پیشین به ریاست جمهوری در ۱۹۹۷، طرح ریشه‌کنی کشت کوکا در بولیوی در همسویی با سیاست‌های ایالات متحده آمریکا، آتش تنش‌های اجتماعی در این کشور را شعله‌ور کرده و از این رهگذر دیگ مسائلی را که از آغاز استقلال این سرزمین در ۱۸۲۵ جوشان بود، داغ‌تر کرد. تاریخ طرد بومیان در شرایط فقر اقتصادی آنها متبلور می‌شد. تا ۱۹۵۲، نزدیک به ۸۵٪ اراضی در تصرف مالکان بزرگ بود و بومیان که ۷۰٪ جمعیت آن کشور را تشکیل می‌دادند در چارچوب تعاونی‌های کوچک و تنها در ازای بیگاری، قادر به کشت مزارع خود بودند. اگرچه اصلاحات ارضی به بومیان این امکان را داد تا به مالکیت مزارع کوچک دست پیدا کنند ولی آنها همچنان «زارعان معیشتی» (subsistence farmers) باقی ماندند و به کشت coca برای استفاده‌های سنتی و همچنین به عنوان «محصولی نقدینگی‌زا» (cash crop) روی آوردند. طرح ریشه‌کن کردن کوکا، هم به صادرکنندگان کوکائین آسیب رساند و هم به معیشت زارعان بومی صدمه زد.

ضعف نظام ریاست جمهورمحور

از آنجا که هیچ یک از نامزدهای انتخاباتی ریاست جمهوری از ۱۹۵۲ به این سو نتوانسته بود بیش از ۵۰٪ آراء مردمی را به خود اختصاص دهد، دو مجلس قوه قانون‌گذار در چنین شرایطی و بنا بر قانون اساسی، داوری نهایی در رقابت انتخاباتی را به عهده می‌گیرد. چنین نظامی می‌تواند عملاً شرایطی را ایجاد کند که رئیس جمهور به ندرت از وکالت واضح و قاطع لازم برای پیش‌برد سیاست‌های خود بهره‌مند است. این ضعف نظام هنگامی به روشنی خود را نمایان کرد که یکی از نامزدهای انتخاباتی، در سال ۲۰۰۲، تنها با برخورداری از ۲۲٪ کل آرای رأی‌دهندگان به ریاست جمهوری می‌رسد. ریاستی که یک سال پس از به کرسی نشستن در ۲۰۰۳ و در پی اتخاذ سیاست‌هایی مبنی بر افزایش مالیات بر درآمد و یا صادرات گاز از طریق شیلی، کشوری که بولیویایی‌ها رنجیدگی خود از آن را از جنگ مغلوبه ۱۸۷۹ تا به امروز از یاد نبرده بودند، و در میان موج اعتراضات خیابانی ناشی از این برنامه‌ها، به پایان می‌رسد. کار جانشین هم با کناره‌گیری از ریاست جمهوری در سال ۲۰۰۵ میلادی و پس از آن که از فراهم آوردن پشتیبانی سیاسی لازم برای حکومت خود عاجز ماند و در میان موج اعتراضاتی که خواستار دولتی کردن صنعت انرژی بود از یک طرف، و ناتوانی قوه قانون‌گذار در برقرار کردن خودمختاری محلی و برپایی مجلس مؤسسان از طرف دیگر، به جایی نمی‌رسد.

«انقلاب» دسامبر ۲۰۰۵

موج تظاهراتی که به آن اشاره رفت توسط یک حزب جدید تندرو به نام «حرکت به سوی سوسیالیزم»^۲، سازماندهی شده بود. رهبری این حزب جدیدالتأسیس را اُو مُرالس^۳، رهبر جنبش سرخ‌پوستان و دهقانان،

۱. کوکا (coca) گیاهی است از زمره گیاهان آمریکای جنوبی که مصارف بسیاری در طب و آداب و رسوم مردمان آن مناطق دارد. کوکائین، از عصاره برگ کوکا گرفته می‌شود.

2. Movement Toward Socialism
3. Evo Morales

به عهده داشت. مُرالس خود را پایبند نظریات و سیاست‌های اولیّه جنبش انقلابی ملی گرای چپ ۱۹۵۲ و حکومت برآمده از انقلاب آن می‌دانست. بافت مطالباتی که در جریان تظاهرات وسیع خیابانی به رهبری مُرالس شکل گرفته بود متشکل از سلسله خواست‌هایی بود که می‌توان از میان آنها به موضوعاتی همچون دفاع از کشت و تولید کوکا در برابر فشارهای آمریکا؛ جبران طرد تاریخی بومیان؛ و اعمال قاطعانه حاکمیت مردمی و ملی بر منابع طبیعی، اشاره کرد. جدال بر سر موضوعی که بخش عمده‌ای از تاریخ معاصر بولیوی را به خود اختصاص داده بود، با کشف دوّمین منابع وسیع گاز قاره در آن کشور، پس از ذخائر شناخته شده در ونزوئلا، و با جهش فاحشی که در استخراج و بهره‌برداری از معادن نقره و قلع اخیراً مشاهده شده بود، بار دیگر شعله‌ور می‌شد.

از دیدگاه سیاسی، بولیوی امروز به یک مردم‌سالاری قانون‌مدار تکامل یافته است و ۲۵ سال است که غیرنظامیان بر آن حکومت می‌کنند. با اینکه این کشور تا حدودی از یک سنت مردم‌سالار برخوردار بوده است، ولی تاریخ معاصر آن همواره دستخوش دوران‌هایی از استبداد خشن و ناآرامی و ناپایداری سیاسی بوده است. تا ۲۰۰۵، رهبری سیاسی در بولیوی، چه مردم‌سالار و چه مستبد، در دست سفیدپوستان و تا حدودی در اختیار دوره‌ها بود. همچنان که پیشتر به آن اشاره کردیم، نخستین رئیس جمهور بومی تاریخ این کشور، او مُرالس است. او که با سازماندهی تظاهرات وسیع خیابانی در گذشته دو بار موفق به سرنگون کردن حکومت‌های پیش از خود شده بود، با پیروزی در انتخابات دسامبر ۲۰۰۵ میلادی و برای نخستین بار پس از دهه‌های متوالی بدون دخالت داورانه دو مجلس، به ریاست جمهوری رسید. با الهام گرفتن از برخی حکومت‌های پیشین و سرمشق قرار دادن برنامه‌های آنها، مُرالس سرسختانه پی‌گیر سنت و منافع بومیان بولیویایی شد. از میان سیاست‌هایی که او در این زمینه تا کنون پی‌گیری کرده است، می‌توان به ملی کردن صنایع نفت و گاز؛ قانونی کردن کشت و تولید کوکا؛ و به صف‌بندی دیپلماتیک او در کنار فیدل کاستروی کوبایی و هوگو چاوز ونزوئلایی اشاره کرد. با انعقاد قراردادی در سال ۲۰۰۶ میلادی، بولیوی شرکت‌های خارجی فعال در زمینه نفت و گاز را مجبور ساخت تا بخش اعظم درآمدهای خود را در اختیار دولت این کشور قرار دهند. از این طریق، دولت بولیوی انتظار دارد تا درآمدهای خود را از این ناحیه به چهار برابر در طی چهار سال آینده افزایش دهد.

برای دست یافتن به مقاصد خود، مُرالس با برخی از اقشار اجتماعی داخل کشور و با بعضی از سران دیگر کشورها که با وی همسویی نظری ندارند، سیاست برخورد و تنش^۱ را در پیش گرفته است. او همچنین با دوری جستن از ایالات متحده آمریکا، سمت‌گیری سیاست خارجی کشور خود را به سوی اتّحاد با کوبا و ونزوئلا تغییر جهت داده است. مهم‌ترین ابتکار او در زمینه سیاست‌های داخلی، در برپایی مجلس مؤسسانی که تحت تسلط تشکل سیاسی او یا «حرکت به سوی سوسیالیزم» است، برای بازنویسی قانون اساسی بولیوی تبلور یافته است.



انتخابات آزاد، عادلانه و ادواری

«هر کس حق دارد که در ادارهٔ امور عمومی کشور خود، خواه مستقیماً و خواه با وساطت نمایندگان که آزادانه انتخاب شده باشند، شرکت جوید... اساس و منشاء قدرت حکومت، ارادهٔ مردم است. این اراده باید از طریق انتخاباتی صادقانه، ادواری و عمومی و برپا شده در شرایطی برابر برای همه و با رأی مخفی یا با سازوکارهایی همانند آن ابراز گردد.»

اصل ۲۱ اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر، ۱۹۴۸

اصول اساسی

اگر رضایت حکومت‌شوندگان اساسی‌ترین مفهوم مردم‌سالاری است، از جمله ابتدایی‌ترین حقوق آن حق شهروندان در انتخاب رهبران‌شان است، حقی که از طریق انتخاباتی آزاد، عادلانه و ادواری ابراز می‌گردد. ناگفته پیداست که مردم‌سالاری از حقوق دیگری نیز تشکیل شده است و انتخابات به خودی خود کفایت نمی‌کند تا پایداری آن را تأمین کند.

با این وجود، حق هر کس در انتخاب و کیل و نماینده و حق هر فرد در تاثیرگذاری بر جهت‌گیری سیاسی حکومت، از حقوق بنیادین او و از موجبات مردم‌سالاری به شمار می‌رود. بدون انتخابات آزاد، شهروندان نه امکان ابراز ارادهٔ خود را دارند و نه از فرصت تغییر رهبران خود و یا اعتراض به کژی‌ها و یا به محدودیت‌های اعمال شده بر حقوق خویش بهره‌مند خواهند شد. انتخابات، حقوق سیاسی شهروندی و فردی را ایجاد می‌کند. انتخابات، تجسم پویای رضایت حکومت‌شوندگان است.

در چهارگوشه جهان و از جمله در ایالات متحده آمریکا، میلیون‌ها نفر خشونت و سرکوب و ارباب را به جان خریدند تا خواست خود مبنی بر ابراز اراده خویش از طریق صندوق رأی را به کرسی بنشانند. دانشجویان در اغلب موارد در پدیدار آمدن این اسطوره جهانی نقشی مرکزی ایفا کرده‌اند. به عنوان مثال، می‌توان از جنبش مقاومت اُپورا^۱ در صربستان که نهایتاً در سال ۲۰۰۰ به سرنگونی اسلوبودان میلوشویچ^۲ و استبداد او کمک کرد، و از انقلاب نارنجی اوکراین^۳ و دانشجویانی که با تصرف میدان مرکزی پایتخت آن کشور جنبش مقاومتی را به حرکت درآوردند که سرانجام به ابطال نتایج تقلبی انتخابات ریاست جمهوری در سال ۲۰۰۴ انجامید، در این زمینه نام برد. در ایالات متحده آمریکا نیز دانشجویان نقش بسزایی در جنبش حقوق مدنی^۴ ایفا کرده‌اند. در این میان می‌توان به صدها دانشجویی که در ایالات جنوبی این کشور تبعیض نژادی را به چالش خواندند و همینطور به بی‌شماری از آنان که در «تاستان آزادی»^۵ در سال ۱۹۶۴ سیاهان را در فهرست‌های رأی‌دهندگان نام‌نویسی کردند و آنها را به پای صندوق‌های اخذ رأی بردند، اشاره کرد.

نظام‌های نمایندگی و نظام‌های انتخاباتی

اکثر مردم‌سالاری‌ها نظام‌های پارلمانی‌ای هستند که در آنها انتخابات در قوه مقننه، به دست گرفتن فرمان قوه مجریه از سوی این یا آن حزب و تشکل سیاسی را مشخص می‌کند. این بدان معنی است که اگرچه در مواردی بسیار نادر حکومت‌های اقلیت یا minority governments با حمایت اکثر نمایندگان مجلس سررشته امور اجرایی را به دست می‌گیرند، ولی در اغلب قریب به اتفاق موارد، حزب یا ائتلافی که اکثریت آراء را در قوه مقننه به خود اختصاص داده باشد، حکومت را نیز تشکیل می‌دهد. در یک نظام مجریه‌ای متکی بر نهاد ریاست جمهوری، همچون در ایالات متحده آمریکا و یا در یک نظام اختلاطی اجرائی - پارلمانی از نوع فرانسه و یا لهستان که دو رکن ریاست جمهوری و مجلس قانون‌گذار را در کارکرد خود در هم می‌آمیزد، انتخابات در هر یک از دو قوه مقننه و مجریه از یکدیگر متمایزند. اگرچه نظام‌های قانون‌گذارمدار که اساس‌شان بر رکن مقننه ساختار سیاسی استوار است شاید بهتر بتوانند اراده شهروندان را وکالت کنند، ولی در عوض، نظام‌های ریاست‌جمهورمدار و یا پارلمانی - اجرایی شاید بهتر بتوانند با سازوکارهای تقابل و تعدیل، قدرت را در سامانه سیاسی احاطه و محدود کنند.

نظام‌های انتخاباتی بر دو نوع‌اند: تناسبی (proportional)، نظامی که در آن، کرسی‌های مجلس به تناسب آراء تقسیم می‌شود؛ و مستقیم (direct)، نظامی که در آن انتخاب از طریق تکرر رأی و اکثریت آراء^۶ انجام می‌پذیرد. با این همه، اشکال گوناگون بسیار زیادی برای این دو نوع نظام انتخاباتی در کشورهای مختلف دیده می‌شود و برخی از هر دوی آنها در رأی‌گیری‌های خود استفاده می‌کنند. از

-
1. Otpor resistance movement in Serbia
 2. Slobodan Milošević (1941 - 2006)
 3. Orange Revolution in Ukraine
 4. The civil rights movement
 5. «Freedom Summer» of 1964
 6. Majority or plurality vote

این گذشته، هر یک از این دو نوع به نوبه خود، پرسش‌های مهمی را بر می‌انگیزد. در این میان می‌توان به عنوان مثال به پاره‌ای از این گونه تأملات اشاره کرد: آیا مشارکت زیر ۵۰٪ می‌تواند به عنوان تبلور اراده اکثریت تلقی شود؟ آیا اکثریت و کثرت آراء در انتخاب الزامی است؟ آیا می‌بایست برای ورود به مجلس آستانه رأی یا threshold برقرار کرد؟ واضح است که برای پرسش‌هایی از این دست پاسخ‌های ساده و عام وجود ندارد و کلید پاسخگویی و چاره‌جویی در این باب اغلب در فرهنگ و تاریخ هر کشوری به شکل خاص نهفته است.

آزاد، عادلانه و ادواری

همچنان که برای انواع مختلف نظام‌های انتخاباتی و نمایندگی دیدیم، آزاد، عادلانه و ادواری بودن هر یک از نظام‌های انتخاباتی نیز شاخص‌هایی است که تعریف دقیقی ندارد. آنچه در این مورد اکثر معاهده‌های جهانی حقوق بشر بر سرش به یک اجماع حداقلی رسیده‌اند، در اصل ۲۱ اعلامیه جهانی حقوق بشر خلاصه شده است. بر اساس این اصل مورد توافق همگانی، انتخابات می‌بایست به طور ادواری، صادقانه و با رجوع به آراء مخفی عموم رأی‌دهندگان صورت پذیرد.

ترتیب ادواری انتخابات بدین معنی است که رجوع به آراء عمومی می‌بایست در یک چارچوب زمانی مشخص و شناخته شده از سوی جمیع دارندگان حق رأی، صورت پذیرد. این چارچوب زمانی می‌تواند، همچون در ایالات متحده آمریکا که انتخابات را هر دو سال یک بار در نخستین سه‌شنبه ماه نوامبر برگزار می‌کند، یک مقطع تقویمی معین باشد؛ و یا یک ظرف زمانی از پیش تعیین شده، همچون در انگلستان که انتخابات مجلس‌اش در ظرف پنج سال از آخرین انتخابات انجام شده صورت می‌پذیرد. بدین ترتیب، شهروندان این تضمین اجرایی را خواهند داشت تا به طور ادواری از فرصت تغییر رهبران خود بهره‌مند شوند و از اتخاذ سیاست‌های نوینی حمایت به عمل آورند. منظور از آزاد و عادلانه، و یا صادقانه بودن انتخابات نیز این است که نامزدها و احزاب در رقابت انتخاباتی از فرصت‌های برابر برخوردار باشند.

منظور از فرصت‌های انتخاباتی برابر این است که تمام احزاب و نامزدهای انتخاباتی بتوانند بدون پیش‌شرط‌های نامعقول صلاحیت خود را برای مناصب مورد نظر احراز کرده و نام‌نویسی کنند؛ از دسترسی متعادل^۱ به امکانات رسانه‌ای و مطبوعاتی برخوردار باشند؛ از سوء استفاده‌های مالی در تأمین مخارج انتخاباتی میرا؛ و تمامی مراحل را در یک فرآیند انتخاباتی مستقل^۲ طی کنند.

منظور از مراجعه به آراء عمومی نیز این است که، سواى شرایط متعارفی از قبیل سن و محل سکونت رأی‌دهنده، هیچ گونه مانع تراسی یا اشکال‌گیری دست‌وپاگیری نمی‌تواند و نباید از نام‌نویسی رأی‌دهندگان و مشارکت آنها در فرایند اخذ آراء جلوگیری به عمل آورد. مشارکت حداکثری، کمال مطلوب یک مراجعه آزاد و عادلانه و ادواری به آراء عمومی است. برای نیل به چنین مشارکتی، رأی دادن در برخی از کشورها اجباری است. در این جا یک نکته را می‌بایست یادآور شد و آن این است که

1. Balanced access

2. An independent electoral process

مراجعه به آراء عمومی با اصل شناخته شده «هر نفر، یک رأی»^۱، که بیشتر در نظام‌های سیاسی مبتنی بر وکالت و یا نمایندگی مستقیم اعمال می‌شود، متفاوت است. با این وجود، در هیچ یک از دو اصل فوق، رأی اخذ شده از یک رأی‌دهنده نمی‌تواند دو بار به حساب آید.

و بالاخره، منظور از رأی مخفی نیز این است که هیچ کس، مگر خود رأی‌دهنده، از محتوای رأی اخذ شده آگاه نیست. اگر انتخاب و سلیقه انتخاباتی رأی‌دهنده از دید دیگران محفوظ و مخفی نباشد، رأی‌دهنده ممکن است مورد ارباب و اقدامات تلافی‌جویانه حزب حکومتی و یا تشکلی که در پی به دست آوردن قدرت است، قرار گیرد. در این صورت، انتخابات از صداقت لازم و مورد نظر معاهده‌های بین‌المللی برخوردار نخواهد بود.

کارکرد درست مردم‌سالاری ایجاب می‌کند که برنده و بازنده انتخابات آزاد و عادلانه، همگی به نتایج آن گردن نهند. اگر بازنده انتخابات از قبول برنده آن خودداری کند، مشروعیت انتخابات زیر سؤال می‌رود و نظام سیاسی دچار تنش و بی‌ثباتی می‌گردد. یکی از آزمون‌های کلیدی نظام‌های مردم‌سالار دقیقاً در همین نکته نهفته است، یعنی در جابجایی موفق و مسالمت‌آمیز قدرت از تشکلی به تشکل دیگر، و همانطور که در انتخابات ریاست جمهوری آمریکا در سال ۲۰۰۰ شاهد بودیم، چنین آزمونی حتی برای مردم‌سالاری‌های استقرار یافته و باثبات نیز صادق بوده و همواره به عنوان چالشی در برابر این گونه نظام‌ها نیز قرار خواهد داشت.

جنجال و سوء استفاده در نظام‌های مردم‌سالار

در چارچوب مفهومی فوق، جا برای جدال و چانه‌زنی بر سر معانی و تعاریف مختلف زیاد است. به عنوان مثال، برای تضمین استقلال هیأت نظارت بر انتخابات چه راهکارهایی را می‌توان اتخاذ کرد؟ آیا برای مخارج احزاب و نامزدها می‌بایست سقف مالی در نظر گرفت؟ آیا چنین سقفی برای سخنرانی‌های انتخاباتی امکان‌پذیر است؟ و قواعد دسترسی متعادل به رسانه‌ها چگونه باید تنظیم شود؟ و پرسش‌هایی نظیر اینها. در حالی که در اروپا، محدودیت‌های مشخص و معینی برای منابع مالی و مخارج احزاب و نامزدها در نظر گرفته شده‌اند، در ایالات متحده آمریکا و بر اساس حکمی که از سوی دیوان عالی قضایی در سال ۱۹۷۶ در این زمینه صادر شد^۲، نامزدهای فردی این امکان را می‌یابند تا به طور نامحدود از منابع مالی شخصی خود در کارزار انتخاباتی خویش بهره‌جویند. با این وجود، بر پایه حکمی که اخیراً دیوان عالی قضایی صادر کرده است، قوانینی در جهت محدود کردن منابع مالی و مخارج انتخاباتی در این کشور وضع گردیده است^۳.

اضافه بر این، ترتیب و تقسیم غیرعادلانه حوزه‌های انتخاباتی (gerrymandering) از سوی قانون‌گذاران، به قصد تسهیل انتخاب دوباره ایشان، یکی دیگر از مناقشات جنجال‌برانگیز در درون نظام مردم‌سالاری ایالات متحده آمریکا به شمار می‌رود. به طور کلی، تاریخ انتخابات در بیشتر کشورها مملو از موارد متعدد تصرف در آرای مردم و سوء استفاده از فرایند انتخاباتی، از جمله پرکردن صندوق‌های

1. One person, one vote

2. Supreme Court's Buckley v. Valeo (1976) decision

3. McCain-Feingold law, as established by McConnell v. Federal Election Commission (2003)

اخذ رأی و یا تقلب و یا ارباب رأی دهندگان است. این موارد و خطر بالفعل سوء استفاده، یادآور این نکته است که صداقت و کفایت یک نظام مردم‌سالار را نمی‌توان به هیچ وجه نتیجه اجتناب‌ناپذیر فرآیند انتخاباتی دانست، و تضمین سلامت آن ایجاب می‌کند که شهروندان همواره در نظارت بر آن فعالانه مشارکت جویند.

نظام‌های جبار و انتخابات

نظام‌های جبار مدام از «انتخابات» دم می‌زنند. به عنوان مثال، تمامی کشورهای هم‌پیمان شوروی سابق، یا «مردم‌سالاری‌های خلقی» که از آنها تحت عنوان «جمهوری‌های دمکراتیک»^۱ نیز یاد می‌شود، مرتب انتخابات برگزار می‌کردند با این تفاوت که در این گونه «مردم‌سالاری‌ها» رأی‌دهندگان مجبور بودند فقط به نامزدهایی رأی دهند که از سوی حزب حاکم کمونیست و یا تشکل‌های اقماری آن تعیین شده بودند. در این انتخابات، احزاب کمونیست حاکم با جمع‌آوری بیش از ۹۰٪ رأی‌دهندگان، مدعی مشروعیت بیشتری از رقیبان غربی خود بودند. کذب بودن این ادعا زمانی برملا شد که در فاصله بین سال‌های ۱۹۸۹ و ۱۹۹۱ مردم کشورهای اروپای مرکزی و شرقی بالاخره این امکان را یافتند تا در یک بسیج مسالمت‌آمیز، حاکمان را به زیر کشند و فرآیند تثبیت مردم‌سالاری را در این سرزمین‌ها رقم زنند. دستکاری در نتایج آراء نمونه متداول دیگری از تقلب انتخاباتی در نظام‌های جبار به شمار می‌رود. با این وجود، هرازچندگاه یک بار، جباران، با برآورد غلط از ضریب مقبولیت مردمی‌شان و با دور از انتظار پنداشتن شکست خود و تصور اینکه پیروزی در دسترس آنان است، دست به تدارک انتخاباتی نسبتاً آزاد می‌زنند. همچنان که نمونه‌های شیلی در ۱۹۸۸، لهستان در ۱۹۸۹، صربستان در ۲۰۰۰، و اوکراین در سال ۲۰۰۴ میلادی نشانگر آن است، مردم بر خلاف آنچه حکومت‌گران مستبد در خیال خود می‌پروراندند، با بهره‌جویی از فرصت به دست آمده و با بسیج و مشارکت و نظارت همگانی موجبات یک جهش بزرگ در راستای مردم‌سالاری و احقاق حقوق از دست رفته خود را فراهم می‌کنند. با این حال، حکومت‌گران جبار، هنگامی که خود را در برابر موج نارضایتی عمومی می‌یابند، با روی آوردن به سرکوب و اختناق، تلاش برای تحکیم و تثبیت پایه‌های استیلای مستبدانه خود را بیش از پیش افزایش می‌دهند. در آخرین انتخابات ریاست جمهوری در بلاروس در سال ۲۰۰۶ میلادی، الکساندر لوشینکو^۲ با دستکاری فرآیند انتخاباتی موفق می‌شود تا با کسب رقم باور نکردنی ۸۳٪ آراء، درصدی که یادآور نتایج انتخاباتی در عصر برافتاده اتحاد شوروی بود، به کرسی قدرت تکیه زند.

بی‌کفایتی و سوء استفاده از انتخابات

اگرچه انتخابات از شروط لازم مردم‌سالاری است، ولی شرط کافی آن نیست. نمونه‌های ذکر شده در بالا و شیوه استفاده نظام‌های جبار از روند و ابزار انتخابات به خوبی نشان می‌دهد که چنین وسیله‌ای به تنهایی برای تثبیت، تداوم و پایدار ساختن مردم‌سالاری کافی نیست. بدون دیگر ابزارها و اجزاء اساسی و ضروری مردم‌سالاری، همچون رضایت حکومت‌شوندگان؛ محدودیت‌های مندرج در قانون

1. People's democracies or democratic republics

2. Alexander Grigoryevich Lukashenko (b. 1954)

اساسی؛ محافظت از حقوق بشر و از حقوق اقلیت‌ها؛ پاسخگویی و شفافیت یا به عبارت انگلیسی کلمه، accountability and transparency؛ نظام تکثر احزاب؛ آزادی اقتصادی؛ و حکومت قانون؛ انتخابات، به عنوان یک وسیله لازم، نمی‌تواند به تنهایی استقرار و پایداری آزادی را متضمن شود.

هرگاه و هر جا که نهادهای مردم‌سالاری ضعیف باشد، گروه‌های خشن و جبار صفت، با استفاده از انتخابات و دستکاری اراده مردم، موفق می‌شوند تا فرمان حکومت را به چنگ آورند. به عنوان نمونه، آدولف هیتلر در دهه سی میلادی در جمهوری وایمار^۱ در آلمان، با استفاده از ابزار انتخابات به قدرت می‌رسد و بلافاصله پس از آن با ارباب و وحشی‌گری، قدرت بلامنازع و مطلق خود را نهادینه می‌کند. جمهوری وایمار نخستین تلاش سیاسیون آن سرزمین در استقرار مردم‌سالاری، از پایان جنگ نخست جهانی تا به قدرت رسیدن نازی‌ها بود. تلاشی ناموفق که، همان گونه که از نام‌اش پیداست، اساس‌اش در شهر معروف وایمار در آن کشور و در بین اهل سیاست گذاشته شد. همچنین، در سالیان اخیر و در بستری از نبود ثبات سیاسی و اجتماعی و اقتصادی، گروه حماس، که کماکان اسرائیل را به رسمیت نمی‌شناسد و از طرد و ردّ خشونت به عنوان وسیله مقاومت امتناع می‌ورزد، با استفاده از همان ابزار مشروعیت‌دهنده انتخابات، بر قوه مقننه فلسطینی در نوار غزه مسلط می‌شود. با این وجود، در هیچ یک از مثال‌های فوق، نتایج انتخاباتی منجر به برآوردن اساسی‌ترین اصول مردم‌سالاری نشد. در این موارد، انتخابات در شرایط و بستری به اجرا درآمد که یا مردم‌سالاری، همچون در آلمان وایمار، با تهدیدی قریب‌الوقوع و تخریب مواجه بود، و یا همچنان که در مورد نوار غزه به آن اشاره کردیم، اساساً وجود نداشت.

آیا می‌توان با انتخابات به جباریت و یا به خشونت انقلابی مشروعیت بخشید؟ نمونه آلمان نازی و عواقب هولناک آن به تنهایی و به وضوح نشانگر آن است که پاسخ به چنین پرسشی منفی است. حکومت‌های جبار، با ادعای برگزاری انتخاباتی صادقانه ولی در حقیقت با دستکاری آن و وارونه جلوه دادن آن و با تحمیل نتایج تقلبی، سعی در القاء رضایت دروغین مردم دارند. مردم‌سالاری، یک نظام لیبرال و متکی به آزادی است. همچنان که نمونه‌های آلمان نازی، عراق بعثی و غزه تحت تسلط حماس مؤید آن است، مهمترین مجرای انتقال قدرت در مردم‌سالاری عقلاً و اخلاقاً نمی‌تواند به عنوان محرک خشونت و برای تحکیم استبداد مورد استفاده قرار گیرد. در چنین مواردی، انتخابات نه تنها نشانه مردم‌سالاری نیست بلکه صرفاً به عنوان نمایی ظاهری برای پوشاندن چهره واقعی و ساختارهای حقیقی و حقوقی استبداد و جباریت به کار گرفته می‌شود.

تاریخ

برگزاری انتخابات به دولت‌شهر آتنی و به جمهوری روم باستان بازمی‌گردد. آتن، در قرن‌های پنجم و چهارم پیش از میلاد، اغلب به عنوان نخستین نمونه مردم‌سالاری مستقیم شناخته شده است. در این دوره، شهروندان آتنی از این حق برخوردار بودند که در مباحثات مشارکت جستجو و مسائل عمومی را در مجمع یا Assembly به عنوان تجسم حاکمیت در دولت‌شهر آتنی، به رأی بگذارند. اگرچه مصوبات مجمع برای

1. The Weimar government

اجرایی شدن به تصویب نهایی شورا یا Council متشکل از برگزیدگان نخبگان آن دولت‌شهر نیاز داشت، ولی مجمع آتن از این اختیار نیز برخوردار بود تا با تبصره‌های خود پیشنهادهای آن شورا را تصحیح کند. کلیستین^۱، رهبر آتنی و نوۀ حاکم مستبد شهر سیسیون، با انجام اصلاحاتی در ساختار آن شورا و افزایش کرسی‌های آن از ۴۰۰ به ۵۰۰ و بسط قاعدهٔ مردم‌سالاری از این طریق، از سوی تاریخ‌نگاران به «پدر مردم‌سالاری آتن» شناخته شده است.

انتخابات در جمهوری روم، از قرن پنجم تا قرن نخست پیش از میلاد، همچون معادل آتنی آن، در چارچوب مجالس برگزار می‌شد با این تفاوت که در روم باستان، تبعیض در انتخابات بر اساس خاستگاه طبقاتی و تعلقات قبیله‌ای صورت می‌گرفت. در مجالس رومی، اشرافیت روم، دربرگیرندهٔ زمین‌داران بزرگ و ثروتمند، سناتورها یا نمایندگان مجلس اعیان و اشراف را برمی‌گزیدند و عوام، کارگزاران خود را راهی مجلس عوام می‌کردند. اگرچه ابعاد مجلس اشراف و اعیان یا Senate در طول زمان دستخوش تغییراتی شد، ولی اختیار و اقتدار آن در وضع قوانین و سیاست‌های کلان، اخذ مالیات، اعلام جنگ، و نصب قضات شهر، کماکان دست نخورده باقی ماند. کارگزاران نیز که دو الی سه نفر را شامل می‌شدند، اگرچه از مقام خود برای پیشبرد وضعیت شغلی‌شان به عنوان نظامی استفاده می‌جستند، ولی به عنوان واسطه^۲، منافع عوام را دنبال می‌کردند. در حالیکه روم باستان به نسبت آتن در برخی موارد از گرایش‌های عوام‌گرایانه‌تری برخوردار بود، ولی مجلس اعیان و اشراف آن همواره جایگاه برتر خود را حفظ کرد. در این میان، نکتهٔ دیگری نیز لازم به یادآوری است و آن این است که در هر دو واحد سیاسی، یعنی هم در روم باستان و هم در دولت‌شهر آتنی، اکثریت مردم از برخورداری از این حقوق محروم بوده و از حوزهٔ امتیاز حقوقی^۳ طرد شده بودند. محرومیت از حوزهٔ امتیازهای شهروندی شامل ساکنان خارجی تبار، زنان و بردگان می‌شد. از این گذشته، هر دو اقتصاد آتنی و رومی شدیداً متکی به بهره‌برداری از نیروی کار بردگان بود، مشخصه‌ای که قرن‌ها بعد از دید مالکان مزارع زراعی در ایالات جنوبی آمریکا دور نماند و همواره از سوی آنان به عنوان استدلالی در استنتاج تطابق برده‌داری با اصول مردم‌سالاری استفاده می‌شد. با این وجود و در تباین با جباریت‌های متداول در آن روزگار، هر دو واحد سیاسی نمونهٔ بسیار مردم‌سالارانه‌تری را عرضه می‌کردند.

انگلستان، نخستین قوهٔ قانون‌گذار دومجلسی

امضاء «منشور بزرگ» انگلستان به سال ۱۲۱۵ میلادی، همانطور که در فصل‌های پیشین یادآور شدیم، پایه‌گذار قدیمی‌ترین و بادوام‌ترین قوهٔ قانون‌گذار منتخب و دومجلسی، مرکب از نمایندگان مجلس عوام و مجلس اعیان، در جهان بود. یکی از دستاوردها و نوآوری‌های «منشور بزرگ» انگلستان، محدودیت‌هایی بود که آن سند برای اختیارات و قدرت پادشاه برقرار می‌کرد. از آن پس، دیگر هم پادشاه و هم ملکهٔ انگلستان مشمول حکومت قانون می‌شدند. در اواخر قرن سیزده میلادی و در زمان

1. Cleisthenes
2. Interceders
3. Franchise

زامانداری پادشاه ادوارد سوم^۱ در قرن چهاردهم، مجلسی مرکب از وکلای طبقات بالایی و پائینی جامعه یعنی نمایندگان اعیان، یا صاحبان مراتب موروثی و روحانیت، و نمایندگان عوام، یا وکلای استان‌ها و قصبه‌ها، تشکیل می‌گردد. نکته قابل توجه در اینجا این است که قصبه‌ها مقررات ویژه خود را برای انتخاب نمایندگان‌شان در مجلس عوام وضع می‌کردند. برخی از قصبه‌ها به مراجعه به آرای عمومی نفوس ذکور بالغ روی آوردند و در سال ۱۴۳۰، دو مجلس برای اخذ وکالت استان‌ها برای رأی‌دهندگان پیش شرطی را مبتنی بر مالیات حاصل از املاکی با درآمد حداقل چهل شیلینگ، وضع کردند.

اگرچه این معیار هرگز از سوی دو مجلس تغییر نکرد، ولی تا پیش از میانه سده ۱۶۰۰، این طبقه از رأی‌دهندگان با بسط ابعاد کمی و کیفی خود تقریباً تمام مالکان ذکور و بالغ را شامل می‌شد. روند گسترش قاعده اجتماعی این اقشار چنان بود که تا پیش از ۱۶۲۸، مجلس عوام انگلستان نمایندگی طبقه‌ای را بر عهده داشت که وسعت‌اش به آن این اجازه را می‌داد تا هر گاه پادشاهی متمرّد در پی آن بود تا بدون رضایت توده دست به اعلام جنگ زند، بر علیه او قشون کشی کند. پس از آن، گسترش بیشتر قاعده اجتماعی رأی‌دهندگان مجلس عوام تا پیش از اواسط قرن ۱۹ میلادی اتفاق نمی‌افتد. رجوع به آرای عمومی نفوس ذکور، تنها در سال ۱۹۱۸ به وقوع می‌پیوندد و این در حالی است که رجوع محدود به آرای زنان مجرد زیر ۳۰ سال، برای تقدیر از از خودگذشتگی آنان پایه‌پای مردان در طی جنگ جهانی اول، در همان سال و در قالب «قانون نمایندگی مردم»^۲، مقرر می‌گردد. نهایتاً، قاطبه زنان و مردان برای برخورداری از حق رأی عمومی می‌بایست تا سال ۱۹۲۸ انتظار می‌کشیدند.

نمونه آمریکایی

همچنان که در فصل‌های پیشین یادآور شدیم، ایالات متحده آمریکا، به عنوان یکی از نخستین مردم‌سالاری‌های مبتنی بر نمایندگی (representative democracies)، تاریخی بس طولانی در برگزاری انتخابات، چه برای قوه مقننه و چه برای قوه اجرائیه دارد. با این حال، در سال‌های اولیه آن، این امتیاز به شکل تعجب‌آوری محدود بود و حتی قانون اساسی این کشور نیز معیاری برای مراجعه به آراء عمومی نداشت. بنا به سنت، ایالات پیش شرط‌هایی را همانند مقرراتی که در تاریخ انگلستان در این زمینه سراغ گرفتیم، برای واجدان شرایط مقرر می‌ساختند. بر اساس این گونه مقررات بود که تنها کسانی می‌توانستند از امتیاز رأی دادن بهره‌مند شوند که دارایی‌شان از حدنصاب مشخصی تجاوز کند. استدلال هم این بود که تنها این اقشار هستند که از تعلیمات و درایت لازم برای حل و فصل امور ایالت خود بهره‌مندند. مراجعه به آراء عمومی مردان سفیدپوست و بالغ تنها در میانه قرن ۱۹ در ایالات مختلف متداول می‌شود. در حالی که وایومینگ نخستین ایالتی بود که در سال ۱۸۶۹ به زنان اجازه شرکت در انتخابات را داد، تصویب نوزدهمین اصلاحیه قانون اساسی پس از یک سده پر تلاطم، سرانجام در ۱۹۲۰ مراجعه به عموم آراء زنان را مقرر ساخت.

1. King Edward III of England (1312 - 1377)

2. Representation of the People Act

بیشینه‌دارترین کارزار برای حق رأی و آزادی

در ایالات متحده، نبرد سیاهان برای کسب حق رأی و احقاق آزادی خود، یکی از پُرقدمت‌ترین و بادوام‌ترین نبردهای اجتماعی و سیاسی آن سرزمین را رقم زد. در گردهمایی فیلادلفیا، یکی از رویدادهای بنیادین تاریخ آمریکا که به ریاست جرج واشنگتن در سال ۱۷۸۷ برگزار شد، قانونی بدنام به تصویب رسید، که به مصالحه سه‌پنجم^۱ معروف است. رسوایی این قانون از آن رو بود که بر اساس مصالحه‌ای که در این زمینه بین طرفداران و مخالفان برده‌داری صورت گرفت، تنها سه‌پنجم کل جمعیت بردگان، به حساب می‌آمد. یعنی در محاسبات انتخاباتی و بعضاً مالیاتی، دوپنجم کمتر از حدنصابی که گروه اول برای تحکیم هر چه بیشتر جایگاه و کلای خود در مجلس نمایندگان خواهان آن بودند. با تصویب این قانون، برده‌داران ایالت‌های جنوبی آمریکا، اگرچه به آن میزان از نفوذ در مجلس نمایندگان که پیش‌تر مد نظر داشتند دست نیافتند، ولی موقعیت و کلای خود را در آن نهاد و به نسبت برگزیدگان ایالات شمالی، مستحکم‌تر کردند. حتی پس از الغای برده‌داری در ایالات شمالی و حتی پس از آن که ارجاع به آرای عمومی به تصویب رسید، شهروندان سیاه‌پوست و تازه آزاد شده هنوز از داشتن حق رأی محروم بودند، مگر در چند ایالت از جمله ایالت ماساچوست که متضمن حق رأی برای آزادشدگان بود. پس از پیروزی ایالات متحده^۲ به رهبری آبراهام لینکلن بر یازده ایالت مؤتلفه^۳ در ۱۸۶۵ بعد از چهار سال جنگ خونین داخلی در آمریکا، اصلاحیه شماره ۱۵ قانون اساسی آن کشور سرانجام در سال ۱۸۷۰ متضمن حق رأی همگانی شهروندان، فارغ از پیش‌شرط‌های نژادی شد. با تمامی این احوال، سیاهان کماکان تا پایان دوره بازسازی یا Reconstruction در سال ۱۸۷۰ و در چارچوب قوانین معروف به جیم کرا (Jim Crow laws) با شکل جدیدی از ستم اعمال شده از سوی سفیدپوستان مواجه بودند. این قوانین مجموعه‌ای از مقررات ایالتی و محلی بود که تحت لوای معیارهای «برابر ولی مجزاً»^۴، تبعیض بر علیه سیاهان را در اشکال مختلف تداوم می‌بخشید.

آمریکائیان آفریقائی‌تبار، نود سال تمام برای احقاق حقوق خود و بر علیه سیاست‌ها و مقررات تبعیض‌آمیز در شمال و جنوب ایالات متحده آمریکا مبارزه کردند. کارزارهای به دور از خشونت و پیروزی‌های اولیه آنها در مقابله با تبعیض، در برانگیختن موج جدید جنبش‌های مدنی در عصر حاضر نقش بسزایی ایفا کرده است. به عنوان مثال، راهپیمایی و گردهمایی ۲۵۰۰۰۰ نفر در واشنگتن^۵ در سال ۱۹۶۳ برای دستیابی به «اشتغال و آزادی»^۶، با سرعت بخشیدن به تصویب قانون حقوق مدنی^۷ ۱۹۶۴، که تبعیض در اماکن عمومی را ممنوع می‌ساخت، و قانون حقوق رأی‌دهندگان^۸ ۱۹۶۵، که احراز صلاحیت

1. Three-fifths compromise
2. The Union
3. The Confederation States
4. «Separate but equal»
5. 1963 March on Washington
6. Jobs and Freedom
7. Civil Rights Act of 1964
8. Voting Rights Act of 1965

رأی دهندگان را بر پایهٔ آزمون‌های سنجش سواد ملغی می‌کرد، نقطهٔ عطفی در این زمینه به شمار می‌رود. در نتیجهٔ این‌گونه دگرگونی‌ها، ضریب مشارکت سیاسی سیاهان و بازتاب آن در سطح نمایندگی، اگرچه هنوز از شاخص‌های معادل برای جمعیت سفیدپوستان آمریکا پائین‌تر است، ولی در طول زمان، به طور ملموسی بهبود یافته است. اضافه بر این، نرخ نمایندگی سیاهان در اکثر مجالس ایالتی و همینطور در سطح فدرال یا مجلس نمایندگان آمریکا، ظرف دهه‌های اخیر افزایش یافته است. با این حال، در بین ۱۰۰ نمایندهٔ ۱۱۱امین دورهٔ مجلس سنای این کشور، تنها یک سناتور سیاه به چشم می‌خورد.

آراء عمومی و برابر

همانطور که از تاریخ کشورهای چینی و فرانسه بر می‌آید، برقراری نظامی کاملاً مردم‌سالار یک شبه اتفاق نمی‌افتد و دستیابی به آزادی برای عموم شهروندان، اغلب از راه مبارزات مدنی و اجتماعی و سیاسی می‌گذرد. در طی دوره‌ای که در قرن ۱۸ به عصر بیداری (Enlightenment) شناخته شده است، نظام مردم‌سالاری در نگاه فیلسوفان، که به آن تحقیرانه به چشم حکومت توده می‌نگریستند، از هر نظام دیگری پست‌تر بود. در راستای همین افکار بود که پدران بنیان‌گذار آمریکا، از جمله جیمز مدیسون، در عین پایبندی شدیدشان به جمهوری خواهی، از حامیان سرسخت پیروی از قانون اساسی به معنی دولتی که «با قانون حکومت می‌کند و نه با افراد»^۱ نیز بودند. از همین رو، آنها بر این باور بودند که حداقلی از مالکیت به عنوان پیش‌شرطی برای برخورداری از امتیاز مدنی، ضروری است. در نقطهٔ مقابل این طرز تفکر، انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه را داریم که با رویکردی رادیکال‌تر به مقولهٔ مشارکت عمومی نگریسته و از همین جهت، اصل مشارکت شهروندان در فرایند سیاسی را به عنوان اصلی از حقوق مدنی در اعلامیهٔ حقوق بشر گنجانده است. و با این که شکست انقلاب برآمدن امپراطوری ناپلئونی را به همراه داشت، ولی برابری شهروندان به عنوان ذهنیت بنیادین و اولیّهٔ جمهوری نه تنها پایه‌گذار جمهوری‌های بعدی در فرانسه شد که به یک منبع الهام برای مردم‌سالاری در سرتاسر جهان تبدیل گشت.

اگرچه محدودیت‌های بیشماری برای مراجعه به آراء عمومی همواره در گوشه و کنار جهان اعمال شده است، ولی امروزه، مشارکت کامل و برابر برای همه رأی‌دهندگان به اصلی جهانی و عام و مندرج در معاهده‌های سازمان ملل متحد تبدیل شده است. عمومیت یافتن این امتیاز و این اصل، اگر در بستر تاریخی خود تحلیل شود، امری اجتناب‌ناپذیر می‌نماید. چرا که روند صنعتی شدن در آمریکا و در اروپا منجر به برآمدن جنبش‌های نیرومند طبقات کارگری در این جوامع و همچنین مشارکت فزایندهٔ نیروی کار زنان در چرخهٔ اقتصاد این سرزمین‌ها شد. با بسط نظام‌های مردم‌سالار در کشورهای مشترک‌المنافع یا همسود بریتانیا، در اروپا و در آمریکای لاتین، جنبش‌های مردمی با الهام از اندیشه‌های فلسفی لیبرال و رادیکال، با موفقیت خواهان مراجعه به آراء عمومی بر اساس شهروندی و نه مالکیت شدند. در پاسخ به این‌گونه خواست‌ها بود که حکومت‌های هر چه بیشتری به گسترش حق رأی به آن دسته از اقشار و گروه‌های اجتماعی که تا آن زمان از این امتیاز محروم بودند، تن دادند.

تحوّل و تکامل حق رأی همگانی برای زنان در این زمینه قابل تأمل و آموزنده است. حق رأی زنان اگرچه همواره به لحاظ زمانی از حق رأی مردان عقب بوده است، ولی در مدت زمانی نه چندان طولانی

1. A state «ruled by laws and not men»

این شکاف پر شده است. در یک نگرش تاریخی کلی در این باره می‌توان به زلاند نو اشاره کرد که در ۱۸۹۳ اولین کشوری بود که مراجعه به آرای را عمومی کرد. پس از آن، در ۱۹۰۶، فنلاند نخستین کشور اروپایی بود که حق رأی برابر برای مردان و زنان وضع نمود. ایالات متحده آمریکا و انگلستان نیز نسبتاً دیر در این زمینه اقدام می‌کنند و به ترتیب در سال‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۲۸ حق رأی زنان را به رسمیت می‌شناسند. در این میان، مورد فرانسه تعجب‌برانگیز است چرا که این کشور در ۱۹۴۴ و پس از آزادسازی آن از اشغال نیروهای آلمان نازی، دامنه حق رأی را به زنان گسترش می‌دهد. در بیشتر کشورهای دیگر و از جمله در آمریکای لاتین، مراجعه به آرای عمومی خیلی بیشتر به طول انجامید. به عنوان مثال، در ونزوئلا، تا مدت‌ها شاخص‌های محدود کننده‌ای از قبیل مالکیت و میزان سواد بر آراء عمومی سنگینی می‌کرد و تنها با انقلاب ۱۹۵۲ است که شاهد برچیده شدن این گونه محدودیت‌ها هستیم.

معیاری جهانی

امروزه، انتخابات آزاد و عادلانه و مراجعه عمومی و برابر به آراء مردم از معیارهای بین‌المللی به شمار می‌رود به طوری که در برآورد آزادی در جهان در سال ۲۰۰۷ از سوی Freedom House، ۱۲۳ کشور فهرست شده به عنوان مردم‌سالاری‌های انتخاباتی شناخته شده‌اند. چندین نهاد بین‌المللی، نظارت بر روند برگزاری انتخابات را در چهار گوشه جهان بر عهده دارند. در این میان می‌توان به نهادهایی همچون سازمان امنیت و همکاری اروپا، شورای اروپا^۱ و سازمان ملل و سازمان‌های نظارت بر انتخابات در اروپا و آمریکا اشاره کرد. کشورهایی نیز هستند که خود، ناظرانی محلی برای حراست از صداقت انتخابات و ممانعت از سوء استفاده صاحبان قدرت در روند انجام انتخابات در اختیار دارند. اضافه بر این، ناظران بین‌المللی انتخابات در کشورهای در حال گذار به مردم‌سالاری به عنوان مراجع خارجی برای مشروعیت جهانی بخشیدن به آراء عمومی، از دیگر اهرم‌های نظارت در این زمینه به شمار می‌آیند. با این حال، همچنان که در موارد متعددی مشاهده شده است، نظام‌های استبدادی در پی آن هستند تا با مراجعه به ناظران بین‌المللی برای انتخاباتی که با موازین مردم‌سالاری تطبیق نداشته و صاحبان قدرت بر سازوکارهای آن تسلط دارند، مشروعیتی ظاهری دست‌وپا کنند و بر آن مهر تصدیق جامعه جهانی زنند.

مطالعات کشوری

لهستان

رتبه این کشور بر اساس شاخص‌های «حقوق سیاسی» و «آزادی‌های مدنی» در «برآورد ۲۰۰۹ آزادی در جهان»: «آزاد»

جمهوری لهستان با مساحتی بیش از ۳۱۲ هزار کیلومتر مربع و جمعیتی در حدود ۳۸ میلیون نفر، بر اساس سرشماری سال ۲۰۰۶، شصت و نهمین کشور پهناور جهان به شمار می‌رود. پس از خصوصی‌سازی

1. The Organization for Security and Cooperation in Europe
2. The Council of Europe

اقتصاد این کشور در ۱۹۸۹، لهستان به عنوان یکی از کشورهای نوظهور در این عرصه با اقتصادی نسبتاً قوی، پا به میدان رقابت جهانی گذاشته است. بر اساس برآوردهای سال ۲۰۰۶ میلادی، با سرانه‌ای بالغ بر ۸۱۹۰ دلار در سال، درآمد ناخالص ملی لهستان، این کشور را در رده هفتم در سطح جهان قرار می‌دهد. محاسبه همین شاخص اقتصادی بر پایه برابری قدرت خرید، یعنی با در نظر گرفتن نرخ تورم و شاخص‌های دیگری از این قبیل، و با ۱۴۵۳۰ دلار در سال، درآمد ناخالص ملی این کشور را در رتبه شصت و هشتم قرار می‌دهد. با این وجود، نرخ بیکاری در لهستان در سال ۲۰۰۵ با بیش از ۱۷٪ این کشور را از نظر درصد جویندگان کار به مراتب بالاتر از میانگین این نرخ در سطح اتحادیه اروپا قرار می‌دهد.

پادشاهی انتخابی مشروطه محدود و سنت استقلال و آزادی و پیشینه اشغال و تقسیم
از دیدگاه تاریخی، لهستان نمونه بارزی از سنت‌های استقلال‌طلبانه، آزادی‌خواهانه و مبارز بر علیه مداخلات قدرت‌های بزرگ همجوار و تقسیم آن سرزمین بین آنها، به دست می‌دهد.

قدمت لهستان به عنوان یک دولت به سده ده میلادی و به سال ۹۶۶ پس از میلاد بازمی‌گردد. در آن سال، میزکوی اول^۱، با گرویدن به کاتولیسیم، لهستان بزرگ شمالی را در چارچوب سلسله‌های سلطنتی خاندان‌های پیاست و سپس جاگیه‌لون^۲، بنیاد نهاد. دو لهستان شمالی و جنوبی در ۱۰۴۷ میلادی با یکدیگر متحد شدند. با مقرر ساختن آزادی کیش در آن سرزمین توسط پادشاهان لهستانی، این کشور در قرون ۱۳ و ۱۴ میلادی به سرپناهی برای یهودیانی که تحت ستم دیگر پادشاهان اروپایی قرار داشتند و از سرزمین‌های آنها رانده می‌شدند، بدل شد. در ۱۵۶۹، برپایی مجموعه مشترک‌المنافع لهستان - لیتوانی به سلسله سلطنتی در این کشور خاتمه داد و نظام سیاسی‌ای را پی‌ریزی کرد که در آن قدرت فرمانروا در چارچوب قانون محدود می‌شد. از این به بعد و به مدت دو قرن، از اواخر سده ۱۶ تا اواخر قرن ۱۸ میلادی، دوره‌ای در لهستان آغاز می‌شود که در آن به ابتکارها و نوآوری‌هایی در زمینه مردم‌سالاری، هر چند محدود، برمی‌خوریم. در این میان، می‌توان به پاره‌ای از سیاست‌های اتخاذ شده در این رابطه اشاره‌ای کوتاه کرد.

نخست اینکه، آزادی و رواداری مذهبی در لهستان در قرون وسطا در ثبات و صلح اجتماعی در آن دیار، آن هم در دوره‌ای از تاریخ که دیگر نقاط اروپا سخت در ورطه نزاع‌های دینی در غلطیده بودند، نقش مهمی ایفا کردند. از این گذشته، در اقدامی نادر در بین دیگر نظام‌های سلطنتی در اروپای آن زمان، اشرافیت لهستانی - لیتوانی، معروف به شلاختا^۳، اقدام به انتخاب پادشاه بر اساس جانشینی غیرموروثی این نهاد و محدود کردن آن در چارچوب قانون می‌کند. از این رو، پس از ادغام این دو کشور در یکدیگر، از این مجموعه مشترک‌المنافع گاه به نام جمهوری لهستان - لیتوانی نیز یاد می‌شود. «جمهوری»یی که در رأس آن یک «پادشاه منتخب غیرموروثی» وجود دارد. جایگاه اصلی محدودکننده قدرت پادشاه منتخب و غیرموروثی در نظام نوآورانه لهستان و لیتوانی مشترک‌المنافع، قوه قانون‌گذار

1. Mieszko I (ca. 930 - 992)

2. Piast and Jagiellonian dynasties (966 - 1572)

3. Szlachta

دومجلسی آن به نام سیم^۱ بود. قدرت در این مجلس، در اختیار اشرافیت بود. از نظام سیاسی دو کشور مشترک المنافع لهستان - لیتوانی، بسیاری از ناظران به عنوان پیشگام مردم سالاری در اروپا و نظام‌های مشروطه پادشاهی و فدرال یاد می‌کنند. در ۱۵۷۳، پس از پایان یافتن دومین سلسله پادشاهی در لهستان، اشرافیت آن کشور گرد هم می‌آیند و مجموعه قوانینی را به تصویب می‌رسانند که به اصول و یا قوانین هانری^۲ معروف شده است. اصول بیست و یک گانه این مجموعه عنوان خود را از نام نخستین پادشاه منتخب لهستان، هنریک والزی^۳، الهام گرفته است. از این پس، هر یک از پادشاهان منتخب در این کشور مجبور بود تا به این مجموعه قوانین محدود کننده قدرت‌اش، به عنوان یک قرارداد دائمی و پایه گذار مشروطیت قدرت سیاسی فرمانروا، سوگند یاد کند. قوانین هانری، به عنوان مثال، به مجلس، یا سیم، مشکل از اشرافیت، اختیارات نیمه مردم سالارانه^۴ را اعطا می‌کرد که از آن جمله می‌توان به ضرورت تصویب مجلس پیش از مقرر ساختن برداشت‌های مالیاتی نوین اشاره کرد. انتخابی و نه موروثی بودن پادشاهی نیز از دیگر نوآوری‌های مردم سالارانه این قوانین بود.

در ۱۷۹۱ و با تاثیرپذیری از عصر بیداری، مجلس سیم قانون اساسی‌یی را به تصویب رساند که به قانون اساسی سوم^۵ می‌معروف گشت و پایه گذار و سرمشق پادشاهی مشروطه در آن کشور شد. ابتکارهای سیاسی آزادی خواهانه و لیبرال لهستان بین سال‌های ۱۷۷۲ و ۱۷۹۵، قدرت‌های بزرگ همجوار آن کشور، یعنی اتریش، پروس و روسیه را بر آن داشت تا با تجاوز و تقسیم آن سرزمین، دوره انقید و مقاومت را در تاریخ لهستان رقم زنند. برخی از ناظران، فقدان یک پادشاهی مقتدر در لهستان و اصل فرمانروایی بر اساس اجماع آراء^۶ را در به تزلزل کشاندن اتحادیه مشترک المنافع لهستان - لیتوانی بی‌تاثیر نمی‌بینند. مقاومت لهستانی‌ها از این پس و در اعتراض به از دست دادن حاکمیت خود و بویژه در برابر استیلای روسیه، در قالب دانشگاه‌های زیرزمینی^۷ و احزاب سیاسی و شورش‌های متعدد، شکل می‌گیرد. از دیدگاه سیاسی، لهستان از ۱۹۴۴ تا ۱۹۸۹ تحت فرمانروایی دولت دست‌نشانده کمونیست‌ها قرار گرفت و جزئی از بلوک شرق و هم‌پیمان اتحاد شوروی به حساب می‌آمد. اتحادیه کارگری «همبستگی»، به عنوان نخستین نمونه مستقل در نوع خود در لهستان، در ۱۹۸۰ پا به عرصه وجود نهاد و با مبارزه‌ای که به دلیل اعمال حکومت نظامی، بیشتر حیات سیاسی خود را در آن روزگار به طور زیرزمینی طی کرد، نهایتاً در ۱۹۸۹ موفق شد تا برگزاری انتخاباتی هر چند نیمه مردم سالارانه را به حکومت بقبولاند. پیروزی

1. Sejm

2. Henrician Rules

3. Henryk Walezy or Henri de Valois or Henry III of France, King of France (1574 - 1589) and first king-elect of the Polish-Lithuanian Commonwealth (1573 - 1575)

4. Semidemocratic powers

5. Constitution of May 3rd

6. Or liberum veto

۷. در این زمینه نگاه کنید به

The unanimity rule and religious fractionalisation in the Polish-Lithuanian Republic; By Dalibor Roháč; Springer Netherlands, March 2008. <http://www.springerlink.com/content/40r31j160tm4403t/>

8. Underground universities

9. Solidarnosc (Solidarity)

چشمگیر اتحادیه همبستگی در آن انتخابات، راهی را گشود که به فروپاشی کمونیسم در لهستان و پس از آن در سرتاسر بلوک شرق منتهی شد. لهستان سپس در ۱۹۹۹ به پیمان نظامی ناتو پیوست و در سال ۲۰۰۴ میلادی نیز به اتحادیه اروپا ملحق شد و با این قدم، به جامعه بزرگ کشورهای مردم سالار پا نهاد. امروزه، پس از نزدیک به دو قرن تسلط خارجی و اشغال خشونت بار از سوی دو قدرت غیرمردم سالار و تمامیت خواه، لهستان بار دیگر به کشوری آزاد و مستقل تبدیل شده است.

استقلال، جنگ و فاجعه

با پایان یافتن جنگ جهانی اول و بروز انقلاب اکتبر در روسیه، لهستان موفق می شود تا نیروهای بلشویک ارتش سرخ را از مرزهای شرقی خود به عقب راند و بار دیگر استقلال خود را باز یابد. این دوره شاهد نوزایش سیاست در لهستان و رقابت احزاب لیبرال و محافظه کار و سوسیالیست برای اعمال نفوذ در مجلس قانون گذار، یا سیم، است. با این حال، رهبر استقلال لهستان، مارشال جوزف پیلسودسکی^۱، با تبلیغ بر علیه مخالفان و دستگیری و زندانی کردن رهبران آنها، بیش از پیش بر خودکامگی و اقتدار خود افزود. در ۲۴ ماه اوت سال ۱۹۳۹، وزرای خارجه آلمان نازی و اتحاد شوروی پیمان نامه ای را در مسکو به امضا می رسانند که به عهدنامه عدم تعارض متقابل مولوتف - لیبنتروپ^۲ معروف است. از جمله موافقت های سری این پیمان نامه، تقسیم لهستان و باقی اروپای شرقی و مرکزی به دو حوزه نفوذ آلمان نازی و روسیه شوروی بود. در پی این موافقت نامه، نیروهای شوروی و آلمان، شرق و غرب لهستان را تصرف می کنند و بدین ترتیب، در سپتامبر همان سال، به استقلال آن کشور بار دیگر خاتمه می دهند. هیتلر، رهبر آلمان نازی، دو سال بعد و در ۱۹۴۱، با زیر پا گذاشتن مفاد پیمان نامه مولوتف - لیبنتروپ، تمامی لهستان و اروپای شرقی و مرکزی را به تصرف خود در می آورد. جنبش های مقاومت لهستانی و یهودی در خنثی کردن سبقت نیروهای اشغالگر نازی موفقیت چندانی کسب نکردند و بر آورد می شود که شش میلیون لهستانی و از جمله سه میلیون یهودی، جان خود را در این مدت از دست می دهند.

از استیلای آلمان نازی تا تسلط روسیه شوروی

استیلای آلمان ها بر لهستان سه سالی بیش نپائید و نازی ها که ارتش شان توسط نیروهای شوروی عقب رانده شده بود، جای خود را در آن کشور و در سرتاسر اروپای مرکزی و شرقی به قشون سرخ اتحاد شوروی دادند. در اقدامی پیش دستانه، اتحاد شوروی با به رسمیت شناختن کمیته ملی آزادی بخش لهستان، معروف به کمیته لوبلین^۳، از به قدرت رسیدن حکومت در تبعید آن کشور، واقع در لندن و به رسمیت شناخته شده از سوی کشورهای غربی، جلوگیری می کند. در فوریه ۱۹۴۵، سه کشور اتحاد شوروی، انگلستان و ایالات متحده آمریکا، با امضا معاهده یالتا^۴، رسماً لهستان و بخش های دیگری از اروپای شرقی و مرکزی را به حوزه نفوذ روسیه شوروی واگذار می کنند. در زیر فرمانروایی شوروی، با موجی از سرکوب، ارباب، خشونت، تحمیل عقیدتی و دادگاه های نمایشی، زنجیر استیلای کمونیسم بر

1. Marshal Jozef Pilsudski (1867 - 1935)

2. Molotov-Ribbentrop Pact

3. The Polish Committee of National Liberation or Lublin Committee

4. Yalta Agreement

مردمان این سرزمین‌ها مستحکم می‌گردد. از همین مجاری سرکوب بود که نفوذ افکار لیبرال از عرصه اجتماعی و سیاسی و فرهنگی تصفیه می‌شد. با این حال، کلیسای کاتولیک لهستان، به عنوان نمونه‌ای نادر در شرق اروپا، توانست تا حدودی استقلال خود را حفظ کند.

مقاومت لهستان

با وجود زخم‌های عمیقی که جامعه لهستانی از جنگ و عواقب آن متحمل شده بود، با این حال این توان را در خود یافت تا در برابر تسلط کمونیسم بر کشورش به پا خیزد و با همان روحیه‌ای که در طول تاریخ خویش از خود نشان داده بود، مقاومت ملی را از نو سازمان دهد. از همین رو، لهستان از پایان جنگ و آغاز چیرگی کمونیسم بر آن کشور، شاهد قیام‌های پی‌درپی به ترتیب در سال‌های ۱۹۵۶، ۱۹۶۸، ۱۹۷۰ و ۱۹۷۶ می‌باشد. سرانجام، اعتصاب‌های سراسری در ۱۹۸۰ منجر به امضاء توافقنامه معروف گدانسک^۱ در ماه اوت آن سال شده، اتحادیه کارگری همبستگی یا Solidarnosc به رهبری برقکار سی‌وهفت ساله‌ای به نام لخ والسا^۲ از صنایع کشتی‌سازی بندر گدانسک، مستقل از حکومت در آن کشور برای نخستین بار شکل می‌گیرد. کمی بیش از یک سال پس از آن رویداد تاریخی، ژنرال یاروزلسکی^۳ با اعلام حکومت نظامی برای مدتی سعی می‌کند تا مخالفان و تشکل‌های آنان از جمله اتحادیه همبستگی را به زانو درآورد. در تدبیری تقابلی جویانه، جنبش همبستگی زیرزمینی می‌شود و مخفیانه به سازمان‌دهی دوباره خود همت می‌گمارد. سرانجام، حکومت یاروزلسکی در برابر موج تازه‌ای از اعتصابات در سال ۱۹۸۸ تن به مذاکره با مخالفان خود و در رأس آنها اتحادیه همبستگی می‌دهد. توافق‌هایی که در پی میزگرد^۴ حکومت و مخالفان آن به انجام می‌رسد، در سال ۱۹۸۹ به قانونیت بخشیدن دوباره به اتحادیه همبستگی می‌انجامد و لهستان را در فرآیندی قرار می‌دهد که سرانجام آن برقراری مردم‌سالاری در آن کشور است.

انتخابات نیمه‌مردم‌سالارانه ۱۹۸۹ و پیروزی تاریخی مردم‌سالاری

از جمله توافق‌های حاصل از میزگرد ۱۹۸۹، برقراری انتخاباتی نیمه‌آزاد و نیمه‌مردم‌سالارانه در ماه ژوئن آن سال بود. از ۱۹۴۸ به آن سو، انتخابات در لهستان صرفاً وسیله‌ای بود برای مجبور ساختن افراد به رأی دادن و به رأی دادن به نامزدهای احراز صلاحیت شده از سوی حزب حاکم کمونیست و تشکل‌های اقماری آن. از این گذشته، با توجه به این که آرای اخذ شده در این سال‌ها مخفی نبود، رأی اعتراضی دادن به معنی از دست دادن معیشت و مسکن بود. با کمال تعجب، در طی مذاکرات میزگرد آن سال، حکومت قبول می‌کند که یک‌سوم کرسی‌های مجلس سیم و تمامی یک‌صد صندلی مجلس سنا را که به تازگی بازنگری شده و از اختیارات محدودی برخوردار شده بود، به رقابت بگذارد. بنابراین و بنا بر توافقات حاصل از میزگرد، دو‌سوم کرسی‌های مجلس قانون‌گذار کماکان در انحصار کمونیست‌ها و اقمار آنها باقی می‌ماند. بعد از آن قضایا معلوم شد که نظام بر این باور بود که از توان لازم و کافی

1. The Gdansk Accords
2. Lech Walesa (b. 1943)
3. Wojciech Witold Jaruzelski (b. 1923)
4. The 1989 Roundtable Agreement

برای تسلط بر فرآیندی که خود کلید زده بود برخوردار است و می‌تواند بر تبعات و عواقب آن مسلط بماند. از سوی دیگر، رهبران همبستگی نیز با این چالش مواجه بودند که چگونه می‌توان این شبهه را که توافقی‌های حاصل از میزگرد خیانت به اصول نبوده، از بین برد و اعضای اتحادیه را به مشارکت در انتخابات و به این که رأی آنها به معنی مشروعیت بخشیدن به نظام حاکم نخواهد بود، متقاعد کرد. با این حال، کارزار انتخاباتی در فضایی نسبتاً آزاد و تا حدود بسیار زیادی به دور از دخالت‌های حکومت انجام شد.

در انتها، مردم در این شرایط جدید فرصتی را دیدند تا با مشارکت همگانی در فرآیند انتخابات، نظام کمونیستی را در برابر یک رأی عدم اعتماد وسیع عمومی قرار دهند. رأی خردکننده مردم، قاطعانه کرسی‌های به رقابت گذاشته شده را در اختیار مخالفان حکومت و به ویژه نامزدهای اتحادیه همبستگی قرار داد. همبستگی در این کارزار انتخاباتی، به جز یک صندلی مجلس سنا که به نامزدی مستقل ولی همسو با آن رسید، تمامی کرسی‌های به رقابت گذاشته شده را از آن خود کرد. با پایبندی به توافقی‌های انجام شده در میزگرد ۱۹۸۹، نه تنها رهبران همبستگی برگزارگری دور دوم انتخابات را پذیرفتند، که به ژنرال یاروزلسکی نیز اجازه دادند تا به ریاست جمهوری خود ادامه دهد. سرانجام، شکست انتخاباتی کمونیست‌ها به قدری وسیع بود که به ریزش اقمار آن حزب در لهستان و نهایتاً به فروپاشی کمونیسم در آن کشور انجامید. در ماه سپتامبر همان سال، یعنی تنها سه ماه پس از انتخابات نیمه‌آزاد ژوئن ۱۹۸۹، فراکسیون همبستگی در مجلس، نخستین حکومت غیر کمونیست در عصر بعد شوروی را تشکیل داد و راه را برای فروپاشی نظام‌های کمونیست در سرتاسر بلوک شرق باز ساخت.

انتخابات ریاست جمهوری و مجلس

از ۱۹۸۹ تا کنون، لهستان چهار انتخابات ریاست جمهوری و پنج انتخابات مجلس قانون‌گذار و چند جابجایی احزاب در قدرت را به طور آزاد، عادلانه و ادواری تجربه کرده است. سن قانونی برای رأی دادن ۱۸ سال است. نظام سیاسی نوین این کشور پارلمانی - اجرایی است. ریاست جمهوری، رئیس دولت به شمار می‌رود و با دارا بودن فرماندهی کل قوا، حداکثر دو بار و هر بار برای یک دوره ۵ ساله به ریاست جمهوری با رأی مستقیم مردم انتخاب می‌شود. نخست‌وزیر، که رئیس حکومت است، از سوی ائتلاف اکثریت در مجلس سیم به این مقام برگزیده می‌شود. تخصیص کرسی‌های این مجلس بر اساس روش محاسبه معروف به D'Hondt method که معیاری شناخته شده در جهان در نظام‌های انتخاباتی تناسبی به شمار می‌آید، انجام می‌شود. در این روش که به نفع احزاب بزرگ و یا ائتلاف‌های سیاسی وسیع است، تخصیص کرسی‌های مجلس سیم بر پایه بالاترین معدل آراء فهرست‌های انتخاباتی صورت می‌گیرد. انتخابات مجلس سنا نیز با یک شیوه رأی‌گیری غیر معمولی که نامزدها را در بلوک‌های دارای کرسی‌های متعدد قرار می‌دهد، انجام می‌پذیرد.

رهبر اتحادیه کارگری همبستگی، لخ والسا، به عنوان نخستین رئیس جمهور غیر کمونیست از پیش از جنگ دوم جهانی تا ۱۹۹۰، در آن سال به این مقام انتخاب می‌شود. در ۱۹۹۵، الکساندر کوازیوسکی،

نامزد تشکیلات بعد کمونیستی «ائتلاف دمکراتیک چپ» یا اس.ال.دی^۱، والس را در انتخابات ریاست جمهوری شکست می‌دهد و پنج سال پس از آن نیز در سال ۲۰۰۰ برای بار دوم به ریاست جمهوری می‌رسد. در سال ۲۰۰۵، نامزد حزب «قانون و عدالت» یا پی.آی.اس^۲، لخ کازینسکی^۳ به قدرت می‌رسد. از ۱۹۹۰ به این سو، قدرت در قوه قانون‌گذار و در قوه مجریه بین ائتلاف سیاسی به رهبری همبستگی و ائتلاف پیرو اس.ال.دی در گردش بوده است.

مباحث و منازعات انتخاباتی مجلس در سال ۲۰۰۵ بر روی مسائلی همچون نرخ بالای بیکاری و اختلافات وسیع اقتصادی متمرکز بود. «ائتلاف دمکراتیک چپ» در این انتخابات شکست سختی را متحمل می‌شود و اکثر کرسی‌های مجلس به چنگ دو حزب دوره بعد همبستگی، یعنی حزب «قانون و عدالت» و «پلاتفرم مدنی»^۴ می‌رسد. پی.آی.اس، با کرسی‌های بیشتر خود، ائتلافی را با نیروهای افراطی راست و تشکل‌های غالباً ضداروپایی و طرفدار مداخله دولت در امور اقتصادی، به وجود می‌آورد. سرانجام، در انتخابات ریاست جمهوری ماه دسامبر سال ۲۰۰۵، نامزد این ائتلاف، لخ کازینسکی، نامزد حزب رقیب «پلاتفرم مدنی» را در دور دوم شکست داده، به ریاست جمهوری دست می‌یابد.

ونزوئلا

رتبه این کشور بر اساس شاخص‌های «حقوق سیاسی» و «آزادی‌های مدنی» در «برآورد ۲۰۰۹ آزادی در جهان»: «غیر آزاد»

ونزوئلا، در شمال قاره آمریکای جنوبی و در سواحل دریای کارائیب، با مساحتی بیش از ۹۱۲ هزار کیلومتر مربع و جمعیتی بالغ بر ۲۷ میلیون نفر بر پایه سرشماری سال ۲۰۰۶ میلادی، سی و سومین کشور پهناور جهان به شمار می‌رود. بر اساس داده‌های آماری همان سال، ونزوئلا نهمین تولیدکننده نفت و ششمین صادرکننده آن در جهان محسوب می‌شود و با سهمی بالغ بر ۱۱٪ واردات نفتی آمریکا که برابر با ۶۰٪ صادرات نفت خام ونزوئلا باشد، یکی از شرکای تجاری مهم ایالات متحده آمریکا در زمینه نفتی به حساب می‌آید. اقتصاد این کشور، علی‌رغم رشد سال‌های اخیر به تبعیت از افزایش بهای نفت خام در بازارهای جهانی، کماکان نشانگر اختلافات قابل ملاحظه‌ای در توزیع درآمد حاصل از فروش نفت بین اقشار غنی و فقیر است. با ۶۰۷۰ دلار درآمد سرانه در سال ۲۰۰۶، ونزوئلا رتبه هفتاد و هفتم را در سطح جهان بر پایه شاخص درآمد ناخالص ملی به خود اختصاص می‌دهد. محاسبه همین شاخص بر اساس برابری قدرت خرید دلار آمریکا، ونزوئلا را با درآمد سرانه‌ای بالغ بر ۷۴۴۰ دلار، در رتبه صد و هشتم جهانی قرار می‌دهد.

از دیدگاه تاریخی، با استقلال این کشور از اسپانیا در سال ۱۸۱۱، تاریخ ونزوئلا تا به امروز نمایانگر

-
1. Democratic Left Alliance (SLD)
 2. Law and Justice Party (PiS)
 3. Lech Aleksander Kaczyński (1949 - 2010)
 4. Civic Platform

فرهنگ غالب بر این قاره که پیشتر از آن تحت عنوان حکومت قلدرها^۱ یاد کردیم، بوده است. با این حال در دهه‌های اخیر، ونزوئلا به نسبت دیگر کشورهای منطقه، شاهد روندی معکوس بوده است. بدین معنی که از سال ۱۹۵۸ و برای چند صباحی، و در حالی که وجود حکومت‌های نظامی به قاعده‌ای در دیگر کشورهای منطقه تبدیل شده بود، ونزوئلا به عنوان یکی از معدود نظام‌های مردم‌سالار این قاره رو به بالیدن نهاد. پس از آن و در حالی که باقی این منطقه رو به مردم‌سالاری می‌گذاشت، ونزوئلا در جهت معکوس این روند کلی قدم نهاد. هوگو چاوز، رئیس‌جمهور منتخب سال ۱۹۹۹، با بازبینی در قانون اساسی آن کشور بخش عمده‌ای از قدرت را در چنگ خود گرد آورد و هفت سال پس از آن، در فضایی آکنده از اقتدارگرایی، بار دیگر پیروز انتخاباتی شد که معترضین بیشماری را به همراه داشت.

باغ عدن

کریستف کلمب^۲، دریانورد زاده بندر ایتالیایی جنوا که از سوی پادشاهی کاستیل در اسپانیا مأموریت یافت تا راهی از سوی غرب به هندوستان بیابد و در ۱۴۹۲ ندانسته قاره آمریکا را کشف کرد، در سومین سفر دریایی خود به سوی آن دیار در سال ۱۴۹۸ و برای نخستین بار پا به سواحل سرزمینی گذاشت که زیبایی و حال و هوای بهشتی آن او را به یاد باغ عدن می‌انداخت. یک سالی پس از کلمب، دریانورد ایتالیایی، آمریگو وسپوچی^۳، فردی که قاره جدید با الهام از نام او «آمریکا» نامگذاری شد، با رسیدن به همان سرزمین و بر خلاف سلف خود که به اشتباه پنداشته بود که آن جا جزیره‌ای بیش نیست، و با درک درست از موقعیت فلات قاره‌ای آن و با مشاهده تقارنی که فنّ خانه‌سازی بر روی ستون‌هایی که پا در آب دارند بین مردمان آن دیار و اهالی شهر ایتالیایی ونیز وجود داشت، بر آن جا نام «ونیز کوچک»^۴ را نهاد. ونیز کوچکی که امروزه ونزوئلا شناخته می‌شود.

در ۱۵۲۲، ونزوئلا به نخستین مهاجرنشین اسپانیایی در آمریکای جنوبی تبدیل می‌شود. بر خلاف بولیوی، ونزوئلا نه تنها آن معادن و ثروت‌های زیرزمینی‌یی را که اسپانیایی‌ها به دنبال‌شان بودند در آن زمان در اختیار نداشت، که بومیان آن جا نیز سرسختانه در برابر بیگاری از خود مقاومت نشان دادند. از این رو، این سرزمین آن اهمیتی را که دیگر کشفیات و فتوحات اسپانیایی‌ها در این قاره برای آنان داشت، در چشم این گروه از مهاجرین اروپایی نداشت. در اواخر قرن شانزده میلادی، این سرزمین با محصولات گندم و توتون، به یک تولیدکننده عمده کشاورزی تبدیل می‌شود. با آغاز قرن هفدهم، کوکا مهمترین صادرات ونزوئلا شده، تولید رو به افزایش آن نیاز به واردات برده از آفریقا را متقابلاً بالا می‌برد. بهره‌وری زراعی بالای ونزوئلا، اهمیت این سرزمین را در نزد اسپانیایی‌ها که خود را در رقابت تجاری با دیگر قدرت‌های اروپایی یعنی فرانسه، هلند و انگلستان می‌دیدند، افزایش داد تا جایی که مقامات اسپانیایی این کشور را در ۱۷۷۷ به فرمانداری نظامی عمده^۵ ارتقاء داده، کاراکاس را به عنوان

۱. در بیان محلی: caudillismo

2. Christopher Columbus (c. 1451 - 1506)
3. Amerigo Vespucci (1454 - 1512)
4. Venezia (Little Venice)
5. Captaincy general

پایتخت این ایالت جدیدالتأسیس معین می‌کنند. همچون دیگر مستعمرات اسپانیایی در آمریکای جنوبی، ساختار اجتماعی چینه‌ای (stratified social structure) ونزوئلا لایه‌های مردمی و طبقات نژادی و اقتصادی گوناگونی را در خود جا می‌داد. در این میان می‌توان عمده‌تاً به اقشار زیر اشاره کرد: مهاجرین اسپانیایی شبه‌جزیره^۱ و اسپانیایی تباران^۲؛ سفیدپوستان جزائر قناری^۳ که به عنوان نیروی کار به این دیار نقل مکان داده شدند؛ دورگه‌ها و چندرگه‌ها^۴، که نیمی از جمعیت را تشکیل می‌دادند؛ برده‌های آفریقایی و نوادگان‌شان که تقریباً ۲۰٪ جمعیت محسوب می‌شدند؛ و بومیان سرخ‌پوست که ۱۰٪ جمعیت کل آن مستعمره را به خود اختصاص می‌دادند.

مبارزه برای استقلال

مبارزه فرسایشی سفیدپوستان ونزوئلایی با تسلط تحمیلی اسپانیایی‌ها بر تجارت آنها، یک قرن به درازا کشید. در ۱۸۱۰، برگزیدگان شورای شهر کاراکاس با سرنگون کردن فرماندار و اعلام خودمختاری، حاکمیت گروهی خود را به عنوان ruling junta به کرسی نشاندند. در ۱۸۱۱، با اعلام استقلال از اسپانیا، این گروه به تدوین یک قانون اساسی اقدام ورزید. با این حال، جمهوری اول با پشتیبانی همگانی روبرو نشد و گروه‌های دیگری در دیگر شهرها و بویژه مالکان بزرگ با شورش بر علیه صاحب‌منصبان شورای شهر کاراکاس با آنان به مخالفت و ضدیت برخاستند. در این مقطع زمانی و تاریخی بود که سیمون بولیوار، اشراف‌زاده‌ای کاتولیک و دورگه از تبار سفیدپوستان برده‌دار اسپانیایی که خود نیز برده‌دار بود و همچنان که پیشتر دیدیم قانون اساسی بولیوی پس از این تحت نظارت او نوشته شد، سررشته مبارزات ضد‌استعماری و استقلال‌طلبانه را به دست می‌گیرد و جنگ پیروزمندانه‌ای را در این راه آغاز می‌کند. سرانجام در ۱۸۲۱ و با امضاء قانون اساسی جمهوری کلمبیای بزرگ^۵ که چهار کشور ونزوئلا، پاناما، کلمبیا و اکوادور را در یک چارچوب واحد به یکدیگر ملحق می‌کرد، استقلال این واحد سیاسی نوین توسط اسپانیا در همان سال به رسمیت شناخته می‌شود. این جمهوری تا سال ۱۸۳۰ متحد باقی ماند، سالی که ژنرال ونزوئلایی، خوزه پائز^۶ با کناره‌گیری از آن، استقلال ونزوئلا را به عنوان یک واحد مجزا و مقتدر اعلام داشت.

قرن قلدران

با یک نظام رأی‌گیری محدود، ژنرال پائز، در چارچوب قانون اساسی مصوب ۱۸۳۰، دو بار به ریاست جمهوری انتخاب می‌شود. در پی جنگ‌های خانمان‌سوز استقلال که نزدیک به ۸۰۰۰۰۰ کشته بر جای گذاشت، پائز ثبات اقتصادی را به کشورش باز می‌گرداند و قهوه را به عمده‌ترین محصول زراعی ونزوئلا تبدیل می‌کند. پائز در حالی که تلاش می‌کرد تا به وضعیت قشرهای پائینی جامعه بهبود

۱. شبه‌جزیره‌نشینان یا peninsulares

2. Criollos
3. Canary Islanders
4. Pardos or mestizos
5. The Republic of Gran Colombia
6. General Jose Paez (1790 - 1873)

بخشد، در نهادهای قانون اساسی‌یی که خود او ارائه کرده بود، ناکام ماند. با این وجود و برای تشویق به ثبات سیاسی بیشتر، پانز در سال ۱۸۴۶ میلادی رقیب خود از حزب لیبرال، ژنرال خوزه تادئو موناگاس^۱ را برای جانشینی خویش انتخاب می‌کند، رقیبی که بی‌درنگ پس از نشستن بر مسند قدرت حامی پیشین خود را تبعید می‌کند. موناگاس، با این که در سال ۱۸۵۴ برده‌داری را ملغی می‌کند ولی به عنوان کسی که مسئولیت تحکیم پایه‌های قدرت قلدوران را در ونزوئلا به عهده داشت، شناخته شده است. او حتی با ارائه قانون اساسی پیشنهادی خود سعی بر نهادینه کردن قدرت در خاندان خویش به شکل موروثی و به نفع برادر خود داشت، تلاشی که دیری نپایید و با شکست مواجه شد. قرن قلدورانی که او از پایه‌گذاران آن محسوب می‌شود، از آرامش چندانی برخوردار نبود. موناگاس، در سال ۱۸۶۱ و پیش از آن که تبعید شود و در نیویورک جان بسپارد، بار دیگر و این بار برای دو سال و با قلدری به حکومت باز می‌گردد. حکومت نظامی درازمدت ژنرال خوان وینسنته گومز^۲، یکی از سخت‌گیرانه‌ترین فصل‌ها در قرن قلدوران محسوب می‌شود. وی در طول حکومت خود، تمامی مخالفان خویش را از صحنه بیرون راند، تمامی نمایندگان مجلس دست‌نشانده قانون‌گذار را شخصاً منسوب کرد و قانون اساسی را به ابزاری برای استیلای خود بر قدرت بدل ساخت.

از انقلاب مردم‌سالاری تا استبداد

قیام دانشجویی ۱۹۲۸، اگرچه به سرعت سرکوب شد، ولی به سنگ محک نسلی بدل گشت که مبارزه و زندان و تبعید در میان رهبران نوپا و جوان آن پیوندهای مستحکم و ارزش‌های مشترکی را به وجود آورد. با مرگ ژنرال گومز در ۱۹۳۵ و تصویب قانون اساسی جدید در ۱۹۳۶ و آزادی زندانیان سیاسی در آن سال، فصل جدیدی از فضای سیاسی رقابت‌مندتر از پیش در ونزوئلا رقم زده شد. با این حال، از ترس از دست دادن تسلط خود بر قدرت، رئیس‌جمهور ژنرال اله‌زار لوپز کونترراس^۳ به سرعت اغلب نیروهای سیاسی مخالف سازمان یافته را خاموش ساخت. با این وجود، سرکوب نیروهای مخالف نتوانست از متشکل شدن رهبران سابق جنبش دانشجویی در چارچوب یک حزب عملگر که بر پایه مردم‌سالاری اجتماعی بنا شده بود، تحت عنوان کنش مردم‌سالار یا Democratic Action یا ای‌دی‌آی^۴، جلوگیری به عمل آورد، تشکلی که می‌رفت تا با درخشش در انتخابات شهر و روستا در ۱۹۴۳ از خود ظرفیت قابل ملاحظه‌ای نشان دهد. یک سال پس از آن، هنگامی که حکومت تلاش کرد تا انتخابات قوه قانون‌گذار را در ۱۹۴۴ دستکاری کند، گروهی از اصلاح‌طلبان در درون نیروهای نظامی به نام اتحاد میهنی ملی^۵، اقدام به کودتا می‌کند. به درخواست آنان، یکی از رهبران ای‌دی‌آی به نام رومولو بتانکور^۶ رهبری این گروه را برای گذار به مردم‌سالاری بر عهده می‌گیرد. با تدوین قانون جدید انتخابات، رأی‌گیری برای انتخابات مجلس و ریاست جمهوری در سطوح محلی و ملی برای نخستین

1. General Jose Tadeo Monagas (1784 - 1868)
2. General Juan Vicente Gomez (1908 - 35)
3. General Eleazar Lopez Contreras (1883 - 1973)
4. Accion Democratica
5. The National Patriotic Union
6. Romulo Betancourt

بار با رجوع به آراء عمومی انجام می‌پذیرد. با پیروزی چشمگیر و فراگیر نامزدهای ای.دی در تمامی سطوح، اصلاحات همه‌جانبه در صدر برنامه این حزب ترقی خواه قرار می‌گیرد. در این میان می‌توان به عنوان مثال به اصلاحات ارضی، آموزش رایگان همگانی و مالیات بر سود نفت تا سقف ۵۰٪ اشاره کرد. نیروهای قدرتمند محافظه کار که منافع خود را با سلسله اصلاحات برنامه ترقی خواهانه حکومت برآمده از کودتای نظامیان اصلاح طلب و رهبران جنبش دانشجویی در تضاد می‌دیدند، به نوبه خود در ۱۹۴۸ دست به کودتا زد، کشور را برای ده سال و تحت فرمانروایی ژنرال مارکوس اوانجلیستا پرز خیمینز^۱ در سراسر استبدادی و وحشیانه فرو می‌برند.

انتخابات و تمرین دوباره مردم‌سالاری

مباران پایتخت در ۱۹۵۸ توسط ناراضیانی که در صفوف نیروی هوایی قرار داشتند، از کودتای جدیدی خبر می‌داد که اگرچه با شکست مواجه شد ولی موجی از اعتصابات را از پی خود و به پشتیبانی از اتحاد میهنی ملی که مخفیانه و در اتحاد با ای.دی و دیگر نیروهای چپگرا به یک تشکیلات زیرزمینی و واحد سیاسی بدل شده بود، به همراه داشت. سرانجام، موج اعتراضات ژنرال خیمینز را مجبور به ترک مسند خود می‌کند، اگرچه جلوگیری از تخلیه و ربودن کل موجودی خزانه دولتی توسط او به هنگام فرار، امکان‌پذیر نمی‌شود.

با برکناری خیمینز از قدرت و فرار او، قانون اساسی مردم‌سالار در سال ۱۹۴۵ بار دیگر برقرار می‌گردد. انتخابات با مراجعه به آراء عمومی در چارچوب نوینی بار دیگر جامعه عمل به خود می‌پوشد. در این قالب، نیروهای سیاسی ونزولا، از احزاب راست و چپ، با یکدیگر پیمان می‌بندند تا نتایج انتخابات را رعایت کنند و با یکدیگر، صرف نظر از این که چه حزبی پیروز انتخابات بوده است، همکاری کنند. با انتخاب بتانکور و تنفیذ او به عنوان رئیس جمهور در مراسمی رسمی در ۱۹۵۹، دور جدید و بی سابقه‌ای از مردم‌سالاری تحت حکومت غیرنظامیان در ونزولا آغاز می‌شود. در شروع کار، و با درس گرفتن از تجربیات گذشته در ۱۹۴۶ الی ۱۹۴۸، حزب پیروز ای.دی برنامه اصلاحی خود را با رویکردی میانه رو تدوین کرده، به جای پافشاری بر اصلاحات فراگیر، بیشتر تلاش خود را بر کسب اجماع معطوف می‌دارد. با این حال، برنامه مورد اجماع اصلاح طلبان و دیگر نیروهای سیاسی، مفادی را در خود گنجانده بود که از آن میان می‌توان به ملی کردن صنعت نفت، اصلاحات ارضی، اجرای طرح‌های دولتی و تأمین اجتماعی، آموزش همگانی رایگان، و به ابتکارهای دولتی - خصوصی در عرصه صنعت اشاره کرد. اصلاحات در ونزولا در شرایطی در فضای نوین مردم‌سالاری و حکومت قانون و در آنچه به مکتب بتانکور یا Betancourt Doctrine شناخته شده است به اجرا در می‌آمد که در کشورهای همجوار و بویژه در کوبای فیدل کاسترو، نظام‌های خشن با وحشیگری تحمیل می‌شدند. مکتب سیاسی بتانکور صراحتاً بیان می‌کرد که ونزولا از به رسمیت شناختن حکومت‌هایی که با زور و یا با اعمال خشونت به قدرت رسیده باشند، خودداری خواهد ورزید.

از مردم‌سالاری قوی تا ضعیف

نامزد حزب ای.دی با پیروزی انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۶۴ را پشت سر می‌گذارد ولی با انشعاب در تشکیلات سیاسی او، در انتخابات بعدی در سال ۱۹۶۸، نامزد حزب اجتماعی مسیحیان یا Social Christian Party به ریاست جمهوری می‌رسد و با دوری جستن از مکتب سیاسی بتانکور، کشور خود را به سوی اردوگاه شوروی و نزدیکی با مستبدان آمریکای جنوبی، سوق می‌دهد. از آن تاریخ به بعد و به مدت ۲۴ سال، یعنی از ۱۹۶۹ تا ۱۹۹۳، قدرت در ونزوئلا بین این دو حزب سیاسی در گردش بوده و هر دو تشکل حزبی حاکم، با بهره‌گیری از افزایش بهای نفت، با رویکردی انبساطی، به گسترش چشمگیر بخش دولتی و از جمله دولتی کردن صنایع، اقدام می‌ورزند. با کاهش نظارت، سیاست‌های ذکر شده به گسترش هر چه بیشتر فساد در دستگاه‌های دولتی منجر می‌شوند. با این وجود، در ادوار پیاپی، یعنی در دوره دولتی کردن صنایع نفت و فولاد در نیمه نخست دهه هفتاد میلادی تحت حکومت ای.دی و پس از آن در اواخر دهه هشتاد و نیمه اول دهه نود، یعنی همزمان با اُفت گردش اقتصاد و اعمال سیاست‌های محافظه کارانه مورد حمایت صندوق بین‌المللی پول و بازنگری دولتی سازی‌های اعمال شده در سال‌های پیش، مسئله فساد در صدر مباحث و منازعات سیاسی ونزوئلا قرار گرفت. در این دوره بیست و چهار ساله، قدرت سیاسی در ونزوئلا با دو کودتا دست و پنجه نرم می‌کند. یکی از این دو به رهبری افسر میان‌رتبه‌ای به نام هوگو چاوز انجام می‌گیرد. اگرچه هر دو کودتا با شکست مواجه می‌شوند، ولی پایه‌های قدرت کارلوس آندرس پرز، رهبر تشکیلات چپ گرای ای.دی نیز سست می‌شود تا این که سرانجام در ۱۹۹۳، پرز به اتهام فساد از قدرت به زیر کشیده می‌شود و جای خود را به رافائل کالدرا، یکی از رؤسای جمهور پیشین و نامزد ائتلاف وسیع موسوم به همگرایی ملی یا National Convergence می‌دهد. با این حال، جانشین او نیز در آرام کردن موج نارضایتی‌ها ناکام می‌ماند.

انقلاب «نوین» بولیواری

در خلال سیاسی اواسط دهه نود میلادی، هوگو چاوز، افسر کودتاچی سابق، بار دیگر سر از صحنه سیاست درمی‌آورد و با اتکا به برنامه‌ای ضد‌دستگاه یا antiestablishment، ضدفساد، و ضدفقیر^۳ موسوم به جنبش جمهوری پنجم^۴ و در راستای جایگزینی جمهوری چهارم که در سال ۱۹۵۹ رقم خورده بود، در ماه دسامبر ۱۹۹۸ به ریاست جمهوری دست پیدا می‌کند. بلافاصله پس از مراسم تنفیذ به عنوان رئیس جمهور در ۱۹۹۹، چاوز برای بازنگری قانون اساسی، مجلس مؤسسانی را فرا می‌خواند که عمدتاً مرکب از یاران و هم‌پیمانان خود او بود. قانون اساسی جدید در دسامبر همان سال به همه پرسى گذاشته شد و از ماه دسامبر سال بعد، یعنی در سال ۲۰۰۰، به مرحله اجرایی درآمد و با تقلیل قوه قانون‌گذار از دو به یک مجلس و با گسترش چشمگیر حوزه اختیارات رئیس جمهور و افزایش دوره ریاست او از پنج به شش سال، این امکان را به او داد تا برای بار دوم به این منصب گمارده شود و راساً و بدون دخالت مجلس و یا

1. Carlos Andres Perez
2. Rafael Caldera
3. Antiestablishment, anticorruption, and antipoverty platform
4. Fifth Republic Movement

به بحث گذاردن قوانین پیشنهادی دولت در صحن آن، با توسل به فرمان‌های ریاست جمهوری به اجرایی کردن این گونه قوانین دست بزنند. در عمل، چاوز با بهره‌جویی از ابزارهای قدرت، دامنه تسلط خود را بر دولت، دستگاه قضایی، اقتصاد و البته بر هیأت نظارت بر انتخابات گسترده است.

با اعمال این گونه سیاست‌ها از سوی او، مخالفت با چاوز نیز رو به گسترش نهاد. در آوریل ۲۰۰۲، بین ۴۰۰ تا ۶۰۰ هزار نفر در اعتراض به حکومت او در کاراکاس، پایتخت ونزوئلا، دست به تظاهرات زده، بیست نفر در پی تیراندازی‌هایی که در این میان بروز می‌کنند، جان خود را از دست می‌دهند. چاوز موقتاً دستگیر شده و به بازداشتگاهی نظامی منتقل می‌شود ولی دیری نمی‌پاید که با کمک نظامیان هوادار خود بار دیگر به قدرت می‌رسد و مقتدرانه‌تر از پیش به کار خود ادامه می‌دهد. مخالفان او برای تعیین تکلیف ریاست جمهوری‌اش خواهان برگزاری یک همه‌پرسی می‌شوند، ولی چاوز در میان اعتراض سازمان‌های مدنی و غیر دولتی به هیأت نظارت بر انتخابات به دلیل دستکاری در نتایج همه‌پرسی، با بیش از ۵۰٪ آراء به پیروزی می‌رسد. در نبود اعتماد عمومی به امکان برگزاری انتخاباتی آزاد و عادلانه، انتخابات مجلس در سال ۲۰۰۵ با تحریم گسترده احزاب مخالف مواجه شده، پیروزی و تسلط نیروهای هوادار چاوز را بر قوه قانون‌گذار به خود می‌بیند. یک سال پس از آن، در انتخابات ریاست جمهوری ۲۰۰۶، بار دیگر چاوز به سهولت از سد نامزد مورد حمایت چندین حزب سیاسی مخالف می‌گذرد و این بار در میان اعتراضات ناظرین بین‌المللی بر نحوه برگزاری انتخابات و بویژه ارباب رأی‌دهندگان و دستکاری فهرست‌های انتخاباتی، برای بار دوم به ریاست جمهوری دست پیدا می‌کند.

تحکیم پایه‌های استبداد عوام‌گرا

با تحکیم اختیارات خویش، چاوز بیش از پیش و به شکل علنی دست به تهدید مخالفان خود می‌زند. چهره‌های سرشناس جامعه مدنی و سازمان‌های غیردولتی تنها به دلیل اعتراض مستند به موارد تجاوز به حقوق بشر و قانون‌شکنی از سوی حکومت، به اتهام خیانت و براندازی و توطئه بر علیه جمهوری، بازداشت می‌شوند. با تسلط چاوز بر دستگاه قضایی، سرنوشت این افراد در دادگاه‌هایی معین می‌شود که ریاست آنها با قضات نزدیک به اوست. چاوز تا کنون بارها تلاش کرده است تا یکی از مهمترین سازمان‌های مستقل و غیردولتی ونزوئلا، یعنی کنفدراسیون کارگری^۱ این کشور را با تطمیع و رشوه دادن و دخالت در فرآیند انتخاباتی درون سازمانی آن تشکیلات، به نفع خود قبضه کند. رئیس جمهور و متحدین او مکرراً و علناً رسانه‌های مخالف آن کشور را به توطئه و همسویی با منافع بیگانگان متهم ساخته‌اند. اخیراً هم، حکومت از تمدید پروانه پخش یک ایستگاه تلویزیونی پربیننده و مستقل به نفع ایستگاهی نزدیک به حامیان چاوز، خودداری کرده است.

انتخاب دوباره چاوز به ریاست جمهوری، با تحکیم اقتدار او، به وی این امکان را داده تا با مملی کردن صنایع برق و مخابرات، که سرمایه‌گذاری‌های سنگینی را از منابع آمریکایی در خود می‌گنجاند، تحت بیرق کوبایی «یا مرگ یا سوسیالیزم»^۲ نیت خویش را برای برپا کردن نظام سوسیالیستی در ونزوئلا رسماً اعلام کند. سرمشق او در این زمینه، مستبد کمونیست کوبایی، فیدل کاسترو ست، فردی که چاوز

1. The Confederation of Venezuelan Labor

2. «Socialismo o muerte» (socialism or death)

علناً به تقلید از او برخاسته و می‌خواهد روزی جایگزین وی به عنوان رهبر ضد آمریکایی و انقلابی آمریکای جنوبی شناخته شود. وی با سرازیر کردن پول در انتخابات دیگر کشورهای منطقه سعی دارد تا همسویی آنها را برای خود بخرد و تاکنون در این راه توانسته است رئیس جمهور بولیوی، اُو مُرالِس را در چارچوب اردوگاه تجاری بدیل یا alternative trading bloc پیشنهادی خود، همراه سازد.

اگرچه نظرسنجی‌های بی‌طرفانه و مستقل دال بر تداوم حمایت توده‌ها از وی و از سیاست‌های فقرزدایی او دارند، ولی نحوه حکومت چاوز کماکان یادآور دوره تسلط قلدرها بر این کشور است. از این گذشته، سوء استفاده کنونی از قدرت در این کشور به معنی پسرقت حقوق مردم‌سالاری شهروندان آن و عدم امکان جدی برای رأی‌دهندگان در تغییر رأی و گردش در نخبگان سیاسی و حکومت‌کنندگان محسوب می‌شود.

آذربایجان

رتبه این کشور بر اساس شاخص‌های «حقوق سیاسی» و «آزادی‌های مدنی» در «برآورد ۲۰۰۹ آزادی در جهان»: «غیرآزاد»

از دیدگاه جغرافیایی، آذربایجان، به عنوان چهارراه اروپا و آسیا در منطقه قفقاز جنوبی، در سواحل جنوب غربی دریای خزر و در همسایگی با ایران، ارمنستان، گرجستان، ترکیه و روسیه، و با بیش از ۸۶ هزار کیلومتر مربع مساحت و بیش از ۸ میلیون نفر جمعیت بر پایه سرشماری سال ۲۰۰۶ میلادی، کشوری کوچک است که علیرغم منابع گسترده نفتی خود، با توجه به نرخ فقر در آن کشور یکی از فقیرترین کشورهای منطقه به شمار می‌رود. بر اساس برآورد سال ۲۰۰۲ میلادی صندوق بین‌المللی پول، نزدیک به نیمی از مردم آذربایجان در فقر به سر می‌برند. آذربایجان یک صادرکننده نفتی به شمار می‌رود و تولیدات نفتی این کشور از سال ۱۹۹۷ به این سو به شکل مستمر رو به افزایش داشته است و انتظار می‌رود که این کشور در قرن بیست و یکم به یکی از عرضه‌کنندگان عمده نفت و گاز تبدیل شود.

آذربایجان با ۱۸۵۰ دلار درآمد سرانه در سال ۲۰۰۶، رتبه صدوسی و چهارم را در سطح جهان بر پایه شاخص درآمد ناخالص ملی به خود اختصاص می‌دهد. محاسبه همین شاخص بر اساس برابری قدرت خرید دلار آمریکا، آذربایجان را با درآمد سرانه‌ای بالغ بر ۵۹۶۰ دلار، در رتبه صدویست و چهارم جهانی قرار می‌دهد. بر اساس برآورد شاخص فساد و گزارش سال ۲۰۰۷ مؤسسه شفافیت بین‌المللی، آذربایجان در بین ۱۷۹ کشور مورد ارزیابی قرار گرفته شده از سوی این سازمان غیردولتی بین‌المللی، در رتبه ۱۵۰ و به عنوان یکی از فاسدترین کشورهای جهان به شمار می‌رود.

از دیدگاه تاریخی، آذربایجان همواره تحت تاثیر حوزه‌های تمدنی هم‌جوار خود یعنی اروپا، ایران، روسیه، قفقاز، کشورهای عرب منطقه و امپراطوری عثمانی بوده است. تا پیش از الحاق اجباری

1. Transparency International's 2007 Corruption Perceptions Index

در همین رابطه و به عنوان مقایسه، برآورد سال ۲۰۰۹ گروه شفافیت بین‌المللی، ایران را از نظر شاخص فساد با ۲۷ پله سقوط نسبت به سال گذشته، در رتبه ۱۶۸ قرار داده است. بر اساس گزارش رادیو فردا در همین زمینه، «ایران در حالی به این رتبه سقوط کرده است که با فاسدترین کشور جهان یعنی سومالی، تنها ۱۵ پله فاصله دارد».

آن به اتحاد شوروی در ۱۹۲۱، بین سال‌های ۱۹۱۸ و ۱۹۲۰ نخستین نظام جمهوری در این کشور با الهام از عقاید ممد امین رسول‌زاده^۱ بنا گذاشته شد. رسول‌زاده که تا ۱۹۰۵ از اعضاء بسیار فعال شاخهٔ باکوی بلشویک‌های حزب سوسیال دمکرات کارگران روسیه^۲ بود، پایه‌گذار نخستین سازمان زیرزمینی آذربایجان تحت عنوان «مساوات» یا «سازمان جوانان مسلمان» نیز به شمار می‌رود. از دیدگاه قومی و ترکیب جمعیتی، جمعیت این سرزمین مخلوطی بوده است از آذری‌ها، اجتماعات وسیع روسی و ارمنی و دیگر اقوام قفقازی. رویارویی نظامی عمده‌ای که در دههٔ نود قرن بیستم میلادی به جنگ قره‌باغ معروف است و آذری‌ها و ارمنه را در برابر یکدیگر قرار داد، گروه‌های وسیعی از این دو قوم را در دو سوی مرزهای این دو سرزمین آواره و جابه‌جا ساخت. در پی این جنگ و با اعلام استقلال قره‌باغ و تصرف مناطق هم‌جوار آن از سوی نیروهای ارمنستان، آذربایجان یک‌پنجم سرزمین خود را از دست داد.

از دیدگاه سیاسی، آذربایجان پس از دستیابی به استقلال در ۱۹۹۱ تنها به مدت یک سال مردم‌سالاری را تجربه کرد. در ۱۹۹۳، حیدر علی‌اف^۳، دبیر اول سابق حزب کمونیست آذربایجان، با پشتیبانی روسیه کودتایی را سازمان می‌دهد و تا هنگام مرگ، ریاست جمهوری این کشور را از آن خود می‌کند. پس از او، در سال ۲۰۰۳ میلادی، پسرش ایلهم به جای پدر می‌نشیند. از کودتای حیدر تا به امروز، آذربایجان تحت تسلط مستبدانهٔ خاندان علی‌اف بوده و اگرچه چندین دوره انتخابات در این کشور به مرحلهٔ اجرا گذاشته شده است ولی در جوئی از ارباب، سرکوب و نظارت انحصاری حاکمان بر فرآیند اخذ و شمارش آراء و تسلط دولت بر رسانه‌های همگانی برای تضمین تداوم استیلای علی‌اف‌ها بر قدرت و ارکان دولت، این انتخابات از آزادی و بی‌طرفی و عدالت و صداقت لازم بی‌بهره بوده است.

از نخستین پادشاهی تا چیرگی عرب

در قرن ششم پیش از میلاد، کورش، رهبر پارسیان هخامنشی، با تسخیر این سرزمین، آن را به ساتراپی از ساتراپ‌های دودمان پارسی هخامنشیان درمی‌آورد. در آن زمان بود که آیین زرتشتی به این سرزمین وارد می‌شود، آیینی که تأثیرات و سُنن آن را تا به امروز نیز می‌توان در آذربایجان مدرن مشاهده کرد. پیش از آن، بین قرن‌های دهم و هشتم پیش از میلاد، نخستین دولت در آن سرزمین، پادشاهی منانه^۴ است. بین سال‌های ۳۳۴ و ۳۳۰ پیش از میلاد، اسکندر، پادشاه مقدونی، امپراطوری ایران را به تسخیر خود درمی‌آورد. پس از فروپاشی و تقسیم امپراطوری نوبنیاد او در ۳۲۳ پیش از میلاد، بخشی از آن برای قرن‌های پیاپی بین اقوام آلبانیایی، ارمنه، رومیان در قرن یکم پیش از میلاد و سرانجام ایرانیان ساسانی در قرن چهارم میلادی، دست‌به‌دست می‌شود.

بین قرن هفتم و یازدهم میلادی، آذربایجان به تصرف عرب درآمده، اسلام وارد این سرزمین می‌شود و اکثر آذری‌ها به این آیین تغییر کیش داده می‌شوند. استیلای عرب در آذربایجان در میانهٔ قرن یازدهم

1. Mammad Amin Rasulzade (1884 - 1955)
2. Russian Social-Democratic Workers' Party
3. Haidar Aliyev
4. The Kingdom of Mannae

میلادی و با تصرف این سرزمین از سوی سلجوقیان و الحاق آن به امپراطوری سلجوقی، پایان می‌یابد. رفت و آمد و تاخت و تاز اقوام تُرک از آسیای میانه تا آناتولی از راه فلات ایران در درازای قرون، پیش و پس از تسخیر این سرزمین توسط سلجوقیان، ادامه داشت. در این میان، تُرکان اُغوز، چه از دیدگاه تاریخی و چه سیاسی و چه از نقطه نظر مردم‌شناختی و زبانی، تأثیرگذارترین این اقوام بوده و آداب و سُنن ترکان اُغوز سهم به‌سزایی در شکل‌گیری هویت مردم این سرزمین داشته است.

چیرگی مغول‌ها، دودمان‌های تُرک و روسیه

پس از دو قرن استیلای مغول‌ها بر منطقه در سده‌های ۱۳ و ۱۴ میلادی، دودمان‌های ایرانی و تُرک بار دیگر با اتکا به قدمت خود، دست بالا را در ایران، قفقاز، نواحی شرق ترکیه امروزی و خاورمیانه می‌گیرند. در ایران برای نخستین بار پس از نه قرن که از پایان حکومت ساسانیان می‌گذشت و برای اولین بار پس از دودمان‌های ایرانی صفاریان، سامانیان، آل بویه و سربداران در ایران پس از اسلام، سلسله ایرانی صفویان توانست از ۸۸۰ تا ۱۱۰۱ خورشیدی، برابر با ۹۰۷ تا ۱۱۳۵ قمری و ۱۵۰۱ تا ۱۷۲۲ میلادی، یک پادشاهی مقتدر و متمرکز ملی را بنیان نهد. در برابر و در تقابل و رقابت با تُرکان سنی عثمانی، صفویان صوفی‌نسب، مذهب شیعه اثنی عشر را دین رسمی امپراطوری خود قرار می‌دهند و قرون ۱۶ و ۱۷ میلادی شاهد رقابت سرسختانه این دو امپراطوری برای چیرگی بر آسیای صغیر و میانه و از جمله قفقاز و آذربایجان است. از قرن ۱۸ میلادی به بعد، روسیه نیز پا به این عرصه رقابتی بین قدرتهای بزرگ منطقه‌ای می‌گذارد. سرانجام، در قرن ۱۹ میلادی و در پی شکست نظامی ایران در جنگ‌های ایران و روسیه، قرارداد گلستان در ۱۸۱۳ میلادی به جدایی بخش بزرگی از قفقاز از ایران می‌انجامد. فتحعلی شاه قاجار بر اساس «فصل سوم» معاهده گلستان، «علیحضرت قدرقدرت، پادشاه اعظم مالک بالاستقلال کل ممالک ایران به جهت ثبوت دوستی و وفاقی که به اعلیحضرت خورشید رتبت، امپراطور کل ممالک روسیه دارند به این صلحنامه به عوض خود و ولیعهدان عظام تخت شاهانه ایران ولایات قراباغ و گنجه و الکای خوانین نشین شکی، شیروان، قوبه، دربند، بادکوبه و هر جا از ولایات تالش را با خاکی که الآن در تحت تصرف دولت روسیه است و تمامی داغستان، گرجستان، محال شوره گل، آچوق باش، کورنه، مینگرلی، آبخازی و تمامی الکا و اراضی که در میانه قفقازیه و سرحدات معینه‌الحاله بوده و نیز آنچه از اراضی دریای قفقازیه الی کنار دریای خزر متصل است مخصوص و متعلق به ممالک آمپیریه روسیه می‌داند.»

در ازای واگذاری قفقاز به روسیه تزاری و بر پایه «فصل چهارم» این عهدنامه، «علیحضرت خورشید رایت به جهت اثبات این معنی که بنابر همجواریت طالب و راغب است که در ممالک شاهانه ایران مراتب استقلال و اختیار پادشاهی را در بنای اکید مشاهده و ملاحظه نمایند، لهذا از خود و از عوض ولیعهدان عظام اقرار می‌نمایند که هر یک از فرزندان عظام ایشان که به ولیعهدی دولت ایران تعیین می‌گردد هر گاه محتاج به اعانت و امدادی از دولت روسیه باشد مضایقه نماید، تا از خارج کسی نتواند دخل در مملکت ایران نماید و به امداد و اعانت روس دولت ایران مستقر و محکم گردد، و اگر در سر امور داخله مملکت ایران فیما بین شاهزادگان مناقشتی روی دهد، دولت روس را در آن میانه کاری

نیست، تا پادشاه وقت خواهش نماید^۱.) پس از عهدنامه گلستان، معاهده ترکمن‌چای در ۱۸۲۸ میلادی باقی‌مانده قفقاز را نیز از ایران جدا و به روسیه می‌سپارد. چند دهه بعد، یعنی در اواخر قرن نوزدهم، استخراج نفت در آذربایجان آغاز می‌گردد.

از «جمهوری دمکراتیک آذربایجان» تا کابوس حکومت شوراهای

پس از فروپاشی نظام تزاری در روسیه و وقوع انقلاب بلشویک در آن سرزمین، جمهوری دمکراتیک آذربایجان، مُلهم از عقاید رسول‌زاده، دو سالی بیش دوام نیاورد و آذربایجان در سال ۱۹۲۲ همراه با گرجستان و ارمنستان تحت عنوان جمهوری فدرال و سوسیالیستی شورایی قفقاز به اتحاد نوپای شوروی ملحق شد. از آن تاریخ به مدت ۷۰ سال، آذربایجان در کنار دیگر جمهوری‌های شورایی به زیر سلطه نظام کمونیستی اتحاد شوروی و «شمشیر و سپر» آن یعنی سازمان اطلاعاتی و امنیتی کی.جی.بی در آمد.

فروپاشی اتحاد شوروی و جنگ قره‌باغ

اضمحلال اتحاد شوروی پیش از ۱۹۸۸ آغاز شده بود. در قره‌باغ، جنبش نوپای ملی‌گرای ارمنه که اکثریت قومی این مناطق را در دل جمهوری شورایی آذربایجان تشکیل می‌دادند، پا به عرصه گذاشت و خواهان پیوستن به ارمنستان شد و از این طریق چاشنی نزاع‌های مسلحانه بین نیروهای قومی آذری و ارمنی زده شد. در ماه دسامبر ۱۹۹۱، اعلام استقلال شورای ملی قره‌باغ موجب بروز جنگی تمام عیار بین این دو جمهوری پیشین اتحاد شوروی گشت، جنگی که در آن نیروهای جمهوری فدرال روسیه به پشتیبانی از ارمنستان پرداختند. در طی این جنگ، هزاران نفر جان خود را از دست دادند و صدها هزار آذری و ارمنی آواره و جابه‌جا شدند. آتش‌بس ماه می سال ۱۹۹۴، که کماکان به قوت خود باقی است، قره‌باغ را در تسلط ارمنی‌نشینان این سرزمین در چارچوب استقلالی بالفعل ولی بدون به رسمیت شناخته شدن از سوی جامعه بین‌المللی قرار داد. از آن تاریخ به بعد، ۲۰٪ از خاک آذربایجان همچنان به عنوان گذرگاه اتصالی ارمنستان به قره‌باغ در اشغال نیروهای ارمنی است و تلاش‌های سازمان امنیت و همکاری اروپا تا کنون برای حل نزاع بین این دو واحد سیاسی بی‌ثمر بوده است.

انتخابات از استقلال تا استبداد

در پی انتخابات محلی ۱۹۹۰ که برای نخستین بار در چارچوب اصلاحات میخائیل گورباچف در اتحاد شوروی و مستقل از حزب کمونیست آن کشور و در قالب عهدنامه^۲ پیشنهادی او برای جایگزینی معاهده بنیان‌گذار اتحاد شوروی^۳ در سال ۱۹۲۲ و فرونشاندن تنش‌های فزاینده قومی در اتحاد شوروی و پیشگیری از فروپاشی آن برگزار شد، و پس از کودتای نافرجامی که در روزهای ۱۹ تا ۲۱ ماه اوت ۱۹۹۱ بر علیه او به وقوع پیوست و سه روز بیشتر دوام نیاورد، شورای عالی جمهوری سوسیالیستی آذربایجان^۴ استقلال این کشور را از اتحاد شوروی اعلام داشت. در انتخابات سال ۱۹۹۰، کمونیست‌های

۱. نگاه کنید به «متن کامل قرارداد ننگین گلستان»، تارنمای انجمن علمی دانشجویان ایران

2. The 1990 New Union Treaty

3. The 1922 Treaty on the Creation of the USSR

4. The Supreme Soviet of Azerbaijan

سابق به سرکردگی آياز مُطلب، رهبر سابق حزب کمونیست آذربایجان و نخستین رئیس جمهور آن کشور پس از استقلال، همچنان قدرت اصلی را در چنگ خود داشتند. آياز مُطلب اگرچه خود از جمله پشتیبانان کودتا بر علیه گورباچف بود ولی در برابر استقلال طلبانی که در جبهه مردمی آذربایجان^۱ به عنوان نیروی محرک اصلی جنبش متشکل بودند، توان ایستادگی و مقاومت نداشت و سرانجام تن به برگزاری همه پرسی بی در ماه دسامبر ۱۹۹۱ داد که در آن، استقلال آذربایجان با اکثریت مطلق آراء به تصویب رسید. ولی دیری نپایید که این جمهوری مستقل و نوین با جنگ های قومی قره باغ رو به بی ثباتی گذاشت و آياز مُطلب در میان ناآرامی ها مجبور به استعفا شد. انتخابات ریاست جمهوری بار دیگر در ماه های می و ژوئن سال ۱۹۹۲ برگزار شد و با شکست تلاش جدید کمونیست ها برای باز گرداندن مُطلب به قدرت و با اکثریت ۶۰٪ کل آراء، ابوالفضل الجی بی^۲، رهبر جبهه مردمی آذربایجان به ریاست جمهوری برگزیده شد.

الجی بی، با رویکردی آزادی خواهانه و مردم سالارانه، دست به یک سلسله اصلاحات همه جانبه در سطوح اقتصادی، سیاسی، آموزشی و اجتماعی زد. اتحادیه های نوین در کنار احزاب و رسانه های آزاد و مستقل یکی پس از دیگری پا به صحنه آزاد اجتماعی گذاشتند. در امور خارجی، آذربایجان تحت ریاست الجی بی نخستین جمهوری سابق شوروی بود که خروج نیروهای روسی از آن کشور را به مذاکره گذاشت. با این حال، ناآرامی های ناشی از جنگ قره باغ و ضررهایی که آذربایجان به خود دیده بود موجبات نارضایتی عمومی را به وجود آوردند و در نهایت به سُست شدن پایه های مردمی قدرت الجی بی انجامید. در این شرایط، روسیه با بهره جویی از فرصت به دست آمده، اقدام به تخریب بیشتر حکومت او می کند. سرانجام، در ماه می ۱۹۹۳، حیدر علی اف، رهبر سابق حزب کمونیست آذربایجان و رئیس شاخه محلی کی. جی. بی، با پشتیبانی سازمان های اطلاعاتی و امنیتی روسیه دست به کودتا بر علیه الجی بی می زند. با پیشروی شورشیان به سمت باکو، پایتخت آذربایجان، الجی بی نخست به منطقه پدری خود، نخجوان، فرار می کند و پس از آن به طور رسمی در ماه اوت همان سال از ریاست جمهوری عزل می گردد. در اکتبر ۱۹۹۳، علی اف با ادعای کسب بیش از ۹۸٪ آراء، برای یک دوره پنج ساله به ریاست جمهوری آذربایجان می رسد. از آن مقطع تا به امروز، اگرچه آذربایجان به طور مرتب شاهد برگزاری انتخابات بوده است ولی این رأی گیری ها هیچ گاه از آزادی و عدالت و صداقت لازم برخوردار نبوده است و این کشور تا به امروز تحت تسلط خاندان علی اف باقی مانده است.

پس از کسب قدرت، علی اف در نوامبر سال ۱۹۹۵ دست به برگزاری انتخابات مجلس قانون گذار می زند، انتخاباتی که نه تنها از معیارهای مورد قبول بین المللی به دور بود که با تحکیم این روند به سرمشقی برای انتخابات غیرمردم سالارانه بعدی بدل شد. به عنوان مثال، شورای حکومتی نظارت بر انتخابات از شرکت چهار حزب سیاسی جلوگیری کرد و ۶۳٪ نامزدها را نیز از مشارکت انتخاباتی بازداشت. با سرکوب مخالفان، حزب دست پرورده علی اف، یا حزب آذربایجان نوین^۴، اکثر کرسی های

1. Ayaz Mutalibov
2. The Azerbaijan Popular Front (APF)
3. Abulfaz Elchibey
4. New Azerbaijan Party (YAP)

مجلس را به خود اختصاص داد. در ۱۹۹۸، علی‌آف برای بار دوم پیروز انتخابات ریاست جمهوری شد. در آن انتخابات، اصلی‌ترین نامزد نیروهای مخالف، یعنی عیسی یونس‌اغلو قمبر، رئیس سابق مجلس در زمان لچی‌بی و رهبر حزب بازسازی شده مساوات، نیز شرکت داشت. اگرچه علی‌آف با نزدیک به ۷۵٪ آراء دوره دوم ریاست جمهوری خود را آغاز کرد ولی ناظران بین‌المللی با انگشت گذاشتن بر موارد بیشماری تقلب و عدم رعایت قواعد، معتقد بودند که این دوره از انتخابات نیز همچون دوره‌های پیشین از آزادی و صداقت لازم بر پایه معیارهای جهانی برخوردار نبوده است. انتخابات مجلس در نوامبر سال ۲۰۰۰ نیز با موارد زیادی از پُر کردن صندوق‌های رأی، اذیت و آزار و ارباب روزنامه‌نگاران، محدودیت‌های اعمال شده بر ناظران داخلی و جلوگیری از نظارت مرحله به مرحله آنان بر کل فرآیند رأی‌گیری و به ویژه شمارش آراء، رد صلاحیت گسترده نامزدها و دستکاری در فرآیند اخذ آراء و نظیر آن به منوال گذشته و به دور از معیارهای بین‌المللی، برگزار شد.

روش قدرت و شیوه حکومت

از زمان استقلال و جدایی از اتحاد شوروی به این سو، با توجه به استیلای قدرت حاکمه در جمهوری آذربایجان بر تمامی جوانب، مقررات و آیین‌های انتخاباتی، تسلط آن بر رسانه‌ها، و جو امنیتی حاکم بر جامعه سیاسی آن کشور، هیچ یک از انتخابات برگزار شده در آن جا با صداقت و آزادی مورد نظر معیارهای جهانی برای تضمین سلامت کارزارهای انتخاباتی همخوانی نداشته است. از این‌ها گذشته، صاحبان قدرت حتی به تسلط گسترده خود بر فرآیند انتخاباتی اکتفا نکرده، مرتباً با توسل جستن به انواع ابزارهای غیرقانونی سعی در دستکاری آراء به نفع حاکمان می‌کنند. بخش بزرگی از تقلبات صورت گرفته در شهرستان‌ها به وقوع می‌پیوندد. در مناطق دورافتاده، کارگزاران حکومتی با نادیده گرفتن آراء حقیقی مردم و صرفاً با درج آماری ساختگی در فهرست‌های شمارش آراء، که تنها بیانگر نظام سهمیه‌ای یا quota system در تقسیم قدرت سیاسی از دیدگاه حزب حاکم و طایفه سیاسی علی‌آف‌ها یا Aliyev Clan است، آمار ساختگی خود را به عنوان نتایج انتخابات در این گونه حوزه‌ها اعلام می‌دارند. این روش قدرت در آذربایجان علی‌آف‌ها، در نبود فشارهای بین‌المللی کارساز، به شیوه حکومتی جاافتاده تبدیل شده است. بارزترین نمونه در این باره، عضویت آذربایجان در شورای اروپا در سال ۲۰۰۱ میلادی علیرغم تقلبات گسترده در انتخابات و اعتراض ناظران همان شورا به عدم تطابق این انتخابات با معیارهای بین‌المللی و از جمله شاخص‌های صداقت و عدالت انتخاباتی مورد قبول اتحادیه اروپاست.

تقلب در انتخابات در آذربایجان به شکل یک الگو درآمده است. به عنوان مثال، در سال ۲۰۰۲ حکومت دست به برگزاری یک همه‌پرسی برای اصلاح قانون اساسی مصوب ۱۹۹۵ می‌زند. هدف از این اقدام، هموار کردن راه برای جانشینی حیدر علی‌آف بنا به دلخواه و مصلحت خاندان و حکومت او بود. در پی آن، حیدر در ماه اوت سال ۲۰۰۳، پسر بی‌تجربه خود ایلهام علی‌آف را در وهله اول به نخست‌وزیری خود منصوب کرده و پس از آن، با کناره‌گیری از انتخابات ریاست جمهوری در ماه اکتبر همان سال، وی را برای جانشینی خویش برمی‌گزیند. در این انتخابات همچون گذشته، عیسی قمبر به

نمایندگی حزب مساوات و ائتلاف چندحزبی مخالفان به نام «آذربایجان ما»^۱، تنها رقیب طایفه علی‌اُف بود. اکثریت اعضای هیأت نظارت بر انتخابات، در یک نظام نظارتی سه‌لایه‌ای برای اداره انتخابات^۲ در سطوح مختلف حکومت، از منصوبان صاحبان قدرت تشکیل می‌شد. و این بار هم روش‌های مشابه نتایج مشابه به وجود آورده، نتیجه انتخابات همچون گذشته همان چیزی بود که انتظار می‌رفت: ایلهام علی‌اُف با ۷۷٪ آراء رسماً در برابر رقیب خود قمبر با ۱۴٪ آراء، پیروز انتخابات اعلام شد. این بار نیز همچون گذشته، نتایج اعلام شده اعتراض شدید ناظران داخلی و خارجی را به دنبال داشت و در پی تظاهراتی که در پایتخت آذربایجان، باکو، به وقوع پیوست، نزدیک به ۷۰۰ نفر از معترضان بازداشت شدند و بعضاً برای یک سال پس از آن ماجرا در زندان به سر بردند. بنا به گفته گروه ناظران بنیاد مردم‌سالاری در اروپای شرقی^۳، «برای حفظ معنی واژه انتخابات هم که شده باید برای آن چه در ۱۵ اکتبر ۲۰۰۳ در آذربایجان روی داد، اصطلاح دیگری جز «انتخابات» پیدا کرد». بعد از این وقایع، انتخابات مجلس در ماه نوامبر ۲۰۰۵ نیز با دستکاری و دخالت علی‌اُف‌ها و با تضمین تصرف اکثر کرسی‌های مجلس توسط نامزدهای حزب آذربایجان نوین و حکومت طایفه‌ای‌شان، با تقلبات گسترده همراه بود. این بار نیز حکومت از همان ابزارهای همیشگی خود برای حفظ قدرت سود برد: ارباب و سرکوب‌کنشگران سیاسی برای تضعیف ساختاری نیروهای مخالف؛ محدود کردن آزادی مطبوعات در مرحله پیش از انتخابات و لغو امتیاز نشریه «ینی موساوات»^۴ عمده‌ترین نشریه مخالف، برای چند ماه در اوایل همان سال. همچنین یک ماه پیش از انتخابات نوامبر ۲۰۰۵ نیز، علی‌اُف چند تن از اعضای حکومت خود را به اتهام تدارک کودتا بازداشت کرد. وی از این طریق تسلط خود بر ارکان حکومت را تحکیم می‌کند.

-
1. Musavat Party and Our Azerbaijan
 2. A three-tiered system to administer the elections
 3. The Institute for Democracy in Eastern Europe
 4. Yeni Musavat



قانون اساسی و حکومت محدوده

«در حکومت ایالت مشترک المنافع ماساچوست، قوه قانون گذار هیچگاه قدرت های اجرایی و یا قضایی را اعمال نخواهد کرد؛ قوه مجریه هیچگاه قدرت های قانون گذار و یا قضایی را اختیار نخواهد کرد؛ و قوه قضایی هیچگاه قدرت های قانون گذار و اجرایی را به مرحله اجرا در نخواهد آورد. این حکومت همواره حکومتی خواهد بود مبتنی بر قوانین و نه مبتنی بر افراد». قانون اساسی ماساچوست، فصل نخست، اصل ۳۰، به سال ۱۷۸۰ میلادی^۱

اصول اساسی

محدود کردن قدرت دولت یا نظام

نیت اولیه محدودیت های اعمال شده توسط قوانین اساسی بر حکومت ها، احاطه قانونی قدرت مطلقه پادشاهان موروثی بود که با سوء استفاده از قدرت خویش، به برقراری مالیات های تازه و یا اعلام

1. The Constitution of the Commonwealth of Massachusetts

قانون اساسی ایالت ماساچوست، سند بنیادین حکومت در ایالت ماساچوست است، یکی از ۵۰ ایالت جداگانه ای که در کنار یکدیگر ایالات متحده آمریکا را تشکیل می دهند. این سند در ماه های سپتامبر و اکتبر ۱۷۷۹ در مجمع موسسان آن ایالت توسط جان آدامس (John Adams)، ساموئل آدامس (Samuel Adams) و جیمز بادوین (James Bowdoin)، تدوین شد و به رشته تحریر درآمد. از آن تاریخ تا به امروز، این سند به عنوان قانونی مدون با کاربردی مداوم، کهن ترین قانون اساسی از نوع خود در جهان است.

جنگ‌هایی که با مقبولیت عمومی توأم نبود می‌پرداختند. با الهام گرفتن از «منشور بزرگ» که روایت تاریخی آن را در فصول پیش دیدیم، اشرافیت اروپا با استفاده از نفوذ خود به عنوان زمین‌داران بزرگ، دست به اعمال تدریجی محدودیت‌هایی بر حیطه قدرت تا آن زمان نامحدود پادشاهان اروپایی زد. نخست، این کار از طریق نهادهای شورایی به مرحله اجرا گذاشته شد. در طی قرون و با وقوع انقلاب‌های اجتماعی و با تکامل نهادهای وکالت همچون مجلس نمایندگان، به تدریج تقابل قدرت و توازن آن به شکل کامل‌تری جامعه عمل به خود پوشید و حکومت نیز به قوای مجزا از یکدیگر تقسیم شد. از این به بعد و در چارچوب قوانین مدون یا نامدون، فرمانروایان دیگر قادر به اعمال قدرت بدون رضایت مردم نبودند و در این راه و در چارچوب قوانین موضوعه می‌بایست همکاری نهادهای دیگر همچون مجلس نمایندگان را با سیاست‌های پیشنهادی خویش جلب کنند. اگرچه نظیر این روند را در دیگر کشورهای عمده قاره‌های آسیا و آفریقا و آمریکای جنوبی و مرکزی نیز در طول این مدت می‌توان مشاهده کرد، ولی به طور کلی، هیچ یک از آنها این چنین واضح و روشن محدودیت‌های قانونی برای قدرت‌های خویش اعمال نکرده‌اند.

محدودیت‌های اعمال شده بر قدرت توسط قانون اساسی و خودگردانی

تجربه نوین خودگردانی در عصر تجدد یا modernity با اتکا بر اراده و خواست مردم و نه صرفاً منافع اشرافیت و زمین‌داران بزرگ، تلاشی بود در راستای محدود کردن قدرت و تجربه‌ای که به سرعت در اواخر قرن ۱۸ میلادی رو به گسترش نهاد. مردم که تا آن زمان رعایای تخت سلطنت بیش نبودند، به تدریج به شهروندانی دارای حقوق و برخوردار از برابری در برابر قانون، صرف نظر از جایگاه طبقاتی خود، تبدیل شدند. در این چارچوب، حکومت نیز به ابزاری بدل شد برای به اجرا درآوردن اراده مردم، آن چنان که از طریق نمایندگان آنها بیان می‌شد. با بهره‌گیری از تجارب گذشته در زمینه قدرت‌های مطلقه سلطنتی، جوامع خودگردان قوانین اساسی‌ای را اختیار کردند که حیطه قدرت حکومت‌ها را مشخص کرده، مأموران آن را از تجاوز به حقوق شهروندان برحذر داشته و حکومت را به نهادهایی مجزا تقسیم می‌کرد تا از این طریق راه را بر تمرکز قدرت در یک نهاد خاص و در نتیجه سوء استفاده از اختیارات آن ببندد. اگرچه در ابتدا این نوع حکومت‌های خودگردان تنها شامل بخش سفیدپوست و مالک در جامعه آمریکایی شده و با عملکرد شنیع برده‌داری توأم بود، اما به مرور زمان، چنان گسترش یافت که به مفهوم امروزی حکومت مردم، از مردم و برای مردم^۱ توسعه پیدا کرد.

مردم‌سالاری مستقیم و وکالت‌مدار^۲

اگرچه برخی فلاسفه چنین استدلال کرده‌اند که مردم‌سالاری مستقیم، که از طریق آن مردم رأساً و بلاواسطه در تصویب سیاست‌ها و اداره امور جامعه مشارکت می‌کنند، بهترین شیوه حکومت است، ولی در طول تاریخ، این گونه حکومت‌ها ناتوانی خود در اداره امور را در عمل ثابت کرده‌اند. حتی در آتن باستان نیز که نخستین نمونه مردم‌سالاری مستقیم را منتها به شکلی محدود و در چارچوب مجلسی متشکل

1. Government of, by, and for the people

2. Direct and Representative Democracy

از شهروندان ذکور بالغ خود و از طریق کارگزاران رسمی به مرحله اجرا گذاشت، این گونه حکومت نتوانست در قلب منطقه‌ای متخاصم دیری بپاید. نشست‌های محلی معروف به town hall meetings که در آنها سیاست‌های خُرد در رابطه با اداره امور شهرداری‌های کوچک به بحث و تبادل نظر گذاشته می‌شود، می‌تواند به نوبه خود، همچون انجمن‌های شهری و یا اتحادیه‌های کارگری، به عنوان ابزاری کارآمد برای انتخاب نمایندگان مردم به کار گرفته شود. با وجود این گونه ابزارهای مشارکت و نظارت مستقیم بر اعمال قدرت در سطح اجتماعات و جوامع در کنار همه‌پرسی به عنوان وسیله‌ای برای رجوع بلاواسطه به آراء مردم در موارد خاص، مردم‌سالاری مستقیم کمتر توانسته است خارج از مجموعه‌های محدود اجتماعی و در قالب گروه‌های وسیع شهروندی، از خود کارآیی لازم برای اداره امور را نشان دهد.

بنیان‌گذاران آمریکا شدیداً به کارآیی این نوع حکومت یا فرمانروایی مستقیم مردمی، تردید داشتند. از دیدگاه آنان، مردم‌سالاری و کالت‌مدار به مردم‌سالاری مستقیم بسیار برتری داشت چرا که لایه میانی حکومت بین مردم و حکومت‌کنندگان این امکان را به وجود می‌آورد تا با رایزنی و بحث و تبادل نظر، افکار و آراء مختلف و گاه متضاد به تقابل گذاشته شده، راه برای مصالحه‌جویی بین دیدگاه‌های متقابل هموار شود. برای آنها، مردم‌سالاری مستقیم مترادف بود با امکان بروز استبداد اکثریت بر اقلیت، یا بدتر از آن، فرمانروایی عوام، بدون هیچگونه راهکاری برای جلوگیری از سوء استفاده از قدرت و یا مقابله با هیجان توده‌ها. امروزه، مردم‌سالاری غالباً به عنوان نظامی شناخته شده است مبتنی بر نهادهای آزاد و کالت مردمی و محدودیت‌های اعمال شده بر قدرت از طریق قانون اساسی.

مردم‌سالاری از طریق مجلس قانون‌گذار^۱

این درک از مردم‌سالاری غیرمستقیم اغلب هم به نظام‌های پارلمانی و هم به نظام‌های پارلمانی - اجرایی اطلاق می‌شود. در گونه اول، نخست‌وزیر با رأی اکثریت مجلس مقننه به ریاست قوه اجرایی می‌رسد و در گونه دوم، رئیس‌جمهور به صورتی مجزا انتخاب شده، اختیارات قابل ملاحظه‌ای را به دست می‌گیرد. مردم‌سالاری پارلمانی، رایج‌ترین شکل حکومت مردم‌سالاری در بین کشورهای برخوردار از این گونه حکومت‌های انتخابی در جهان محسوب می‌شود. اگرچه این گونه مردم‌سالاری‌ها از ابزارهای تقابل و توازن پیش‌بینی شده در نظام‌های پارلمانی - اجرایی برخوردار نیستند ولی، اصول اساسی محدودیت قدرت از طریق قانون، سنت، قضات و رسانه‌های همگانی مستقل در آنها و در برخی موارد در چارچوب پادشاهی مشروطه به مورد اجرا گذاشته می‌شود. در مورد آخر، اگرچه اختیارات پادشاه مشروطه بسیار محدود بوده و در یک قالب تشریفاتی و نمادین خلاصه می‌شود، با این وجود، نهاد پادشاهی مشروطه می‌تواند در موارد بحرانی به عنوان میانجی و عامل ثبات برای جلوگیری از سوء استفاده از قدرت به کار گرفته شود.

1. Mob rule

2. Parliamentary democracy

فرمانروایی قانون و نه افراد^۱

محدودیت‌های مندرج در قانون اساسی بر این مبنا استوار است که فرمانروایی در گرو قانون یا اسنادی است که توسط نمایندگان مردم ارادهٔ آنان را به رشتهٔ تحریر در آورده است، و نه در گرو هیچ فرد و یا گروهی. توماس پین^۲، روشنفکر و انقلابی انگلیسی‌تبار آمریکایی که پس از مهاجرت به آن کشور در سن ۳۷ سالگی به تابعیت آن درآمد، در رسالهٔ تأثیرگذار خود تحت عنوان «عقل سلیم» (Common Sense) توضیح می‌دهد که اگر در حکومت‌های مطلقه، پادشاه قانون بود، در حکومت‌های مردم‌سالار خودگردان، این قانون است که پادشاهی می‌کند. اصل تفکیک قوا که توسط متفکر فرانسوی، شارل دو مونتسکیو^۳، متولد ۱۶۸۹ و نویسندهٔ اثر معروف «روح القوانين»^۴ ابداع شده است، این تضمین را در چارچوب قانون اساسی به وجود می‌آورد که هیچ فردی نتواند استیلای خویش را بر بدنهٔ قدرت چنان گسترده کند که سرخود به کار قانون‌گذاری روی آورد و حکومت کند. قانون اساسی و مجموعهٔ قوانینی که از بطن آن برمی‌خیزد، چارچوبی ناشکستی را تشکیل می‌دهد که به طور یکسان دربرگیرندهٔ تمامی شهروندان می‌شود.

با این وجود و همچنان که در گفتارهای پیشین و در مورد قوانین تبعیض نژادی و برده‌داری در آمریکا دیدیم، رجوع به نص صریح قانون، خود می‌تواند به مستمسکی برای نقض ابتدایی‌ترین حقوق بشری و اخلاقی بدل شود. در نهایت امر، این خود مردم هستند که می‌بایست با بهره‌گیری از مجاری قانونی، انتخابات و گردش در قدرت، تظاهرات و یا به عنوان آخرین راهکار، انقلاب، تناقضات موجود را حل و فصل کنند. با این حال و صرف نظر از این که تمامی نظام‌های مردم‌سالار نمونه‌های افرادی را به خود دیده‌اند که یک تنه به جنگ این گونه تناقضات در روح قوانین و یا در اجرایی کردن آنها رفته و گره گشا شده‌اند، اصل بنیادینی را که جان آدمس در بطن قانون اساسی ایالت ماسوچوست تحت عنوان «حکومت قوانین و نه افراد»^۵ جا داد، جایگاه بسیار مهمی در کارکرد مردم‌سالاری به خود اختصاص داده است. این اصل، اساس محافظت از خودگردانی در برابر غصب قدرت و خودکامگی را تشکیل می‌دهد.

استبداد

استبداد، آنتی‌تز^۶ مدرن مردم‌سالاری خودگردان است. استبداد در عصر تجدد، بازگشت به خودکامگی سلاطین مطلقه در اعصار تاریخی گذشته است در قالبی نوین که در آن فردی و یا گروهی یا یک junta، ارادهٔ اقلیت مطلق خاصی را با فرمان‌های حکومتی اعمال می‌کند. استبداد حتی می‌تواند قانون اساسی ویژهٔ خود را نیز دارا باشد ولی نه به معنای محدودکنندهٔ قدرت همچنان که در بالا تحلیل آن را از نظر گذرانیم، بلکه در چارچوبی که به جای محدود کردن قدرت به بسط و گسترش بی‌حد

1. The Rule of Law, Not Men

2. Thomas Paine (1737 - 1809)

3. Charles-Louis de Secondat, baron de La Brède et de Montesquieu (1689 - 1755)

4. The Spirit of Laws (Le' sprit des lois), 1748

5. «A government of laws and not of men»

6. Antithesis

و حصر آن در چنگ رهبر و یا فرمانروا، صورتی قانونی می‌دهد. در قالب چنین نظام‌هایی، قانون اساسی می‌تواند اغلب و بدون دخالت و یا مشارکت مردمی، دستخوش تغییراتی نیز بشود. نتیجه چنین نظام‌هایی، سوء استفاده وسیع از قدرت است. در برخی موارد و تنها برای استفاده بیرونی و ظاهری در برابر افکار عمومی جهانیان، قوانین اساسی نظام‌های استبدادی می‌تواند در چارچوب خود اصولی را مندرج کند که در حالت صوری برای مردم حقوقی را نیز در بر گرفته است. برخی قوانین اساسی، در حالی که التزام به حقوق بنیادین بشر را در اصول خود متذکر شده است، در بیان خویش زبانی را اختیار کرده است که در بعضی موارد به یک مقام ارشد نظام، رهبر و یا حزب حاکم، این امکان را می‌دهد تا با دست‌آویز قرار دادن شرایط ویژه و یا امنیت ملی و یا یک اولویت عقیدتی عمده، به سرپیچی از همان اصول اقدام ورزد.

نگاهی تاریخی به حکومت محدود در چارچوب قانون اساسی

همچنان که در گفتارهای پیشین متذکر شدیم، در قرون وسطی، با وجود اینکه درک چندانی از مقوله آزادی‌های فردی در دست نبود، ولی قدم‌هایی در جهت نهادینه کردن محدودیت قدرت دولت‌های دودمانی برداشته شد. گذشته از همکاری دین و دولت، تنش‌های مکرر بین این دو نهاد منجر به یک نوع تعادل بین این دو و محدود شدن آنها نیز گشت. در دراز مدت، تاثیرگذارترین قدم در این زمینه در سال ۱۲۱۵ میلادی و در انگلستان برداشته شد. بدین صورت که اشرافیت زمین‌دار پادشاه کینگ جان را مجبور کرد قراردادی را امضاء کند که به «منشور بزرگ» معروف گشت و محدودکننده قدرت و اختیارات پادشاه در قبال اشرافیت شد. از این پس، اصلی نهادینه شد که بر اساس آن حتی شخص پادشاه نیز دیگر بالاتر از قانون نمی‌توانست باشد، اصلی که پایه‌گذار مشروطیت انگلستان گشت. «منشور بزرگ» انگلستان، سنگ بنای مهمی در تاریخ مردم‌سالاری به شمار می‌رود. این منشور همچنین، پایه‌گذار قدیمی‌ترین و بادوام‌ترین قوه قانون‌گذار منتخب و دو مجلسی، مرکب از نمایندگان مجلس عوام و مجلس اعیان، در جهان بود. نخستین نشست در این راستا در زمان زمامداری پادشاه ادوارد اول^۱ در سال ۱۲۹۵ و با شرکت نمایندگان اعیان، یا صاحبان مراتب موروثی و روحانیت، و نمایندگان عوام، یا وکلای استان‌ها و قصبه‌ها، تشکیل می‌گردد.

نمونه انگلستان

انگلستان هیچ‌گاه یک قانون اساسی رسمی اتخاذ نکرده است و این کشور، که به عبارت دقیق‌تر باید از آن تحت عنوان پادشاهی متحد^۲ نام برد، بر اساس سه نظام حقوقی مشخص، یعنی نظام حقوقی انگلیس، نظام حقوقی ایرلند شمالی و نظام حقوقی اسکاتلند، و مجموعه‌ای از قوانین وضع شده توسط قوه مقننه، سنت و مقررات جاری اداره می‌شود. به مرور زمان، روند قانون‌گذاری در این کشور استیلای گام به گام مجلس عوام به مجلس اعیان را شاهد بوده است. امروزه، مجلس عوام در کانون قوه قانون‌گذاری قرار دارد و پادشاه یا ملکه تنها به جایگاهی نمادین به عنوان ریاست تشریفاتی دولت^۳ بسنده می‌کند.

1. Edward I (1239 - 1307)

2. The United Kingdom

3. The ceremonial head of state

مجلس اعیان، اگرچه هنوز تعدادی از علمای عظام دینی و برخی وکلای موروثی را در خود دارد، ولی به طور عمده، مرکب از نمایندگان است که توسط پادشاه یا ملکه و با توصیه نخست‌وزیر به شکل مادام‌العمر به کرسی وکالت دست می‌یابند. این مجلس اگرچه دیگر قدرت سدّ قوانین وضع شده توسط مجلس عوام را ندارد، ولی همچنان به عنوان یک قانون اقطاع کننده به کار نظارتی و مشورتی خود ادامه می‌دهد. یک گروه مشخص از نمایندگان این مجلس، که به اعیان قانون یا Law Lords شناخته شده‌اند، منصوبان دیوان عالی دادرسی انگلستان (Court of highest appeal) نیز به شمار می‌روند، کارکردی که از چندی پیش در این کشور مورد بازبینی قرار گرفته تا در آینده جای خود را به طور مجزاً به نوعی دیوان عالی بدهد.

نمونه‌های اروپایی

اگرچه بسیاری از کشورهای اروپایی پیش از آن که بتوانند ارکان یک نظام مردم‌سالار را پی‌ریزی کنند، قرن‌ها با نظام‌های سلطنتی مطلقه دست‌وپنجه نرم کردند، ولی برخی دیگر از همان ابتدا توانستند بسیاری از ابزارهای تقابل و توازن و محدودیت قدرت را به کار بندند. همچنان که در گفتارهای پیشین شاهد بودیم، مجموعه مشترک المنافع لهستان - لیتوانی یکی از این کشورها به شمار می‌رود. در ۱۵۶۹، برپایی مجموعه مشترک المنافع لهستان - لیتوانی به سلسله سلطنتی در این کشور خاتمه داد و نظام سیاسی‌بی‌پی‌ریزی کرد که در آن قدرت فرمانروا در چارچوب قانون محدود می‌شد. از این به بعد و به مدت دو قرن، از اواخر سده ۱۶ تا اواخر قرن ۱۸ میلادی، دوره‌ای در لهستان آغاز می‌شود که در آن به ابتکارها و نوآوری‌هایی در زمینه مردم‌سالاری، هر چند محدود، بر می‌خوریم. نخست اینکه، رواداری مذهبی در لهستان در قرون وسطا در تحکیم ثبات و صلح اجتماعی در آن دیار نقش مهمی ایفا کرد. از این گذشته، در اقدامی نادر در بین دیگر نظام‌های سلطنتی در اروپای آن زمان، اشرافیت لهستانی - لیتوانی، اقدام به انتخاب پادشاه بر اساس جانشینی غیرموروثی این نهاد و محدود کردن آن در چارچوب قانون می‌کند. از این رو، و همچنان که پیش از این گفتیم، از این مجموعه مشترک المنافع گاه به نام جمهوری لهستان - لیتوانی نیز یاد می‌شود. «جمهوری»یی که در رأس آن یک «پادشاه منتخب غیرموروثی» وجود دارد. جایگاه اصلی محدودکننده قدرت پادشاه منتخب و غیرموروثی در نظام نوآورانه لهستان - لیتوانی مشترک المنافع، قوه قانون‌گذار دو مجلسی آن به نام سیم بود. قدرت در این مجلس، در اختیار اشرافیت بود. از نظام سیاسی دو کشور مشترک المنافع لهستان - لیتوانی، بسیاری از ناظران به عنوان پیشگام مردم‌سالاری در اروپا و نظام‌های مشروطه پادشاهی و فدرال یاد می‌کنند. در ۱۷۹۱ و با تأثیرپذیری از عصر بیداری، مجلس سیم قانون اساسی‌بی را به تصویب رساند که پایه‌گذار و سرمشق پادشاهی مشروطه در آن کشور شد. ابتکارهای سیاسی آزادی‌خواهانه و لیبرال لهستان بین سال‌های ۱۷۷۲ و ۱۷۹۵، قدرت‌های بزرگ و مطلقه همجوار آن کشور را بر آن داشت تا با تجاوز نظامی، به تجربه محدودیت قانون‌مدار قدرت در لهستان پایان دهند.

نمونه دیگر اروپایی در این زمینه فرانسه است. این کشور از سال ۱۹۵۸ به این سو و با تشکیل جمهوری پنجم به نظامی پارلمانی - اجرایی تبدیل شده است. ریاست جمهور در این چارچوب به عنوان ریاست دولت در تدوین سیاست‌های کلان ملی و بویژه در سیاست خارجی این کشور نقشی کلیدی ایفا

می‌کند. نخست‌وزیر و هیأت دولت از سوی وی منصوب می‌شوند و در برابر مجلسین نمایندگان و سنای فرانسه مسئول و پاسخگویی اداره روزمره امور کشوری‌اند. در مقابل، مجلس نیز قادر است تا با رأی عدم اطمینان، نخست‌وزیر و هیأت وزرای او را ساقط و یا بودجه‌ها و قوانین پیشنهادی آن را سد کند.

نمونه آمریکایی

همچنان که پیش از این گفته شد، پایه‌گذاران قانون اساسی آمریکا با الهام از روم باستان، روح قوانین مونتسکیوی فرانسوی، و افکار جان لاک انگلیسی و با دغدغه محدود کردن هر چه کارآمدتر قدرت و بویژه قدرت اجرایی، ساختار قدرت را بر اساس سه قوه مجزأ، یعنی قوه مجریه، قوه مقننه و قوه قضاییه، پایه‌گذاری کرده، ابزار و کارکردهایی را تدارک دیدند تا از تراکم قدرت در هر یک از قوای یاد شده پیشگیری به عمل آورند.

ریاست جمهوری آمریکا در رأس قوه مجریه قرار دارد و در کنار نایب ریاست جمهوری، تنها مقام ملی منتخب و از این رو نماینده عموم مردم است. با این وجود، مسئولیت اصلی ریاست جمهوری آمریکا، اجرایی کردن قوانینی است که از تصویب دو مجلس آن کشور گذشته است. در تقابل بین این دو قوه، اگرچه ریاست جمهوری از این اختیار برخوردار است تا قوانین وضع شده توسط مجلسین را وتو کند ولی وتوی او نیز می‌تواند به نوبه خود با رأی دوسوم هر یک از دو مجلس کنگره آمریکا باطل اعلام گردد. چنین کارکردی برای جلوگیری از سوء استفاده از حق وتو در نظر گرفته شده است. ریاست قوه مجریه در آمریکا، اگرچه فرماندهی کل قوا را نیز بر عهده دارد ولی این تنها قوه مقننه آن کشور است که می‌تواند اعلام جنگ کند و یا اجازه لشکرکشی به وی دهد. از دیگر اختیارات ریاست جمهوری، انتصاب کارگزاران اجرایی یا Executive Officers و قضات فدرال است و در این زمینه نیز منصوبان وی تنها با پشتیبانی اکثریت نمایندگان مجلس سنا است که می‌توانند وظایف حوزه اجرایی و یا قضایی خویش را بر عهده گیرند.

قوه مقننه عمداً به مجلس نمایندگان یا House of Representatives و مجلس Senate تفکیک شده است. انتخابات مجلس نمایندگان هر دو سال یک بار در حوزه‌های رأی‌گیری هر ایالت بنا بر میزان جمعیت آن برگزار می‌شود، در حالی که مجلس سنا، صرف نظر از شاخص جمعیتی، از هر ایالت دو نماینده را برای شش سال در خود جا می‌دهد، هر دو سال یک بار نیز یک‌سوم کرسی‌های آن به رأی گذاشته می‌شود. در این چارچوب، مجلس نمایندگان به عنوان «صدای مردم»^۱ عمل می‌کند و مجلس سنا به عنوان ابزاری برای تعدیل آن و ایجاد توازن بین وزنه قانون‌گذاری ایالت‌های پرجمعیت به نسبت ایالت‌های کم جمعیت. در حالی که هر گونه قانون‌گذاری در زمینه‌های مالی و بودجه‌ای می‌بایست از مجلس نمایندگان نشأت گرفته باشد، در امور فدرال و خارجی، مجلس سنا دست بالا را در نظارت بر انتصاب‌های دولتی و معاهدات بین‌المللی دارد و رضایت نمایندگان و هیأت‌های ویژه کاری آنان از اهمیت نخست برخوردار است.

استقلال تصمیم‌گیری و قضاوت در امور از سوی قوه قضاییه فدرال نیز از این بابت است که اعضاء

1. Veto

2. The «people's voice»

آن مادام‌العمر به این مقام منصوب می‌شوند و بدین گونه از هر تداخل و اعمال نفوذی از سوی دو قوهٔ دیگر که برای مدّت معینی انتخاب شده‌اند، در امان هستند و گردش قدرت در دو قوهٔ مقننه و اجراییه در کار آنها تأثیری ندارد. دیوان عالی آمریکا نیز بالاترین مرجع دادرسی و تفسیر قوانین و قانون اساسی است و تصمیم‌های آن برای دیگر قوا، لازم‌الاجرا محسوب می‌شود.

اضافه بر این، ایالات آمریکا بر حسب قانون از تمامی اختیاراتی که در چارچوب قانون اساسی برای حکومت فدرال در نظر گرفته نشده است، برخوردارند و از این رو در زمینه‌های تربیتی و آموزشی، انتظامی و تأمین اجتماعی، به شکل مستقل و خودگردان عمل می‌کنند. نظام چندلایه‌ای حکومت بر اساس قانون اساسی^۱ در آمریکا بارها به خاطر فقدان سرعت لازم در تصمیم‌گیری و عمل در امور ضروری، مورد انتقاد قرار گرفته است.

تداوم استبداد

تاریخ‌دان انگلیسی قرن ۱۹، لرد باژن آکتن^۲، می‌نویسد: «قدرت تمایل به فساد دارد و قدرت مطلقه، مطلقاً فاسد می‌کند»^۳. این روند را بویژه در قرن ۲۰ و با به چالش کشیدن مردم‌سالاری توسط نظام‌های مستبد نوظهور می‌توان مشاهده کرد. در بیشتر این قرن، سوء استفاده از قدرت در نظام‌های استبداد فاشیستی و کمونیستی به درجه‌ای از تمامیت‌خواهی رسیده بود که به قیاس آنها حکومت‌های خودکامه در طول تاریخ کم‌رنگ جلوه می‌کنند. تلفات انسانی ناشی از این گونه نظام‌ها در قرن بیستم به اوج خود می‌رسد. نظام هیتلری در آلمان به عنوان مثال، ده‌ها میلیون نفر را با جنگ، تباهی و اعدام و کشتار دسته‌جمعی از بین برد و شش میلیون یهودی، یعنی نزدیک به دوسوم جمعیت یهودیان در اروپای پیش از جنگ را با نسل‌کشی نابود کرد. اگرچه رقم دقیق تلفات ناشی از نظام‌های کمونیستی در قرن بیستم هنوز مورد بحث صاحب‌نظران است ولی این گونه برآورد می‌شود که حکومت‌های سوسیالیستی شوروی و جمهوری خلق چین به تنهایی نزدیک به یک صد میلیون انسان را با اعدام، گرسنگی، کشتار و اردوگاه‌های کار اجباری از بین برده باشند. در هر دو نظام یاد شده، حتی کوچک‌ترین آزادی‌های فردی نیز منع شده، هر گونه صدای مخالفی با سرکوب، ارباب و یا حبس و اعدام مواجه می‌شود. با این حال، هر دو نظام استبدادی هر یک به نوبهٔ خود تا حدودی مشروعیت خویش را زادهٔ قانون اساسی خود می‌دانند. نظام‌های کمونیستی، علی‌رغم توجیهات عریض و طویل خود مبنی بر «حقوق خلق‌ها»، کوچک‌ترین احترامی برای این حقوق در عمل و در برابر اختیارات دولتی قائل نبوده، قدرت مطلقه را در انحصار حزب حاکم قرار می‌دهند.

قرن بیستم گونه‌های استبدادی دیگری از جمله نظام تبعیض نژادی، دین‌سالاری، نظامی و کودتایی، و ملی‌گرایی افراطی و دیکتاتوری‌های عوامگرا نیز به خود دیده است. با این حال، در اواخر این قرن، مردم‌سالاری جای اکثر این نظام‌ها را گرفته است. در این زمینه می‌توان به دو نمونهٔ ژاپن و آلمان، یعنی

1. Multilayered system of constitutional government

2. John Emerich Edward Dalberg-Acton, 1st Baron Acton (1834 - 1902)

3. «Power tends to corrupt; absolute power corrupts absolutely.»

دو آغازکننده نظامی گرایي^۱ جنگ جهانی دوّم، اشاره کرد که پس از پایان جنگ و تحت رهبری ایالات متحده آمریکا و هم‌پیمانان او به مردم‌سالاری‌های پویایی تبدیل شدند. با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی نیز مردم‌سالاری‌های نوینی، البته تا حد قابل ملاحظه‌ای به استثنای روسیه، بلاروس و ازبکستان، در سرزمین‌های زیر سلطه آن پا به صحنه گذاشتند. با این حال، تداوم استبداد در قرن ۲۱ این مهم را کاملاً آشکار می‌سازد که حفاظت از مردم‌سالاری و حقوق بشر تنها با انتخابات امکان‌پذیر نیست و محدود کردن قدرت دولت از طریق قانون اساسی را به شکل کارآمد و مداوم ایجاب می‌کند.

نتیجه‌گیری

محدودیت بر اعمال قدرت از سوی حاکمان می‌تواند یا به شکل آمریکایی و از طریق قانون مدون اساسی صورت پذیرد و یا به گونه انگلیسی آن و از راه قوانین موضوعه تحقق گیرد. در هر صورت، اجرایی کردن آن تا حدود زیادی به نظارت و هوشیاری شهروندان نیاز مبرم دارد. به هر حال، حتی کمال مطلوب منشورها در رابطه با حقوق افراد جامعه نیز نمی‌تواند بدون راهکارهای عملی و قانونی محدود کردن قدرت و جلوگیری از تراکم آن در دست گروه و یا فرد خاصی، به تنهایی به این مهم جامه عمل بپوشاند. نظریه‌پرداز سیاسی و آزادی‌خواه معروف لهستانی، جیکوب کارپینسکی^۲، اصل عامل قوانین اساسی کمونیستی^۳ را این گونه تبیین می‌کند:

نهادهای تزئینی^۴ پرده‌ای بودند برای نهادهایی که تصمیمات اصلی را اتخاذ می‌کردند. مجلس و شورای دولت^۵ پرده‌ای بودند برای دفتر سیاسی^۶ و هیأت مرکزی حزب حاکم کمونیست^۷ و یا حتی برای گروه‌های کم و بیش رسمی‌ای که تصمیم‌گیری‌های اصلی را بر عهده داشتند. و این تصمیم‌ها در حزب حاکم اغلب بدون هیچ گونه محدودیتی اتخاذ می‌شد.

امروزه، در کنار نمونه فرانسوی، نظام‌های سیاسی و حقوقی آمریکا و انگلستان به عنوان اصلی‌ترین نمونه‌های مطرح در سطح جهان مورد استفاده قرار می‌گیرند. یکی از دلایل این امر ریشه در امپراطوری بسیار بزرگی دارد که انگلستان از خود به جای گذاشت و به مجموعه‌ای از کشورهای مردم‌سالار تبدیل شد که در اتحادی نرم در چارچوب کشورهای مشترک‌المنافع گرد آمده‌اند. آمریکا نیز با بر عهده گرفتن نقش مرکزی در سطح جهانی، الهام‌بخش کشورهای زیادی در این زمینه بوده است. اگر چه در طول قرن بیستم، نظام مبتنی بر «استبداد طبقه کارگر» با مردم‌سالاری به رهبری ایالات متحده آمریکا در رقابتی تنگاتنگ بود، ولی این رقابت امروزه تنها تعداد انگشت‌شماری از کشورها، مثل چین، کوبا و کره شمالی را در بر می‌گیرد.

1. Militaristic
2. Jakub Karpinski
3. The operating principle of Communist constitutions
4. Ornamental institutions
5. Council of State
6. The Political Bureau
7. The Central Committee of the Communist Party

مطالعات کشوری

فرانسه

رتبه این کشور بر اساس شاخص‌های «حقوق سیاسی» و «آزادی‌های مدنی» در «برآورد ۲۰۰۹ آزادی در جهان»: «آزاد»

فرانسه پهناورترین کشور اروپای غربی است و با در نظر گرفتن سرزمین‌های آن در اقیانوس هند، آتلانتیک و آرام، به لحاظ مساحت، یکی از ۴۸ کشور بزرگ جهان محسوب می‌شود. فرانسه با جمعیتی بالغ بر ۶۱ میلیون نفر، بیست و یکمین کشور پرنفوس دنیاست.

از دیدگاه اقتصادی، فرانسه از موفق‌ترین کشورهای جهان محسوب می‌شود. تولید ناخالص داخلی اسمی این کشور، با ۲۲۳۱ میلیون دلار در سال ۲۰۰۶ میلادی، ششمین اقتصاد بزرگ جهان و پس از آلمان و انگلستان، سومین اقتصاد اروپا به حساب می‌آید. برآورد همین شاخص بر اساس برابری قدرت خرید دلار آمریکا در همان سال، اقتصاد فرانسه را با ۱۹۴۲ میلیون دلار در ۲۰۰۶، در رده هفتم جهان قرار می‌دهد. درآمد ناخالص ملی این کشور با سرانه‌ای بالغ بر ۳۶۵۵۰ دلار، در رده بیست و دوم در جهان قرار دارد و محاسبه همین شاخص بر اساس برابری قدرت خرید دلار، آن را در سال مرجع، با سرانه‌ای برابر با ۳۲۱۳۰ دلار، در رتبه بیست و سوم جا می‌دهد.

از دیدگاه سیاسی، فرانسه با یک نظام حکومتی پارلمانی - اجرایی و بر اساس اصل یکم قانون اساسی جمهوری پنجم، مصوب ۱۹۵۸، یک جمهوری مبتنی بر قانون اساسی^۱، «تقسیم‌ناپذیر، لائیک، مردم‌سالار و اجتماعی»^۲ است. همچون بسیاری از دیگر کشورها، تاریخ فرانسه مملو از چنددستگی، نارواداری، مطلق‌گرایی، و امپراطوری بوده است. با این حال، این کشور داری یک سنت قوی جمهوری‌خواهی، انقلابات مردمی، حقوق بشر و مقاومت در برابر اشغالگران نازی است. نطفه رویدادهای مهم تاریخی در این کشور در عصر تجدد با انقلاب ۱۷۸۹ و فروپاشی سلطنت مطلقه و برپایی نخستین جمهوری در فرانسه بسته شد. امروزه، مردم‌سالاری فرانسه از زمره باثبات‌ترین و مستحکم‌ترین‌ها در دنیا محسوب می‌شود. اگرچه در اروپا، قاره‌ای که اغلب نظام‌های سیاسی آن بر پایه اقتدار قوه مقننه استوارند، ریاست جمهوری بسیار قوی این کشور به نوعی استثناء محسوب می‌شود، ولی محدودیت‌های صریح مندرج در قانون اساسی آن مانع از تمرکز بیش از حد اختیارات حکومتی در دست رئیس‌جمهور می‌شود. مجلس فرانسه از قدرت تصمیم‌گیری در پشتیبانی و یا رأی عدم اعتماد به حکومت و یا تصویب قوانین و بودجه‌های پیشنهادی برخوردار است و این در حالی است که نظام این کشور با دو دیوان عالی قانون اساسی^۳، رسانه‌های آزاد و مستقل، و یک طبقه روشنفکر پر قدرت و پویا که حق بیان و آزادی وجدان خود را بدون هیچ‌گونه مانعی اعمال می‌کند، از تضمین‌های لازم برای محافظت از مردم‌سالاری و جلوگیری از تمرکز قدرت در نهاد و یا شخص و یا گروهی خاص برخوردار می‌باشد. اصل دوم قانون

1. République constitutionnelle
2. «Indivisible, laïque, démocratique et sociale»
3. Le Conseil d'Etat et le Conseil Constitutionnel

اساسی ۱۹۵۸ این کشور صراحتاً اعلام می‌دارد که نظام سیاسی فرانسه بر اساس «آزادی، برابری، برادری» استوار است و اصل حکومتی در آن «حکومت مردم، از مردم و برای مردم» می‌باشد.^۱

تاریخ

سرزمینی که به نام فرانسه شناخته شده است نخستین بار، یک قرن پیش از میلاد، توسط رومی‌ها که آن را به اسم گل^۲ می‌شناختند، به تصرف درآمد. پنج قرن پس از آن و با سقوط روم، کلویس^۳ پادشاهی فرانک‌ها^۴ را در حدود سال ۵۰۶ میلادی و به پایتختی پاریس پایه‌گذاری می‌کند. با این وجود، دیری نگذشت که سرزمین فرانک‌ها، که مرتب تحت تاخت‌وتاز قبایل وایکینگ^۵ قرار داشت، دستخوش چنددستگی بین اشراف شده، به مجموعه‌ای از تیول زیر نفوذ اشرافیت^۶ پر قدرت محلی تبدیل گشت. تنها در اواخر قرن ۱۰ میلادی بود که به ابتکار پادشاهان مستقر در پاریس و در اُرنان^۷، دیگر مقرر پادشاهان دودمان کاپسین^۸ واقع در یکصد کیلومتری جنوب پاریس، فرانسه به یک واحد سیاسی مشخص بدل گشت. از آن پس، پادشاهان فرانسوی قرن‌ها با هم‌طرازان انگلیسی خود بر سر تسلط بر مناطق غربی خاک فرانسه، دست‌وپنجه نرم کردند. نخستین این نزاع‌ها به مدت ۱۴۰ سال از ۱۱۵۹ تا ۱۲۹۹ ادامه داشت. دو مجموعه فئودالی تیول‌های بسیار نامتمرکز محلی فرانسه و انگلستان، از درگیری اولین دوره جنگ‌های بین دو کشور و با پایان یافتن آن، به دو ساختار دولتی و متمرکز تبدیل می‌شوند. دور دوم نزاع‌های بین آنها، به مدت ۱۱۶ سال، از ۱۳۳۷ تا ۱۴۵۳، به جنگ صد ساله^۹ معروف است. این دو سرزمین که تا آن زمان دو واحد درهم‌تنیده حقوقی، دودمانی و فرهنگی بودند، با پایان یافتن جنگ صد ساله به دو ملت مستقل اروپایی تبدیل می‌شوند. سرانجام، در اوایل قرن ۱۶ و تحت فرمانروایی فرانسوای اول از دودمان والوئا^{۱۰}، فرانسه کم و بیش در حدود آنچه مرزهای امروزی آن است به طور یکپارچه تثبیت شد.

جنگ‌های مذهبی

بالا گرفتن گرایش به پروتستانتیزم در بین اشرافیت و شهرنشینان فرانسه از یک طرف و مخالفت فزاینده با اقتدار بیش از پیش پادشاه از طرف دیگر، این کشور را از سال ۱۵۶۲ در پرتگاه جنگ‌های خونین داخلی فرو برد. در این مدت، اقلیتی که به پروتستانتیزم گرویده بود و از آن تحت عنوان هوگنوها^{۱۱}

۱. برای اطلاعات بیشتر، رجوع کنید به تارنمای شورای قانون اساسی فرانسه یا Le Conseil constitutionnel

2. Gaul

3. Clovis I (c. 466 - 511)

4. Frankish kingdom

5. Viking

6. Orléans

۷. این دودمان سلطنتی (Les Capétiens) در فرانسه به طور ممتد و به استثنای گسست انقلابی ۱۷۸۹ از سال ۹۸۷ تا ۱۸۴۸ در این کشور فرمانروایی کرد.

8. La guerre de Cent Ans

9. Francis I (1515 - 1547) of the Valois dynasty

10. Huguenots

نام برده می‌شود، در زیر فشارها و سرکوب و خشونت روزافزون قرار گرفت. هنری چهارم^۱، نخستین پادشاه از خاندان بوروبون‌ها^۲، خود نیز از پروتستان‌ها بود. وی در دفاع از تاج و تخت خود و با این که از دیدگاه نظامی بر مخالفان کاتولیک خویش چیره آمده بود، برای به دست آوردن رضایت اکثریت کاتولیک رعایای خود، پروتستان‌تیزم را رها کرد و به کاتولیسیم گروید. وی برای پیش‌گیری از افزایش نزاع‌ها، با حکم معروف به فرمان نانت^۳، به نام شهری در غرب فرانسه، در ۱۵۹۸، آزادی کیش و آیین و برابری مدنی را به اقلیت پروتستان اعطا کرد.

الغای فرمان نانت

پسر و جانشین هنری چهارم، لوئی سیزدهم^۴، با همدستی وزیرالوزرای خود، اسقف اعظم ریشلیو^۵، معروف به «عالیجناب سرخ»^۶، با تفاسیر محدودکننده خود از فرمان نانت، حکم پدر خویش را از پایه سست کرده، با خشونت هر چه تمام‌تر قیام هوگنوها از ۱۶۲۵ تا ۱۶۲۹ را سرکوب می‌کند. با این وجود، فرانسه در برهه پایانی جنگ‌های سی ساله^۷ به پشتیبانی از همین پروتستان‌ها و در رقابت با دو رقیب اروپایی خود، اتریش و اسپانیا، وارد این کارزار سیاسی - مذهبی می‌شود و از این طریق بخش‌هایی از سرزمین‌های آلمانی همجوار را به خاک خود الحاق می‌کند. سرانجام، با موافقت فرانسه با معاهده صلح وستفالی^۸ در سال ۱۶۴۸، حق تعیین آیین رسمی در هر یک از دُول طرف قرارداد و در سطحی وسیع‌تر، برپایی و تحکیم دولت - ملت‌های این قاره در آستانه عصر تجدد به رسمیت شناخته می‌شود. برای پادشاه بعدی فرانسه، لوئی چهاردهم^۹، این معاهده به معنی سرکوب هر چه وسیع‌تر پروتستان‌ها و سرانجام الغای فرمان نانت در ۱۶۸۵ بود. برای بسیاری از پروتستان‌های فرانسه، خودداری از طرد این آیین و گرویدن به کاتولیسیم به معنی ترک اجباری میهن خویش بود تا جایی که امروزه این کشور عمدتاً کاتولیک به شمار می‌رود.

دولت مطلق‌گرا

لوئی چهاردهم همچنین به متمرکزکننده دولت و اقتصاد فرانسه به کمک وزیر مالیه خود، ژان باتیست کولبر^{۱۰}، معروف است. کولبر که در سال ۱۶۶۵ به این مقام منصوب شد، با بهینه‌سازی حساب‌های جاری دولت و مدیریت بدهی، به تقویت دولتی تجارت دریایی و صنایع بومی پرداخت. ترکیب هدایت دولتی اقتصاد و تشویق تجارت از سوی کولبر، وی را به عنوان یکی از بنیان‌گذاران مکتب اقتصادی

-
1. Henry IV (1553 - 1610)
 2. Bourbon dynasty
 3. Edict of Nantes
 4. Louis XIII (1610 - 1643)
 5. Armand Jean du Plessis de Richelieu, Cardinal-Duc de Richelieu (1585 - 1642)
 6. «The Red Eminence»
 7. Thirty Years War (1618 - 1648)
 8. Peace of Westphalia
 9. Louis XIV (1643 - 1715)
 10. Jean Baptiste Colbert (1619 - 1683)

سوداگری یا Mercantilism شناسانده است. این مکتب اقتصاد سیاسی بر تشویق بازرگانی خارجی و صادرات از یک طرف و انباشتن طلا و نقره در ذخائر ملی و خودکفایی داخلی از طرف دیگر استوار است و نیز به عنوان ملی‌گرایی اقتصادی در راستای بنا نهادن دولت‌هایی ثروتمند و پر قدرت شناخته شده است. اصطلاح نظام بازرگانی سوداگر را نخستین بار آدام اسمیت، اقتصاددان اسکاتلندی، برای تشریح نظام‌های اقتصاد سیاسی بی‌به کار برد که هدف‌شان افزایش ثروت ملل بر پایه تشویق صادرات و مهار واردات بود. آدام اسمیت در اثر معروف خود تحت عنوان «ثروت ملل»، به تفصیل به نقد و رد دیدگاه‌های نظریه سیاسی - اقتصادی سوداگری می‌پردازد. از قرن ۱۶ تا اواخر قرن ۱۸ میلادی و همزمان با فراگیر شدن این نظام سیاسی - اقتصادی در اروپا، جنگ‌های بین دولت - ملت‌های این قاره از تکرر و وسعت و شدت بیشتری برخوردار شده، ارتش‌های این دولت‌ها برای نخستین بار به صورت دائمی، پایدار و حرفه‌ای و نه دیگر تنها به طور موقتی برای پاسخ‌گویی به یک تهدید مشخص و گذرا، تشکیل می‌شوند.^۱

در طی قرن ۱۸، قری که سرانجام در فرانسه به انقلاب انجامید، بهای سنگین جنگ‌های خارجی و درجا زدن نهادهای باقی‌مانده از عصر ملوک‌الطوایفی^۲، پیشبرد اصلاحات را با مشکل و یا حتی بازگشت به عقب مواجه می‌کند. در این دوران و در حالی که عملکرد و بازدهی اقتصادی در سطح وسیع از موقعیت مطلوبی برخوردار بود، بحران‌های مالیاتی حکومت از یک سو و امتیازات وسیع اشرافیت فرانسه از سوی دیگر، زمینه نارضایتی روزافزون نه تنها مردم بلکه کارگزاران نهاد پادشاهی را فراهم ساخت. در همین حال، افکار عصر بیداری یا Les Lumières نیز در بین روشنفکران فرانسوی و از جمله ژان ژاک روسو، مبلغ اندیشه‌های حاکمیت مردم و برابری، در حال گسترش بود. از همه مهمتر، متفکران این عصر توجه همگانی را به ظالمانه و غیرعقلایی بودن نظام موجود در فرانسه جلب می‌کردند.

انقلاب

تقارب این بحران‌ها در ۱۷۸۹، لویی شانزده^۳ پادشاه فرانسه را بر آن داشت تا در پی یافتن راهکاری، نشستی را متشکل از نمایندگان اشرافیت، روحانیت و عوام^۴ فرا بخواند. در ماه ژوئن همان سال، اعضاء غیراشرافی و غیرروحانی^۵ نشست با رد پیشنهادهای اشرافیت و روحانیت، رأساً دست به کار ایجاد تشکلی مختص خود به نام مجلس ملی^۶ شدند و تصمیم گرفتند که قانون اساسی بی‌را برای نخستین بار در این کشور به پادشاه بقبولانند. پس از آنکه پادشاه از قبول درخواست آنان خودداری می‌ورزد، شهروندان پاریس قیام کرده، به یکی از زندان‌ها و قلعه‌های عمده شهر معروف به La Bastille یورش می‌برند. قیام

۱. برای اطلاعات بیشتر، رجوع کنید به مقاله مربوطه در The Concise Encyclopedia of Economics

2. Lingering feudal institutions

3. Louis XVI of France (1754 - 1793)

۴. این نشست در ادبیات سیاسی و تاریخی فرانسه به Estates-General به انگلیسی یا به Etat-Général به فرانسه معروف شده است.

۵. به این اعضاء که شامل صنعتگران و بورژوازی شهری و دهقانان و خرده مالکان روستایی می‌شد به انگلیسی و به فرانسه به ترتیب Third Estate و یا Tiers Etat گفته می‌شود.

6. National Assembly

آنها به سرعت شکل یک انقلاب ملی را به خود می‌گیرد. در روز ۲۶ ماه اوت همان سال، مجلس ملی اعلامیه حقوق بشر و شهروند^۱ را به عنوان مجموعه «حقوق طبیعی» افراد و اجتماعات بشری به تصویب می‌رساند. این اعلامیه در اصول خود حتی از اعلامیه استقلال و قانون اساسی آمریکا نیز فراتر می‌رود. با وجود روش گفتاری و لحن بیانی جمهوری خواهانه این سند از یک سو، و طرد سلطنت از سوی مردم از سوی دیگر، بیشتر نمایندگان مجلس ملی، به جای آن که اصل نظام را زیر سؤال ببرند کماکان خواهان رسیدن به مصالحه‌ای با پادشاهی مشروطه بودند. ولی با تلاش لوئی شانزده برای فرار از کشور از یک سو و بروز جنگی خانمان‌سوز میان فرانسه انقلابی با اتریش و دیگر دول سلطنتی اروپا از سوی دیگر، آتش انقلاب نیز برافروخته‌تر شد. در ۱۷۹۲، مجلس ملی مؤسسان که با مراجعه به آراء عمومی مردان به تازگی برپا شده بود، رأی به انحلال نظام سلطنتی می‌دهد. سرانجام، در ۲۱ ژانویه ۱۷۹۳، پادشاه فرانسه تحت نام غیرتشریفاتی و مقتبس از اسم دودمانی^۲ خود به عنوان «شهروند لوئی کاپه»^۳، در «میدان انقلاب»، محلی که امروزه به «میدان کنکور» در پاریس شناخته می‌شود، با گیوتین^۴ که به «تیغ انقلاب» مشهور بود، گردن زده می‌شود. از این پس، انقلاب وارد مرحله‌ای می‌شود که در آن افراطی‌ترین گروه‌ها به رهبری ژاکوبین‌ها^۵ استبداد خشن خود را از طریق «کمیته‌های انقلاب»^۶ برقرار می‌سازند. سال‌های ۱۷۹۳ و ۱۷۹۴ در تاریخ انقلاب فرانسه دورانی است که تحت استبداد کمیته نجات ملی^۷ و کمیته امنیت عمومی^۸ و زیر نفوذ یکی از شاخص‌ترین چهره‌های انقلابی آن کشور، روبسپیر، به حکومت وحشت^۹ معروف است. او و متحدانش، با تکیه بر افکار روسو و دیگر متفکران عصر بیداری، اصرار داشتند که عملکرد آنها برای نجات انقلاب از دشمنان داخلی و خارجی، این دوره وحشت را ایجاب می‌کند. در این مدت، هزاران نفر از مردم فرانسه، از خاندان پادشاهی گرفته تا اشرافیت و بورژوازی و کارگران شهری و از روشنفکران گرفته تا دهقانان و روستائینان، بازداشت و در دادگاه‌های انقلاب محاکمه و با گیوتین گردن زده شدند. انقلاب فرانسه و نظام افراطی برخاسته از آن، که نوید شوم انقلاب‌ها و نظام‌های تمامیت‌خواه و عملکرد آنها در قرن بیستم بود، تقویم سنتی این کشور را نیز انقلابی کرد و مبداء آن را نخستین سال برپایی جمهوری در فرانسه قرار داد.

واکنش ترمیدوری و برآمدن ناپلئون

با بالا گرفتن جدال بین طرفداران تداوم تمرکزگرایی و نظام اقتصادی هدایت شده^{۱۰} و خشونت

1. La Déclaration des droits de l'homme et du citoyen

2. The Capetian dynasty

3. Citoyen Louis Capet

۴. دستگاهی بُرنده که توسط پزشک فرانسوی (1738 - 1814) Dr. Joseph-Ignace Guillotin برای اعدام ابداع و پیشنهاد و متداول شد.

5. Les Jacobins

6. Revolutionary committees

7. Le Comité de salut public

8. Le Comité de sûreté générale

9. La Terreur

10. Dirigisme économique

انقلابی از یک سو و پشتیبانان بازگشت به مشروطه‌گرایی و تمرکززدایی و لیبرالیسم اقتصادی از سوی دیگر، مجمع ملی^۱ فرانسه که از سال ۱۷۹۲ تا ۱۷۹۵ خود را جایگزین مجلس ملی قانون‌گذار کرده و نیز به بازوی اجرایی انقلاب تبدیل شده بود، سرانجام در یازدهمین ماه تقویم انقلابی آن کشور یعنی در ماه ترمیدور^۲ و در واکنش به افراط‌گرایی جناح‌های وابسته به روبسپیر، وی را سرنگون کرد و در ۲۸ ژوئیه^۳ ۱۷۹۴ در همان میدان انقلاب، گردن زد. بدین گونه، ترمیدور به ترور و به «وحشت» انقلابی پایان می‌دهد. پس از آن، با تدوین و تصویب یک قانون اساسی جدید، یک قوه قانون‌گذار دومجلسی و نیز یک هیأت پنج نفره معروف به دایرکتوآر^۴ به عنوان بازوی اجرایی آن برپا می‌شود. با این حال، حکومت معتدل برخاسته از ترمیدور تحت فشار افراط‌گرایان راست و چپ قرار گرفته، بیش از پیش خود را وابسته به پشتیبانی ارتشی می‌بیند که روز به روز بر اقتدار و قدرت آن افزوده می‌شد. در این میان، ناپلئون بوناپارت^۵ که در هنگام بروز شعله‌های انقلاب افسر جوان ۲۰ ساله‌ای بیش نبود، با رسیدن به درجه امیری ارتش و با کودتای ۱۸ برومر ۱۷۹۹، ماه دوم در تقویم انقلابی، به قدرت رسیده، تحت عنوان «کنسول اول»^۶ در نظام جدید کونسولاً^۷، جایگزین نظام دایرکتوآر، زندگی سیاسی خود را در جمهوری نوپای فرانسه آغاز می‌کند. وی در ۱۸۰۴ خود را امپراتور اعلام داشته، با درگیر کردن فرانسه در یک سلسله جنگ‌های خونین با دیگر کشورهای سلطنتی اروپا، سرانجام در ۱۸۱۵ در واترلو^۸ شکست می‌خورد و سقوط می‌کند. با این همه، میراث ناپلئون دیرپا بود. وی نه تنها ساختارهای اداری، حقوقی، آموزشی و نظامی فرانسه را از بیخ و بن اصلاح کرد که نفوذ اندیشه‌های برخاسته از انقلاب آن کشور را در طی جنگ‌های معروف به ناپلئونی و در طی فتوحات نظامی خود در سرتاسر اروپا گسترش داد.

قرن پر آشوب نوزدهم و برپایی جمهوری سوم

سلسله بوربون‌ها تحت زمامداری لوئی هیجدهم^۹ در ۱۸۱۵ ولی این بار در چارچوب قانون اساسی و قوه قانون‌گذار، بار دیگر برقرار شد. تلاش برادر و وارث وی، شارل دهم^{۱۰}، برای برپایی مجدد سلطنت مطلقه با شکست مواجه شد و قیام لایه‌های مرفه طبقه متوسط شهری، لوئی فیلیپ^{۱۱} را در سال ۱۸۳۰ جایگزین وی گرداند. دامنه رأی‌دهندگان در چارچوب نظام نوین پادشاهی محدود بود و قیام محرومان از حقوق مدنی^{۱۲} در ۱۸۴۸ منجر به سقوط آن و برپایی جمهوری دوم^{۱۳} گردید. در اواخر همان سال،

1. La Convention nationale
2. Thermidor
3. La Directoire
4. Napoleon Bonaparte (Napoleone di Buonaparte), (1769 - 1821)
5. «Premier consul» de la république
6. Le Consulat
7. Waterloo
8. Louis Stanislas Xavier, or Louis XVIII (1755 - 1824)
9. Charles X (1757 - 1836)
10. Louis-Philippe d'Orléans Louis-Philippe Ier (1773 - 1850)
11. Disenfranchised groups
12. Second Republic

یکی از نوادگان امپراطور پیشین، لوئی ناپلئون بوناپارت^۱ برای نخستین بار از طریق انتخابات به ریاست جمهوری دوّم فرانسه می‌رسد. هنگامی که نخستین دوره ریاست جمهوری او رو به پایان بود، وی با دست زدن به کودتا، نظام جمهوری را منقرض کرده، با برگزاری یک همه‌پرسی در ۱۸۵۲ تحت عنوان ناپلئون سوّم، خود را امپراطور اعلام می‌دارد. از این رو، لوئی ناپلئون بوناپارت اوّلین رئیس‌جمهور منتخب و آخرین پادشاه تاریخ فرانسه به شمار می‌رود. با شکست سهمگین این کشور در برابر پروس^۲ در سال‌های ۱۸۷۰ تا ۱۸۷۱، امپراطور خلع گردیده، جمهوری سوّم فرانسه برپا می‌شود. با الهام از قیام انقلابی مردم در ۱۷۸۹، در پایان جنگ با پروس یعنی در ۱۸۷۱، نیروهای چپ‌گرای معروف به «کومون پاریس»^۳ در رویارویی با اشغالگران پروس و نیز در تضاد با نظام نوین محافظه‌کار، به قیام برمی‌خیزند ولی پس از مدّت کوتاهی توسط نیروهای حکومتی شکست می‌خورند. پس از آن، جمهوری سوّم فرانسه می‌رود تا به دیرپاترین نظام متکی بر قانون اساسی در آن کشور بدل گردد. اگر چه سلطنت‌طلبان تا دیرباز در سطوح عالی مملکتی نقشی بسزایفا کردند ولی دگرگونی‌های اجتماعی، سیاسی و اقتصادی برآمده از انقلاب فرانسه نیز به نوبه خود رشد کردند و در اعماق جامعه فرانسوی ریشه دواندند.

دوران ننگین ویشی^۴

جمهوری سوم اگر چه از جنگ جهانی اوّل جان سالم به در برد، ولی با یورش نیروهای آلمان نازی در ۱۹۴۰ از پا درآمد. مارشال هنری فیلیپ پتن^۵، قهرمان جنگ پیشین و آخرین نخست‌وزیر جمهوری سوّم فرانسه، با توافق بر ترک محاصره بین نیروهای دو کشور به آلمان‌ها اجازه داد تا بیش از نیمی از خاک فرانسه و از جمله پاریس را به اشغال و تحت مدیریت مستقیم خود درآورند. در عین حال، قانون اساسی فرانسه به حالت تعلیق درآمد و مارشال پتن ریاست یک حکومت دست‌نشانده و فاشیست را در شهر ویشی واقع در مرکز آن کشور، بر عهده گرفت. در ۱۹۴۲ آلمان‌ها تمامی خاک فرانسه را به اشغال خود درآوردند. تا پایان جنگ و فروپاشی ویشی، این حکومت کاملاً با آلمان نازی و نیروهای اشغالگر همکاری می‌کرد، بدین معنا که نه تنها خود رأساً هزاران نفر از آزادی‌خواهان و اعضای گروه‌های مقاومت در فرانسه را دستگیر، شکنجه و اعدام کرد، بلکه در تأمین نیروی کار اجباری از آن کشور برای آلمان و ماشین جنگی‌اش و بویژه در شناسایی، معرفی، بازداشت گسترده و اعزام ده‌ها هزار فرانسوی یهودی تبار به اردوگاه‌های مرگ در آلمان و در سراسر اروپا، با نازی‌ها در تمامی مدّت جنگ، همدستی و همکاری تنگاتنگ از خود نشان داد.

در این مدّت، فرانسویانی نیز بودند که با روی آوردن به خرابکاری، جاسوسی و جنگ‌های چریکی، دست به مقاومت^۶ و ایستادگی در برابر نیروهای اشغالگر نازی زدند. ژنرال شارل دو گول^۷، با ردّ معاهده

1. Charles-Louis-Napoléon Bonaparte, Napoleon III (1808 - 1873)

2. Franco-Prussian War

3. La Commune de Paris

4. Vichy

5. Henri Philippe Benoni Omer Joseph Pétain (1856 - 1951)

6. La Résistance

7. Charles André Joseph Marie de Gaulle (1890 - 1970)

مبارکه جنگ، به لندن فرار کرد و دست به کار پی‌ریزی و سازماندهی «ارتش فرانسه آزاد» شد. ولی واقعیت تلخ تاریخی این است که بسیاری از تجار و بازرگانان و اهل صنعت و کارمندان و نیروهای انتظامی و حتی برخی از هنرمندان و روزنامه‌نگاران و روشنفکران فرانسوی در این دوران با آلمان‌ها همکاری کردند. با پیاده شدن موفقیت‌آمیز نیروهای متفقین در سواحل غربی فرانسه در ماه ژوئن ۱۹۴۴ و متعاقباً به عقب رانده شدن ارتش آلمان از خاک آن کشور، حکومت ویشی نیز فرو ریخت. حکومت موقتی که توسط ژنرال دو گل رهبری امور را در فرانسه آزاد شده بر عهده گرفته بود، در ۱۹۴۶ جای خود را به جمهوری چهارم سپرد. قانون اساسی نظام نوین برخاسته از جنگ با ساختار اساسی جمهوری سوم تفاوت چندانی نداشت. حزب پُر قدرت کمونیست فرانسه که در ایام جنگ در مقاومت آن کشور ایفای نقش کرده بود، با پایان جنگ بر اقتدار خود چنان افزود که بیم آن می‌رفت که فرانسه در دامن اتحاد شوروی افتد و با آن هم‌پیمان شود. ولی کمک‌های آمریکا در چارچوب «طرح مارشال»^۱ و نقشی که دیگر احزاب و نیروهای سیاسی فرانسه در این برهه از زمان ایفا کردند جملگی باعث شد تا این کشور بتواند بازسازی سیاسی خویش را بر پایه‌های مردم‌سالاری پی‌ریزی کند. پس از آن، به عنوان یکی از اقتصادهای سرآمد قاره، فرانسه در پی‌ریزی اتحادیه اروپا در کنار آلمان نقش کلیدی ایفا کرد.

فرانسه به عنوان قدرت استعماری

فرانسه یکی از رقبای جدی و فعال اروپایی در گسترش فتوحات استعماری در اقصی نقاط دنیا بود. این کشور در «جنگ فرانسه با سرخ‌پوستان» در قالب مخاصماتی که از آسیای جنوبی تا آمریکای شمالی، قدرت‌های بزرگ استعماری اروپا یعنی فرانسه، اتریش، سوئد و ساکسونی از یک طرف و انگلستان و پروس از طرف دیگر را در چارچوب یک نزاع جهانی که به «جنگ هفت ساله»^۲ معروف شده است از ۱۷۵۶ تا ۱۷۶۳ در برابر هم قرار داده بود، متعلقات خود در شمال قاره آمریکا را از دست می‌دهد و تنها فتوحات استعماری خود در کارائیب و گینه را حفظ می‌کند. ناپلئون به طور موقت بخش‌هایی از فتوحات از دست رفته در آمریکای شمالی را بار دیگر از چنگ اسپانیا ربوده و از آن فرانسه می‌کند ولی خیلی زود بیش از ۲ میلیون کیلومتر مربع از این سرزمین‌ها را در چارچوب قرارداد فروش لوئیزیانا^۳ در ۱۸۰۳ و در ازای مبلغی بالغ بر ۱۵ میلیون دلار آمریکا، به ایالات متحده آمریکا می‌فروشد. در طی قرن ۱۹ میلادی، فرانسه استیلای استعماری خود را تا جنوب شرقی آسیا، آفریقای شمالی و غربی و اقیانوسیه گسترش می‌دهد. پس از پایان جنگ جهانی اول و پابه‌پای انگلستان، فرانسه در تقسیم خاورمیانه به حوزه‌های نفوذی این دو قدرت بزرگ و فاتح اروپایی، سهم بود و توانست در واپسین جهش استعماری خود، تولید لبنان و سوریه را به چنگ آورد. با پایان جنگ جهانی دوم، فشار بر دولت اروپایی برای برچیدن امپراطوری‌های استعماری‌شان و جایگزینی آنها با کشورهای مستقل افزوده شد. در تلاشی کم و بیش نافرجام برای نمونه‌برداری از انگلستان و ایجاد کشورهای مشترک‌المنافع با محوریت فرانسه و بر اساس قانون اساسی مصوب ۱۹۴۶ جمهوری چهارم این کشور، مستعمرات و

1. Marshall Plan

2. Seven Years War

3. The Louisiana Purchase or Vente de la Louisiane in French, «Sale of Louisiana»

«بومیان» آن در چارچوب «امپراطوری فرانسه»^۱ از نقطه نظر قانونی بازسازی شده، جای خود را به واحد سیاسی - جغرافیایی جدیدی تحت عنوان «اتحاد فرانسه»^۲ می دهند. این واحد تا ۱۹۵۸ یعنی تا پایان جمهوری چهارم و برپایی جمهوری پنجم به رهبری ژنرال دو گل ادامه داشت و در آن تاریخ جای خود را به ساختار حقوقی دیگری به نام «اتحادیه فرانسه»^۳ می دهد. با این حال، شکست فرانسه از نیروهای ویتنامی در ۱۹۵۴ و ترک مستعمرات موسوم به «هند و چین»^۴ در جنوب شرقی آسیا سرآغاز راهی شد که می رفت تا در طی ده سال پس از آن، شاهد به استقلال رسیدن دیگر کشورهای مستعمره نیز باشد. اثرگذارترین نبرد ضداستعماری در این دوره بدون تردید جنگ الجزایر است. تعداد زیادی از مستعمره نشینان فرانسوی از ۱۸۳۰ به این سو در این کشور سکنا گزیده بودند. سال ها جنگ و خونریزی که در طی آنها دولت فرانسه خود را نه تنها در مقابل وطن پرستان الجزایری، که در تخاصم با مستعمره نشینان افراطی و دسته های یاغی در صفوف نیروهای نظامی خود یافت، سرانجام در ۱۹۶۲ نخست به بازنگری قانون اساسی در فرانسه و پس از آن به استقلال الجزایر ختم شد.

محدودیت های اعمال شده در چارچوب قانون اساسی

جمهوری چهارم فرانسه پس از جنگ، بسیاری از ویژگی های جمهوری سوم و از جمله قوه مجریه نسبتاً ضعیف و قوه قانون گذار مقتدر ولی چندپاره حزبی و سیاسی آن را احیا کرد. با تشدید جنگ الجزایر و خطر دخالت نیروهای خودسر در صفوف ارتش، بار دیگر ژنرال دو گل، که در آن زمان با کناره گیری از مناصب دولتی در بازنشستگی به سر می برد، به قدرت فراخوانده شد تا با جامه عمل پوشاندن به دیدگاه های خود در چارچوب قانون اساسی نوین، جمهوری پنجم آن کشور را در ۱۹۵۸ پی ریزی کرده، به بحران های داخلی و خارجی پایان دهد. قانون اساسی جمهوری پنجم در همان سال به همه پرسی گذاشته شد و پس از تصویب، اصلاحیه ای در ۱۹۶۲ به آن افزوده شد.

جمهوری پنجم، نظامی پارلمانی - اجرایی

ریاست جمهور، شخص اول مملکت و رئیس دولت است و با مراجعه مستقیم به آراء عمومی برای پنج سال و حداکثر دو دوره به این مقام انتخاب می شود. وی با انتصاب نخست وزیر، مسئولیت سیاست های کلان ملی را بر عهده دارد. او همچنین فرماندهی کل قوا و مسئولیت عقد پیمان های جنگ و صلح را بر عهده داشته، می تواند تصمیم به انحلال مجلس بگیرد و در شرایط اضطراری به اداره مستقیم امور از طریق فرامین حکومتی دست زند. از طرف دیگر، نخست وزیر منصوب وی و هیأت وزرا مسئولیت اداره امور روزمره کشور را بر دوش دارند.

نقش مجلس

قوه قانون گذار دومجلسی هر سال برای یک دوره اجلاسیه نه ماهه گرد هم می آید. در فواصل سه ماهه بین دوره های، رئیس جمهور می تواند دو مجلس را برای تشکیل اجلاس فوق العاده فراخواند.

1. The French colonial empire or (Empire Français)
2. The French Union (Union française)
3. The French Community (Communauté française)
4. French Indochina (Indochine française)

مجلس ملی^۱ نمایندگان با ۵۷۷ و کیل خود که هر یک برای یک دوره پنج ساله و با مراجعه مستقیم به آراء عمومی انتخاب می‌شوند، مسئولیت اصلی را در وضع قوانین بر عهده دارد. این مجلس می‌تواند به نخست‌وزیر و وزرای او رأی عدم اعتماد بدهد، لذا هیأت دولت به پشتیبانی اکثریت آن برای پیشبرد سیاست‌های پیشنهادی خود نیازمند است.

مجلس سنا^۲ از ۳۳۱ نماینده که به طور غیرمستقیم و هر یک برای شش سال انتخاب می‌شوند، تشکیل شده است. در این مجلس، نیمی از کرسی‌ها هر سه سال یک بار به رقابت گذاشته می‌شود. این مجلس می‌تواند اصلاحیه‌هایی را برای قوانین وضع شده از سوی مجلس نمایندگان ارائه دهد، هر چند تصمیم نهایی در زمینه قانون‌گذاری همچنان با نمایندگان مجلس ملی است.

از آنجایی که انتخابات مجلس نمایندگان و ریاست جمهوری به طور جداگانه برگزار می‌شود، این امکان در فرانسه، همچنان که در آمریکا، وجود دارد که نتایج دو رأی‌گیری سراسری از نقطه‌نظر سیاسی در مقابل یکدیگر باشد و رئیس‌جمهور از یک طیف حزبی و اکثریت کرسی‌های قانون‌گذاری از جناح رقیب باشند. در چارچوب نظام سیاسی در فرانسه و سنت جمهوری پنجم این کشور، این گونه همکاری بین دو جناح رقیب در رأس حکومت را اصطلاحاً «هم‌نشینی» و یا «هم‌خانگی»^۳ سیاسی می‌گویند.

قانون اساسی و اصول بنیادین آن

همچنان که بیشتر به آن اشاره کردیم، در کنار پویایی روشنفکران و مطبوعات فرانسوی، قانون اساسی فرانسه از تضمین‌های لازم برای محافظت از مردم‌سالاری و عدم تمرکز قدرت در نهادی و یا شخص و گروهی خاص برخوردار می‌باشد. اصل دوم این قانون صراحتاً اعلام می‌دارد که نظام سیاسی فرانسه بر اساس «آزادی، برابری و برادری» استوار است و اصل حکومتی در آن، «حکومت مردم، از مردم و برای مردم» است. این سند همچنین پایبندی مردم به اصول بنیادین اعلامیه حقوق بشر و شهروند ۱۷۸۹ را یادآور می‌شود. با این وجود، قانون اساسی در مورد حقوق مهاجران ساکن این کشور که نزدیک به ۱۰٪ جمعیت کل آن را تشکیل می‌دهند، از صراحت کمتری برخوردار است. شورش‌های شهری در سال ۲۰۰۵ میلادی، یادآور وضعیت بغرنج این گروه از شهروندان فرانسه و تداوم تنش‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی در این زمینه است.

هم‌پیمانان

فرانسه از پایه‌گذاران اتحادیه اروپا بود. روبرت شو من^۴، متفکر سیاسی، دولتمرد و وزیر امور خارجه این کشور در سال‌های ۱۹۴۷ و ۴۸، از بنیان‌گذاران اتحادیه اروپا و در ۱۹۵۲ از پایه‌گذاران اتحادیه اروپایی زغال‌سنگ و فولاد^۵ به شمار می‌رود. این اتحادیه بعدها به «بازار مشترک اروپا»^۶ و پس از آن به

1. National Assembly or Assemblée Nationale
2. The upper house or Senate, Le Sénat in French
3. Cohabitation
4. Robert Schuman (1886 - 1963)
5. The European Coal and Steel Community (ECSC)
6. European Common Market

اتحادیه مالی و سپس سیاسی اروپا^۱ تکامل پیدا کرد. فرانسه همچنین از ۱۹۴۹ به این سو از اعضاء سازمان پیمان آتلانتیک شمالی^۲ محسوب می شود. مجموعه این پیمان ها تعهداتی جدی در برابر اعضاء خود قرار می دهد که از جمله آنها می توان به حفاظت از صلح، حقوق بشر و مردم سالاری اشاره کرد.

گوآتمالا

رتبه این کشور بر اساس شاخص های «حقوق سیاسی» و «آزادی های مدنی» در «برآورد ۲۰۰۹ آزادی در جهان»: «نیمه آزاد»

گوآتمالا، واقع در جنوب مکزیک در آمریکای مرکزی، سرزمین کوچکی است که از نظر مساحت در رده ۱۰۶ بین کشورهای دنیا محسوب می شود. همانند بولیوی، جمعیت ۱۳ میلیونی این کشور تعداد زیادی از بومیان سرخ پوست آمریکایی را در خود جای داده است بی آنکه این بخش از مردم نقش چندانی در اقتصاد و سیاست گوآتمالا ایفا کند. از دیدگاه اقتصادی و با ۳۵ میلیارد دلار در سال ۲۰۰۶، تولید ناخالص داخلی اسمی گوآتمالا در رده شصت و نهم در سطح جهان قرار دارد. با ۲۶۴۰ دلار سرانه همان سال، درآمد ناخالص ملی این کشور در رتبه صد و بیست و دوم جهانی است در حالی که محاسبه آن بر اساس برابری قدرت خرید دلار اگرچه سرانه این شاخص را تا ۴۸۰۰ دلار در سال بالا می برد ولی رتبه آن را در جهان به رده صد و سی و پنجم تنزل می دهد.

از دیدگاه تاریخی، رویدادهای این کشور در قرون اخیر و از زمان فتوحات اسپانیایی در این قاره تا به امروز، شباهت های زیادی به آنچه در بولیوی و یا ونزوئلا در فصول پیشین دیدیم دارد.

گوآتمالا بخش مهمی از تمدن بومی مایا^۳ را در خود جای می داد. تمدن مایا که طوع آن به ۱۵۰۰ پیش از میلاد بازمی گردد، از هزاره ده پس از میلاد رو به افول می گذارد. فتح بسیار خونین و بی رحمانه این سرزمین توسط اسپانیایی ها از ۱۵۲۳ آغاز می شود و به نابودی نسبتاً کامل آنچه از تمدن مایاها هنوز بر جای مانده بود، می انجامد. با دست انداختن بر منابع طبیعی و اراضی این مستعمره و با بیگاری کشیدن از برده های بومی، ساکنان اسپانیایی تبار سررشته اقتصاد و سیاست را نیز رفته رفته به دست گرفته، کاتولیسیم را به عنوان مذهب رسمی به مردم تحمیل می کنند. با این وجود، حفظ مخفیانه آیین باستانی مایا و بقای آن از این طریق توانسته است جایگاه آن را در فرهنگ این سرزمین تا به امروز نیز زنده نگه دارد.

گوآتمالا در ۱۸۳۹ و در چارچوب جمهوری به استقلال می رسد. از آن زمان تا کنون، و همچنان که در نمونه های پیشین در این قاره مشاهده کردیم، قلدرها در این کشور نقش بسزایی در سیاست و تاریخ معاصر آن داشته اند. نخستین مراجعه به آراء عمومی با انقلاب ۱۹۴۴ برقرار می گردد ولی با کودتای ۱۹۵۴، گوآتمالا برای سی سال زیر سلطه نظامیان قرار می گیرد تا این که سرانجام کودتای دیگری در ۱۹۸۴ شرایط را به گونه ای رقم می زند که با تشکیل مجلس مؤسسان و تدوین و تصویب قانون اساسی

1. European Union (EU)

2. North Atlantic Treaty Organization or NATO

3. Mayan civilization

جدید، دوره نوبتی همراه با آرامش و مردم‌سالاری نسبی در این سرزمین آغاز می‌گردد.

قانون اساسی و محدودیت قدرت

از استقلال به این سو، گوآتالا همواره از ضعف نظارتی قانون اساسی و قدرت اجرایی ریاست جمهوری رنج می‌برده است. قانون اساسی مصوب ۱۹۸۵ با دو دوره‌ای کردن انتخابات ریاست جمهوری در صورت عدم دسترسی نامزدها به اکثریت آراء در دور اول، به جای مراجعه به داوری مجلس برای تعیین برنده انتخابات، و با محدود کردن ریاست جمهوری به یک دوره چهار ساله، تلاش کرده است تا پاسخی برای کمبودهای موجود ساختاری و قانونی در تاریخ استقلال این کشور بیابد. اضافه بر این و برای تضمین هر چه بیشتر موازین حقوقی مندرج در قانون اساسی مبتنی بر رعایت آزادی‌های فردی و مدنی، یک کارگزار منصوب حکومت موظف است تا به شکایات مردم در این زمینه رسیدگی کند. از این گذشته، دیوان عالی قانون اساسی وظیفه رسیدگی به حل اختلافات مربوط به تفسیر قوانین را در این چارچوب بر عهده دارد. با این حال، فرمانروایی قانون در این کشور همچنان ضعیف بوده، میراث خشونت در فرهنگ سیاسی آن کماکان امنیت عمومی را به مخاطره می‌اندازد. اگرچه نهادهای نوین مردم‌سالاری در این کشور توانستند در یک همسویی بین مردم و ارتش و دیوان عالی قانون اساسی در ۱۹۹۳ آخرین تلاش قدران برای به انحصار در آوردن قدرت از طریق کودتا را با شکست مواجه کنند ولی، تداوم میراث خشونت سیاسی و فساد و عدم کفایت مدیریتی در اداره امور در کنار فقر و مشکلات اجتماعی ناشی از آن، کماکان تهدیدهایی جدی برای ثبات سیاسی و مردم‌سالاری نه چندان بالیده گوآتالا به شمار می‌رود.

ازبکستان

رتبه این کشور بر اساس شاخص‌های «حقوق سیاسی» و «آزادی‌های مدنی» در «برآورد ۲۰۰۹ آزادی در جهان»: «غیر آزاد»

ازبکستان، واقع در آسیای مرکزی، با مساحتی بالغ بر ۴۷۷ هزار کیلومتر مربع، جزو ۵۶ کشور پهناور جهان به شمار رفته، با جمعیتی نزدیک به ۲۸ میلیون نفر در رتبه چهارم و دوم در دنیا از این نظر قرار دارد. اگرچه منابع نفتی و گازی و معدنی این کشور در مقایسه با ذخائر قزاقستان و ترکمنستان از اهمیت کمتری برخوردارند ولی کشت پنبه در ازبکستان آن را در رده بزرگ‌ترین تولیدکنندگان این فرآورده کشاورزی در جهان قرار می‌دهد. تولید ناخالص داخلی این کشور در سال ۲۰۰۶ با ۱۷ میلیارد دلار، در رتبه هشتادونهم قرار می‌گیرد و محاسبه همین شاخص بر اساس برابری قدرت خرید دلار، اقتصاد این کشور را با ۶۰ میلیارد دلار در همان سال به جایگاه هفتادودوم در سطح جهان می‌رساند. با این حال، تفاوت‌های ژرف در توزیع ثروت و تداوم فقر همچنان در پس این آمار خودنمایی می‌کند. محاسبه درآمد ناخالص ملی با سرانه‌ای بالغ بر ۶۱۰ دلار، و یا ۲۲۴۰ دلار بر اساس برابری قدرت خرید دلار در ۲۰۰۶ میلادی، این کشور را به ترتیب در رتبه‌های صدو هفتاد و چهارم و صد و شصت و نهم قرار می‌دهد. از دیدگاه تاریخی، اگرچه از دیر باز، ایلات، چادرنشینان و بیابان‌گردان در این سرزمین سکنا

گزیده‌اند، با این حال، شهرهای سمرقند و بخارا به عنوان چهارراه‌های مهم تجاری جاده ابریشم^۱، حاکی از قدمت بازرگانی در این بخش از آسیای مرکزی است. جاده ابریشم شبکه‌ای از راه‌های تجاری بود که چین را از طریق خاورمیانه و ایران به اروپا متصل می‌کرد. این کشور در ادوار مختلف تاریخی به ترتیب به زیر سلطه پارسیان، چینی‌ها، یونانیان، عرب، تُرکان، مغول‌ها و روس‌ها درمی‌آید. این کشور در بخش مهمی از تاریخ خود، جزئی از امپراطوری ایران محسوب می‌شده است. اسکندر مقدونی در قرن چهارم پیش از میلاد بر این سرزمین مسلط می‌شود. پس از غلبه عرب بر آنجا در قرن هشتم پس از میلاد، این کشور بار دیگر و این بار در چارچوب دودمان سامانیان، به حوزه تمدنی و سیاسی ایران بازمی‌گردد. تُرکان از شمال به مرور به این منطقه رو می‌آوردند و توانستند در قرون ۱۱ و ۱۲ میلادی، چند دولت محلی در آنجا برپا سازند. در اوایل قرن ۱۳ میلادی، چنگیز خان^۲ مغول بر سرزمینی که امروزه به نام اُزبکستان شناخته شده است، تسلط می‌یابد. وی، بنیان‌گذار، فرمانروا یا «خان» و امپراطور یا «خاقان» وسیع‌ترین امپراطوری پیوسته در تاریخ، یعنی امپراطوری مغول بود. فتوحات وی پس از مرگ او به چهار خان‌نشین یا khanate تقسیم می‌گردد. تیمور لنگ^۳ در قرن ۱۴ میلادی سمرقند را به عنوان پایتخت امپراطوری وسیع خود انتخاب می‌کند. این شهر یکی از مراکز مهم علمی، فرهنگی و معماری عصر خود به شمار می‌رود. امپراطوری مغول و به تبع آن فرمانروایی وارثان تیمور یا تیموریان^۴، در کمتر از یک قرن پس از مرگ تیمور، دستخوش بی‌ثباتی و چنددستگی بین قدرت‌های محلی یا نظام‌خانی می‌گردد. در قرن ۱۶ میلادی، تاخت و تاز قبایل اُزبک از شمال به این سرزمین آغاز می‌گردد. با گسترش تجارت دریایی اروپائیان از قرن ۱۷ میلادی به این سو و افزایش متعاقب اهمیت راه‌های آبی در بازرگانی جهانی، مرکزیت راه زمینی و فلات قاره‌ای ابریشم رو به افول می‌گذارد. در عین حال، قدرت اُزبک‌ها نیز به خاطر جنگ‌های داخلی بین خان‌نشین‌های تُرک و رویارویی‌های خارجی بویژه با پارسیان در جنوب مرزهای این سرزمین، رو به تنزل می‌گذارد. در همین دوران، یعنی در اواسط قرن ۱۹ میلادی است که روس‌ها رفته‌رفته دامنه نفوذ خود را به آسیای مرکزی کشانده، با تصرف تاشکند در ۱۸۶۵، خان‌نشین‌های مغول را تحت‌الحمایه^۵ روسیه قرار می‌دهند. دولت امپراطوری نوظهور روسیه، مهاجرت روس‌ها و نیز کشت پنبه در ازبکستان را علی‌رغم کمبود منابع آبی این سرزمین، تشویق می‌کند. در تاریخ ۲۱ سپتامبر ۱۸۸۱، همزمان با ۱۲۶۰ هجری شمسی و زمامداری ناصرالدین شاه قاجار در ایران، با پیمان آخال یا آخال‌تکه میان امپراطوری روسیه و ایران برای تعیین مرزهای دو کشور در مناطق ترکمن‌نشین شرق دریای خزر، به اشغال این منطقه توسط روسیه تزاری و جدایی آن از ایران رسمیت داده می‌شود. پس از انقلاب اکتبر در ۱۹۱۷، گروهی از تاجیک‌های آسیای مرکزی دست به قیام بر علیه سلطه روس‌ها می‌زنند و اگرچه توسط ارتش سرخ سرکوب می‌شوند، ولی تا ۱۹۳۰ به نبرد با اشغالگران روسی ادامه می‌دهند. روس‌ها به

1. Silk Road
2. Genghis Khan (1162 - 1227)
3. Timur or Tamerlane (1336 - 1405)
4. The Timurids
5. Protectorate

شکل تحقیر آمیزی این گروه از تاجیک‌ها را با سماجیان^۱ یا «راهزن» نامیده‌اند. با روی کار آمدن استالین^۲، مرزهای ازبکستان و چهار جمهوری دیگر آسیای مرکزی در ظاهر بر اساس تقسیمات قومی ولی در باطن برای هر چه وابسته‌تر کردن این اقوام به روسیه شوروی، ترسیم می‌گردد. با تشویق مهاجرت روس‌ها به این مناطق در راستای روسی کردن این بخش از آسیای مرکزی و برای تقویت کشت صنعتی پنبه در این سرزمین‌های کم‌آب، مقامات روسی اقدام به انحراف راه‌های آبی منتهی به دریاچه آرال^۳ کرده، با خشکاندن آن و کاهش مساحت آن به یک چهارم ابعاد طبیعی‌اش، یکی از بزرگ‌ترین فجایع زیست‌بومی را در قرن بیستم رقم می‌زنند. روس‌ها همچنین با سرکوب آزادی‌های فردی و مدنی در این مناطق، ساختارهای سنتی و میراث فرهنگی مردمان آسیای مرکزی را دستخوش دگرگونی‌های ژرفی کرده‌اند.

از تمامیت‌خواهی کمونیستی تا استبداد فردی

با فروپاشی شوروی در ۱۹۹۱، ازبکستان به استقلال می‌رسد. با این حال، ساختارهای باقی‌مانده از عصر تمامیت‌خواهی کمونیسم روسی همچنان در این دیار به قوت خود باقی است. در ماه دسامبر آن سال، اسلام کریم‌اف^۴، رهبر پیشین حزب کمونیست ازبکستان، در غیاب نیروهای عمده مخالف در رقابت‌های انتخاباتی، با ۸۸٪ آراء به عنوان نخستین رئیس‌جمهور پس از استقلال به قدرت می‌رسد و اصلی‌ترین سازمان‌های رقیب خود را بلافاصله غیرقانونی اعلام می‌دارد.

با تصویب قانون اساسی جدیدی در سال ۱۹۹۲، و با وجود تضمین‌هایی برای تفکیک قوای قضائیه و مقننه از یکدیگر، اختیارات همه جانبه اسلام کریم‌اف همچنان به قوت خود باقی است و وی کماکان تسلط نسبتاً کامل خود را بر ادارات دولتی، قوای مقننه و قضائیه، نیروهای مسلح و اقتصاد تماماً دولتی این کشور حفظ کرده است. نخست‌وزیر و وزراء، منصوبان وی و تابع او محسوب می‌شوند. تمامی رسانه‌های بزرگ و چاپی تحت نظارت حکومت هستند و آزادی بیان به شدت محدود است. دسترسی به شبکه اینترنت نیز تا حدود بسیار زیادی محدود است. در سال‌های اخیر، حکومت شدیداً اقدام به محدود کردن دامنه فعالیت‌های بنگاه‌های تجاری مستقل از دولت و نیز کنشگران مدنی و سازمان‌های غیردولتی داخلی و خارجی کرده است. این گونه اقدامات در کنار ممنوعیت هر گونه آیین مذهبی در خارج از مساجد رسمی نظام، به گسترش نفوذ افراطیون دینی حزب التحریر و جنبش اسلامی ازبکستان^۵ کمک کرده است.

در سیزدهم ماه می ۲۰۰۵، تظاهرات مخالفان و مردم در شهر اندیجون^۶ در جنوب خاوری فرغانه، با واکنش و سرکوب شدید نیروهای حکومتی مواجه شد و بر اساس گزارش ناظران داخلی و خارجی، قتل عام اندیجون بیش از هزار کشته از خود به جای گذاشت. این کشتار به تخریب و کاهش روابط میان

1. Basmachi

2. Joseph Stalin (18 December 1878 - 5 March 1953)

3. Aral Sea

4. Islam Karimov

5. Hizb ut-Tahrir and the Islamic Movement of Uzbekistan

6. Andijon

این کشور و اتحادیه اروپا و آمریکا و نزدیکی روزافزون ازبکستان با روسیه و چین و تعطیلی پایگاه نظامی آمریکا در خاک ازبکستان، که تا آن زمان در کمک‌رسانی به عملیات جنگی در افغانستان نقش مهمی ایفا می‌کرد، منتهی شد.



حکومت اکثریت و حقوق اقلیت

«اگر قبول کنیم که فردی با قدرت مطلقه می‌تواند با سوء استفاده از آن به رقبای خود ستم کند، پس دلیلی ندارد که همین استدلال را در مورد اکثریتی دارای همان قدرت به کار نیندیم. چرا که تعدد افراد سبب دگرگونی شخصیت‌های فردی آنان نمی‌شود؛ و قوت آنان نیز هر چه باشد، تحمل آنان در برابر دشواری‌ها الزاماً به همان نسبت افزایش نمی‌یابد. این باور من است و به نوبه خود، خلاف آن را نمی‌توانم قبول کنم؛ قدرت همه کارها را انجام دادن، که من از سپردن آن به فردی از هم‌ترازانم خودداری می‌ورزم، قدرتی است که هرگز به هیچ گروهی از آنان نیز واگذار نخواهم کرد، تعدادشان هر چه باشد.»

آلکسیس دو توکویل، «استبداد اکثریت»،
کتاب یکم، فصل پانزدهم، «مردم‌سالاری در آمریکا»

اصول اساسی

حکومت اکثریت

واژه‌نامه انگلیسی‌زبان ویستر، لغت مردم‌سالاری یا democracy را این‌گونه تعریف می‌کند:
حکومت ناشی از مردم؛ نوعی از حکومت که در آن، قدرت عالی متعلق به مردم بوده، آن را یا مستقیماً و یا از طریق کارگزاران انتخابی‌شان، اعمال

می‌کنند؛ حالتی اجتماعی که برابری اسمی حقوق و امتیازها از ویژگی‌های آن است.

آنچه در تعریف واژه‌نامه‌های مردم‌سالاری نیامده است، تعریف و تشریح «مردم» است. در عمل، مردم‌سالاری بر اساس فراگیرترین اصل از اصول خود اداره می‌شود: حکومت اکثریت یا majority rule. به عبارت ساده، چه در چارچوب انتخابات و یا برای تصویب لایحه‌ای قانونی و یا قراردادی صنفی و یا پیشنهادی به سهام‌داران یک شرکت، هر که رأی بیشتری بیاورد، برنده است. اکثریت و یا در برخی موارد، تكثر آراء تعیین‌کننده است. بنابراین، وقتی می‌گوئیم «خواست مردمی بیان شده است»^۱ و یا از «لزوم احترام به اراده مردمی»^۲ سخن به میان می‌آید، منظور از «مردم»، اکثریت آنان است.

حقوق اقلیت، لازمه مردم‌سالاری

همچنان که توکویل به این نکته اشاره داشته است که اکثریت می‌تواند به سادگی اقلیت را مورد استبداد خویش قرار دهد، «حکومت اکثریت» نیز نمی‌تواند به تنهایی بیانی کافی برای «قدرت عالی» یا «supreme power» در تعریف مردم‌سالاری باشد. بنابراین، همان‌طور که مردم‌سالاری می‌بایست ابراز اراده مردمی را از مجرای حکومت اکثریت تضمین کند، به همان ترتیب نیز می‌بایست ضامن حقوق لاینفک اقلیت در برابر دست‌اندازی‌ها و سوء استفاده‌های احتمالی اکثریت از قدرت باشد. حق مردم به عنوان مرجع اقتدار برین یا supreme authority در تغییر اکثریت، از ویژگی‌های برجسته مردم‌سالاری به شمار می‌رود. از این روست که لازمه مردم‌سالاری در برخورداری اقلیت از حق رسیدن به اکثریت و تمامی ابزارهای لازم در توانمند کردن آن در عرصه رقابت‌های انتخاباتی، از جمله حق تشکیل انجمن، تحزب، بیان و امضای طومار، نهفته است. در غیر این صورت، اکثریت، با برخورداری از اهرم‌های قدرت، جایگاه خویش را دائمی کرده، حکومت خود را به سوی استبداد سوق می‌دهد. بنابراین، تضمین حقوق اقلیت از سوی اکثریت به نوعی حراست از منافع اکثریت نیز محسوب می‌شود چرا که اصل گردش در قدرت، خود آن را نیز در بر می‌گیرد. دامنه اعتبار این اصل، شامل نظام‌های مردم‌سالاری چندحزبی پارلمانی هم هست، چرا که در این حالت، حکومت اکثریت نیز می‌بایست پایه‌های اقتدار خود را یا بر یک ائتلاف و یا به هر ترتیبی که شده، بر اکثریت نمایندگان مجلس استوار سازد.

تهدیدی دائمی

برای بنیان‌گذاران آمریکا، چه فدرالیست‌ها، یعنی آلکساندر همیلتون، جیمز مدیسون و جان جی، همچنان که پیش از این دیدیم، و چه مخالفان‌شان^۳ که به ضدفدرالیست مشهور بودند و با تصویب قانون اساسی آمریکا آنچنان که از سوی فدرالیست‌ها پیشنهاد شده بود مخالفت می‌ورزیدند، حکومت اکثریت

1. «The people have spoken»

2. «People's will should be respected»

۳. برای آشنایی بیشتر با مقالات ضدفدرالیست، به منابع زیر رجوع کنید:

http://www.constitution.org/afp/borden00.htm یکی از شناخته شده‌ترین مجموعه مقالات ضدفدرالیست

http://www.ushistory.org/us/16b.asp نگاهی کوتاه به استدلال‌های ضدفدرالیست و سرآمدان آنها

معمایی تشویش‌آور بود. پایگاه اجتماعی ضدفدرالیست‌ها را، با وجود تکثرشان، می‌توان غالباً در میان مزرعه‌داران غیراشرافی (yeomen farmers) و مهاجرانی که به سمت غرب آمریکا در حرکت بودند، جستجو کرد. دیدگاه مشترک آنان را می‌توان در این نگرانی خلاصه کرد که مبادا حکومت مرکزی نوپای ایالات متحده آمریکا به همان سرایشی‌یی در غلند که سرانجام آن تمرکز فزاینده قدرت، فساد دستگاه دولتی و نهایتاً استبداد است، استبدادی که مهاجران در اروپای آبا و اجدادی خود تجربه کرده بودند. از دیدگاه نظری، حکومت اکثریت برای به کرسی نشاندن اراده مردمی و برپایی جمهوری، ضروری می‌نمود. از یک سو، بدیل این روش، یا حکومت از طریق اجماع و اتفاق نظر همگان یا consensus، چیزی نیست که بشود به مردمی آزاد تحمیل کرد، و از سوی دیگر، حکومت اقلیت با مردم‌سالاری در تضاد است. بنیان‌گذاران نگران سوء استفاده اکثریت از قدرت و مورد ستم قرار گرفتن اقلیت، با همان سهولتی که شیوه شاهان بوده است، بودند. جفرسون و مدیسون هر دو در مقالات و در مکاتبات خود به مخاطرات نهفته در استبداد مجلس قانون‌گذار و قوه مجریه اشاره داشته، از این بابت هشدار می‌دهند. با اشاره به برده‌داری، تذکر می‌دهند که، «در یک جمهوری، نه تنها پاسداری از جامعه در برابر ستم فرمانروایان، که پاسداری از بخشی از آن در برابر ظلم بخش دیگرش، از اهمیت بسیاری برخوردار است».

نیم قرن پس از پایه‌گذاری ایالات متحده آمریکا، آلکسیس دو توکویل، در طی سفرهای خود به آن کشور، پیش از جنگ داخلی، در استبداد بالقوه اکثریت بر علیه اقلیت‌های سیاسی و اجتماعی، «تهدیدی دائمی»^۱ در برابر مردم‌سالاری نوپای آمریکایی دید. وی هنگامی که در ایالت پنسیلوانیا نظاره‌گر برگزاری انتخاباتی بود و از رأی‌دهندگان سیاه‌پوست آزادشده نشانی ندید، جوای چرابی قضیه شد. در پاسخ چنین شنید که، «اگرچه سیاه‌پوستان آزاد از حق رأی برخوردارند ولی با ترسی که از عواقب شرکت در انتخابات دارند، از مشارکت در رأی‌گیری امتناع می‌ورزند». از همین رو، توکویل در یادداشت‌های خود می‌نویسد: «اکثریت نه تنها می‌تواند قوانین را وضع کند که می‌تواند آنها را نقض نیز بکند».

حقوق اقلیت

الف. حقوق فردی در برابر استبداد اکثریت

مردم‌سالاری به همان اندازه که نیازمند حکومت اکثریت است، به حقوق اقلیت نیز نیاز دارد. در تعریف امروزی مردم‌سالاری، دفاع از حقوق اقلیت، صرف نظر از این که اقلیت مورد بحث تا چه حد از دیدگاه اکثریت جامعه حاشیه‌ای محسوب شود، از بایسته‌های بنیادین این گونه نظام‌ها به شمار می‌آید. در ایالات متحده آمریکا، حقوق بنیادین فردی در چارچوب منشور حقوق، توسط جیمز مدیسون تدوین و در قالب اصلاحیه ده ماده‌ای الحاقی به قانون اساسی به تصویب رسیده و تضمینی حداقل نظری و اسمی برای محفوظ نگه داشتن حقوق اقلیت‌ها در برابر استبداد اکثریت به شمار می‌رود. امروزه، حقوق مندرج در این منشور از جمله اساسی‌ترین اجزاء هر مردم‌سالاری لیبرالی به حساب می‌آید.

1. «A constant threat»

جان استوارت میل^۱، فیلسوف، نظریه پرداز سیاسی و اقتصاددان سیاسی انگلیسی قرن نوزدهم، به بسط نظری این اصل کمک شایانی کرد. وی در فلسفه قائل به اصالت تجربه بود و در کنار جرمی بنتهام^۲، برجسته ترین عضو گروه فیلسوفانی به شمار می رود که نظریه سودمندی گرایی یا utilitarianism را عرضه کرده و رواج داده اند. اصل بنیادین این نظریه را می توان در گزاره معروف بنتهام خلاصه کرد: «بیشترین سعادت برای بیشترین مردم». جان استوارت میل در رساله معروف خود تحت عنوان «در باب آزادی»^۳، می گوید: «تنها انگیزه مشروعی که بر اساس آن بتوان مُحَقَّانه و بر خلاف میل فردی از افراد یک جامعه متمددن بر وی اعمال قدرت کرد، جلوگیری از آسیب رساندن به دیگران توسط او می باشد». اصل مورد نظر استوارت میل، «عدم آسیب» یا no harm principle، پیشگیری از تبدیل شدن حکومت به «استبداد اکثریت» را هدف خود قرار می دهد. در این جا منظور از «استبداد اکثریت»، نه تنها بُعد سیاسی آن که مفهوم اجتماعی اش نیز هست، بدین معنی که اکثریت جامعه حق ندارد ارزش های خود را بر اقلیت های اجتماعی، هر چند ناچیز و معدود، تحمیل کرده، جامعه پادگانی بی به وجود آورد که در آن ارزش ها و اندیشه ها^۴ در انحصار قشری خاص، هر چند متعدد و در اکثریت، قرار گرفته باشد. افکار جان استوارت میل از آن زمان تا کنون، پایه گذار مکاتب فلسفی، اقتصادی و سیاسی لیبرالیزم بوده است. پرسش این است که در عمل و در جایی که مطالبه حقوق مدیسونی و لیبرالیزم استوارت میلی می تواند هر لحظه در برابر اراده مردم سالارانه اکثریت قرار گیرد، چگونه حکومت اکثریت و حقوق اقلیت می تواند کارآیی و کارآمدی لازم را داشته باشد؟ با مراجعه به گفتارهای پیشین می توان در پاسخ به این پرسش گفت که تضمین کارآمدی حکومت اکثریت و حقوق اقلیت ریشه در تداوم انتخابات ادواری، اصول تفکیک قوا یا separation of powers و تقابل و تعدیل یا checks and balances دارد. اصول فوق ابزاری را تشکیل می دهد که با آن می شود مباحثه در باب منافع و دیدگاه های افراد را در جامعه تضمین کرد.

ب. پاسداری از گروه های اقلیت در جامعه

اصول مدیسون و استوارت میل در بردارنده حقوق اقلیت های سیاسی و فردی است. با این حال، استبداد اکثریت تنها گروه های سیاسی را تهدید نمی کند. این نوع استبداد و تهدید بالقوه آن، اقلیت های دیگر اجتماعی را نیز با دست آویز قرار دادن شاخص هایی از قبیل رنگ پوست، قومیت، دیانت و گرایش های جنسیتی، در بر می گیرد. تعدیلات قضایی در برابر استبداد بالقوه اکثریت از این رو ایجاد شد تا دامنه حقوق مدنی و سیاسی را به مرور گسترش دهد. با این وجود، تجربه آمریکایی دیوان عالی آن کشور و عملکرد آن در برهه هایی از زمان و برخی از قضاوت های آن دادگاه، به ویژه تصمیمات و حکمیت آن در قرن نوزدهم مبنی بر اینکه سیاهان از دیدگاه اجتماعی از منزلت پائین تری برخوردارند

1. John Stuart Mill (1806 - 1873)

2. Jeremy Bentham (1748 - 1832)

۳. این رساله در ایران در سال ۱۳۸۵ توسط جواد شیخ الاسلامی ترجمه شده و شرکت انتشارات علمی و فرهنگی آن را به چاپ رسانده است. نسخه آنلاین این رساله به همت تارنمای گذار، در آدرس زیر در اختیار علاقمندان قرار گرفته است:

http://www.gozaar.org/uploaded_files/OnLibertyTableofContents.pdf

4. A regimentation of thought and values

و از این رو چتر حمایتی یکسان قانون شامل آنان نمی‌شود، به خوبی نشان دهنده این واقعیت است که عالی‌ترین مرجع قضایی نیز به نوبه خود می‌تواند به جزیی از اجزاء استبداد اکثریت بدل شود.

تجربه سیاهان آفریقایی - آمریکایی

در تاریخ ایالات متحده آمریکا، تجربه سیاهان آن کشور بوده است که به بارزترین شکلی، استبداد اکثریت و خطر بالقوه و دائمی آن را نشان داده است. قانون اساسی آن کشور، همچنان که در گفتارهای پیشین دیدیم، در ۱۷۸۹ اجرایی شد و ابتدایی‌ترین اصول اعلامیه استقلال آمریکا را نقض کرد. مصالحه معروف به سه‌پنجم، مصوب گردهمایی فیلادلفیا، یکی از رویدادهای بنیادین تاریخ آمریکا که به ریاست جرج واشنگتن در سال ۱۷۸۷ برگزار شد، قانونی بود که بر اساس آن یک برده سه‌پنجم یک فرد معمولی محسوب می‌شد و بدترین رفتار ممکن در قبال میلیون‌ها برده‌ای که زنجیر شده به آمریکا آورده می‌شدند، با اتکا به آن توجیه می‌شد. حتی پس از پایان جنگ داخلی، سیاهان کماکان تا پایان دوران «بازسازی» در سال ۱۸۷۰ و در چارچوب قوانین جیم کراو با شکل جدیدی از استبداد اکثریت سفیدپوست مواجه بودند. این قوانین مجموعه‌ای از مقررات ایالتی و محلی بود که تحت لوای معیارهای «برابر ولی مجزا»^۱، تبعیض بر علیه سیاهان را در اشکال مختلف تداوم می‌بخشید. حتی اصلاحیه‌های الحاق شده به قانون اساسی و الغای اسمی و قانونی برده‌داری نتوانست از اتخاذ و اجرای این گونه قوانین، که تبعیض نژادی را در ایالت‌های جنوبی نهادینه کرده و در ایالات شمالی به شکل فراگیری به تمامی سطوح اجتماعی سرایت داده بود، جلوگیری به عمل آورد. در جنوب، سفیدپوستان با توسل جستن به مقرراتی از قبیل مالیات‌های انتخاباتی، آزمون‌های سنجش سواد و یا احراز صلاحیت بر پایه شاخص‌های مالکیت، مقرراتی که هیچ‌گاه در مورد سفیدان فقیر و یا بی‌سواد به اجرا گذاشته نمی‌شد، به استبداد خود بر علیه اقلیت سیاه‌پوست و تبعیض نژادی بر علیه آنان جامعه قانونی پوشانده، بدین وسیله آنان را از حق رأی محروم می‌کرد.

این گونه استبداد، یکصد سالی در آمریکا به درازا انجامید. سیاهان، که در اواخر سده نوزدهم میلادی نزدیک به ۱۲٪ جمعیت کل آن کشور را تشکیل می‌دادند، برای رهایی از استبداد اکثریت سفیدپوست، رفته‌رفته به این واقعیت تلخ رسیدند که تمامی مجاری سیاسی به روی آنان بسته است. نه تنها در ایالات جنوبی، سیاهان اقلیت محرومان از حق رأی^۲ را تشکیل می‌دادند، که این حق در ایالات شمالی نیز به شکل بسیار ناکارآمدی در مورد آنان به اجرا در می‌آمد. از این رو، در اوایل قرن بیستم، برخی از رهبران سیاهان آمریکا با توسل به ابزارهای مندرج در منشور حقوق و با اتخاذ راهبردی مبتنی بر نافرمانی مدنی و بدور از خشونت، نهادهای آن کشور را به چالش کشیده، خواستار هماهنگ شدن مقررات و قوانین جاری با اصول بنیادین مردم‌سالاری در آمریکا شدند. در راهبرد آنان، پاسخ عقلانی به نقض نظام‌مند آزادی، همانا تمرین آزادی در تمامی سطوح بود؛ و به همین سان، پاسخ راهبردی به نقض نظام‌مند برابری، مطالبه نظام‌مند مساوات در برابر قانون و عدالت در دادگاه بود. این راهبرد در سال

1. Three-fifths compromise
2. «Separate but equal»
3. Disenfranchised black voters

۱۹۰۵ به رهبری نویسنده، تاریخ‌نگار و جامعه‌شناس سیاه‌پوست آمریکایی، ویلیام ادوارد بورگارت دو بوآ، و در چارچوب «جنبش نیاگارا»^۲ آغاز شد. دو بوآ، خود لب کلام بیانیه یا مانیفست نیاگارا^۳ را این چنین خلاصه کرده است:

ما خواهان رجوع کامل و جامع و بی‌درنگ به آراء تمام افراد جامعه بشری هستیم... ما انسانیم! و انتظار داریم تا با ما به مثابه انسان رفتار شود. چرا که ما پیروزیم!^۴

جنبش نیاگارا در نهایت به برپایی یکی از مهم‌ترین تشکل‌های مدنی سیاهان در آمریکا تحت عنوان انجمن ملی برای ترقی رنگین‌پوستان^۵ انجامید و نه تنها آرمان‌های مندرج در اسناد بنیادین مردم‌سالاری این کشور را عملی کرد، بلکه جنبش حقوق مدنی آفریقایی - آمریکایی^۶ را در سطح جهان به یکی از برجسته‌ترین و پایدارترین نمادهای آزادی و برابری و عدالت‌خواهی و به نمونه‌ای از راهبردهای اقلیت‌های در ستم برای رهایی به دور از خشونت از استبداد اکثریت، بدل ساخت.

تداوم تبعیض

اگرچه تجربه آمریکایی در این زمینه و به نوبه خود منحصر به فرد است، ولی تمامی نظام‌های مردم‌سالار به نوعی استبداد اکثریت بر علیه اقلیت‌های مختلف اجتماعی خود را آزموده‌اند. به عنوان مثال، تقریباً تمامی مردم‌سالاری‌ها، با اعمال محدودیت‌های مالکیتی و جنسیتی، حق رأی را برای مدت‌های مدید به مردان مالک در جوامع خود انحصار داده، تنها با گذشت زمان آن را به شکلی فراگیر به مرحله اجرا گذارده‌اند. زنان در این فرایند همواره مورد محرومیت‌های مدنی و سیاسی و اجتماعی قرار گرفته‌اند. وایومینگ، سرزمین وسیعی که به ایالت برابری و همچنین به ایالت گاو‌بازان^۷ مشهور است، نخستین ایالتی بود که در سال ۱۸۶۹ به زنان اجازه شرکت در انتخابات را داد؛ زلاند نو، نخستین کشوری بود که این حق را به زنان در ۱۸۹۳ اعطا کرد؛ انگلستان در ۱۹۱۸ حق رأی را به زنان ۳۰ ساله گسترانده، در ۱۹۲۸ شرط سنی را به ۲۱ سال کاهش داد؛ و در حالی که ایالات متحده آمریکا این حق را در ۱۹۲۰ به زنان گسترش می‌دهد، فرانسه تنها پس از آزادسازی آن کشور از استیلای آلمان نازی و در ۱۹۴۴، حق رأی زنان را به رسمیت می‌شناسد. و با این که در بسیاری از نقاط دنیا امروزه این حق برای زنان رسمیت یافته محسوب می‌شود، آنان هنوز هم از تبعیض‌های بالفعل در این زمینه رنج می‌برند. در اروپا، اقلیت‌های قومی از مستعمرات پیشین در شمال آفریقا، جنوب غربی آسیا و خاورمیانه،

1. William Edward Burghardt Du Bois (1868 - 1963)

2. The Niagara Movement

۳. برای آشنایی بیشتر با این جنبش می‌توانید به این آدرس رجوع کنید

<http://www.math.buffalo.edu/~sww/Ohistory/hwny-niagara-movement.html>

4. «We want full manhood suffrage and we want it now.... We are men! We want to be treated as men. And we shall win»

5. National Association for the Advancement of Colored People (NAACP)

6. The African American civil rights movement

7. The Equality State, as well as the Cowboy State

برای برخورداری از برابری‌های اجتماعی، سیاسی و مدنی و دست یافتن به امکانات مساوی در زمینه‌های کاری و آموزشی، مبارزه می‌کنند. در چارچوب نظام طبقاتی سنتی در هندوستان، «دالیت‌ها» که به آنان در فارسی «نجس‌ها» و گاهی «تسخیرناپذیران»^۱ هم گفته می‌شود، تنها به تازگی حقّ راهیابی به جامعه و دسترسی به حقوق اکثریت را به دست آورده‌اند. در آمریکای لاتین، اکثریت بومی اغلب کشورهای آن قاره در بیشتر تاریخ معاصر این کشورها، در پی استقلال و دستیابی به قانون اساسی، در جایگاه اقلیت‌های سیاسی، اجتماعی، مدنی و اقتصادی قرار داشته‌اند. حقیقت امر این است که در بیشتر نقاط دنیا امروزه، دسترسی اقلیت‌های مختلف قومی، نژادی، دینی، اجتماعی و غیره به آزادی، خودمختاری، عدالت و برابری در مقابل قانون، هنوز که هنوز است در صدر مبارزات مدنی و معضلات ملی قرار دارد. این گونه مبارزات معمولاً از راه‌های به دور از خشونت و با توسل به مجاری قانونی و برای کسب حقوق پایمال شده اقلیت‌ها در زمینه‌های آموزشی و یا پاسداری از سرزمین‌های اجدادی‌شان و دیگر حقوق مدنی و سیاسی، دنبال می‌شود.

نهایت نقض حقوق اقلیت

افراطی‌ترین روش در پایمال کردن حقوق اقلیت‌ها را می‌توان در قرن‌های بیستم و بیست‌ویکم میلادی جستجو کرد. بدترین نمونه‌ها را می‌توان در این زمینه در نظام‌های تمامیت‌خواه و نسل‌کشی و ریشه‌کنی و حذف فیزیکی گروه‌های ناخواسته اجتماعی جست. نازی‌ها در چارچوب هولوکاست، نزدیک به ۶ میلیون یهودی، یا یک‌سوم کل جمعیت یهود آن زمان دنیا را در کنار بخش قابل توجهی از جماعت کولی^۲ از بین بردند. نازی‌ها همجنس‌گرایان را نیز در تیررس سیاست‌های انقراضی خود داشتند. اتحاد جماهیر شوروی نیز در زمان استالین، ده‌ها قوم قفقازی و آسیای مرکزی را با نسل‌کشی و جابجایی‌های اجباری، در معرض انقراض قرار داد. در سال‌های اخیر نیز، روسیه یکی از ایالت‌های خودمختار خود، چچنستان، را مورد تعرض نظامی قرار داده، ده‌ها هزار نفر را کشته و نزدیک به نیمی از جمعیت آن را جابجا کرده است. یکی دیگر از نمونه‌های نسل‌کشی اقلیت به دست اکثریت را می‌توان در جنگ بیافرا، در نیجریه، یافت. این جنگ، از ماه مه ۱۹۶۷ تا ژانویه ۱۹۷۰، استقلال‌طلبان بیافرا را که از حمایت فرانسه، پرتغال، و نظام آپارتاید آفریقای جنوبی برخوردار بودند در برابر نیجریه، با پشتیبانی بریتانیا و اتحاد جماهیر شوروی قرار داده، حدود ۱ میلیون نفر، و بنا بر برخی منابع تا ۲ میلیون نفر، جان خود را در آن از دست دادند. بنا به گزارشی در این زمینه در تارنمای «دیپلماسی ایران»، «بیشتر این تلفات مربوط به دوره پایان جنگ بود که نیجریه راه کمک‌های بشردوستانه را به بیافرا سد کرد و به این ترتیب قحطی بی‌سابقه‌ای موجب مرگ صدها هزار تن از ساکنان بی‌گناه این ناحیه شد». نمونه‌های دیگر نسل‌کشی در سال‌های اخیر، شامل قتل عام قبایل هوتو^۳ در رواندا توسط توسی‌ها^۴؛ اکثریت شیعه و اقلیت کرد توسط اقلیت سنی تحت تسلط صدام حسین، در عراق پیش از سرنگونی بعثی‌ها توسط

-
1. The untouchables or Dalits
 2. Roma («Gypsy») community
 3. Hutu
 4. Tutsi

نیروهای آمریکایی و متحدین آنان؛ کشتار، تجاوز به عنف و جابجایی غیرمسلمانان به دست مسلمانان در دارفورِ سودان؛ و قوم‌کشی بیش از ۲۰۰ هزار مسلمان در بوسنی و کوزوو، در یوگوسلاوی سابق، در چارچوب سیاست «پاکسازی قومی» در «صربستان بزرگ»^۱ مورد نظر اسلوبودان میلوسویچ^۲، پیش از دخالت نیروهای پیمان ناتو به رهبری آمریکا، نام برد.

محافظت بین‌المللی از حقوق اقلیت

تاریخ خونین قرن بیستم و دهه نخستین سده بیست‌ویکم در زمینه پایمال کردن حقوق اقلیت‌ها در چهار گوشه جهان، پاسداری و محافظت از این حقوق را در صدر برنامه و اولویت کاری مجامع و قوانین بین‌المللی قرار داده است. اصول نوزده‌گانه پیمان منع و مجازات جرم نسل‌کشی^۳، اتخاذ شده پس از پایان جنگ دَوم جهانی و مصوب ۹ دسامبر ۱۹۴۸، شناخته‌شده‌ترین عهدنامه بین‌المللی برای نظارت و حکمیت بر اعمال دولت - ملت‌ها در این زمینه به شمار می‌رود. میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی^۴، مصوب ۶ دسامبر ۱۹۶۶، نه تنها حقوق فردی را تعریف می‌کند که «حداقل محافظت از اقلیت‌ها» را نیز خواستار است. اصل ۲۷ این عهدنامه صراحتاً می‌گوید:

در کشورهایی که اقلیت‌های نژادی، مذهبی یا زبانی وجود دارند، اشخاص متعلق به اقلیت‌های یاد شده را نمی‌توان از این حق محروم کرد که مجتمعاً با سایر افراد گروه خود از فرهنگ خاص خود بهره‌مند شوند، به دین خود معتقد باشند و بر طبق آن عمل کنند و یا به زبان خود سخن بگویند.

در این زمینه، بیانیه حقوق افراد متعلق به اقلیت‌های ملی یا قومی، مذهبی یا زبانی^۵، مصوب ۱۹۹۲ و میثاق بومیان و قبایل^۶، مصوب ۱۹۸۹، در تحکیم حقوق اقلیت‌های دینی و ملی و زبانی و محافظت از حقوق فرهنگی آنان و پیشگیری از تبعیض، گام‌های تکمیلی به شمار می‌رود. اگرچه میثاق‌های فوق در عرصه بین‌المللی موازین اخلاقی‌یی را در رابطه با رعایت حقوق اقلیت‌ها به وجود آورده است، ولی همچنان

1. «Ethnically pure» Greater Serbia

2. Slobodan Milošević (1941 - 2006)

3. The Convention on the Prevention and Punishment of the Crime of Genocide

برای آشنایی بیشتر با اصول این پیمان نامه به متن انگلیسی آن به این آدرس رجوع کنید
<http://www.hrweb.org/legal/genocide.html>

4. International Covenant on Civil and Political Rights

برای متن انگلیسی این عهدنامه به این آدرس مراجعه کنید
<http://www2.ohchr.org/english/law/ccpr.htm>

متن فارسی در تارنمای کانون مدافعان حقوق بشر ایران موجود است
<http://www.humanrights-ir.org/php/view.php?objnr=26>

5. Declaration on the Rights of Persons Belonging to National or Ethnic, Religious and Linguistic Minorities

متن کامل به انگلیسی در تارنمای کمیساریای عالی حقوق بشر سازمان ملل متحد موجود است
<http://www.ohchr.org/Documents/Publications/GuideMinoritiesDeclarationen.pdf>

6. Indigenous and Tribal Peoples Convention

متن کامل انگلیسی این عهدنامه در تارنمای کمیساریای عالی پناهندگان سازمان ملل متحد موجود است
<http://www.unhcr.org/refworld/category,LEGAL,ILO,,,3ddb6d514,0.html>

که موارد روآندا، عراق، سودان، یوگوسلاوی سابق و جمهوری روسیه نشان می‌دهد، عهدنامه‌های مورد اشاره بیشتر جنبهٔ اختیاری داشته، به لحاظ قانونی اجبارآور نیست و با این که کشورهای امضاءکننده‌ای که این پیمان‌ها را از تصویب گذرانده‌اند در قبال آنها از دیدگاه حقوقی پاسخگو هستند، چارچوب‌های قانونی موجود در عرصهٔ بین‌الملل تضمین‌های پیشگیرانهٔ کاملی در این زمینه محسوب نمی‌شود. از سوی دیگر میثاق‌های موجود به یکی از بزرگترین چالش‌هایی که مردم‌سالاری با آن دست به‌گریبان بوده است نیز پاسخ نمی‌دهد، جذب یا دفع و یا به عبارت دیگر، تحلیل بردن یا assimilation اقلیت‌ها در کالبد اکثریت، همانطور که به عنوان مثال امروز در جامعهٔ فرانسوی با این موضوع روبرو هستیم؛ و یا جدا کردن یعنی separation جماعت‌های قومی، فرهنگی و یا دینی از یکدیگر. از یک سو، اگرچه تحلیل و یا جذب اقلیتی در اکثریت یک جامعه به اقلیت مذکور فرصت‌های نوینی در عرصه‌های سیاسی و یا اقتصادی اعطا می‌کند، ولی در عین حال، می‌تواند به تقلیل و کم‌رنگ شدن هویت فرهنگی آن نیز بیانجامد. از سوی دیگر، جدا کردن اقلیت از اکثریت، یا به عبارت دیگر بستن راه ورود آن به اکثریت، اگرچه به محفوظ نگه داشتن و پایداری فرهنگ اقلیت مزبور کمک می‌کند ولی می‌تواند در عین حال به تضعیف جایگاه سیاسی و اقتصادی آن نیز بیانجامد. موازنهٔ عادلانه در این زمینه، کار ساده‌ای نیست.

کمال مطلوب مردم‌سالاری

در مجموع و در عمل، اجرایی و کارآمد کردن حکومت اکثریت توأم با پاسداری از حقوق اقلیت، وابسته به تفاهم و توافق تمامی نیروهای موجود در عرصهٔ سیاسی و اجتماعی بر سر اصولی مشخص و مورد اجماع همگانی است: اکثریت را چگونه می‌توان تعریف و تعیین کرد؟ حدود مباحثه و بیان کدام‌اند؟ چگونه اعضای اجتماعات موجود در یک جامعه می‌توانند پیشنهادی را مطرح کرده، به آن جامعهٔ قانونی ببوشانند؟ آیا می‌شود به اقلیتی این امکان را داد تا با سوء استفاده از حقوق خود، از ارادهٔ اکثریت جلوگیری به عمل آورد؟

پاسخ واحد و جامعی برای هر یک از این پرسش‌ها وجود ندارد و نظام‌های مردم‌سالار هر یک به نوبهٔ خود تلاش کرده‌اند تا جوابی مناسب برای هر کدام از آنها در چارچوب تجارب و بافت فرهنگی خود بیابند. برای نظام‌های مردم‌سالاری که از نمونهٔ آنگلو - ساکسون در این زمینه پیروی کرده و آن را سرمشق خود قرار داده‌اند، رُوش و اصول شورایی و پارلمانی معروف به «آیین نظم رابرت»، کماکان یکی از مطرح‌ترین راهنماهای موجود در عرصهٔ نظم قانون‌مدار و نظام قانون‌گذار مبتنی بر مباحثه و شور به شمار می‌رود. این مجموعه نخستین بار در سال ۱۸۷۶ توسط یکی از افسران نیروی زمینی ارتش آمریکا، هنری مارتین رابرت^۱، و با الهام از مقررات جاری در مجلس نمایندگان آن کشور، تدوین و منتشر شد. لب کلام آرمان مردم‌سالاری در سرفصل آن این گونه بیان شده است:

قانون شورایی یا پارلمانی آمریکا بر اصل لزوم احترام به حقوق پایه‌گذاری شده است: حقوق اکثریت، حقوق اقلیت، حقوق اشخاص حاضر، حقوق اشخاص غایب، و حقوق تمامی اینها با هم.

1. Robert's Rules of Order

2. Henry Martyn Robert (1837 - 1923)

مطالعات کشوری

هلند

رتبه این کشور بر اساس شاخص‌های «حقوق سیاسی» و «آزادی‌های مدنی» در «برآورد ۲۰۰۹ آزادی در جهان»: «آزاد»

«نیدرلند» نام سرزمین‌های دلتایی پست (یا کم ارتفاعی) است که در سواحل دریای شمال، در کناره‌های مقابل انگلستان، و در شمال اروپا واقع شده است. این کشور در قرن ۱۶ میلادی از استیلای اسپانیای کاتولیک بیرون آمده و پس از آن به عنوان یک قدرت قاره‌ای قد برافراشت. هلند که به عنوان نخستین کشور واقعا سرمایه‌دار یا capitalist دنیا شناخته شده است، پس از جنگ دوم جهانی به دولتی نمونه در تأمین اجتماعی یا welfare state نیز بدل شد. با جمعیتی بالغ بر شانزده و نیم میلیون نفر که نزدیک به یک میلیون آن را مسلمانان تشکیل می‌دهند، و با مساحتی کمتر از ۴۲ هزار کیلومتر مربع، هلند یکی از پویاترین اقتصادهای جهان را داراست. درآمد ناخالص ملی این کشور در سال ۲۰۰۶ میلادی با سرانه سالانه‌ای بیش از ۴۲ هزار دلار، رتبه ۱۳ را در بین اقتصادهای دنیا به خود اختصاص داده، برآورد همین شاخص بر اساس برابری قدرت خرید دلار آمریکا، اقتصاد هلند را با سرانه سالانه‌ای بیش از ۳۷ هزار دلار در سال مرجع، در رده نهم قرار می‌دهد.

نظام حکومتی هلند، پادشاهی مشروطه است و مبتنی بر یک قوه قانون‌گذار دومجلسی. جمعیت این کشور از نقطه نظر قومی متکثر است: در حالی که ۸۳٪ آن را اکثریت Dutch تشکیل می‌دهد، این جمعیت یکی از بزرگترین اجتماعات مسلمان اروپا را با مهاجرانی از ترکیه، سورینام، اندونزی و آفریقای شمالی که اغلب از مستعمرات پیشین این کشور به آنجا مهاجرت کرده‌اند، در خود جا داده است. پس از رهایی از اشغال نیروهای آلمان نازی، هلند ثبات مردم‌سالارانه خود را باز یافت. رواداری قومی، دینی و فرهنگی و همچنین سیاست‌های لیبرال اجتماعی در این کشور سنت‌های دیرپایی محسوب می‌شود، سنت‌هایی که در سال‌های اخیر با دو آدم‌کشی متناسب به افراطیون، با چالش‌هایی مواجه بوده است.

از عصر طلایی تا توسعه اقتصادی در نیمه دوم قرن بیستم

ایالاتی که «سرزمین‌های پست» نیدرلند، بلژیک و لوکزامبورگ را تشکیل می‌دهند، با جدایی از اسپانیای کاتولیک تحت فرمانروایی چارل پنجم^۱، در ۱۵۶۸ میلادی اعلام استقلال می‌کنند و چاشنی جنگ هشتاد ساله^۲ از ۱۵۶۸ تا ۱۶۴۸ زده می‌شود، سلسله نزاع‌هایی که ثلث آخرش، از ۱۶۲۱ تا پایان، با جنگ مذهبی و قومی سی‌ساله‌ای^۳ که در مرکز فلات قاره اروپا و در قلب آن یعنی در امپراطوری روم مقدس ملت آلمان^۴ شعله‌ور شده و با عهدنامه وستفالی در ۱۶۴۸ و برآمد دولت - ملت‌های اروپایی در طلوع عصر تجدد به پایان می‌رسد، همزمان شد. هفت ایالت شمالی که به نیدرلند (Netherlands) معروف‌اند،

1. Charles V (1500 - 1558)

2. The Eighty Years' War

3. The Thirty Years' War

4. The Holy Roman Empire: Sacrum Romanum Imperium Nationis Germanicae

در ۱۵۷۹ عملاً به استقلال رسیدند، استقلالی که در ۱۶۴۸ و با پایان یافتن جنگ‌های سی‌ساله دینی بین پروتستان‌ها و کاتولیک‌ها، از سوی اسپانیا به رسمیت شناخته می‌شود. هفت جمهوری سرزمین‌های پست نیدرلند^۱، تحت فرمانروایی پادشاهان دودمان پروتستان اورنج^۲ (Orange) شکل گرفتند. این دودمان تا به امروز دیرپاترین خاندان پادشاهی مشروطه در اروپا محسوب شده و شاخه‌ای است از دودمان متکثر اروپایی و آلمانی تبار ناسو (The House of Nassau)، برگرفته از نام قلعه‌ای در آلمان.

عصر طلایی داچ

واژه Dutch یا Deutsch به آلمانی، در اصل به معنی «زبان بومی یا محلی» و یا «زبان عامیانه» و یا «زبان عوام» است. این صفت امروزه به مردمی که از هلند می‌آیند و به زبان ملی آنان اطلاق می‌شود. دوره‌ای که از ۱۵۸۴ تا ۱۷۰۲ را در بر گرفته و شاهد رونق چشمگیر تجارت، توسعه اقتصادی همه‌جانبه، گسترش مستعمرات و شکوفایی خارق‌العاده فرهنگی و هنری است، در تاریخ هلند به عصر طلایی^۳ معروف است. در این دوره، عمده‌ترین شهرهای این کشور در کناره دریای شمال، بنادری شدند پویا برای سرزمینی که می‌رفت تا به یکی از مهمترین کشورهای دریانوردی در جهان بدل شود. تا جایی که امروزه، شهر ساحلی روتردام بزرگترین بندر تجاری اروپا محسوب می‌شود. در چارچوب توسعه استعماری، که از جزائر کارائیب در اقیانوس اطلس تا جنوب غربی آسیا را در بر گرفته و به همان روش‌های انگلیسی بهره‌برداری از منابع طبیعی مستعمرات و بیگاری کشیدن از بومیان و محروم کردن آنان از حقوق انسانی‌شان استوار بود، هلند به برپایی و گسترش سرپل‌های تجاری خود در چهار گوشه جهان دست می‌زند. یکی از این بنادر، شهر آمستردام نو بود که بعدها به عنوان New York شناخته خواهد شد. این شهر ساحلی، بزرگ‌ترین مرکز تجاری جهان بنا بر شاخص حجم دلاری مبادلات، و سومین بندر واردات و صادرات آمریکا محسوب می‌شود.

در زمینه نوآوری‌های مهندسی و تجاری، هلند یکی از پیشروترین کشورهای جهان به شمار می‌رود. پستی این سرزمین به نسبت سطح دریا به ابداعی‌ترین شکل و با توسل جستن به سامانه‌ای وسیع از زیرساخت‌های آبی شهری و بین‌شهری که به صورت تعاونی اداره می‌شود، تا کنون مدیریت شده است. از این گذشته، هلند در نوآوری‌های کشاورزی و استفاده از نیروی آسیاب‌های بادی، در زمره پیشرفته‌ترین کشورهای جهان است. این کشور همچنین در زمینه‌های اقتصادی و تجاری، نه تنها نخستین سرمایه‌داری دنیا به حساب آمده، که برپایی اولین شرکت‌های سهامی عام، مبادلات اوراق قرضه، بازار سهام و بیمه از نوآوری‌های آن در زمینه مهندسی تجاری محسوب می‌شود.

بازگشت پادشاهی

با شکست ارتش هلند در برابر نیروهای انقلابی ناپلئون در ۱۷۹۵، این کشور به نخستین امپراطوری فرانسه^۴ ملحق شده و با شکست نهایی ناپلئون در ۱۸۱۵، بار دیگر و در اتحادی با بلژیک و لوکزامبورگ

1. The Seven Republics of the Netherlands
2. The Protestant House of Orange
3. The Golden Age
4. The First French Empire

یا «سرزمین‌های پست پائینی» و با بازگشت پادشاهی، استقلال خود را بازمی‌یابد. با جدایی بلژیک از جمهوری‌های هفت‌گانه پادشاهی نیدرلند در ۱۸۳۰ و جدایی لوکسامبورگ از آن در ۱۸۳۹، این کشور به سرحدات اولیه خود بازمی‌گردد و در ۱۸۴۸ نیز نظام پارلمانی‌ای را پی می‌ریزد که تا به امروز و به استثنای دوره اشغال نازی‌ها، به کار خود در زمینه قانون‌گذاری ادامه داده است.

از بی‌طرفی تا اشغال

با وجود اعلام بی‌طرفی هلند در هر دو جنگ جهانی اول و دوم، این کشور در چارچوب سیاست استیلای رایش سوم بر اروپا، در ۱۹۴۰ به تصرف و اشغال ارتش آن کشور درآمد. دولت در تبعید هلند در لندن، پایتخت انگلستان، برپا شد و فرمان به مقاومت در برابر نیروهای اشغالگر آلمانی داد. در طول این مدت، هلندی‌ها با سرکوب خشن نیروهای اشغالگر آلمانی مواجه بودند، کارگران آن در چارچوب نیروی کار اجباری به خدمت آلمان درآمدند و اجتماع بزرگ یهودیان هلند نیز بی‌رحمانه جمع‌آوری شده، به اردوگاه‌های مرگ در سراسر اروپا فرستاده شد. تا پیش از آزادسازی این کشور توسط نیروهای متفقین، نزدیک به ۷۰٪ کل یهودیان هلند، یا حدود ۱۰۰ هزار نفر از آنان، جان خود را از دست می‌دهند.

توسعه پس از جنگ

با پایان جنگ دوم جهانی، هلند، همچون بسیاری از کشورهای اروپای غربی و شمالی، وارد یک دوره شکوفایی اقتصادی مبتنی بر بازار آزاد و توسعه همه‌جانبه نظام تأمین اجتماعی می‌شود. این کشور، از سوی دیگر و با کنار نهادن سنت بی‌طرفی، در ۱۹۴۸ میلادی مبتکر و بنیان‌گذار اتحادیه بنلوکس^۱ یا مجموعه کشورهای مشترک‌المنافع نیدرلند، بلژیک و لوکسامبورگ می‌گردد. سپس در ۱۹۵۲، هلند از پایه‌گذاران اتحادیه اروپایی زغال‌سنگ و فولاد می‌شود، اتحادیه‌ای که می‌رفت تا بازار مشترک اروپا و پس از آن اتحادیه اروپا را پی‌ریزی کند. این کشور همچنین در آوریل ۱۹۴۹، از بنیان‌گذاران اولیه پیمان نظامی آتلانتیک شمالی، ناتو، به شمار می‌رود. در صحنه بین‌المللی، هلند از جمله کشورهای پیشرو در زمینه دفاع از حقوق بشر و موضوعات بشردوستانه بوده، سالانه نزدیک به هشت‌دهم درصد از تولید ناخالص داخلی خود، یا حدود پنج‌ونیم میلیارد دلار در سال ۲۰۰۵ را به کمک‌های خارجی اختصاص می‌دهد. در سال‌های اخیر، سیاست‌های بشردوستانه هلند با قتل تئو ون گوگ^۲، فیلم‌ساز هلندی منتقد اسلام، در دوم نوامبر سال ۲۰۰۴ به دست یک اسلام‌گرای افراطی، زیر سؤال رفته است.

حکومت اکثریت و حقوق اقلیت

دموکراسی پارلمانی هلند بر پایه قانون اساسی آن کشور استوار است، قانونی که آزادی‌های فردی و حقوق اقلیت‌ها را کاملاً به رسمیت می‌شناسد و تضمین می‌کند. نظام قانون‌گذاری این کشور دو مجلسی است. در حالی که ۷۵ نماینده مجلس اول^۳ هر چهار سال یک بار به طور غیرمستقیم از طریق مجالس محلی انتخاب می‌شوند، ۱۵۰ وکیل مجلس دوم^۴ هلند، هر چهار سال یک بار، مستقیماً از سوی رأی‌دهندگان به

1. The Benelux Union
2. Theodoor «Theo» van Gogh (1957 - 2004)
3. First Chamber
4. Second Chamber

طور تناسبی و بر اساس فهرست‌های انتخاباتی احزاب، به کرسی‌های خود دست می‌یابند.

اکثریت‌ها و اقلیت‌های سیاسی

انتخابات و حکومت‌ها در هلند از پایان جنگ تا به امروز و در دوران‌های مختلف، شاهد اکثریت‌ها و اقلیت‌های سیاسی متفاوتی بوده‌اند. سیاست‌های حکومتی در این کشور در طی این دوره، بین دیدگاه‌های راست (بازار آزاد، هم‌سویی با پیمان ناتو، سیاست‌های مهاجرتی محدود کننده، و محافظه‌کاری در عرصه اجتماعی) و نقطه‌نظرهای سیاسی و اجتماعی چپ (گرایش به تحکیم نظام تأمین اجتماعی و متمایل به اتحادیه‌های کارگری، آزادمنشی در عرصه اجتماعی، و طرفداری بیشتر از مهاجران) در گردش بوده‌اند. با این حال، و نظر به این که حکومت کردن در هلند بدون ائتلاف‌های سیاسی ممکن نبوده است، سیاست‌های حکومتی نیز طبعاً ترکیبی بوده‌اند از گرایش‌های اکثریت آراء نمایندگان، در هماهنگی با برنامه‌های اقلیت. و با این که هیچ یک از احزاب در این کشور پایه قومی ندارد، ۱۵ تن از نمایندگان مجلس از فهرست‌های انتخاباتی گوناگون، متعلق به اقلیت‌های قومی‌اند.

«ارکان» چندفرهنگ‌گرایی و پدیده پیم فورتوئین^۱

شهرت و سنت هلندی رواداری و چندفرهنگی‌گرایی یا multiculturalism، ریشه در اجتماعات رُکن یا pillar communities در تاریخ این کشور دارد. در آغاز، این ارکان با برخورداری از پشتیبانی دولت و برای ممکن ساختن همزیستی مسالمت‌آمیز دو اجتماع کاتولیک و پروتستان، در یک چارچوب واحد اجتماعی ولی به شکل مجزا، برقرار شدند. در عمل، چنین سیاستی مستلزم کمک‌های مالی و یارانه‌های دولتی به اتحادیه‌ها، روزنامه‌ها، مدارس، محلات و گروه‌های مختلف مذهبی و از جمله پرداخت‌های نقدی به کشیشان و تضمینی بود در راستای این هدف که هیچ یک از اجتماعات دینی از مجموعه واحد اجتماعی دفع نشود. بازتاب این سنت سیاسی را می‌توان در سیاست‌های معطوف به مهاجران یافت. با این وجود، و در حالی که اجتماعات مذهبی رُکن به انسجام آنان در مجموعه واحد اجتماعی انجامید، در سال‌های اخیر و بنا بر گزارشی از سوی دفتر برنامه‌ریزی اجتماعی و فرهنگی هلند^۲، منتشر شده در ۲۰۰۴ میلادی، تحت عنوان «اقلیت‌های قومی و انسجام اجتماعی: چشم‌انداز آینده»^۳، امواج پی‌درپی مهاجرت به این کشور به پیدایش «اجتماعات جزیره‌ای» یا insular communities که بیش از پیش متأثر از اسلام‌گرایی افراطی بوده و با فرهنگ، تاریخ و ارزش‌های جامعه هلندی غریبه‌اند، انجامیده است.

برآمدن پیم فورتوئین، مقاله‌نویس، سیاستمدار، استاد دانشگاه و جامعه‌شناس، در صحنه سیاست هلند در عصر جدید، پدیده‌ای نوظهور به شمار می‌رود. مقبولیت وی در نزد مردم مدیون عقاید آشکارا مهاجرت‌ستیز او و برنامه انتخاباتی‌اش در به چالش کشیدن سیاست‌های سخاوتمندانه این کشور در رابطه با کمک‌های انسان‌دوستانه، چندفرهنگ‌گرایی، رواداری اجتماعی و فرهنگی بود. احساسات مهاجرت‌ستیز به نوبه خود، بیانگر واهمه جامعه از بیکاری و جابجایی فرصت‌های اشتغالی به سود مهاجران از یک سو

1. Wilhelmus Simon Petrus «Pim» Fortuyn (1948 - 2002)

2. The Social and Cultural Planning Office of the Netherlands

3. Ethnic Minorities and Integration: Outlook for the Future

و از سوی دیگر، بازتاب نتیجه‌گیری‌ای بود که گزارش بالا از آن تحت عنوان شکست سیاست‌های سی ساله اخیر در پی‌ریزی یک جامعه چندقومی^۱، نام برده بود. این گزارش همچنین هشدار داده بود که تداوم سیاست‌های چندفرهنگ‌گرایانه دولتی در جامعه هلندی به پیدایش اجتماعات مهاجرنشین جزیره‌ای، مجزا و در برخی موارد و بویژه در بین اجتماعات متعصب و بنیادگرای اسلامی، به پدیدار شدن نارواداری فرهنگی و دینی و اجتماعی منجر شده است. با این حال، وابستگی برنامه و فهرست انتخاباتی فورتوئین به شخص وی و محوریت او، سرانجام به اضمحلال حزب سیاسی او در پی قتل این سیاستمدار هلندی در ششم ماه می ۲۰۰۲ به دست یک هلندی دیگر، که خود را در دادگاه از طرفداران حقوق حیوانات معرفی کرده و به نخستین آدم‌کشی سیاسی در تاریخ معاصر این کشور اعتراف کرد، منتهی شد.

سیاست‌های چندفرهنگ‌گرایی کنونی

در نوامبر ۲۰۰۴، قتل فیلم‌ساز هلندی، تئو ون گوگ، به دست یک هلندی اسلامگرا و مراکشی تبار، بار دیگر جامعه این کشور را ملتهب کرد. ون گوگ از نزدیکان آیان هیرسی علی^۲ بود. هیرسی علی، نماینده زن سومالیایی تبار مجلس این کشور، نویسنده فیلمی است به نام «تسلیم» یا Submission به کارگردانی ون گوگ. این فیلم با نگاهی انتقادی به اسلام و رفتار مسلمانان در اجتماعات اسلامی آن کشور نسبت به زنان می‌نگریست و از این رو شدیداً مورد حمله نیروها و شخصیت‌های اسلامگرای هلند واقع شد. پس از قتل تئو ون گوگ، همدردی برخی از سران اجتماعات اسلامی در هلند با قاتل وی، موجب دوقطبی شدن هر چه بیشتر احساسات در هلند گشت. در پی این قتل، تصمیم ائتلاف حکومتی هلند به رهبری حزب دمکرات - مسیحی مبنی بر اخراج ۲۶ هزار مهاجر بیکار و با این توجیه که «مقررات، مقررات است»، به ژرف شدن فضای دوقطبی جامعه کمک کرد چندان که حتی مرگ دلخراش ۱۱ مهاجر در آتش سوزی اردوگاه اسکان موقت پیش از اخراج، از مقبولیت عمومی این تصمیم نکاست. در امتداد آن، حکومت با اتخاذ یک سلسله برنامه‌های سختگیرانه مالی و با وجود مخالفت‌های وسیع اتحادیه‌های کارگری، به کاهش چشمگیر کمک‌ها و یارانه‌های دولتی به اقلیت‌ها اقدام ورزید.

تورکیه

رتبه این کشور بر اساس شاخص‌های «حقوق سیاسی» و «آزادی‌های مدنی» در «برآورد ۲۰۰۹ آزادی در جهان»: «نیمه‌آزاد»

از دیدگاه جمعیتی و ارضی، با بیش از ۶۵ میلیون نفر در سرشماری سال ۲۰۰۰ میلادی و با بیش از ۷۷۹ هزار کیلومتر مربع مساحت، ترکیه از بزرگ‌ترین و پرنفوس‌ترین کشور اتحادیه اروپا، یعنی فرانسه، پهناورتر و پرجمعیت‌تر است. این کشور در جنوب غربی آسیا و در محل تلاقی دو قاره آسیا و اروپا واقع شده و متشکل از فلات آناتولی (۹۷٪ مساحت کل) و حدود ۳٪ در اروپا در شبه جزیره «ترکیه»

1. A multiethnic society
2. Ayaan Hirsi Ali (b. 1969)

یا «تراس» (Thrace) است. ترکیه پس از انحلال دولت عثمانی و همزمان با آغاز نخست‌وزیری سردار سپه در ایران، با نام جمهوری ترکیه در سال ۱۳۰۲ خورشیدی^۱ برابر با ۱۹۲۳ میلادی، تشکیل شد. ترکیه از شرق با گرجستان، ارمنستان، آذربایجان و ایران؛ از غرب با بلغارستان و یونان؛ و از جنوب با سوریه و عراق همسایه است. با دریای سیاه در شمال، دریای اژه در غرب و دریای مدیترانه در جنوب، ترکیه با ۸ هزار و ۳۳۳ کیلومتر خطوط ساحلی، در یکی از مهمترین شاهراه‌های تجاری و آبی غربی - شرقی در جهان و مسلط بر دو تنگه راهبردی بسفر و داردانل قرار گرفته است.^۲

از دیدگاه اقتصادی، ترکیه با امضای موافقتنامه اتحادیه گمرکی و نیز تعرفه مشترک گمرکی با اتحادیه اروپا، در اول ژانویه ۱۹۹۶، همه موانع واردات با اتحادیه اروپا را از میان برداشته است. طبق گزارش «توسعه در تجارت جهانی»، منتشرشده از سوی سازمان تجارت جهانی در سال ۱۹۹۷، ترکیه در میان ۲۱ کشوری قرار دارد که بیشترین رشد تجارت خارجی را داشته‌اند. با سرانه‌ای بالغ بر ۵ هزار و ۴۰۰ دلار در ۲۰۰۶، درآمد ناخالص ملی این کشور در این سال در رده ۸۳ جهانی قرار داشته و محاسبه آن بر اساس برابری قدرت خرید دلار، آن را با بیش از ۹۰۰۰ دلار درآمد سرانه در سال مرجع، در رتبه ۸۸ در سطح دنیا قرار می‌دهد.

برآمدن امپراطوری عثمانی

از دیدگاه تاریخی، در آناتولی تمدن‌های متعددی به وجود آمده‌اند و جوامع بسیاری از اقوام گوناگون در دوره‌های متفاوت در آنجا استقرار یافته‌اند. در طول ادوار مختلف، هیتی‌ها، پارسیان، لیدیه، یونانیان و سپس رومیان از مردمانی بوده‌اند که آناتولی را فتح و تحت استیلای خود آورده‌اند. از قرن چهارم تا قرن پانزده میلادی، آناتولی در استیلای امپراطوری روم شرقی یا بیزانس بود، امپراطوری‌یی که با گسست روم به «روم غربی» و «روم شرقی» و دوپاره شدن مسیحیت در فلات اروپا، به مرکز فرهنگ یونانی و کلیسای ارتودوکس تبدیل شد و خط یونانی سیرلیک را خط رسمی قرارداد. قبایل ترکان اغوز (غز)^۳، از نخستین ایل‌هایی بودند که به اسلام سنی خلافت عباسی‌ها گرویده، از آسیای مرکزی و از طریق فلات ایران، در سده‌های دهم و یازدهم میلادی، رفته‌رفته در فلات آناتولی مستقر می‌شوند. عمده‌ترین قبایل اغوز بنیان‌گذار دودمان سلجوقیان شدند و مدت‌ها بر بخش وسیعی از آسیای مرکزی و صغیر و بر ایران فرمانروایی داشتند. سوارکاران غزی و برده - سربازان مملوکی قبایل غز، جنگجویان زبده‌ای بودند که فتوحات آنان در تاریخ ماندگار مانده است. جنگ‌های صلیبی در اروپا عمدتاً در مقابله با استیلای رو به گسترش ترکان بر سرزمین‌های روم شرقی تدارک دیده شد. اغوزها، تحت رهبری عثمان اول، نهایتاً بر تمامی آناتولی مسلط می‌شوند و به پیشروی خود به سوی بالکان ادامه می‌دهند. سرانجام، در اوائل نیمه دوم سده پانزدهم میلادی و با فتح قسطنطنیه، که بعدها به استامبول تغییر نام خواهد داد، به رهبری سلطان محمد دوم ملقب به «فاتح»، عثمانیان وارثان روم شرقی می‌گردند. امپراطوری عثمانی از آن پس نه تنها خود را میراث‌دار بیزانس و حامی کلیسای یونانی ارتودوکس و نقطه تلاطم سلجوقیان و عرب می‌داند،

۱. همزمان در ایران، رضا خان سردار سپه به حکم احمد شاه، آخرین پادشاه قاجار، به نخست‌وزیری منصوب می‌شود.

۲. برای کسب اطلاع بیشتر در باره ترکیه می‌توانید به مقاله مربوطه در دانشنامه جهان اسلام رجوع کنید.

بلکه قسطنطنیه را مرکز نوزایش سنت اسلامی و خلافت آن می‌نامد. با اعلام محمد دوم به عنوان خلیفه، خلافت وی و عثمانیان از سوی دنیای عرب و اهل سنت در آسیای مرکزی، پذیرفته می‌شود. چرا که دنیای عرب و اهل سنت در تقابل با تشیع صفویان و آنچه از دیدگاه آنان «بدعت» اهل شیعه در اسلام محسوب می‌شد، بودند. دودمان عثمانی ۶ قرن و ۳۶ نسل دوام آورد و تأثیر خود را از آسیای مرکزی تا جنوب غربی اروپا به جای گذاشت.

برآمدن جمهوری ترکیه

عثمانیان، در اوج خود، جنوب مجارستان را تحت استیلای خود داشته، امپراطوری روم مقدس را تهدید می‌کردند. ولی، نهایتاً، در نبرد معروف وین و محاصره پایتخت اتریش در سال ۱۶۸۳ میلادی پشت دیوار آن شهر شکست می‌خورند و از آن به بعد فتوحات خود را در فلات اروپا یکی پس از دیگری از دست می‌دهند و وارد دوره زوال خود می‌شوند. در بیشتر قرون ۱۸ و ۱۹ میلادی، عثمانیان با اکثر قدرت‌های بزرگ اروپایی در جنگ به سر می‌برند. نیکولای اول^۱، امپراطور روسیه از ۱۸۲۵ تا ۱۸۵۵، با انگشت گذاشتن بر بحران‌های داخلی و پی‌درپی آن و همچنین مشکلاتی که عثمانیان با ملیت‌های مختلف تحت فرمان خویش و عدم ثباتی که در سرحدات امپراطوری خود داشتند، با باور به زوال و فروپاشی عثمانی، این امپراطوری را «مرد بیمار اروپا»^۲ می‌خواند. همزمان با قتل امیر کبیر و سپس جدایی هرات از ایران در عهد ناصر و در پی قرارداد پاریس به امضای میرزا آقا خان نوری، جنبش معروف به «تنظیمات» به معنی «نظام بخشیدن»، آغازگر اصلاحات در عثمانی از نیمه قرن ۱۹ میلادی تا چند دهه پس از آن می‌گردد. تنظیمات با «فرمان تنظیمات خیریه» یا «خط همایون گلخانه» («خط» در عثمانی به معنای فرمان است) که Magna Carta عثمانی نیز خوانده می‌شود، در ۱۸۵۶ میلادی^۳ آغاز گشته، با اعلان مشروطیت اول و اعلان مشروطیت دوم پایان می‌یابد. سرانجام، هم‌پیمانی عثمانیان با آلمان در جنگ جهانی اول، سرنوشت آنان را به سمت سقوط نهایی رقم می‌زند. شکست‌های نظامی عثمانیان در برابر نیروهای انگلیسی و فرانسوی به خیزش جنبش «ترکان جوان»^۴ که میراث فرسوده عثمانیان و مذهب زدگی^۵ آنان را یکجا طرد می‌کردند، شتاب بیشتری می‌بخشد. «ترکان جوان» جایگزینی آن میراث را با دولت - ملتی نوین، متجدد و مستقل که رو به غرب و اروپا داشته باشد، خواستار بودند. «ترکان جوان» را مردی رهبری می‌کرد که در تاریخ به بنیان‌گذار ترکیه نوین شناخته شده است: مصطفی کمال پاشا، معروف به آتاتورک.

1. Nicholas I (1796 - 1855)

2. The «sick man of Europe»

۳. آغاز «تنظیمات» در عثمانی رو به افول همزمان است با جنگ «هرات» بین ایران قاجاری و امپراطوری بریتانیا، چهار سال پس از قتل میرزا تقی خان فراهانی معروف به «امیر نظام» ملقب به «امیر کبیر». با تصرف بنادر جنوبی کشور توسط نیروهای انگلستان، ناصرالدین شاه قاجار مجبور به قبول پیمان نامه پاریس در ۱۸۵۶ میلادی شده، هرات از ایران جدا می‌شود و دولت ناصر، به صدراعظمی میرزا آقا خان نوری، عاقد قرارداد پاریس، کشور افغانستان را به رسمیت می‌شناسد.

4. «Young Turks»

5. Religiosity

مصطفی کمال پاشا^۱ آتاتورک، افسر و سیاستمدار ترک، پایه‌گذار جمهوری ترکیه و نخستین رئیس آن از ۱۹۲۳ تا ۱۹۳۸ بود. وی در سال ۱۸۸۱ در سالونیک یا تسالونیک، شهری که در گذشته تابع امپراطوری عثمانی بود و اکنون جزء یونان است، زاده شد. وی پس از قرار گرفتن بر مسند قدرت، حزب جمهوری‌خواه خلق را تأسیس می‌کند و در اول مارس ۱۹۲۴، با سخنرانی در مجلس بزرگ ملی، خواستار الغای خلافت می‌شود. مجلس نیز در ۳ مارس همان سال، به الغای خلافت رأی مثبت داده، حکومت دینی - دنیوی ۶۰ ساله آل عثمان برمی‌افتد و در پی آن تمامی اعضای خاندان سلطانی از ترکیه اخراج می‌گردند. مجلس در ۱۹۲۴ با تصویب قانون اساسی پیشنهادی مصطفی کمال و در چارچوب یک نظام مردم‌سالاری پارلمانی و ریاست جمهوری منتخب مجلس، اصلاحات همه‌جانبه اجتماعی، سیاسی و فرهنگی مورد نظر وی را تحت نام «ترکیزم»، به مرحله اجرا در می‌آورد. پس از آن، مصطفی کمال دست به کار دگرگونی‌های گسترده‌ای در سرپای نظام فرهنگی و حقوقی کشور می‌گردد. مهم‌ترین این اقدامات اصلاحی عبارت بود از غیرقانونی خواندن نهادهای آموزشی سنتی بویژه مدارس علمیه دینی؛ تأسیس وزارت آموزش عمومی؛ تأسیس سازمان امور دیانت، متولی امر آموزش و اجرای مراسم دینی؛ انحلال طریقت‌های تصوف؛ لغو قانون شریعت اسلامی و جایگزینی آن با قانون مدنی، برگرفته از قوانین سوئیس؛ ایجاد تغییر در نظام حقوقی خانواده و ارث؛ تغییر خط از عربی به لاتین و تغییر گاه‌شمار اسلامی به تقویم گریگوری؛ منسوخ کردن سختگیرانه لباس‌های شرقی و جایگزینی آنها با کلاه و لباس اروپایی. نخستین قانون اساسی ترکیه در ۱۳۰۳ خورشیدی، برابر با ۱۹۲۴ میلادی، اسلام را «دین رسمی کشور ترکیه»^۲ اعلام کرد، اما در اصلاحات قانونی ۱۳۰۷ شمسی، برابر با ۱۹۲۸ میلادی، این ماده حذف می‌شود و در بازنگری قانون اساسی در ۱۳۱۶ / ۱۹۳۷، اصل لائیسیتیه یا جدایی دین از دولت، از «اصول بنیادین» یا fundamental provisions قانون اساسی اصلاح شده ترکیه شناخته می‌شود. در ۱۳۶۱ خورشیدی، برابر با ۱۹۸۲ میلادی، یعنی سه سال پس از پیروزی انقلاب اسلامی در ایران، هنگام تدوین قانون اساسی جدید ترکیه، بر اصل لائیسیتیه تأکید مجدد می‌شود. در چارچوب قانون اساسی مصوب ۱۹۲۴ و در قالب سکولاریزم، به عنوان یکی از دو ویژگی برجسته آن سند در کنار مردم‌سالاری، «شورای ملی نظامی» ترکیه موظف می‌شود تا جدایی نهاد دولت از نهاد دین را پاس دارد و از دست‌اندازی بنیادگرایی اسلامی در سیاست جلوگیری به عمل آورد. در عرصه اقتصادی، آتاتورک نخست می‌کوشد تا با تکیه بر سرمایه‌های داخلی کشور را صنعتی کند، اما در این زمینه توفیق چندانی به دست نمی‌آورد. پس از آن، برنامه سوسیالیزم دولتی وی نیز با ناکامی روبرو می‌شود. ترکیه در جنگ جهانی دوم نخست اعلام بی‌طرفی کرد ولی در فوریه ۱۹۴۵ با پیوستن به نیروهای متفقین، به نیروهای «محمور» هم‌پیمان آلمان نازی اعلام جنگ می‌کند و پس از پایان جنگ دوم جهانی، با رد نظریه و سیاست «بی‌طرفی»، در سال ۱۹۵۲ به پیمان ناتو می‌پیوندد.

۱. به گفته دایره‌المعارف بزرگ اسلامی، عثمانیان حکمرانان خود را «سلطان» خطاب می‌کرده‌اند و «پاشا» نزد ایشان بالاترین عنوان یا لقب افتخاری در تشکیلات حکومتی به شمار می‌رفته است.

2. Article 2: The religion of the Turkish State is Islam... In Edward Mead Earle, Columbia University, The New Constitution of Turkey, Political Science Quarterly, Vol. 40 (1), March 1925, pp 73-100.

تکامل نظام سیاسی در ترکیه

با توجه به این که برخی از اصول قانون اساسی ترکیه با موازین مردم‌سالاری همخوانی نداشت، در مجموع تکامل نظام سیاسی این کشور نیز به کندی صورت گرفت. تحت زمامداری آتاتورک، احزاب سیاسی رقیب وجود نداشت و تنها با مرگ وی در دهم نوامبر ۱۹۳۸ میلادی است که نظام تک‌حزبی این کشور جای خود را به نظام چندحزبی می‌دهد. با این وجود، احزاب نوین، هیچ‌گاه از چارچوب سکولاریزم و جدایی دین از دولت و مردم‌سالاری و فرهنگ ملی تُرک خارج نشده، هر کدام به نوبه خود به این چارچوب قانونی اعلام پایبندی می‌کند. همزمان، ارتش ترکیه نیز به عنوان بخشی از قدرت سیاسی در آن کشور، خود را در تمامی این سال‌ها نگهدارنده اصل جدایی دین از دولت دانسته است و در این راستا، در سال‌های ۱۹۶۰، ۱۹۷۰، و ۱۹۸۰، سه بار دست به کودتا زده است، اگرچه هیچ‌گاه بیش از سه سال قدرت را در انحصار خود نگه نداشته است.

با این حال، حزب اسلام‌گرای «رفاه»^۱ با پیروزی در انتخابات مجلس در سال ۱۹۹۵ و در ائتلافی با حزب دمکرات، قدرت را به چنگ می‌آورد. این تشکّل اسلام‌گرا، اگرچه به شکل آشکار اصل جدایی دین از دولت را زیر پا نگذاشت ولی رسماً خواهان برپایی یک دولت اسلامی در ترکیه گردید. ارتش ترکیه در تقابل با این سیاست اعلام شده، تهدید به کودتا کرده، استعفای نخست‌وزیر اسلام‌گرا، نجم‌الدین ارباکان^۲ را خواستار می‌شود. سرانجام، پس از کناره‌گیری ارباکان در ۱۹۹۷، حزب اسلامی «رفاه» با رأی مجلس آن کشور در سال ۱۹۹۸ غیرقانونی اعلام شده، نخست‌وزیر پیشین برای ۵ سال از دخالت در سیاست منع می‌گردد. با این وجود، در سال ۲۰۰۲ میلادی، حزب «عدالت و توسعه» که از دل تشکّل اسلام‌گرای ممنوعه «رفاه» برخاسته بود، با پیروزی قاطع در انتخابات مجلس آن کشور، حکومت را در دست می‌گیرد. این حزب، با درس‌گیری از تجربیات پیشین و با دوری جستن از هر گونه اهداف اسلام‌گرایانه و در چارچوب یک برنامه نوین اصلاحی، در دو محور مشخص دست به یک سلسله دگرگونی‌ها در نظام حقوقی و مالیاتی این کشور می‌زند: پایان دادن به فساد اقتصادی و ملحق شدن به اتحادیه اروپا. در همین راستا، نخست‌وزیر منتخب، اردوغان^۳، که پیش از به قدرت رسیدن چند صباحی را به جرم داشتن در آشوب‌های دینی پشت میله‌های زندان سپری کرده بود، دست به کار اصلاحاتی در زمینه‌های فوق شده، قانون جزایی را دگرگون و حکم اعدام را ملغی می‌سازد و با تغییراتی که در قوانین مالیاتی و اقتصادی می‌دهد، در سال ۲۰۰۴، فرآیند مذاکرات برای ملحق شدن به اتحادیه اروپا را آغاز می‌کند. فرآیندی که تا به امروز به نتیجه نرسیده و با مخالفت سرسختانه فرانسه و آلمان مواجه بوده است.

حقوق اقلیت‌ها، مسائل ارامنه و کردها

کشتار دسته‌جمعی ارامنه در مقطع تاریخی ۱۹۱۵ تا ۱۹۱۷ در سال‌های میانی جنگ اول جهانی و در گبرودار فروپاشی عثمانی و رویارویی مسلحانه با ملی‌گرایان ارمنی، نخستین و برجسته‌ترین مورد است.

-
1. Welfare Party
 2. Necmattin Erbakan
 3. Recep Tayyip Erdogan

موضع رسمی ترکیه در این زمینه که به تمامی نهادهای آن کشور ابلاغ می‌شود این است که کشتار ارامنه هرگز در چارچوبی نظام یافته صورت نگرفته، صرفاً ناشی از زدوخوردهای مسلحانه داخلی‌ای بوده است که در گيرودار جنگ نخست جهانی در امپراطوری رو به انقراض عثمانی روی می‌دهد. در مقابل، ارامنه و تشکل‌های مدنی آنان در پی به رسمیت شناساندن این رویداد تاریخی تحت عنوان «نسل‌کشی» یا genocide از سوی مجامع بین‌المللی و همچنین دولت ترکیه و در نتیجه، درخواست غرامت از آن حکومت می‌باشند. در برخی از کشورها و از جمله در فرانسه و بر اساس مصوبه مجلس قانون‌گذار آن کشور در این زمینه، انکار «نسل‌کشی ارامنه» همچون انکار هولوکاست، جرم محسوب می‌شود. نویسنده ترک، اُرهان پاموک، برنده جایزه نوبل ادبیات در سال ۲۰۰۶، معتقد است که نزدیک به یک میلیون ارمنی در آن سال‌ها و همچنین حدود سی هزار کرد در جریان عملیات ضدشورش ارتش ترکیه در دو دهه ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰، جان خود را از دست داده‌اند. اظهارات اُرهان پاموک در ترکیه و با توجه به مواضع رسمی این کشور، «افتراآمیز» تلقی شده، مشهورترین نویسنده ترک در دسامبر ۲۰۰۵ میلادی بر همین اساس دادگاهی می‌شود. دو سال پس از محاکمه پاموک، روزنامه‌نگار و سردبیر ارمنی‌زبان ترکیه، هُرانت دینک^۱، به دست یک جوان ملی‌گرای ترک افراطی به قتل می‌رسد و در پی آن، موجی از ناآرامی و اعتراضات خیابانی این کشور را در بر می‌گیرد.

معضل دوم در باب اقلیت‌های قومی در این کشور، مشکل کردهای ترکیه است. همچنین بنا بر سرشماری ۱۹۹۸، بیش از ۹۹٪ مردم ترکیه مسلمان‌اند. از این تعداد ۷۰ تا ۸۰٪ اهل سنت و بیشتر پیرو مذهب حنفی‌اند. شمار علویان، بزرگترین اقلیت مذهبی، بالغ بر ۲۰ میلیون نفر بوده، شیعیان بیش از یک و نیم میلیون نفر از جمعیت کل آن کشور را تشکیل می‌دهند. پیروان حنفی بیشتر در مرکز و غرب ترکیه؛ شافعیان که عمدتاً کردها را شامل می‌شوند، با جمعیتی کمتر از حنفیان در مناطق شرقی؛ علویان بیشتر در شهرهایی همچون اورمان، آنکارا و ارزروم؛ و شیعیان در استان‌های شرقی آغدییر و قارص در اکثریت‌اند. اگرچه مشکل قومی کردها از دیدگاه آنان ریشه در سیاست دولت ترکیه در هویت‌زدایی قومی از آنها از آغاز تأسیس جمهوری ترکیه تاکنون داشته و همچنان دارد، از دیدگاه رسمی، این مسئله از معضلات امنیت ملی ترکیه محسوب می‌شود. در حالی که اکثر کردها خواستی جز خودمختاری محلی، اقتصادی و به ویژه فرهنگی ندارند، سازمان مارکسیست - لنینیستی «حزب کارگران کردستان» معروف به «پ.ک.ک»، به رهبری عبدالله اوجالان، در سال ۱۹۸۴ میلادی، با روی آوردن به مبارزه مسلحانه و با برخورداری از پشتیبانی اتحاد جماهیر شوروی، برای جدایی کردستان و استقلال آن از ترکیه، اعلام موجودیت می‌کند. در جنگ پانزده ساله‌ای که از آن پس روی می‌دهد، نزدیک به ۳۵ هزار نفر جان خود را از دست داده، یک میلیون نفر نیز به جابجایی اجباری تن می‌دهند. درگیری‌های مسلحانه در نواحی کردنشین ترکیه با دستگیری اوجالان در ۲۶ بهمن ۱۳۷۷ پایان می‌یابد.

در رابطه با سازمان‌های مدافع حقوق بشر در سطح بین‌المللی و همچنین در ارتباط با اتحادیه اروپا، نفی «نسل‌کشی ارامنه»، رفتار حکومت با کردهای آن کشور و استفاده از قانون برای محدود کردن آزادی بیان، از جمله حادترین موارد عدم توافق بین مقامات ترکیه و مخاطبان آنها در مجامع اروپایی و

جهانی در زمینه حقوق اقلیت‌ها محسوب می‌شود.

سودان^۱

رتبه این کشور بر اساس شاخص‌های «حقوق سیاسی» و «آزادی‌های مدنی» در «برآورد ۲۰۰۹ آزادی در جهان»: «غیر آزاد»

سودان پهناورترین کشور قاره آفریقا و دهمین کشور بزرگ جهان از نظر مساحت است. با وجود منابع نفتی و صادرات نزدیک به ۴۰۰ هزار بشکه نفت در روز، سودان یکی از فقیرترین کشورهای جهان محسوب می‌شود: درآمد ناخالص ملی آن، با سرانه‌ای معادل ۸۱۰ دلار در سال، در رتبه ۱۶۲ جهانی قرار داشته، محاسبه این شاخص بر اساس برابری قدرت خرید دلار در سال مرجع، آن را با سرانه‌ای مساوی با ۲۱۶۰ دلار در رده ۱۷۱ در سطح دنیا قرار می‌دهد. در حالی که تاریخ این سرزمین از نقطه نظر فرهنگی و نژادی و ملهم از آیین‌های آئیمیزم^۲، مسیحیت و اسلام و متأثر از تمدن مصری و عرب، یکی از غنی‌ترین‌ها در قاره آفریقا به شمار می‌رود، حکومت سودان یکی از سرکوبگرترین‌ها در دنیا شناخته شده است.

از دیدگاه انسان‌شناسی، ساختار جمعیت ۴۰ میلیونی و بسیار متکثر سودان از ۶۰۰ گروه قومی مختلف و ۴۰۰ زبان محلی شکل گرفته است. در کنار ایل‌های صحراگرد، سیاه‌پوستان آفریقایی ۵۲٪ و عرب ۳۹٪ جمعیت این کشور را به خود اختصاص می‌دهند. مسلمانان، ۷۰٪ مردم سودان؛ آیین‌های بومی و آئیمیزم، ۲۵٪؛ و مسیحیان، ۵٪ باورهای دینی را تشکیل می‌دهند.

از دیدگاه تاریخی، در عهد باستان، پادشاهی کوش، واقع در جنوب مصر، از ۲۵۰۰ پیش از میلاد تا سده سوم پس از میلاد در این سرزمین حکمفرما بود و تحت تأثیر فراغنه در شمال، اهرام النوبه^۳ را بنا ساخت. پس از آن، سه پادشاهی مسیحی در امتداد رود نیل برقرار گشته، اگرچه اسلام برای مدت‌های مدید از رخنه در آن حوالی بازداشته شد ولی سرانجام با نفوذ عرب و توسعه مستعمرات آنان به سمت جنوب، مسلمانان توانستند دامنه استیلای خود را به مناطق شمالی سودان کنونی گسترش دهند. در حالی که مسیحیان تا سده ۱۳ میلادی استقلال خود را نگه داشته بودند ولی با افزایش همخونی از طریق ازدواج با عرب، اسلام به آیین مسلط در کوش باستان تبدیل می‌شود. شمال این سرزمین هم نهایتاً به الحاق مصر درمی‌آید و این کشور نیز خود در قرن ۱۶ میلادی جزئی از امپراطوری عثمانی می‌شود. در جنوب سودان کنونی نیز مجموعه‌ای از سلطان‌نشین‌های نیمه مستقل و تحت نفوذ سرکردگان جنگی قبایل^۴ پدید می‌آید

۱. در هنگام نگارش این گفتار، تغییر و تحولات اخیر که منجر به جدایی جنوب سودان و تشکیل کشور «سودان جنوبی» شد، هنوز رخ نداده بود، از این رو مطالبی که در خصوص این کشور در این گفتار آمده است، شامل تغییر و تحولات اخیر در این کشور نیست.

۲. آئیمیزم (Animism) در فارسی «جان‌گرایی» ترجمه شده است، آیینی که قائم به جاندار بودن تمامی اجزاء طبیعت است. نگاه کنید به تارنمای «انسان‌شناسی و فرهنگ».

3. Nubian pyramids

4. Tribal warlords

و منطقه دارفور^۱ به مرکز اصلی تجارت برده در دنیای عرب تبدیل می‌گردد. در اوایل قرن ۱۹ میلادی، شمال سودان به تصرف مصریان عثمانی درمی‌آید. با استیلای امپراطوری بریتانیا بر مصر، تجارت قانونی و پرسود برده گرچه ملغی شده ولی با این وجود تا مدت‌ها ادامه می‌یابد. توجه بریتانیا به مصر از یک طرف و ادامه تجارت برده و اعمال سیاست‌های مالیاتی ستمگرانه از طرف دیگر، به گسترش نارضایتی‌ها در بدنه نیروهای نظامی دامن می‌زند. با تداوم بحران اقتصادی و نارضایتی‌های سیاسی، محمد بن عبدالله، معروف به «مهدی»، از عرب معتقد به مکتب «انتظار»^۲، به عنوان «ناجی» موعود، رهبری قیامی را به دست گرفته، با تصرف خارطوم نخستین جمهوری را در این سرزمین بر مبنای قانون شرع اسلام بنا می‌نهد. با تسلط دوباره نیروهای انگلیسی بر خارطوم در ۱۸۹۸، دولت مهدی نیز سقوط می‌کند. پس از پایان جنگ جهانی دوم و یک دوره خودمختاری زیر تسلط انگلستان، سودان در سال ۱۹۵۶ به استقلال می‌رسد. پس از دست‌یابی به استقلال و در حالی که حکومت اسلامی مستقر در مناطق شمالی در راه گسترش استیلای خود به مناطق جنوبی این کشور به رویارویی با آتمیست‌ها و مسیحیان در جنوب برمی‌خیزد، سودان برای چندین دهه در ورطه جنگ‌های خونین داخلی فرو می‌رود. در سال ۱۹۸۹، عمر البشیر، یکی از افسران ارشد این کشور، با کمک رهبر اسلامگرای «حزب کنگره ملی»^۳، حسن الترابی، به قدرت می‌رسد و به مدت ده سال، تا ۱۹۹۹، نه تنها سودان را به یکی از پایگاه‌های القاعده تبدیل می‌کند، که با خشونت هر چه تمام‌تر و بر پایه سختگیرانه‌ترین تفسیرها از قانون شرع اسلامی، در رأس یک دولت اسلامی فرمانروایی می‌کند. سرانجام در سال ۲۰۰۵ میلادی و تحت نظارت نهادهای بین‌المللی، قرارداد صلح بین طرفین به امضاء می‌رسد. با این حال، تداوم خشونت‌هایی که به تحریک حکومت اسلامی سودان بر علیه قبایل جنوبی و سیاهان در آن سرزمین صورت می‌پذیرد، تا کنون و بنا بر آماری که از سوی سازمان‌های ناظر بین‌المللی تایید می‌شود، بین ۲۰۰ تا ۴۰۰ هزار نفر قربانی گرفته و نزدیک به ۲ میلیون نفر را نیز آواره ساخته است. آوارگانی که اغلب در کشور همسایه، چاد، اسکان یافته و دائماً در خطر نسل‌کشی به سر می‌برند.

از دیدگاه سیاسی، قانون اساسی این کشور، تحت تسلط عرب مسلمان، هیچ‌گونه تضمینی برای حقوق افراد و اقلیت‌ها در نظر نگرفته است. عرب و مسلمانان، تمامی مناصب مهم را در همه نهادهای این کشور به خود اختصاص داده‌اند. سودان، بر پایه قانون اساسی بازبینی شده آن، دولتی اسلامی است و زبان عربی، زبان رسمی آن به شمار می‌رود.

1. Darfur
2. Messianism
3. National Congress Party



پاسخگویی، مسئولیت‌پذیری و شفافیت^۱

«حکومت مردمی بدون اطلاعات و یا ابزار به دست آوردن آن، هیچ نیست مگر پیش‌درآمدی بر نمایشی مضحک و یا تعزیه‌ای مصیبت‌آمیز و یا هر دوی اینها یکجا. دانایی و شناخت همواره بر نادانی و جهل حکومت خواهد کرد و مردمی که می‌خواهند بر خود مسلط بوده و خود حاکمان خویش باشند، می‌بایست، ناگزیر، خود را به قدرتی که شناخت مهیا می‌سازد مسلح کنند.»
نامهٔ جیمز مدیسن به دبلیو. تی. بری، مندرج در «قانون اساسی بنیان‌گذاران»^۲

«تمرکز قدرت و مطیع‌سازی افراد در میان ملت‌های مردم‌سالار، به تناسب جهل آنان، افزایش خواهد یافت.»

آلکسیس دو توکویل، «مردم‌سالاری در آمریکا»، جلد دوم، ۱۸۴۰

اصول اساسی

در مردم‌سالاری، اصل مسئولیت‌پذیری و پاسخگویی کارگزاران حکومتی، چه آنهایی که منتخب رأی‌دهندگانند و چه آنهایی که منصوب منتخبان هستند، مبتنی بر پاسخگو بودن حکومتگران در قبال

1. Accountability & Transparency

۲. نامه‌ای به تاریخ ۴ آگوست ۱۸۲۲ در باب اهمیت شناخت، اطلاع‌رسانی آزاد و نظام آموزشی لیبرال، رجوع کنید به *The Founders' Constitution*; The University of Chicago, 1987، پی‌گفتار نامه، «پایدار کردن جمهوری» (Securing the Republic)

اعمال و تصمیمات‌شان در برابر شهروندان است. اصل شفافیت نیز بر این اساس استوار است که عملکرد و تصمیم‌های حکومت به روی بازرسی عموم باز است و مردم حق دارند تا به اطلاعات مربوطه دسترسی داشته باشند. هر دوی این مفاهیم از اهمیتی بنیادین در تعریف مردم‌سالاری برخوردار است. بدون پاسخگویی و مسئولیت‌پذیری و شفافیت، مردم‌سالاری ممکن نیست. در نبود این مفاهیم، انتخابات و اراده ملت معنایی نداشته، خودکامگی و خودخدمتی^۱ بالقوه حکومت می‌تواند شکل عملی به خود بگیرد.

مردم و حق مطلع شدن

انتخابات یکی از ابتدایی‌ترین ابزار شهروندی برای پاسخگو کردن حاکمان در برابر رفتار و عملکرد آنان است، بویژه آنگاه که کارنامه حکومتی‌شان توأم با عدم کفایت و صلاحیت، فساد و اعمال غیرقانونی باشد. ولی لازمه انتخابات و اراده ملی معنی‌دار، همانا بیان قاطع حقوق بنیادین شهروندان همچنان که به عنوان مثال در منشور حقوق ایالات متحده آمریکا به ثبت رسیده است، و پاسداری از این حقوق است. جیمز مدیسون، نویسنده منشور حقوق ایالات متحده آمریکا، معتقد بود که تضمین این مهم که شهروندان از اطلاعات و شناخت کافی برای هدایت کردن حکومت برخوردار باشند، بنیادی‌ترین شالوده‌های پاسخگو بودن و پاسخگویی‌پذیری حکومت را تشکیل می‌دهد. اگر اصل بر اداره امور شهروندان توسط خود آنان است، چه مستقیماً و چه به شکل غیرمستقیم از طریق نمایندگان‌شان، پس لاجرم آنها باید از شناخت کافی برای تعیین این امور و چگونگی اداره آنها از سوی وکلای خود برخوردار باشند. اگر شهروندان به خوبی مطلع از امور نباشند، نه خواهند توانست در راستای منافع خود عمل کنند، نه از گزینش چندان‌ی برای انتخاب نمایندگان‌شان برخوردار خواهند بود، و نه حتی خواهند توانست خود وظیفه ایفای نقش نمایندگی خویش را به عهده بگیرند.

واجب‌ترین و اصلی‌ترین تضمین دسترسی شهروندان به آگاهی و شناخت لازم در این زمینه، رسانه‌های آزاد هستند. بنابراین، مطبوعات می‌بایست ناگزیر از تضمین‌های لازم برای پاسداری از حقوق خود و محفوظ نگه داشتن این حقوق از هرگونه دست‌اندازی برخوردار بوده، آزادانه بتوانند، هر گاه که منفعت عام ایجاب کرد، در تحقیق و تفحص اطلاعات و دسترسی به آگاهی‌های لازم به کندوکاو پردازند. ناگفته پیداست که در این راستا، مردم نیز باید از حق دسترسی به صورت جلسه‌ها و دیگر اطلاعات حکومتی، برخوردار باشند. با این وجود، نکته قابل توجه این است که چنین حقوقی در بسیاری از نظام‌های مردم‌سالار تنها در طول پنجاه سال گذشته شکل مدون و قانونی به خود گرفته است. هنگامی که لیندون جانسون، سی‌وششمین رئیس‌جمهور آمریکا از ۱۹۶۳ تا ۱۹۶۹، قانون آزادی اطلاعات^۲ را در سال ۱۹۶۶ به امضاء رساند، گفت:

این قانون از یکی از بنیادی‌ترین اصول ما نشأت گرفته است: مردم‌سالاری هنگامی به کارآمدترین شکل عمل می‌کند که مردم بتوانند به تمامی اطلاعاتی

-
1. Self-serving
 2. Lyndon Baines Johnson (1908 - 1973)
 3. Freedom of Information Act

که موازین امنیتی اجازه می‌دهد، دسترسی داشته باشند. هیچ کس نباید از این امکان برخوردار باشد که تصمیماتی را که فاش ساختن شان صدمه‌ای به منافع عمومی وارد نمی‌کند، در پس پرده‌ای از اسرار نگه دارد.

در نبود چنین ابزاری برای تضمین شفافیت و پاسخگویی، حکومت به احتمال زیاد تسلیم و سوسه فساد خواهد شد. در سرتاسر تاریخ، هر گاه اهرم‌های لازم برای محدود کردن قدرت حکومتی موجود نبوده و فرمانروایان تنها برای قبضه قدرت و نگه داشتن آن در چنگ خود کوشیده‌اند، چنین امری، یعنی در غلطیدن حکومت‌های نامحدوده و غیرشفاف در ورطه فساد، به کرات اتفاق افتاده است.

تفکیک قوا

پاسخگویی و مسئولیت‌پذیری همچنین تفکیک قوا را لازم می‌دارد، اصلی که بر اساس آن هیچ یک از شاخه‌های حکومت حق استیلا بر دیگری را نداشته، و هر یک از آنها از این قدرت برخوردار است تا از سوءاستفاده از قدرت از سوی دیگری جلوگیری به عمل آورد. به عنوان مثال، کنگره آمریکا یا قوه قانون‌گذار این کشور، از این حق مندرج در قانون اساسی برخوردار است تا از نقض اعتماد عمومی از سوی دیگر قوای حکومتی جلوگیری به عمل آورده، هر یک از آنها را در برابر کارنامه خود، و با توسل جستن به ابزار مؤاخذه^۱ و برکنار کردن از قدرت، پاسخگو و مسئول بدانند. دادگاه‌های فدرال و به ویژه دیوان عالی آمریکا نیز، به عنوان قوه قضائیه، از این حق قانونی برخوردارند تا در تطابق مصوبات قانون‌گذاران و یا تصمیمات مجریان با قانون اساسی^۲ به قضاوت بنشینند. از آنجا که در نظام‌های پارلمانی قوه مجریه منتصب قوه قانون‌گذار است، تفکیک قوا در این گونه نظام‌ها به شکلی که در نظام مجریه‌ای و متکی بر نهاد ریاست جمهوری آمریکا دیدیم، نیست. در چنین نظام‌هایی، موازین پاسخگویی حکومت در برابر مردم از طریق سنت، قوانین، استقلال قوه قضائیه، هیأت‌های ناظر و نظارت اعمال شده از سوی مطبوعات و رسانه‌های آزاد، برقرار و تضمین می‌گردد.

یکی دیگر از راهکارهای قانونی تفکیک قوا در ایالات متحده آمریکا، تقسیم وظایف حکومتی بین حکومت فدرال از یک سو و حکومت‌های ایالتی از سوی دیگر است. در این چارچوب، وظایفی که قانوناً در حیطه اختیارات حکومت ملی نیست، از حیطه مسئولیت‌های حکومت‌های ایالتی به شمار می‌آید. یکی دیگر از نمونه‌های سنتی و قانونی تفکیک قوا را می‌توان در اصول عقیدتی کلیسای کاتولیک و در چارچوب قوانین ساختاری اروپا و به طور اخص در اصل پنجم پیمان نامه اتحادیه اروپا یافت: اصل subsidiarity یا مکمل بودن سلسله مراتب تصمیم‌گیری، از مراتب تحتانی نظام تصمیم‌گیری تا مراتب فوقانی. بر اساس این اصل و برای بالا بردن ضریب پاسخگویی تصمیم‌گیران از طریق پیوند آنها با رأی‌دهندگان، مراتب فوقانی در روند تصمیم‌گیری تنها مکمل مراتب تحتانی بوده، تصمیمات تا آنجا که امکان داشته باشد در تقارب با شهروندان و در نتیجه در سلسله مراتب پائینی فرآیند تصمیم‌گیری اتخاذ می‌شود.^۳

1. Impeachment

2. Constitutionality

۳. بحث تکمیلی در باب این اصل را در تارنمای آموزشی اتحادیه اروپا بیابید.

برتری مردم‌سالاری بر استبداد

حکومت‌هایی که به معنی واقعی کلمه پاسخگو باشند بهتر می‌توانند از فساد، یا سوءاستفادهٔ حاکمان از قدرت به نفع خویش و برای ثروت‌اندوزی شخصی جلوگیری به عمل آورند و در این زمینه از خود کارآیی بیشتری نشان دهند. ناگفته پیداست که فساد در هر سامانهٔ حکومتی‌ای امکان دارد و مردم‌سالاری‌ها در این زمینه از مصونیت برخوردار نیستند. با این حال، مردم‌سالاری‌ها از چندین مزیت و برتری نسبت به نظام‌های دیگر در برخورد با این معضل بهره‌مند هستند. یکی از این برتری‌ها در این امر نهفته است که در نظام‌های مردم‌سالار، حکومتگران نمایندگان منتخب مردم هستند و پاسخگو در برابر رأی آنان، رأیی که به نوبهٔ خود، مشوق شفافیت و عملکرد منصفانه و کلای شهروندان نیز هست. از این گذشته، مواد مندرج در قانون اساسی، مقررات جاری و نظام‌نامه‌های حکومتی، همگی بازتاب این اصل است که خدمتگزاران حکومتی، چه منتخب، چه منتصب و یا دستمزدگیر، مدیون مردم بوده، در برابر آنها پاسخگو و مسئولند.

در مقابل، حکومت‌های استبدادی از چنین تضمین‌هایی بی‌بهره‌اند. فرمانروایان در این گونه نظام‌ها از مجموعه انگیزه‌هایی که رهبران نظام‌های مردم‌سالار را در برابر مردم مسئول به واقع مسئول می‌شمرد و مانع از سوءاستفادهٔ قدرت توسط آنان در راستای منافع شخصی‌شان می‌شود، برخوردار نیستند. در گزارش سالانهٔ سنجش «شاخص فساد» منتشر شده از سوی سازمان شفافیت بین‌المللی، که در زمینهٔ مبارزهٔ جهانی با این معضل تلاش می‌کند، ضریب همبستگی^۱ شاخص‌های «فساد» و «استبداد» کاملاً بارز و گویاست. به عنوان نمونه، در گزارش ۲۰۰۷ این سازمان غیردولتی، ۱۷۹ کشور مورد مطالعه و سنجش قرار گرفته‌اند. در این بین، کشورهای دانمارک، فنلاند و زلاند نو، در بالای جدول رتبه‌بندی، کمترین میزان فساد و بالاترین رتبهٔ شفافیت را به خود اختصاص می‌دهند، و سومالی، در انتهای جدول، بیشترین فساد و کمترین شفافیت را داراست. در همین سال، جمهوری اسلامی ایران، در ردهٔ ۱۳۱ جدول و در کنار یمن و لیبی، از جمله فاسدترین کشورهای جهان به شمار می‌رود. بر اساس گزارش سال ۲۰۰۹ این سازمان، ایران با ۲۷ پله سقوط نسبت به سال قبل، در ردهٔ ۱۶۸ از میان ۱۸۰ کشور و با تنها ۱۵ رتبه فاصله با سومالی در انتهای جدول، کماکان در میان فاسدترین کشورهای جهان قرار گرفته است.^۲ ضریب همبستگی شاخص‌های «فساد» و «استبداد» بخوبی در ابتدا و در انتهای این جدول قابل مشاهده است: هر چه شاخص «آزادی» در کشوری، و بر مبنای گزارش سالانهٔ سنجش آزادی در جهان از سوی سازمان غیردولتی آمریکایی «خانهٔ آزادی»، در رتبهٔ بالاتری قرار گرفته باشد، شاخص «فساد» در آن کشور به همان میزان پائین‌تر خواهد بود.

سازمان‌های نمایندگی در جامعهٔ مدنی

ضرورت موازین شفافیت و پاسخگویی شامل دیگر نهادهای اجتماعی و از جمله تشکّل‌ها و سازمان‌های خصوصی‌ای که تحت قوانین عمومی اداره می‌شوند، نیز می‌شود. اتحادیه‌های کارگری

1. Correlation

۲. در این زمینه برای اطلاعات بیشتر به گزارش فارسی تارنمای «بامداد خبر» مراجعه کنید.

و تجاری، اصناف، سازمان‌های بشردوستانه و خیریه، دستگاه‌های آموزشی، درمانی و سیاسی و دیگر تشکلهای اختیاری و داوطلبانه، می‌بایست در چارچوب قوانینی عمل کنند و اداره شوند که سوءاستفاده نکردن از اعتماد عمومی و اعضاء آنها و جلوگیری از پایمال شدن منافع عام تضمین شود. از آن رو که سازمان‌های اخیر در بیشتر موارد در نظام‌های استبدادی دولتی بوده و ابزاری بیش برای ثروت‌اندوزی نزدیکان به قدرت در چارچوب خویشاوندسالاری نیستند، چنین تضمین‌هایی کمتر به چشم می‌خورد و اگر هم موجود باشد، از کارایی لازم برخوردار نیست.

تاریخ

نظارت شهروندی در مردم‌سالاری آتنی

یکی از بزرگ‌ترین دستاوردهای مردم‌سالاری آتنی، برقراری نظارت شهروندی بر بیت‌المال، خزانه و اموال عمومی، در آمد و ثروت دولتمردان، حکومتگران، مدیران دولتی و حتی امیران لشکری بود، تا مبادا این افراد از موقعیت خود برای منافع شخصی خویش سوءاستفاده کنند. بازرسان مالی تحقیق و تفحص خزانه، هر ساله از طریق قرعه‌کشی به این مناصب گماشته می‌شدند. نظام حسابرسی آتنی در تباین کامل با دیگر سامانه‌های حکومتی در عهد باستان بود، حکومت‌هایی که استبداد، ثروت‌اندوزی شخصی، و بی‌بندوباری از ویژگی‌های بارزشان بود.

شفافیت و دو پیشینه تاریخی

در انگلستان، «منشور بزرگ» که در ۱۲۱۵ میلادی به امضا رسید، نخستین معیار حسابرسی و پاسخگویی را در آن کشور برقرار کرده، پادشاه را مجبور به پذیرش این اصل اولیه می‌کند که اخذ مالیات‌های نوین بدون مشورت با عمده‌ترین ثروتمندان تحت فرمانروایی او، از این پس مجاز نخواهد بود. در این چارچوب و برای بررسی مخارج نهاد سلطنت، شوراها نمایندگی ویژه‌ای فراخوانده می‌شدند. از همین جا بود که به تدریج نظام پادشاهی مشروطه سربرافراشت و در قالب آن، دو مجلس قانون‌گذار پیش از پیش بر دامنه اقتدار خود افزودند. سه قرن پس از آغاز تجربه انگلیسی در زمینه پاسخگو کردن حکومت در برابر حکومت‌شوندگان، پیشینه دیگری را می‌توان در اقدام تاریخی مارتین لوتر^۱، کشیش، استاد الاهیات و اصلاح‌طلب دینی قرن شانزده میلادی جستجو کرد. وی با نصب رساله نود و پنج گانه خود در نقد کارایی و کارآمدی سنت آرمزش گناهان^۲ بر در کلیسای ویتنبرگ^۳ در ۱۵۱۷، سلسله مراتب مذهبی و رویه فروش توبه را از سوی دست‌اندرکاران کلیسای کاتولیک به چالش می‌کشد و آنان را در برابر مؤمنان به پاسخگویی فرا می‌خواند. لوتر، با به چالش خواندن ثروت‌اندوزی و اقتدار دنیوی و دینی پاپ، رهبر کلیسای کاتولیک، سرآغاز فرآیندی را رقم می‌زند که به اصلاحات پروتستانی^۴ شناخته شده

1. Martin Luther (1483 - 1546)

2. The Ninety-Five Theses on the Power and Efficacy of Indulgences

3. Reformation Memorial Church or Castle Church or All Saints' Church in Wittenberg, Germany

4. The Protestant Reformation (1517 - 1648)

است. این جنبش مذهبی در دل مسیحیت غربی، با رسالات لوتر در ۱۵۱۷ میلادی آغاز می‌شود و با پیمان صلح وستفالی^۱، که در سال ۱۶۴۸ به نزدیک به یکصدوسی سال جنگ‌های دینی در اروپا خاتمه داده و سرفصل برپایی دولت - ملت‌های مدرن در آن قاره می‌شود، پایان می‌یابد و از آن پس مسیحیت اروپایی را به دوشاخه کاتولیک رومی و پروتستانتیزم تقسیم می‌کند.

محاط کردن قدرت با پاسخگویی و شفافیت و قید این مفاهیم در قانون اساسی

با برآمدن و گسترش نظام‌های وکالت‌مدار، به عمق و دامنه موازین پاسخگویی و شفافیت نیز به طرز شگرفی افزوده شده، حکومت‌گران و رهبران سیاسی بیش از پیش موظف می‌شوند تا نه فقط در چارچوبی انتزاعی و در برابر ملت به معنای اعم کلمه، که در قالبی عملی و ادواری در مورد عملکرد و کارنامه خود در قبال شهروندان، به طور اخص، پاسخگو باشند. از این پس، و همچون تجلی اراده مردم، حکومت موظف به پاسخگویی در برابر آحاد شهروندان کشور خواهد بود. این موازین، به عنوان پاسخی به سوءاستفاده‌های پیشین تاج و تخت سلطنتی انگلستان از قدرت و به اشکال مختلف، همچون بازداشت‌ها و یا صلب مالکیت‌های خودسرانه، در قانون اساسی آمریکا گنجانده شده است. این قانون، قوای مجریه و مقننه را موظف می‌دارد که مقررات، صورت جلسه‌ها و لایحه‌های پیشنهادی و قوانین مصوبه را منتشر کرده، در معرض آگاهی و دسترسی عموم مردم قرار دهند. برای آگاهی هر چه بیشتر و کامل‌تر شهروندان آمریکایی، قانون اساسی ایالات متحده آمریکا همچنین ریاست جمهوری این کشور را ملزم می‌دارد تا مرتباً به دو مجلس قانون‌گذار در مورد وضعیت کشور یا اتحادیه آمریکا^۲ گزارش داده، صورت حساب کامل مخارج حکومتی را ارائه دهد.

اختیارات و اقتدار دو مجلس قانون‌گذار

در ایالات متحده آمریکا، علاوه بر اقتدار رأی‌دهندگان از طریق انتخابات، دو مجلس قانون‌گذار نیز می‌توانند با مؤاخذه و مجرم دانستن رئیس‌جمهور و یا قضات و دیگر مقامات رسمی حکومت فدرال در مواردی همچون «خیانت، رشوه‌گیری و یا بزهکاری»، آنان را در قبال مردم پاسخگو قرار دهند. تا اواخر سده ۱۸۰۰ میلادی، در زمینه مبارزه با فساد دولتی و اداری، فراتر از یک سلسله مقررات ضد رشوه و ناکارآمدی، مقامات رسمی آمریکا فارغ از هرگونه نظارت و بازرسی واقعی عمل می‌کردند. در این دوره اولیه و پایه‌گذار، حکومت بر اساس رویه جا افتاده «نظام غنائم»^۳ کار می‌کرد. در این چارچوب، که اصطلاحاً پس از انتخابات ریاست جمهوری آمریکا در ۱۸۲۸ بر سر زبان‌ها افتاده و به شکل غیررسمی در ساختار اداری آن کشور متداول شده بود، پیروزمندان هر انتخاباتی مناصب دولتی را نه بر اساس شایسته‌سالاری که بر پایه پیوندها و وفاداری‌های حزبی بین افراد تقسیم می‌کردند. نخستین قانون جامع استخدام در خدمات دولتی، تحت عنوان قانون پندلتون^۴، پس از قتل بیستمین رئیس‌جمهور آمریکا،

-
1. Peace of Westphalia
 2. State of the Union
 3. The spoils system
 4. The Pendleton Act

جیمز آبراهام گارفیلد^۱، در ۱۹ سپتامبر ۱۸۸۱ توسط یک کارجوی ناراضی و سرخورده، به تصویب رسید. این مصوبه، با مقرر ساختن چارچوب آزمون و پذیرش برای استخدام در ادارات دولتی و نحوه ترقی در سلسله مراتب کارمندی و چندوچون حقوق و پاداش متناسب با رتبه‌های اداری، برای نخستین بار موازین اعطای فرصت‌های شغلی در ساختارهای دولتی و اداری را مشخص می‌کند. این قانون، از آن زمان تا به امروز، پایه و اساس نظام استخدامی در خدمات دولتی آمریکا را تشکیل داده و همچنان می‌دهد.

قوانینی که آزادی دسترسی به اطلاعات را در آمریکا تضمین می‌کنند، یکی قانون آزادی اطلاعات^۲، مصوب ۱۹۶۶، و دیگری قانون آیین دولتی^۳، مصوب ۱۹۷۸ است. قانون آیین دولتی آمریکا، در فردای رسوایی واترگیت^۴، که مهم‌ترین بحران قانون اساسی در تاریخ آن کشور محسوب می‌شود، به تصویب رسید. بحران واترگیت، در نیمه نخست دهه هفتاد میلادی، نشأت گرفته از اعمال غیرقانونی برخی کارگزاران دولتی در دستگاه اداری آمریکا بود، مجموعه اعمال غیرمجازی که به دستور مستقیم سی‌وهفتمین رئیس‌جمهور این کشور، ریچارد نیکسون^۵، و با هدف تضعیف مخالفان و رقبای سیاسی او در راستای تضمین انتخاب دوباره وی به ریاست جمهوری شکل گرفت و پس از آن نیز با سرپوش گذاشتن بر جرایم و رد گم کردن از اقدامات جزایی صورت گرفته، به هر چه عمیق‌تر کردن بحران انجامید. این بحران همچنین بر حول دست‌اندازی‌های پی‌درپی نیکسون به اختیارات و اقتدار دو مجلس قانون‌گذار و قوه قضاییه آن کشور، می‌چرخید. سرانجام، با همکاری کنگره، رسانه‌ها و افکار عمومی و حتی دیوان عالی آمریکا در پرده برداشتن از ابعاد مختلف و دامنه‌دار تخلفات نیکسون، وی مجبور به کناره‌گیری از مقام خود می‌شود.

نقش رسانه‌ها

نقش بسزای رسانه‌ها در رسوایی واترگیت، برای همه امری آشکار و شناخته شده است. این بحران به بارزترین شکلی بیانگر نقش رسانه‌ها در مطلع کردن مردم و افکار عمومی از اعمال خلاف قانون کارگزاران حکومتی و مقامات منتخب و رسمی در سلسله مراتب دولتی بود. با این حال، در آمریکا و تا ۱۹۶۴، قدرت رسانه‌ها بسیار متزلزل و آسیب‌پذیر می‌نمود. در این زمینه، دو مصوبه دیوان عالی این کشور در تضمین و تحکیم قدرت رسانه‌ها، نقش مهمی ایفا کرده است. دو مورد مشخص در این زمینه^۶، در سال‌های ۱۹۶۴ و ۱۹۷۱، که هر دو به شکلی پای روزنامه معروف نیویورک تایمز را به میان می‌کشید، و مصوباتی که در پی آنها از سوی دیوان عالی آمریکا صادر شد، به تحکیم و تثبیت قدرت و حقوق رسانه‌ها در دسترسی به اطلاعاتی که دستگاه حکومتی تا آن زمان از انظار عمومی مخفی نگه

1. James Abram Garfield (1831 - 1881)

2. Freedom of Information Act (FOIA)

3. Ethics in Government Act

4. Watergate scandal

5. Richard Milhous Nixon (1913 - 1994)

6. New York Times v. Sullivan (1964) and The Pentagon Papers Case (1971)

می داشت، و همچنین به امکان قانونی درج و چاپ این مطالب از سوی مطبوعات، هر چند که از صحت کامل برخوردار نباشند، کمک بسزایی کرده است. با این وجود، رسانه‌ها اغلب برای محفوظ نگه داشتن منابع اطلاعاتی خود و به ویژه آنهایی که به موجب مناصب دولتی خویش موظف به رعایت رازداری هستند، خود را در مقابل حکومت و در تعارض با آن می‌یابند. در مواردی این چنین، روزنامه‌نگاران با محکومیت و زندان نیز می‌توانند مواجه شوند. اخیراً نیز یکی از روزنامه‌نگاران نیویورک تایمز، با خودداری از برملا کردن منبع اطلاعاتی خود، با توجه به پیمانی که با وی در رابطه با محفوظ نگه داشتن هویت این شخص بسته بود، برای ۸۵ روز خود را در پشت میله‌های زندان یافت. پس از این ماجرا بود که چندین بنگاه اطلاع‌رسانی با همکاری با یکدیگر به از سرگیری تلاش‌های خود برای وضع سپری قانونی در راه تحکیم حقوق روزنامه‌نگاران در محافظت از هویت منابع اطلاعاتی خود در برابر دادگاه‌های فدرال، به یک اقدام همه‌جانبه و همسو در سطح ملی دست زدند. در نتیجه این اقدامات بوده است که تا کنون، چندین ایالت آمریکا با اتخاذ مصوباتی در این راستا، به برقراری سپر قانونی در این زمینه اقدام ورزیده‌اند.

فرا تر از آمریکا

امروزه، اغلب نظام‌های مردم‌سالار، چه پارلمانی و چه ریاستی (presidential) و چه مختلط (mixed) خود را به موازین پاسخگویی و شفافیت تجهیز کرده‌اند.

کشورهای اروپایی، که اغلب از نظامی پارلمانی برخوردارند، در سال‌های ۱۹۵۰ اقدام به تصویب لایحه‌های قانونی در این زمینه و برقراری موازینی از این دست می‌کنند. ساز و کارهای پاسخگویی و شفافیت، از جمله ابتدایی‌ترین شاخص‌های احراز صلاحیت برای عضویت در شورای اروپا^۱ و اتحادیه اروپا محسوب می‌شود. سازمان همکاری و توسعه اقتصادی، با اتخاذ موازینی در این زمینه، نمونه‌هایی را پیشنهاد داده تا به پاسخگو و شفاف کردن هر چه بیشتر نهادهای حقوقی، از قبیل شرکت‌های سهامی، سازمان‌های غیردولتی و اتحادیه‌های کاری و صنفی، یاری رسانده باشد. پادشاهی متحد بریتانیا نیز، مجموعه‌ای جامع از قوانین آزادی اطلاعات را مقرر ساخته است.

با این حال، در دیگر نقاط دنیا، وضعیت کماکان دچار سایه‌روشن‌های متعددی است. از یک رو، در حالی که بسیاری از کشورهای مردم‌سالار با اتخاذ موازینی در این زمینه، مصممانه پا در مسیر شفافیت و پاسخگویی هر چه بیشتر و پایان دادن به فساد نهاده‌اند، کشورهای بسیار دیگری همچنان در ورطه استبداد و جنایت، عدم شفافیت و عدم پاسخگویی، دست‌وپا می‌زنند. با این حال، تردیدی نیست که عدم پاسخگویی و نبود شفافیت در کنار معضل فساد، از عوامل بسیار مؤثر در بسیاری از رویدادهای اخیر در سرتاسر جهان بوده‌اند. در ۱۹۸۶ جنبش مردمی فیلیپین تحت عنوان گویای «اراده مردم» به فروپاشی قدرت فاسد فردیناند مارکوس^۲ در آن کشور می‌انجامد. در سال‌های اخیر نیز، در صربستان در سال ۲۰۰۰، در گرجستان در ۲۰۰۳، در اوکراین در ۲۰۰۴، و در قرقیزستان در ۲۰۰۵ و ۲۰۱۰، مبارزه با فساد از اهم انگیزه‌های مردمی در برپایی جنبش‌های ضد استبدادی بوده است. در بسیاری از کشورها،

1. Council of Europe

2. Ferdinand Emmanuel Edralin Marcos (1917 - 1989)

تفتر عمومی از فساد فراگیر، از جمله محرکه‌های عمده در پیشبرد مردم‌سالاری به شمار می‌رود. با برپایی نهادهای مردم‌سالار، برقرار کردن مقررات کارآمد در مبارزه با فساد، پنهانکاری دولتی و سوءاستفاده از اعتماد و رأی مردم نیز به شکل بالقوه از استحکام بیشتری برخوردار خواهد شد.

مطالعات کشوری

بوتسوانا

رتبه این کشور بر اساس شاخص‌های «حقوق سیاسی» و «آزادی‌های مدنی» در «برآورد ۲۰۰۹ آزادی در جهان»: «آزاد»

بوتسوانا، چهل و پنجمین کشور پهناور دنیا، محاط در خشکی^۱ و واقع در شمال آفریقای جنوبی است. بر پایه سرشماری سال ۲۰۰۶ میلادی، این کشور یک و هشتاد و هشت میلیون نفر جمعیت دارد. این سرزمین از ۱۷۰۰۰ سال پیش از میلاد، محل سکونت بیابانگردان شکارچی - چیننده^۲ بوده است. اکتشاف کنندگان انگلیسی در اوایل قرن نوزده میلادی، در سال‌های ۱۸۲۰، نخستین اجتماعات دینی را برای ترویج مسیحیت در این سرزمین به پا می‌دارند و بر اساس آخرین سنجش در سال ۲۰۰۷، نزدیک به ۷۰٪ جمعیت این کشور را مسیحیان تشکیل می‌دهند.

از دیدگاه اقتصادی، گردش کار این کشور عمدتاً بر پایه تولید الماس می‌چرخد و درآمد سرانه آن از همین رو در میان بالاترین‌ها در قاره آفریقا قرار دارد. در ۲۰۰۷، استخراج و بهره‌برداری از معادن الماس، مس و نیکل، ۳۷٪ تولید ناخالص داخلی بوتسوانا را تشکیل می‌داد. در سال ۲۰۰۶، با سرانه‌ای معادل ۵۹۰۰ دلار در سال، درآمد ناخالص ملی بوتسوانا در رده ۷۸ جهانی قرار داشت. محاسبه همین شاخص در همان سال بر اساس برابری قدرت خرید، با سرانه‌ای برابر با ۱۲۲۴۰ دلار در سال، آن را به رتبه ۷۵ در سطح دنیا می‌رساند. با این حال، نرخ بیکاری در بوتسوانا بالاست: در ۲۰۰۷، برآوردهای رسمی و غیررسمی این نرخ را برابر ۲۱٪ و ۴۱٪ جمعیت فعال گزارش می‌کند. این کشور همچنین با ۲۴٪ در سال ۲۰۰۵، یکی از بالاترین نرخ‌های عفونت ناشی از ویروس ایدز را در دنیا داراست.

از دیدگاه سیاسی و تاریخی، این کشور در سال ۱۹۶۶ استقلال خود را از بریتانیا به دست می‌آورد. از آن زمان تا کنون، سیاست در بوتسوانا تحت استیلای حزب واحد حکومتی بی. دی. پی.^۳ قرار داشته است. این حزب، تسوانا، ائتلافی است از عمده‌ترین گروه‌های قومی این سرزمین که ۸۰٪ جمعیت آن را تشکیل می‌دهند. نظام چندحزبی، تداوم انتخابات ادواری، نهادهای سیاسی، قانونی و اقتصادی این کشور و همچنین مبارزه پیگیر آن با گرفتاری ایدز، به عنوان سرمشق‌هایی در میان دیگر کشورهای قاره آفریقا مطرح می‌باشد. با وجود نظام چندحزبی در این کشور، احزاب کوچک تنها به رسانه‌های کوچک

1. Landlock
2. Hunter - gatherer
3. The Botswana Democratic Party (BDP)
4. The Tswana

دسترسی آزاد داشته، رادیو و تلویزیون دولتی بوتسوانا بازتاب دهنده اخبار مربوط به سیاست‌های حکومتی است. مجلس ملی بوتسوانا دارای ۶۱ کرسی نمایندگی است که از این میان ۵۷ کرسی انتخابی و ۴ کرسی منصوب ریاست جمهوری است. قوه قانون‌گذار از مجلس دومی نیز برخوردار است. این مجلس شورایی است از رؤسای قبایل بزرگ و کوچک و نقشی مشورتی و تفسیری در قبال مصوبات مجلس نمایندگان بر عهده دارد. علاوه بر این، این کشور از کارنامه نسبتاً خوبی در زمینه حقوق بشر و حکومت قانون برخوردار است. شهروندان آن از حقوق برابر برای رجوع به دادگاه و ارائه دادخواست و دعوی خود بهره‌مندند، و علیرغم مواردی چند که در سال‌های اخیر مشاهده شده است، از جمله اخراج یک دانشگاهی انگلیسی به همراه دو روزنامه‌نگار از این کشور، در مجموع بوتسوانا حقوق اقلیت‌های خود را محفوظ می‌دارد. در این زمینه می‌توان به عنوان مثال به رأی دیوان عالی این کشور به نفع اقلیت قومی «سان»^۱ و بر علیه تصمیم مقامات اجرایی در سلب مالکیت از آنها، اشاره کرد. این نکته را نیز اضافه کنیم که مردم این کشور، که در سال ۱۹۶۶ و در زمان دستیابی به استقلال از بریتانیا، با فقر و بی‌سوادی بالایی روبرو بودند، امروزه نه تنها از سطح زندگی بهتری، همچنان که پیشتر دیدیم، برخوردارند، بلکه ۸۱٪ جمعیت بالای ۱۵ سال سن، از دست‌آورد سواد بهره‌مند شده‌اند. سرانجام، در زمینه مبارزه با فساد، سازمان غیردولتی شفافیت بین‌المللی، بوتسوانا را از چندین سال پیش به این سو، نه تنها در صدر کشورهای آفریقایی که در گزارش سال ۲۰۰۷ خود و در میان ۱۸۰ کشور مورد ارزیابی قرار گرفته، در رده ۳۸ از نقطه نظر شفافیت و مبارزه با فساد، و درست پس از نهادینه شده‌ترین کشورهای مردم‌سالار غربی و یا آمریکایی، طبقه‌بندی کرده است. با توجه به این واقعیت که منابع معدنی این کشور و سهم عمده آنها در اقتصاد و گردش مالی آن می‌تواند همواره سرچشمه بالقوه فساد باشد، قانون بازرسی و حسابرسی مالی بوتسوانا، همچنین اختیارات بازرس کل این کشور مندرج در قانون اساسی آن، این مقام رسمی را موظف می‌دارد تا گزارش سالانه خود از چگونگی استفاده از درآمدهای خزانه ملی را از طریق وزیر امور مالی به آگاهی مجلس ملی برساند. بازرس کل، اگرچه منصوب ریاست جمهوری است، ولی نمی‌تواند از مقام خود از سوی وی برکنار شود. اضافه بر سازوکارهای فوق، سازمان مبارزه با فساد، که در سال ۱۹۹۴ و در پی تصویب لایحه‌ای در این راستا برپا شد، این اختیار را دارد تا به تحقیق و تفحص در زمینه‌های مالی پرداخته، در صورت مشاهده موارد خلاف قانون، به بازداشت مقصرین اقدام ورزد. اگرچه سازوکارهای پاسخگویی و شفافیت در زمینه‌های سیاسی، گردش در قدرت، حکومت اکثریت و پاسداری از حقوق اقلیت، و علیرغم کمبودها و کاستی‌هایی که در موارد گوناگون می‌توان یافت، از خود کارنامه نسبتاً خوبی به جا گذاشته است، ولی بدون تردید بزرگ‌ترین دستاورد ناشی از این گونه سیاست‌ها و تدابیر را می‌توان در عرصه اقتصادی جستجو کرد. از این دیدگاه، رشد واقعی تولید ناخالص داخلی بوتسوانا از سال ۲۰۰۰ تا ۲۰۰۷ بین ۲ و ۸٪ درصد در نوسان بوده و در سال ۲۰۰۷ درست زیر ۴٪ می‌باشد.

فیلیپین

رتبه این کشور بر اساس شاخص‌های «حقوق سیاسی» و «آزادی‌های مدنی» در «برآورد ۲۰۰۹ آزادی در جهان»: «نیمه‌آزاد»

مجمع‌الجزایر فیلیپین با ۷۱۰۷ جزیره، واقع در شمال شرقی مالزی و اندونزی و در جنوب غربی تایوان و چین، کشوری است عمدتاً کاتولیک، با ۸۵٪ مسیحی از کل جمعیت ۸۵ میلیونی آن، بر پایه سرشماری سال ۲۰۰۶، با اقلیتی مهم از مسلمانان که بیشتر در میندانائو ساکن بوده، و مردمی که غالباً از تبار مالی^۲ هستند. از دیدگاه اقتصادی، با سرانه‌ای بالغ بر ۱۴۲۰ دلار در سال ۲۰۰۶ میلادی، درآمد ناخالص ملی این کشور در سال مرجع رتبه ۱۳۹ را در جهان به خود اختصاص داده، محاسبه همین شاخص بر اساس برابری قدرت خرید دلار آمریکا، آن را با سرانه‌ای برابر با ۵۹۸۰ دلار در ۲۰۰۶ در رده ۱۲۲ در میان اقتصادهای دنیا و به عنوان یکی از کم‌درآمدترین کشورهای جنوب شرقی آسیا، قرار می‌دهد.

تاریخ

از دیدگاه تاریخی و ماقبل تاریخی، نخستین ساکنان این سرزمین نزدیک به ۳۰۰۰۰ سال پیش در این مجمع‌الجزایر سکنا گزیدند. در نخستین هزاره پس از میلاد، قبایل بومیان فیلیپینی تحت استیلای هندیان درآمد، در سده ۱۳ میلادی نیز تحت انقیاد امپراطوری چینی مینگ^۳ در می‌آیند. در ۱۳۸۰ میلادی نیز، مخدوم کریم^۴، تاجر و مبلغ اسلامی عرب، آیین خود را به این سرزمین آورده، نخستین مسجد را که امروزه به نام مسجد شیخ کریم المخدوم و کهن‌ترین مسجد این کشور نیز محسوب می‌شود، بنیان گذاشت.

فتح فیلیپین توسط اسپانیا

دریانورد و اکتشافگر پرتغالی قرون ۱۵ و ۱۶ میلادی، فردیناند ماژلان^۵، که به خدمت دولت اسپانیا درآمده بود، برای نخستین بار در ۱۵۲۱ پا به این سرزمین می‌گذارد. وی پس از آن که ادعای الحاق این سرزمین را به اسپانیا می‌کند در جنگی با یکی از رؤسای قبایل محلی در ۲۷ آوریل همان سال کشته می‌شود. اسپانیایی‌ها سپس در ۱۵۶۵ فیلیپین را مستعمره خود اعلام می‌کنند، در سال ۱۵۷۰ شهر مانیل را به تصرف درمی‌آورند، و به گسیل داشتن صدها مبلغ مذهبی به آنجا و ترویج کاتولیسیزم و تدریس زبان اسپانیایی، به عنوان زبان رسمی مستعمره، اقدام می‌ورزند. همانند روش بریتانیایی اداره غیرمستقیم مستعمرات از طریق ساختارهای محلی، اسپانیایی‌ها برای مدیریت مستعمره جدید خود به رؤسای بومی روی می‌آورند و فیلیپین و بویژه محدوده جغرافیایی و بندری مانیل را به یکی از مراکز مهم تجاری این بخش از آسیا تبدیل می‌کنند. با این وجود، دیرپاترین تأثیر استعمار اسپانیا بر این منطقه، به مسیحیت

1. Mindanao
2. Malay
3. the Chinese Ming Empire
4. Makhdum Karim
5. Ferdinand Magellan (ca. 1480 - 1521)

در آوردن بخش مهمی از بومیان آن بوده تا جایی که، همانطور که پیشتر متذکر شدیم، بیش از ۸۰٪ جمعیت فیلیپین را امروزه کاتولیک‌ها تشکیل می‌دهند.

جنگ و استقلال

با افول امپراطوری اسپانیا و آغاز جنگ بین این کشور و آمریکا^۱ در سال ۱۸۹۸، نیروهای اسپانیایی از فتوحات خود در آسیا و در کارائیب عقب‌نشینی کرده، در قرارداد نهایی‌ای که با آمریکائیان در همان سال در قبال باقی‌مانده مستعمرات خود در جنوب شرقی آسیا به امضا می‌رسانند، فیلیپین را در ازای ۲۰ میلیون دلار به آنان واگذار می‌کنند. یک سال پس از آن، ویلیام مک‌کینلی^۲، بیست‌وپنجمین رئیس‌جمهور آمریکا، اعلام استقلال فیلیپین از سوی رهبران آن را رد کرده، با آن کشور در سال ۱۸۹۹ وارد جنگ^۳ می‌شود. سه سال بعد، در ۱۹۰۲، قرارداد صلحی بین طرفین به امضا می‌رسد و در ۱۹۱۶ نیز قانون خودمختاری فیلیپین راه را برای برپایی مجلسی منتخب باز می‌کند. با این حال، روند دستیابی به استقلال در فیلیپین با آغاز جنگ جهانی دوم و اشغال این کشور توسط نیروهای ژاپنی، برای مدتی به تعویق می‌افتد. سرانجام پس از سه سال اشغال و جنگی که در آن نیروهای فیلیپینی دوش به دوش ارتش ایالات متحده آمریکا بر علیه قوای ژاپنی جنگیدند، آمریکا، که پیوندش با این کشور در طول این مدت تحکیم یافته بود، با رأی کنگره خود در سال ۱۹۴۶، استقلال فیلیپین را به رسمیت می‌شناسد و نظام مردم‌سالاری بر پایه قانون اساسی برای نخستین بار در آنجا تشکیل می‌شود.

قوة قانون‌گذار در این کشور، بر پایه قانون اساسی مصوب ۱۹۸۷، دومجلسی بوده و نظام سیاسی آن از نوع مجریه‌ای یا presidential است. اکثر ۲۵۰ عضو مجلس نمایندگان، منتخب حوزه‌های انتخاباتی بوده و باقی آنها از طریق فهرست‌های حزبی و برای دوره‌های سه ساله به وکالت می‌رسند. ۲۴ وکیل مجلس سنا نیز برای دوره‌های شش ساله نمایندگی و از راه فهرست‌های ملی انتخاب می‌شوند. تقلبات انتخاباتی، فساد فزاینده و فشارهای اعمال شده از سوی حکومت بر نیروهای مخالف، خانه آزادی^۴ را در سال ۲۰۰۶ بر آن داشت تا رده فیلیپین را در رتبه‌بندی سالانه خود از «آزاد» به «نیمه آزاد»، تنزل درجه دهد. سازمان شفافیت بین‌المللی نیز در برآورد سال ۲۰۰۷ خود، فیلیپین را در میان ۱۸۰ کشور مورد مطالعه قرار گرفته شده در آن سال در رده ۱۳۲ قرار می‌دهد، رده‌بندی‌ای که به نوبه خود گویای معضل ریشه‌دار فساد در این کشور است.

پاسخگویی و شفافیت

فساد در فیلیپین و سوءاستفاده صاحبان قدرت از منابع ملی و دولتی در این کشور در طول ۱۴ سال ریاست جمهوری استبدادی و توأم با حکومت نظامی فردیناند مارکوس^۵، به اوج خود می‌رسد. مارکوس و همسر وی، امیلدا، بر پایه گزارش‌های متعدد، مبالغ هنگفتی، بالغ بر چندین میلیارد دلار، از خزانه دولت

1. The Spanish - American War

2. William McKinley Jr. (1843 - 1901)

3. The Philippine War of Independence (1899 - 1902) یا The Philippine - American War

4. Freedom House

5. Ferdinand Emmanuel Edralin Marcos (1917 - 1989)

و یا از راه رشوه‌گیری، به سرقت برده‌اند. مارکوس سرانجام در سال ۱۹۸۶، در پی تظاهراتی که جنبش معروف به «قدرت مردم» برای چندین هفته در آن کشور سازمان می‌دهد، به زیر کشیده شده، جای خود را به کورازون آکینو^۱، همسر مردمی‌ترین رهبر مخالفان خویش می‌دهد. این جنبش به نوبه خود یکی از شناخته‌شده‌ترین نمونه‌های قدرت مردمی در باز پس گرفتن حکومت از طریق پویشی مسالمت‌جویانه محسوب می‌شود. با این حال، در دهه نود میلادی، فساد گسترده بار دیگر، و این بار تحت ریاست جمهوری جوزف استرادآ^۲، به معضل شماره یک این کشور در کنار بیکاری و رکود اقتصادی تبدیل می‌شود. در سال ۲۰۰۰ و در پی شکست فرآیند مواخذه وی از سوی مجلس سنا، بار دیگر جنبش «قدرت مردم» با تظاهرات میلیونی خود در خیابان‌های مانیل، پایتخت فیلیپین، حکومت استرادآ را مجبور به استعفا می‌کند. این دو نمونه نشان دهنده این واقعیت است که نهادهای مردم‌سالاری در فیلیپین، و به ویژه قوه قانون‌گذار آن، به تنهایی قادر نبوده‌اند از بازتولید فساد سازماندهی شده جلوگیری به عمل آورند. معضل بزرگ دیگر فیلیپین در سال‌های اخیر، در کنار فساد سازمان یافته، عدم پاسخگو بودن نهادهای نظامی و امنیتی بوده است، مشکلی که از جمله میراث مخرب دوران مارکوس به شمار می‌رود. وجود و تداوم گروه‌های معارض مسلح نیز بر پیچیدگی این معضل افزوده است. در این میان می‌توان به چهار گروه عمده اشاره کرد: ارتش نوین خلق^۳، که سازمانی کمونیستی است؛ جبهه آزادی‌بخش اسلامی موروا^۴، که برای استقلال منطقه مسلمان‌نشین میندانائو مبارزه می‌کند و بنا بر برخی از گزارش‌ها با القاعده در ارتباط بوده، به جنگجویان این گروه در سرزمین‌های تحت استیلای خود پناه می‌دهد؛ گروه استقلال طلب ابوسیاف^۵، که مسئولیت اقدامات تروریستی و آدم‌ربایی را در سال‌های اخیر به عهده گرفته است؛ و جماعه الاسلامیه^۶، که اسلام‌گرایان اندونزی‌تبار را در بر می‌گیرد. در تقابل با این گروه‌ها نیز نیروهای امنیتی فیلیپین به اقدامات تلافی‌جویانه و خارج از صلاحیت خود دست می‌زنند، به طوری که از سال ۲۰۰۴ به این سو موارد بی شماری از قتل‌های سیاسی منسوب به ارتش فیلیپین گزارش شده است.

قزاقستان

رتبه این کشور بر اساس شاخص‌های «حقوق سیاسی» و «آزادی‌های مدنی» در «برآورد ۲۰۰۹ آزادی در جهان»: «غیر آزاد»

قزاقستان، با مساحتی برابر با یک‌سوم وسعت ایالات متحده آمریکا یا ۲ و ۷ دهم میلیون کیلومتر مربع، پهناورترین کشور آسیای مرکزی و نهمین کشور پهناور جهان است. با اندکی بیش از ۱۵ میلیون نفر جمعیت و با توجه به پهناوری این کشور، تراکم جمعیت در آن به طور قابل ملاحظه‌ای پایین است.

1. María Corazón «Cory» Sumulong Cojuangco Aquino (1933 - 2009)
2. Joseph Ejercito Estrada (19 April 1937), سیزدهمین رئیس‌جمهور فیلیپین
3. New People's Army
4. Moro Islamic Liberation Front (MILF)
5. Abu Sayyaf Group (ASG)
6. Jemaah Islamiyah (JI)

از دیدگاه اقتصادی، قزاقستان از منابع بسیار غنی نفت، گاز و مواد معدنی برخوردار است. با سرانه‌ای بالغ بر ۳۷۹۰ دلار در سال ۲۰۰۶، درآمد ناخالص ملی قزاقستان در رده ۹۹ در سطح جهان قرار داشت و محاسبه همین شاخص بر پایه برابری قدرت خرید دلار در همان سال، آن را با سرانه‌ای برابر با ۷۷۸۰ دلار در رتبه ۱۰۱ جهانی قرار می‌دهد. درآمد سرانه این کشور بالقوه ثروتمند، در هر دو روش محاسبه شاخص مزبور، درست زیر میانگین درآمد کشورهای نسبتاً کم‌درآمد در اروپا و آسیا قرار دارد. منابع معدنی و زیرزمینی نزدیک به ۴۰٪ تولید ناخالص داخلی قزاقستان و ۷۰٪ کل صادرات آن را تشکیل می‌دهد. بهره‌برداری از این منابع باعث شده است تا تولید ناخالص داخلی این کشور از سال ۲۰۰۲ تا ۲۰۰۹ میلادی با رشد سالانه‌ای برابر با ۹٪ رو به گسترش باشد.

از نخستین خاقان بیابانگرد تا استیلای روس و شوروی

از دیدگاه تاریخی، نخستین نشانه‌های سکنا گزیدن گروه‌های انسانی در این سرزمین پهناور کوهستانی و بیابانی به ۸۰۰۰ تا ۱۰۰۰۰ سال پیش از میلاد بازمی‌گردد. نخستین ساختار حکومتی در قالب نظام خاقانی^۱ در قرن ششم پس از میلاد توسط قبایل دامدار و بیابانگرد ترک در این بخش از آسیای میانه برقرار می‌گردد. پس از آن، عرب با فتوحات خود در دل آسیا از قرن هشتم تا دهم میلادی، اسلام را به عنوان آیین غالب بر مردمان این سرزمین‌ها مسلط می‌کند. از ۱۲۱۹ تا ۱۲۲۱ نیز، چنگیز خان مغول، از پی فتح این سرزمین، نخستین ساختارهای تقسیمات اداری و ایالتی را برای تسهیل جمع‌آوری باج و خراج، برقرار می‌سازد. ساختارهایی که پس از وی و تحت استیلای خانان متوالی ترک و ازبک، پابرجا می‌ماند. روس‌ها، در قرن هجده، دامنه فتوحات دولت نوپای خود را به قزاقستان و پس از آن، در قرن نوزده میلادی، به سراسر آسیای مرکزی گسترش می‌دهند. در ۱۹۱۷، در پی فروپاشی نظام تزاری در روسیه، دولت مستقلی در قزاقستان شکل می‌گیرد ولی دیری نمی‌پاید که این کشور بار دیگر در سال ۱۹۲۰ و این بار به دست ارتش سرخ فتح شده، تحت استیلای روسیه شوروی قرار می‌گیرد. بلشویک‌ها بلافاصله با تشویق مهاجرت روس‌ها به این «جمهوری شورایی» و بهره‌برداری از منابع وسیع زغال‌سنگ آن و همچنین تحکیم استیلای روس تبارها بر قزاق‌ها، به برپایی شهرهای صنعتی روس‌نشین اقدام می‌ورزند. شهر صنعتی قراغندی^۲، با جمعیتی نزدیک به نیم میلیون نفر، یکی از این شهرهاست که امروزه از جمله آلوده‌ترین نقاط دنیا محسوب می‌شود. روس‌ها همچنین در جنوب غربی این کشور، مرکز موشکی و فضایی بایکونور^۳ را برپا ساختند. در نتیجه سیاست «مشت آهنین» استالین و جابجایی اجباری اقوام تحت استیلای اتحاد جماهیر شوروی، روس تبارها تا پیش از ۱۹۹۱ و سقوط امپراطوری کمونیست، اندکی بیش از نیمی از جمعیت کل قزاقستان را تشکیل می‌دادند.

از استقلال و استبداد مطلق تا فساد مطلق

نکته‌ای را که باید در آغاز متذکر شد این است که برخلاف برخی از کشورهای دیگر، در قزاقستان نشانی از یک جنبش سرسخت مردمی برای مردم‌سالاری وجود نداشته است. از این رو، پس از اعلام

1. Khaghanate
2. Karaganda
3. Baikonur

استقلال و اضمحلال رسمی اتحاد شوروی در ۱۹۹۱، نورسلطان نظربایف^۱، رهبر حزب کمونیست قزاقستان از سوی همان ساختارهای پیشین و در انتخاباتی کاملاً بدور از رقابت آزاد، به ریاست جمهوری نوپای مستقل ولی غیر آزاد قزاقستان می‌رسد و تمامی خواهی کمونیستی جای خود را در این کشور، همچون در بسیاری از دیگر کشورهای منطقه، به استبداد و خودکامگی فردی داده، نظربایف مهار نیروهای امنیتی، سیاست و اقتصاد نفتی و گازی را به دست می‌گیرد. قانون اساسی مصوب ۱۹۹۴، مهار هر سه قوه مجریه، قانون‌گذار و قضاییه را در اختیار رئیس‌جمهور نظربایف می‌گذارد. وی، از استقلال تاکنون، طی دو دهه متوالی این مقام را در دست داشته، در رأس حکومتی فاسد، مجلسی مطیع و دستگاه امنیتی‌ای سرکوبگر، به فرمانروایی بلامنازع خود ادامه داده است. در زمینه سیاست‌های خارجی، نظربایف از سرسخت‌ترین پشتیبانان رهبری فدراسیون روسیه به شمار می‌رود. در ۱۹۹۳ این کشور تمام زرادخانه هسته‌ای خود را به روسیه باز می‌گرداند. در زمینه نفتی، در ۲۰۰۴ و با تولید روزانه‌ای بالغ بر یک و چهاردهم میلیون بشکه، قزاقستان چهاردهمین تولیدکننده نفت در دنیا محسوب می‌شد. با توجه به طرح‌های در دست اجرا با شرکت‌های چینی و غربی برای گسترش بهره‌برداری از منابع نفتی و انتقال آنها به خارج، انتظار می‌رود که این کشور تا ۲۰۱۵ قادر باشد روزانه سه میلیون بشکه نفت خام تولید کند.

با توجه به چنین منابع درآمدی و چنان ساختار سیاسی و قانونی، رده‌بندی قزاقستان از سوی سازمان شفافیت بین‌المللی در سال ۲۰۰۷ در رتبه ۱۵۰ از میان ۱۸۰ کشور به عنوان یکی از فاسدترین کشورهای جهان، چندان هم تعجب‌آور نیست. در قزاقستان، هیچ‌گونه امکان و سازوکار قانونی‌ای برای پاسخگو کردن حکومت از راه انتخابات وجود ندارد. قانون اساسی این کشور هیچ‌گونه پارسنگ^۲ کارآمد و وزنه‌مقابلی در برابر اختیارات وسیع رئیس‌جمهور پیش‌بینی نکرده و از برقراری تعادل قوا عاجز است. رئیس‌جمهور خود رأساً اعضاء هیأت نظارت بر انتخابات^۳ مجلس و ریاست جمهوری را به این مقام منصوب می‌دارد! بدین ترتیب، ریاست مطلق^۴ جمهوری در این کشور جنبه قانونی دارد چرا که مندرج در قانون اساسی این کشور است: رئیس‌جمهور قزاقستان بنا به قانون، رأساً نخست‌وزیر و تمامی وزرا؛ ریاست شورای امنیت ملی؛ و همچنین دادستان کل، تمامی قضات و مقامات عالی رتبه قضایی را به مقام‌های خود منصوب می‌دارد و می‌تواند بدون دخالت و یا موافقت و نظارت مجلس قانون‌گذار، آنها را از مقام‌های خویش برکنار کند. همچنین بنا به قانون و مصوبه‌ای در این راستا در سال ۲۰۰۰ میلادی، هیچ سقفی برای تعداد دوره‌های ریاست نظربایف به عنوان رئیس‌جمهور در نظر گرفته نشده است.

عدم شفافیت و سرکوب در این کشور شرایطی را به وجود آورده است که در آن کمتر سازمان غیردولتی‌ای آماده است تا زبان به انتقاد از عملکرد حکومت بگشاید. در میان اینها می‌توان به دفتر قزاقستان برای حقوق بشر^۵ و به دفتر قزاقستان سازمان شفافیت بین‌المللی^۶ اشاره کرد. این دو تشکل در

1. Nursultan Abishuly Nazarbayev (b. 1940)

2. Counterbalance

3. Central Election Commission (CEC)

4. An absolute presidency

5. Kazakhstan Bureau for Human Rights

6. Transparency Kazakhstan

سال‌های اخیر با گزارش‌های خود مبنی بر تداوم سرکوب و زیر پا گذاشتن حقوق بشر و همچنین فساد فزاینده و پایدار دولتی، خشم و ارباب مقامات رسمی را نسبت به خود برانگیخته‌اند. از همین رو، تداوم فعالیت آنها و امنیت اعضایشان مدام مورد تهدید نهادهای امنیتی و قضایی قرار می‌گیرد. گزارش سال ۲۰۰۴ وزارت امور خارجه آمریکا، در خصوص نبود فضای آزاد مطبوعاتی در این کشور، به موارد مکرر فشار، ارباب، سرکوب و خشونت در قبال روزنامه‌نگاران و دست‌اندرکاران رسانه‌ای قزاقستان اشاره می‌کند. در ۱۹۹۷ نیز، به عنوان مثال، بدون هیچ‌گونه مباحثه و مخالفتی از سوی مجلس قانون‌گذار و صرفاً بنا به دستور نظربایف، رئیس‌جمهور قزاقستان، و برای دور کردن مرکز تصمیم‌گیری از انظار و افکار عمومی به نقطه‌ای دوردست و فاقد خدمات ترابری و نقلیه‌ای کافی، پایتخت این کشور از آلماتی^۱ به آستانا^۲، به معنی «شهر حکومتی» منتقل شد. در زمینه فساد گسترده مالی نیز، بنا به اعتراف یکی از مقامات عالی‌رتبه این کشور که از مقام خود کناره‌گیری کرده و به یک کشور خارجی پناهنده شده است، نظربایف و خانواده او با دست‌اندازی بر منابع مالی عظیم ناشی از فروش نفت، مبالغ هنگفتی از سرمایه‌های دولتی و ملی قزاقستان را به تاراج برده و در حساب‌های بانکی متعدد متعلق به خود در سوئیس، مخفی کرده‌اند.

1. Almaty
2. Astana



نظام چند حزبی

«حزبی متمایل به نظم و ثبات، و همچنین حزبی که گرایش به تحوّل و اصلاح داشته باشد، هر دو برای سلامت نظام و زندگی سیاسی، اجزایی اساسی به شمار می‌روند».

جان استوآرت میل، «در باب آزادی»، ۱۸۵۹

اصول اساسی

تصویری که اغلب از احزاب سیاسی در جراید و رسانه‌های عمومی منعکس می‌شود، تصویری آکنده از فساد و عدم صلاحیت است. این واقعیت فقط در ایالات متحده آمریکا مصداق پیدا نمی‌کند، بلکه در اروپا که احزاب سیاسی آن از پشتیبانی و اعتبار عمومی بیشتری برخوردار بوده‌اند نیز صادق است. با این حال، چنین نگرش منفی‌ای به احزاب سیاسی فروکاهنده بوده، اهمیت آنها را همچون نهادهای نمایندگی مردمی نادیده می‌گیرد.

واقعیت امر این است که احزاب سیاسی طیف فراگیری از تمایلات و خواست‌های مردمی را، از آرمانی‌ترین اشکال آن تا ابتدایی و بنیادی‌ترین بیان‌اش، بازتاب می‌دهند. و همچنان که از گزاره بالا، برگرفته شده از سخنان جان استوآرت میل، فیلسوف انگلیسی قرن نوزده میلادی، برداشت می‌توان کرد، احزاب سیاسی، در تعامل و مصالحه با یکدیگر، همواره تلاش دارند تا برآیند متعادل‌تری از آرمان‌های حداکثری مردم به دست دهند. احزاب همچنین و هر آنگاه که اقتضای شرایط موجود ایجاب می‌کرده است، حامل تشویق جمعی برای ترغیب عموم به رفتن پای صندوق رأی و به راه اندازی تغییرات بنیادین

بوده‌اند. از این رو است که حتی در دوره‌هایی که فرسودگی و یأس بر افکار عمومی چیره می‌گردند، آرمانگراترین افراد و کنشگران اجتماعی برای دست‌یابی به دگرگونی‌های لازم و ضروری، همواره رو به احزاب آورده‌اند. با نگاهی حتی سطحی به عملکرد نظام‌های مردم‌سالار در دو قرن اخیر، کاملاً آشکار می‌شود که تکثر احزاب سیاسی و امکان تحزب آزاد برای شهروندان در پایدار و بادوام کردن این گونه ساختارها و سامانه‌های حکومتی و کارکرد و کارآیی آنان، امری ضروری است. در نبود چنین امکانی و در عرصه‌ای که از احزاب سیاسی آزاد و مستقل تهی باشد، قدرت یا در دست گروه‌هایی خودسر و خودمحور می‌ماند و یا در انحصار نظامی تک‌حزبی و برای بقای آن و منافع صاحب منصبان‌اش، و هر گونه صدای مخالفی نیز به نفع ولایت خواص بر قدرت و تولید امتیازهای اقتصادی منتج از آن، خفه می‌شود.

مردم‌سالاری با نمایندگی

بنیان‌گذاران آمریکا، چه آنها که فدرالیست و خواهان حکومت مرکزی ملی و مقتدری بودند و چه آنهایی که ضدفدرالیست و خواهان اقتدار هر چه بیشتر حکومت‌های ایالتی، هر دو گروه به مردم‌سالاری و یا از دیدگاه آنان مشارکت مستقیم آحاد مردم در اداره امور، به شدت به دیده مخالفت و حتی نفرت می‌نگریستند. از دید آنان، مردم‌سالاری «حکومت صدای پر شور و شرّ و نادان و مردم‌فریب مردم بود که تنها می‌توانست در وهله نخست به بی‌عدالتی و هرج‌ومرج و در نهایت به استبداد بینجامد». اما آن چیزی که ما امروزه از مردم‌سالاری می‌دانیم، همانا جمهوری یا حکومت و کالت‌مدار نمایندگان مردم یا representative government است. این نوع خودگردانی بود که از نگاه بنیان‌گذاران، بهترین سپر محافظتی آزادی در برابر استبداد و بهترین ابزار بازتاب طیف فراگیری از خواست‌ها و اراده مردم را فراهم می‌آورد. از دید آنان، تنها حکومت مردم از طریق نمایندگان آنان قادر بود به بهترین وجهی شور و کنکاش مصلحت و تعدیل منافع فردی در تقابل و توازن با منفعت عام اجتماع سیاسی را تضمین کند.

ضرورت احزاب سیاسی

بسیاری از بنیان‌گذاران همچنین با ایده تحزب سیاسی در ضدیت بودند. رساله فدرالیست شماره ۱۰ جیمز مدیسون گزاره‌ای دارد معروف بر علیه «دسته‌بندی»^۱های حزبی و خطری که از جانب آنان متوجه اتحادیه نوپای آمریکا خواهد بود. با این حال، مدیسون و دیگر بنیان‌گذاران نهایتاً دریافته‌اند که احزاب، ابزار ضروری و طبیعی مردم‌سالاری برای حکومت مردم از طریق نمایندگان خود هستند. این ابزار، وسایلی را تشکیل می‌دهند که از راه آنان شهروندان می‌توانند به خویش هویت سیاسی بدهند. احزاب، شهروندان را در پیرامون پلتفرم‌های عقیدتی و سیاسی گرد آورده، اساسی را که بر مبنای آن رأی‌دهندگان بتوانند نمایندگان خود را بیابند فراهم کرده، و در مجموع طیف وسیعی از خواست‌ها و امیال مردم را منعکس می‌کنند. صرفاً در چارچوب نظامی چندحزبی و تکثرگراست که خودگردانی، آنچنان که بنیان‌گذاران آن را نظریه‌پردازی و تدوین کردند، می‌تواند به شکلی کارآمد برقرار گردد.

1. Democracy was «rule by the passionate, ignorant, demagogue-dominated 'voice of the people'... sure to produce first injustice, then anarchy, and finally tyranny».

2. «Fraction»

انواع نظام‌های انتخاباتی و تأثیر آنها بر احزاب سیاسی

نظام چندحزبی، بنا به تاریخ تحول خود در قالب‌های فرهنگی و تمدنی متفاوت و در چارچوب تاریخ تکامل مردم‌سالاری، انواع گوناگون دارد. اگرچه در نظام‌های مردم‌سالار، احزاب سیاسی از این حق قانونی برخوردارند تا به دور از هر گونه محدودیت کمی و کیفی حقوقی پایه‌ریزی شوند و توسعه پیدا کنند، با این وجود، چارچوب انتخاباتی هر کشوری به شدت بر جغرافیای تحزب سیاسی آن تأثیرگذار است. هم در ایالات متحده آمریکا و هم در انگلستان، انتخابات به گونه‌ای برگزار می‌شود که در آن، برنده نامزدی است که در حوزه انتخاباتی تک‌نماینده یا تک‌کرسی^۱ خود بیشترین آراء را به دست آورده باشد. این نظام انتخاباتی را اصطلاحاً «هر کس اول شد»^۲ می‌گویند. چنین چارچوبی، راه را برای توسعه احزاب بزرگ در قالبی بیش و کم دوقطبی هموار می‌کند، چرا که احزاب کوچک توانایی رقابت در حوزه‌هایی تک‌نماینده و متعدد را ندارند.

در قالب نظام‌های وکالت تناسبی، سامانه‌ای که در بیشتر دیگر کشورهای مردم‌سالار به کار گرفته می‌شود، کرسی‌های نمایندگی قوه قانون‌گذار به تناسب میزان رأی احزاب در سطوح محلی یا ملی، تخصیص می‌شود. به این ترتیب، احزاب کوچک‌تر نیز بدون آن که نیازی به مغلوب کردن احزاب بزرگ‌تر داشته باشند می‌توانند به نمایندگی در صحن مجلس دست یابند. در چنین نظامی، و دقیقاً به این خاطر که احزاب بیشتری به نمایندگی در مجلس راه پیدا می‌کنند، قوه مجریه برای به وجود آوردن اکثریت لازم برای اجرای کردن سیاست‌های خویش، نیازمند تشکیل ائتلافی از تشکلهای صاحب کرسی است. نظام انتخاباتی تناسبی، انواع گوناگون دارد. برخی آراء را در حوزه‌های محلی چندنماینده یا چندکرسی^۳ تقسیم کرده، حدنصابی حداقلی برای کسب نمایندگی برای احزاب مشخص می‌دارند، و برخی دیگر از قاعده‌ای پیچیده برای تبدیل درصد آراء به تعداد کرسی‌های تخصیص داده شده، استفاده می‌کنند.

نظام‌های مختلف و قواعد تخصیص کرسی‌های نمایندگی در آنها هر چه باشند، اکثراً تحت تأثیر یا استیلاي انتخاباتی دو حزب عمده قرار دارند. هر یک از این دو تشکل سیاسی می‌بایست بازتاب‌دهنده طیفی هر چه وسیع‌تر از آرمان‌های نهفته در خاستگاه انتخاباتی و اجتماعی خود بوده، در درون خویش دسته‌بندی‌های متعددی را جا دهند. در چنین نظام‌هایی احزاب کوچک‌تر نیز، با نگرانی‌هایی موضعی‌تر و قاعده مؤسسانی^۴ تنگ‌تر در سطح اجتماع، می‌توانند در ادوار و شرایط مختلف اجتماعی و سیاسی به وجود آیند که در این صورت، تشکل‌های بزرگ‌تر می‌بایست برای تشکیل ائتلاف‌های مورد نیاز خود در میان آنها همپیمانانی را بیابند.

گفتار و برنامه، ایدئولوژی و پلتفرم

احزاب عمده معمولاً نماینده ایدئولوژی خاصی هستند که به نوبه خود مجموعه‌ای از عقاید منسجم

1. Single-member districts
2. «First past the post» system.
3. Regional multiseat districts
4. Constituency

در باب ادارهٔ امور اجتماعی، سازماندهی جامعه و نحوهٔ حکومت است. در اروپا، احزاب، از راست و چپ طیف سیاسی، تحت عناوین و القاب مختلف گرد آمده‌اند: محافظه‌کاران یا Conservatives مدافع سنن اقتصادی، اجتماعی و سیاسی‌اند؛ دمکرات - مسیحی‌ها یا Christian Democrats، مدافعان نظام تأمین اجتماعی یا social welfare و ارزش‌های دینی در چارچوب سرمایه‌داری‌اند؛ لیبرال‌ها، از آزادی‌های اجتماعی و سکولار و از بازار آزاد دفاع می‌کنند؛ سوسیال - دمکرات‌ها یا Social Democrats برابری طلب یا egalitarian بوده، حامی نقش دولت در اقتصاد هستند؛ و سرانجام، سبزها یا Greens الویت را بر حفظ محیط‌زیست قرار می‌دهند. این را نیز بیفزاییم که احزاب فوق، اغلب در چارچوب سازمان‌های بین‌المللی مختص خود از کشورهای مختلف گرد هم آمده، به تبادل تجارب و عقاید بین یکدیگر می‌پردازند.

در همین حال، جنبش‌های عقیدتی‌ای نیز وجود دارند که در عین ردّ ارکان ساختاری نظام چندحزبی و تکثرگرا، از اسباب و ابزار آن و آزادی‌های مندرج در کارکرد آن برای دستیابی به قدرت بهره می‌برند. در میان این جنبش‌ها می‌توان به عنوان نمونه به فاشیسم، کمونیزم، برخی جریان‌های مذهبی بنیادگرا و به بعضی تشکل‌های قومی و ملی‌گرا اشاره کرد. اغلب، این گونه احزاب، پس از به قدرت رسیدن، تحمیل نوعی استبداد حیّ و حاضر را با مستمسک قرار دادن بینشی ناکجاآبادی^۱ برای آینده، توجیه می‌کنند. این جریان‌های عقیدتی، اگرچه هر از چندگاهی ممکن است نوعی تکثر حدّاقلی حزبی را برتابند، ولی اغلب در چارچوب نظامی تک‌حزبی قدرت را در انحصار خود درآورده و به عنوان متولی، نه تنها خود را تنها حامل پیشرفت اجتماعی و سیاسی می‌شمرند، بلکه به مکانیزم تطبیق‌دهندهٔ افکار با قالب عقیدتی مسلط تبدیل می‌شوند. در چنین نظام‌هایی، احزابی که به شکل زیرزمینی به مقاومت برخیزند اغلب با سرکوبی سخت روبرو می‌شوند.

تاریخ

مردم‌سالاری در عهد باستان

گروه‌های سیاسی در یونان و در روم باستان، اغلب توسط کسانی رهبری می‌شدند که به لحاظ ثروت و یا هنر سخنوری و یا کارنامه‌شان، می‌توانستند شهروندان را به حرکت درآورند. در آتن، گروه‌های فوق عمدتاً حول دو محور اصلی روابط اجتماعی، یعنی صاحبان ثروت از یک طرف و خرده‌مالکان از سوی دیگر، شکل گرفته، همچون امروز از دیدگاه‌های متفاوتی در باب مردم‌سالاری دفاع می‌کردند. از میان رهبران سیاسی این گروه‌ها نیز، پریکلِس^۲، نام‌آورترین سیاستمدار و سخنور آتنی و بنیان‌گذار معبد پارتنون^۳ در آکروپولیس آتن^۴، فردی که توسیدید^۵، تاریخ‌نگار شهیر یونانی قرون پنجم و چهارم پیش

1. An utopian vision
2. Pericles
3. The Parthenon
4. Acropolis of Athens
5. Thucydides (ca. 460 BC - ca. 395 BC)

از میلاد از او به عنوان «شهروند اول آتن» نام می‌برد، به خاطر تلاش موفقیت‌آمیز خود در بسط دامنه رأی‌گیری به فرودستان آتنی و همچنین با توجه به نقشی که در مدیریت امور خارجی آن دولت‌شهر یا پولیس ایفا کرد، از محبوبیت و مقبولیت عمومی گسترده‌ای برخوردار بود.

همچنان که پیش از این نیز یادآور شده‌ایم، آتن گاهی نخستین نمونه مردم‌سالاری مستقیم به شمار می‌آید. تمام شهروندان آن هرازچندی یکبار و یا بر حسب اقتضا، در مجمعی گرد هم می‌آمدند تا مسائل پیش روی دولت‌شهر خود را به تصمیم‌گیری بگذارند. مجمع آتنی، برخی دسته‌های کارگذاران عرصه عمومی را انتخاب می‌کرد و بسیاری از مناصب موقت دیگر از طریق قرعه‌کشی از بین داوطلبان انجام می‌شد، ولی، به هر حال، تمام تصمیمات مهم توسط شهروندان، به عنوان یک کلیت، گرفته می‌شد. با این وجود، و همچنان که در مقدمه این گفتار آمد، بدنه شهروندی رأی‌دهندگان تنها شامل نفوس ذکور بالغ و آتنی‌زاده بود و زنان و خارجیان مقیم آتن^۱ و بردگان را در بر نمی‌گرفت.

بر خلاف آتن، روم بواسطه لایه‌هایی از نهادهای نمایندگی و کارگزاران رسمی اداره می‌شد. در این چارچوب حکومتی، ما به مجموعه‌ای از مجالس برمی‌خوریم که بر اساس شاخص‌های ثروت و طبقه اجتماعی سازماندهی شده بودند، مجالسی که از میان مهمترین آنها می‌توان به مجلس سنا و شورای عامه یا Council of the Plebs اشاره کرد. در حالی که سناتورها متعلق به طبقه نجبگان زمین‌دار و یا اشرافیت رومی یا قشر معروف به patricians بودند، باقی شهروندان روم را عوام یا plebeians که شامل تجار، کسبه، کشاورزان و زمینداران جزء می‌شدند، تشکیل می‌دادند. در آغاز و در عرصه عمومی، این تنها اشرافیت رومی بود که می‌توانست مناصب رسمی را به دست بگیرد. با این وجود، عوام رفته‌رفته خواهان کسب قدرت بیشتری در دولت شدند و توانستند با انتخاب کارگزاران رسمی خود از حقوق‌شان دفاع کنند. در سده یکم پیش از میلاد، و بعضاً به خاطر درگیری‌های طبقاتی‌یی که روم دچارش شده بود، جمهوری تسلیم فرمانروایی گروهی از ژنرال‌ها شد، افسران ارشدی که ژولیوس سزار^۲ یکی از آنها بود. وارث او، اکتاویان، که بعدها به آگوستوس^۳ شهرت یافت، با بنیان‌گذاری حکومتی موروثی و تبدیل جمهوری به دولت خودکامه، نخستین امپراتور از سلسله امپراتوران روم شد.

تاریخ احزاب سیاسی در انگلستان

پادشاهی بریتانیای کبیر در اول ماه مه ۱۷۰۷ میلادی و با اتحاد سیاسی پادشاهی‌های انگلستان و اسکاتلند، مبتنی بر اسناد اتحاد^۴، مصوبه همان سال، شکل می‌گیرد. پیوستن پادشاهی ایرلند در سال ۱۸۰۱ به این معاهده، اتحادیه پادشاهی بریتانیای کبیر و ایرلند^۵ را پایه‌گذاری می‌کند. در ۳۰ ژانویه ۱۶۴۹،

1. Polis or city - state
2. Resident aliens (metics)
3. Tribunes
4. Julius Caesar
5. Octavian, later known as Augustus
6. The Acts of Union

۷. با آغاز جنگ استقلال ایرلند در ۱۹۱۹ و جدایی بخشی از این کشور از اتحادیه فوق‌الذکر، نام آن به اتحادیه پادشاهی بریتانیای کبیر و ایرلند شمالی تغییر پیدا می‌کند.

در اوج جنگ داخلی انگلستان^۱، که سلطنت را در برابر نیروهای دو مجلس انگلستان و اسکاتلند که با افزایش اختیارات شاهانه به مخالفت برخاسته بودند از یک سو و در مقابل جنبش مذهبی پیوریتن‌ها^۲ که با گرایش‌های کاتولیک وی ضدیت داشتند از سوی دیگر قرار داده بود، چارلز اول^۳، پادشاه انگلستان از دودمان استوارت^۴، گردن زده می‌شود. جانشین وی، چارلز دوم^۵ بود. وی در سال‌های پایانی سلطنت خود، از ۱۶۷۸ تا ۱۶۸۱، با بحران وراثت و جانشینی دسته‌وپنجه نرم کرد، بحرانی که از دل آن دو نخستین تشکل حزبی این کشور پا به عرصه سیاسی می‌گذارند: توری‌ها^۶ و ویگ‌ها^۷. گروه اول یا توری‌ها، حامیان سنت‌گرای حفظ وراثت در خاندان استوارت بودند. گروه دوم یا ویگ‌ها، برعکس، و برای حفظ هویت دینی دولت پروتستان انگلستان^۸، خواهان طرد جیمز، برادر چارلز دوم، از جانشینی به خاطر گرایش‌های کاتولیک اعلام شده وی بودند. پس از بر تخت نشستن جیمز دوم، وی با «انقلاب شکوهمند ۱۶۸۸»^۹ از مقام سلطنت عزل شده، خواهرش، ماری^{۱۰}، همسر ویلیام هلندی از دودمان پروتستان ارنج^{۱۱}، به جانشینی او می‌رسد. ویگ‌ها، که خاستگاه اجتماعی اصلی‌شان طبقه مرفه متوسط بود، با پیوستن به گروه‌هایی از طبقه متوسط که به تازگی اهلیت تمتع^{۱۲} یافته و یا به عبارت دیگر به حقوق مدنی دست یافته بودند^{۱۳}، در ربع دوم سده نوزده میلادی شالوده حزب نوین لیبرال^{۱۴} را می‌ریزند. تحوّل خواهان لیبرال، بر خلاف محافظه کاران توری، خواهان گسترش تجارت آزاد، ریشه کنی برده‌داری، و اصلاحات

1. The English Civil War (1641 - 1651)

2. The Puritans

3. Charles I or King Charles the Martyr or Saint Charles Stuart

4. House of Stuart

5. Charles II (1630 - 1685)

۶. نام توری‌ها (Tories) ریشه در اصطلاحی دارد که به راهزنان کاتولیک ایرلندی و سلب مالکیت شده یا Irish Catholic bandits اطلاق می‌شد.

۷. نام ویگ‌ها (Whigs) ریشه در اصطلاحی دارد که به فرقه پرسبیتری اسکاتلند، شاخه‌ای از پروتستانیزم کلونی یا Scottish Presbyterians اطلاق می‌شد.

8. England's Protestant state

9. The Glorious Revolution or the Revolution of 1688

10. Mary II (1662 - 1694)

11. William III of Orange (1650 - 1702)

۱۲. «اهلیت» در اصطلاح حقوقی عبارت است از «توانائی قانونی برای انجام امری». به عبارت دیگر اهلیت، «قابلیت شخص است برای آنکه بتواند حق خود را استیفاء و اعمال کند، همچنانکه بتواند اموال و حقوق خود را در ید تصرف خویش بگیرد و معاملات و عقود منعقد سازد». لغتنامه دهخدا در این باره می‌افزاید: «شخص وقتی می‌تواند توانائی قانونی یا اهلیت را برای معامله کردن واجد باشد که بالغ و عاقل و رشید باشد. این توانائی را قدرت اعمال حق نیز گویند و آن دو قسم است: اهلیت تمتع، اهلیت استیفاء. اهلیت استیفاء، توانائی قانونی شخص است بر اعمال حقوق و تصرف در اموال و انجام معاملات و عقود. توضیح آنکه تنها دارا بودن اهلیت تمتع برای آنکه انسان بتواند حق خود را اعمال کند کافی نیست و باید دارای اهلیت استیفاء نیز باشد. اهلیت تصرف، توانائی قانونی مالک است بر تصرف ملک و انتقال آن. اهلیت تمتع، قابلیت شخص است بر آنکه بتواند دارای حقوق مدنی گردد، یعنی دارای حق و تکلیف شود. اهلیت قانونی، توانائی قانونی شخص بر انجام امری است.

13. Enfranchised middle-class

14. The Liberal Party

سیاسی بودند. برعکس، توری‌های اشرافی و محافظه‌کار، با بسط حقوق مدنی به اقشار فرودست مخالفت ورزیده، از منافع مالکان بزرگ و کلیسای رسمی انگلستان^۱ دفاع می‌کردند.

با افول لیبرال‌ها در قرن بیستم میلادی، محافظه‌کاران بیش از پیش جای آنان را در دفاع از نظریه بازار آزاد گرفتند. در اوایل قرن بیستم، حزب کارگر^۲، با اتکا به اتحادیه‌های کارگری، با به عرصه سیاست می‌نهد. این حزب که نخستین تشکل سیاسی صریحاً کارگری بوده، آشکارا گذار تدریجی به سوسیالیسم را در برنامه کاری و اهداف خود می‌گنجانده. به مرور زمان، حزب کارگر به نمایندگی از جناح چپ طیف سیاسی جامعه قد علم کرده، جناح راست نیز انسجام خود را رفته‌رفته در حزب محافظه‌کار توری‌ها به دست می‌آورد. در دهه ۸۰ میلادی، تشکل بسیار تضعیف‌شده لیبرال‌ها با ادغام در جناح میانه حزب کارگر، حزب نوین لیبرال دمکرات را پایه‌گذاری می‌کند. امروزه، و علیرغم این که تا کنون هیچ‌گاه قدرت مجریه را به چنگ نیاورده‌اند، لیبرال دمکرات‌ها در مجلس انگلستان همچنان به عنوان یک نیروی سوم مقتدر ایفای نقش می‌کنند. اضافه بر همه این‌ها، با تأسیس قوای محلی قانون‌گذار در اسکاتلند و ویلز^۳، در سال ۱۹۹۷، نیروهای ملی‌گرای جدیدی در این مناطق ایجاد شده، بر تکرر و پیچیدگی صحنه سیاسی پادشاهی متحد بریتانیا و ایرلند شمالی افزوده‌اند.

تاریخ احزاب سیاسی در ایالات متحده آمریکا

در ایالات متحده، فدرالیست‌ها، مدافعان حکومت مرکزی قوی و منافع تجاری، و ضدفدرالیست‌های حزب جمهوری خواهان دمکرات^۴، طرفداران اقتدار ایالات و منافع مزرعه‌داران، نخستین احزاب سیاسی این کشور را از دیدگاه تاریخی تشکیل می‌دهند. فدرالیست‌ها در آغاز و به رهبری جرج واشنگتن^۵ و جانشین وی، جان آدامس^۶، ریاست جمهوری را در اختیار می‌گیرند ولی دیری نمی‌گذرد که رقبای ضدفدرالیست آنها در حزب جمهوری خواهان دمکرات به رهبری توماس جفرسون^۷، با پیروزی در انتخابات سال ۱۸۰۰، به مدت ۴۰ سال قدرت را در دست می‌گیرند. این حزب در ۱۸۲۸ و تحت رهبری اندریو جکسون^۸ به حزب دمکرات^۹ تغییر نام می‌دهد. پس از شکست تجربه ناپایدار حزب تازه‌تاسیس

۱. کلیسای رسمی انگلستان (The Official Church of England) کلیسای مادر در انگلستان در میان اجتماع کلیساهای مشترک الباور معروف به آنگلیکان یا The Anglican Communion قدیمی‌ترین کلیسا به شمار می‌رود. مرجعیت این کلیسا و اجتماع کلیساهای مستقل آنگلیکان با اسقف کانتربری است. کلیسای آنگلیکان با نزدیک به ۷۷ میلیون مؤمن، در رده سوم بزرگ‌ترین کلیساهای جهان، پس از کلیسای کاتولیک رم و کلیسای ارتودکس شرقی، قرار دارد. آنگلیکان‌ها خود را در آن واحد کاتولیک و اصلاح شده و ملهم از جنبش رفرمیستی قرن ۱۶ میلادی می‌دانند.

2. The Labour Party
3. Wales, در جنوب غربی بریتانیا
4. Democratic Republican Party
5. George Washington (1732 - 1799) نخستین رئیس جمهوری آمریکا
6. John Adams (1735 - 1826) دومین رئیس جمهور آمریکا
7. Thomas Jefferson (1743 - 1826) سومین رئیس جمهوری آمریکا
8. Andrew Jackson (1767 - 1845) هفتمین رئیس جمهوری آمریکا
9. Democratic Party

«ویگ»^۱ در ۱۸۵۰ در مخالفت با سیاست‌های جکسونی و بر سر معضل برده‌داری، حزب جمهوری خواه^۲ به عنوان حزب ضد‌برده‌داری در سال ۱۸۵۴ پا به عرصهٔ سیاسی آمریکا می‌گذارد. از آن زمان تا کنون، این دو حزب دو محور اصلی صحنهٔ سیاسی را در آمریکا تشکیل می‌دهند و اگرچه از دیدگاه تاریخی و ایدئولوژیک جمهوری خواهان نامشان با پیروزی نیروهای ضد‌برده‌داری شمالی و دمکرات‌ها با نیروهای جنوبی و شکست آنها در جنگ داخلی آمیخته شده است، اما، در این دو قرن که از پیدایش این دو تشکل می‌گذرد و همزمان با همپوشانی برخی از مواضع اتخاذ شده از سوی هر یک از آنان، جابجایی‌های عقیدتی زیادی در این دو حزب به وقوع پیوسته است. چرخش‌های ایدئولوژیک برای هر چه گسترده‌تر و پیچیده‌تر کردن گفتار سیاسی این احزاب در پاسخ به اقتضای شرایط دگرگون‌شونده و در راستای جلب هر چه بیشتر حمایت مردمی، امری ضروری بوده است.

در قرن بیستم، جمهوری خواهان با مخالفت با برنامهٔ چپگرایی «میثاق نوین»^۳ فرانکلین روزولت^۴، در اوایل دههٔ بحرانی سی، عموماً پرچمدار حمایت از سیاست‌های موافق بازار آزاد و دفاع از منافع کارفرمایان و کارآفرینان بوده‌اند. از دههٔ شصت به این سو نیز، با پشتیبانی دمکرات‌ها از میراث «میثاق نوین» دههٔ سی و گرایش هر چه بیشتر آنها به سیاست‌های تحوّل‌خواهانه و تعدیل اجتماعی به سود اقلیت‌های نژادی و بویژه سیاهان و احقاق حقوق مدنی آنها، جمهوری خواهان به شکل فزاینده‌ای به سوی مواضع محافظه‌کارانه، خصوصاً در زمینهٔ روابط اجتماعی سوق پیدا کرده‌اند. در زمینهٔ امور خارجی نیز، این دو حزب، گاه با جابجا کردن مواضع خود بر سر موضوعی خاص در شرایطی مشخص و گاه با اتخاذ دیدگاهی واحد در قبال امری عاجل، هرازچند گاه و هر یک به نوبهٔ خود، با رویکردی عملی، یا مدافع مکتب برونگرایی و یا حامی فلسفهٔ درونگرایی^۵ در رابطه با بحران‌های بین‌المللی بوده‌اند.

احزاب سیاسی اروپایی

در فلات قارهٔ اروپا، احزاب سیاسی را می‌توان به مانند انگلستان عمدتاً به سه اردوگاه محافظه‌کار، لیبرال یا تحوّل‌خواه، و سوسیالیست تقسیم کرد. از اواخر قرن نوزده میلادی به این سو، دمکرات - مسیحی‌ها نیز به عنوان رقیبی برای سوسیالیست‌ها و با اتخاذ مواضعی تحوّل‌خواهانه در امور اجتماعی و اقتصادی توأماً با حفظ اخلاق مسیحی، پا به صحنهٔ رقابت سیاسی می‌گذارند. جناح‌های سوسیالیست نیز با رویکردی اعتدالی به مواضع پیشین خود، پایه‌گذاران سوسیال - دمکراسی نوین در اروپا شده، با بهره‌گیری از حمایت اتحادیه‌های کارگری و صنفی، نخستین گروه‌هایی بودند که توانستند به معنی واقعی کلمه بسترسازی را در حرکتی ریشه‌ای در بطن جامعه سازمان دهند. در روند تکاملی این تشکل‌ها،

۱. ویگ (Whig Party) نام دیگر مبارزانی بود که در سال ۱۷۷۶ در جنگ استقلال و در خلال انقلاب آمریکا و تحت عنوان «انقلابیون»، «میهن پرستان»، «یاغیان»، «آمریکائیان» و یا «مردان کنگره»، بر علیه استعمار سلطنتی انگلستان به پا خاستند. تحت ریاست جمهوری جکسون دمکرات، ویگ‌ها حامیان بالادستی کنگره یا قوهٔ قانون‌گذار آمریکا بر قوهٔ اجرایی آن بودند. از جمله رهبران بنام ویگ‌ها می‌توان به آبراهام لینکلن از ایالت ایلینویز اشاره کرد.

2. Republican Party

۳. New Deal یا سیاست «تسکین»، «اصلاح» و «بهبود» اجتماعی و اقتصادی روزولت در دههٔ سی میلادی

4. Franklin Delano Roosevelt (1882 - 1945) سی و دومین رئیس جمهوری آمریکا

5. Philosophical internationalists and isolationists

همچنین می‌بینیم که از یک طرف احزاب محافظه‌کار و تحول‌خواه لیبرال اغلب در هم ادغام می‌شوند و از سوی دیگر، برخی جریان‌های دمکرات - مسیحی بیش از پیش موضع‌گیری سرسختانه‌ای در دفاع از منافع کارآفرینان و کافرمايان پیشه می‌کنند. و در حالی که احزاب محلی و یا قومی نیز پا به کارزار رقابتی در چارچوب نظام پارلمانی می‌گذاشتند، جریان‌های معروف به اجتماعی - مسیحی^۱، در مخالفت با گرایش‌های فزاینده متمایل به بازار احزاب دمکرات - مسیحی، از آنها انشعاب کرده، مستقلاً وارد صحنه می‌شوند. در کوران دهه هفتاد میلادی نیز، احزاب سبز، با گرایش‌های زیست‌محیطی تشکیل می‌شوند ولی در اوایل و خارج از مرزهای اروپای شمالی، موفقیت چندانی کسب نمی‌کنند. در آلمان، به عنوان نمونه، سبزها، در ائتلافی با سوسیال - دمکرات‌ها، از ۱۹۹۸ تا ۲۰۰۵، زمام قدرت را به دست می‌گیرند و برای نخستین بار مشارکت اداره کشور را در قوه مجریه عهده‌دار می‌شوند. دهه‌های ۸۰ و ۹۰ میلادی همچنین شاهد ظهور نیروهای ملی‌گرا و ملی‌گرای افراطی، در ضدیت با مهاجرت اتباع خارجی و با گسترش حقوق مدنی در اروپاست. این جریان‌ها در فرانسه به پرچمداری ژان مآری لوپین^۲، رهبر حزب راست‌گرای افراطی «جبهه ملی»^۳، در آوریل ۲۰۰۲ و با شکست دادن نامزد حزب سوسیالیست و نخست‌وزیر وقت این کشور، به دور دوم انتخابات ریاست جمهوری راه پیدا کرده؛ در اتریش نیز، به سردستگی یورگ هایدر^۴، رهبر افراطیون راست‌گرای «حزب آزادی»^۵، در سال ۲۰۰۰ میلادی، به ائتلاف حکومتی می‌پیوندند.

احزاب سیاسی در چهار گوشه جهان

در دیگر نقاط دنیا نیز، احزاب سیاسی، اغلب با پیمودن روند تکاملی مشابهی با توجه به آنچه در آمریکا و در اروپا از نظر گذرانندیم، از بطن مبارزات استقلال‌طلبانه و یا از درون جنبش‌های قومی و یا دینی و یا در تجسم گرایشی خاص در راستای منافع ویژه، یا به عرصه سیاست می‌نهند. در هند، به عنوان مثال، دو حزب عمده می‌توان یافت: «کنگره ملی هند»^۶، حزبی چپ‌گرا و سکولار که در قرن ۱۹ میلادی، نخست با برنامه‌ای اصلاح‌طلبانه و پس از آن با استقلال‌طلبی از فرمانروایی بریتانیا، تشکیل می‌گردد؛ و، در ربع پایانی قرن بیستم، در سال ۱۹۸۰، «حزب مردم هند»^۷، تشکلی راست‌گرا و مدافع منافع ملی این کشور، بازار آزاد، و سیاست تدافعی نیرومند در عرصه نظامی، پا به صحنه رقابت‌های سیاسی می‌گذارد. در مالزی، تقریباً تمامی احزاب سیاسی، ریشه قومی دارند. در آفریقای جنوبی، همچنان که در فصول پیشین دیدیم، «کنگره ملی آفریقا»^۸ از دل مبارزات ضد تبعیض نژادی برخاسته، رفته‌رفته به تشکلی حکومتی تبدیل می‌گردد که در ائتلاف‌های متعدد با کمونیست‌ها و اتحادیه‌های کارگری، اداره امور

1. Christian social parties
2. Jean-Marie Le Pen (b. 1928)
3. The Front National (FN)
4. Jörg Haider (1950 - 2008)
5. The Freedom Party of Austria (Freiheitliche Partei Österreichs, FPÖ)
6. Indian National Congress

۷. Bharatiya Janata Party به زبان اردو

8. African National Congress

این کشور را به عهده می‌گیرد. در کشورهای بلوک پیشین شرق نیز، اغلب احزاب یا ریشه در حزب‌های کمونیست سابق داشته و یا از بطن سازمانهایی برآمده‌اند که در آن زمان برای رهایی از استیلای کمونیسم پا به صحنه مبارزات آزادی خواهانه گذاشته بودند. در خاورمیانه نیز، اگرچه تا به امروز مردم سالاری به شکل قابل ملاحظه‌ای محدود بوده است، با این حال، احزاب سیاسی مختلفی، از ملی‌گرایان افراطی عرب گرفته تا سلطنت‌طلبان و اسلام‌گرایان محافظه کار و گروه‌های قومی و مذهبی، هر یک برای پیشبرد چارچوب عقیدتی خود، تشکلهایی را به وجود آورده‌اند.

برخی از احزاب اسلام‌گرا، یا از دل نیروهای ستیزه‌جویی برخاسته‌اند که توسل به خشونت را برای پیشبرد اهداف خود راهکار خویش قرار داده‌اند، و یا به این سو تکامل پیدا کرده‌اند. برخی از تحلیل‌گران، این احزاب را با تشکلهای فاشیست و کمونیست نیمه نخست قرن بیستم مقایسه کرده‌اند. این احزاب، علیرغم ردّ مبانی مردم سالاری و اصل تکثر احزاب، ولی با استفاده از ابزارهای این اصول، برای کسب قدرت به مبارزات انتخاباتی رو آورده، پس از پیروزی، تمامی رقبای خود را، گاه به خشونت‌آمیزترین شکلی، از صحنه بیرون کرده‌اند. در نیمه نخست قرن بیستم، جنبش‌های فاشیست، پرچمدار ملی‌گرایی افراطی و ارتش سالار، عمدتاً در آلمان، ایتالیا و اسپانیا به قدرت می‌رسند. همزمان، جنبش‌های کمونیستی نیز، بر خلاف رویکرد سوسیال - دمکرات‌ها، با اتخاذ خشونت انقلابی یا revolutionary violence به عنوان روش سیاسی نیل به اهداف، دگرگونی کامل اجتماعی را آرمان خود قرار می‌دهند. در نوامبر ۱۹۱۷، در روسیه، کمونیست‌های بلشویک، با اعمال زور، قدرت را در آن کشور جنگ‌زده به دست گرفته، یکی از خشن‌ترین و سرکوب‌گرتترین حکومت‌های استبدادی تاریخ را برقرار می‌کنند. پس از آن، اتحاد جماهیر شوروی، با استفاده از احزاب کمونیست، سعی در گسترش دامنه نفوذ خود در اقصی نقاط دنیا می‌کند. با این حال، در سال‌های ۱۹۸۹ تا ۱۹۹۱، و با فروپاشی این نظام، احزاب کمونیست در اغلب کشورهای دیگر نیز در چهار گوشه جهان به سرعت رو به افول گذاشته، برخی از آنها با موفقیت به احزاب سوسیال - دمکرات تغییر ماهیت می‌دهند. امروزه، و در حالی که نظام‌های کمونیستی انگشت‌شماری در این جا و آن جا هنوز پابرجایند، دیگر احزاب کمونیست در چارچوب‌های مردم سالاری همچنان به فعالیت‌های خود ادامه می‌دهند.

نتیجه‌گیری

وجود احزاب متکثر سیاسی در صحنه رقابت آزاد انتخاباتی، از بایستگی‌های نظام‌های مردم سالار بوده، آنها را از دیگر نظام‌های موجود متمایز می‌سازد. نوع، ابعاد و بینش این احزاب می‌تواند بسیار متفاوت از یکدیگر باشد. با این که احزاب را می‌توان عموماً به دو اردوگاه عقیدتی چپ و راست، تحول‌خواه و محافظه‌کار، سوسیالیست و سرمایه‌دار، تقسیم کرد، ولی در عمل، هیچ یک از آنها زندانی یک چارچوب ایدئولوژیک خاص نبوده و با اتخاذ رویکردهای عملگرایانه و واقع‌بینانه در پاسخ به پیچیدگی‌های دگرگون‌شونده خواست‌ها و خاستگاه‌های اجتماعی، سعی در هرچه فراگیرتر کردن قاعده انتخاباتی خود دارند. اگرچه احزاب از ضرورت‌های نظام‌های مردم سالار شمرده می‌شوند ولی همه آنها پایبند به اصول آن نیستند. به عبارت دیگر، برخی تشکلهای سیاسی از مردم سالاری استفاده

می‌کنند، ولی خود مردم‌سالار نیستند. در نظام‌های خودکامه، احزاب حکومتی صرفاً ابزاری برای مهار جامعه و انحصار قدرت‌اند. در حالی که، در نظام‌های مردم‌سالار، وجود یک نیروی مخالف واقعی و یک اپوزیسیون به معنی درست کلمه، تضمینی است برای بدیل‌سازی و گذار مسالمت‌آمیز به سوی دگرگونی‌های لازم.

تک‌حزبی، فوایدی چند برای نظام‌های مردم‌سالار به همراه دارد. احزاب، ابزاری برای تبادل نظر شهروندی بر سر مسائل کلیدی و مروج منافع عام بوده، گروه‌های همفکر و همسو را در زیر سقفی مشترک سازماندهی می‌کنند. احزاب، بیش از آن که مبلغ فردی خاص باشند، مروج اندیشه و برنامه‌ای ویژه‌اند که در برابر قضاوت عمومی و آزمون اجرایی قرار می‌گیرند. احزاب، ابزاری برای گذار مسالمت‌آمیز و دگرگونی‌های تدریجی و به دور از خشونت در جامعه به شمار می‌روند. احزاب، رهبران خود را در برابر برنامه‌های انتخاباتی‌شان مسئول و در مقابل قاعده اجتماعی‌شان، پاسخگوی کارنامه خود می‌کنند. احزاب، ابزاری کارآمد برای نهادینه کردن شایسته‌سالاری، طرد خویشاوندسالاری و فساد، و تضمین گردش در قدرت و جلوگیری از جاخوش کردن گروهی خاص در حکومت و تولید ابدی فرمانروایی هستند. احزاب، ابزاری آزمون‌شده برای اکثریت شدن اقلیت و تضمینی برای گردش سالم قدرت بین حکومت و اپوزیسیون به شمار می‌روند.

مطالعات کشوری

اسرائیل

رتبه این کشور بر اساس شاخص‌های «حقوق سیاسی» و «آزادی‌های مدنی» در «برآورد ۲۰۰۹ آزادی در جهان»: «آزاد»

اسرائیل در ماه مه سال ۱۹۴۸، شش ماه پس از آن که سازمان ملل متحد در مصوبه‌ای حکم به تقسیم فلسطین به دو دولت عرب و یهودی می‌دهد، تأسیس می‌شود. اسرائیل سرزمین بسیار کوچکی است که منهای کرانه باختری رود اردن که در سال ۱۹۶۷ به تصرف آن درآمد، کمی بیش از ۲۰ هزار کیلومتر مربع مساحت دارد و از این بابت در رده ۱۵۳ در بین کشورهای جهان قرار دارد. از دیدگاه ساختار جمعیت، از نزدیک به ۱ میلیون نفر در اوایل بنیان‌گذاری آن، جمعیت این کشور در پی موج‌های پناهی مهاجرت یهودیان از خاورمیانه، اتحاد شوروی، اروپا و شمال آفریقا به آن دیار، به بیش از ۷ میلیون نفر رسیده است که از این میان حدود ۱۶٪ عرب اسرائیلی هستند. یهودیان اسرائیل عمدتاً به دو گروه اشکناز^۱، یا اروپایی‌تباران، و سفاردی^۲، یا غیراروپاییان حوزه مدیترانه، تقسیم می‌شوند. سفاردی‌ها به معنای دقیق کلمه از تبار یهودیان شبه‌جزیره آندلس‌اند، در حالی که یهودیان قفقاز، آسیای مرکزی و خاورمیانه تبار را یهود می‌زراهی^۳ گویند.

1. Ashkenazi Jews
2. Sephardi Jews
3. Mizrahi Jews

از دیدگاه اقتصادی، اسرائیل، علیرغم مساحت کوچک و جمعیت اندک، با تولید ناخالص داخلی ای بالغ بر ۱۲۳ میلیارد دلار در سال ۲۰۰۶ میلادی، و عمدتاً متکی بر تجارت، کشاورزی و فن‌آوری‌های نوین ارتباطاتی، اطلاعاتی و بیوتکنولوژیک، ردهٔ ۴۴ را در میان اقتصادهای دنیا به خود اختصاص داده است. درآمد ناخالص ملی این کشور در همان سال، با سرانه‌ای برابر با ۱۸۵۸۰ دلار، در رتبهٔ ۴۶ در سطح جهان قرار دارد. محاسبهٔ همین شاخص بر اساس برابری قدرت خرید دلار آمریکا در سال مرجع، آن را با سرانه‌ای مساوی با ۲۵۴۸۰ دلار، در جایگاه سی‌وهشتمین اقتصاد بزرگ دنیا قرار می‌دهد. به طور مرتب، صدها هزار فلسطینی برای کار به اسرائیل رفت‌وآمد می‌کردند ولی این روند با انتفاضةٔ دوّم^۱ در سال ۲۰۰۰ و با اتخاذ تدابیر شدید امنیتی از سوی اسرائیل، رو به کاهش گذاشته است.

ایجاد دولت اسرائیل

پایه‌گذاری اسرائیل، سرانجام جنبش صهیونیست^۲ بود که از قرن نوزدهم به این سو، و از جمله برای رهایی از یهودستیزی^۳ رو به گسترش در اروپا، تلاش بر برپایی اجتماعی مستقل از یهودیان و یا دولتی در وطن باستانی آنان داشت. با استیلای بریتانیا بر فلسطین، که از ۱۸۴۱ تا ۱۹۱۷ بخشی از امپراطوری عثمانی محسوب می‌شد، و صدور اعلامیهٔ بارفور^۴ در دوّم نوامبر آن سال از سوی وزیر خارجهٔ انگلستان^۵، مبنی بر پشتیبانی این کشور از برپایی «خانهٔ ملی یهود»^۶ در آن سرزمین، مهاجرت یهودیان از خارج به فلسطین، که در زبان عبری «آلیا»^۷ به معنی «عروج» خوانده می‌شود، افزایش می‌یابد (مهاجرت یهودیان از اسرائیل به خارج، در عبری «یریدا»^۸ به معنی «نزول» خوانده می‌شود). پس از پایان جنگ جهانی اوّل و شکست عثمانی، هم‌پیمان آلمان در آن جنگ، و در چارچوب و کالت‌نامهٔ قیمومیت بریتانیا بر فلسطین^۹، مصوّب جامعهٔ ملل^{۱۰} در ۱۹۲۲، نزدیک به ۳۵۰ هزار یهودی اروپایی تبار در دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ میلادی و برای فرار از اذیت و آزاری که در این قاره با آن مواجه بودند، به فلسطین مهاجرت می‌کنند. پس از آن، پدیدهٔ هولوکاست در آلمان نازی و در اروپای تحت استیلای این کشور در طی جنگ جهانی دوم، نسل‌کشی‌ای که به مرگ نزدیک به ۶ میلیون یهودی یا یک‌سوم کل اجتماع یهودیان در دنیا در آن زمان انجامید، به نوبهٔ خود به فشارها برای برپایی دولت یهود در فلسطین افزود. با افزایش زدوخورد بین نیروهای انگلیسی و گروه‌های عرب و شبه نظامیان یهودی، مجمع عمومی سازمان ملل متحد در نوامبر سال ۱۹۴۷ طرحی را به تصویب می‌رساند که بر اساس آن، سرزمین فلسطین به دو دولت یهود و عرب

۱. انتفاضة الأقصى یا Second Intifada یا Al-Aqsa Intifada

2. Zionist movement
3. Anti-Semitism
4. The Balfour Declaration of 1917
5. Arthur James Balfour (1848 - 1930)
6. Jewish national home
7. Aliyah
8. Yerida
9. British Mandate of Palestine (1917 - 1948)
10. The League of Nations (LON) (1919 - 1946)

تقسیم می‌شد و اورشلیم به عنوان منطقه‌ای بین‌المللی اعلام می‌گشت. با اعلام رسمی تاسیس دولت اسرائیل در ۱۴ می ۱۹۴۸ توسط رهبران یهود، بریتانیا یک روز پس از آن، رسماً به قیومیت خود بر این مناطق پایان می‌دهد.

نزاع‌های اقتصادی، دیپلماتیک و نظامی

بی‌درنگ پس از تصویب طرح تقسیم فلسطین، کشورهای عرب و رهبران عرب فلسطینی با رد آن، زمینه را برای زدوخوردهای پی‌درپی فراهم کردند. چهار جنگ شدید ولی کوتاه، جنگ استقلال در سال ۱۹۴۸، جنگ سوئز در ۱۹۵۶، جنگ شش روزه^۱ در ژوئن ۱۹۶۷، و جنگ اکتبر یا یوم کپور یا جنگ رمضان^۲ در اکتبر سال ۱۹۷۳، بین اسرائیل و همسایگان عرب آن، اگرچه گاه به واسطه عرضه کنندگان جنگ‌افزار شدت می‌یافت ولی با بالاگیری احتمال دخالت نیروهای سازمان ملل از یک سو و رویارویی آمریکا و شوروی از سوی دیگر، از دامنه آنها کاسته می‌شد.

نخستین جنگ، بلافاصله پس از اعلام استقلال اسرائیل و با حمله ارتش‌های کشورهای عرب همجوار در ۱۹۴۸ آغاز شد. با این حال، اسرائیل که توانسته بود تا آن زمان شبه‌نظامیان فلسطینی را شکست دهد، با غلبه بر مهاجمان عرب موفق می‌شود توافقنامه آتش‌بسی در ژانویه سال ۱۹۴۹ به امضاء برساند. در پایان این اولین رویارویی نظامی بین دو طرف، اسرائیل ابعاد اراضی خود را از آن چه در طرح تقسیم آمده بود گسترش داده، کرانه باختری رود اردن و اورشلیم شرقی به الحاق اردن در می‌آید و مصر نیز نوار غزه را به تصرف خود درمی‌آورد. در این گیرودار، اکثر آوارگان فلسطینی در مناطقی که در اقصی نقاط منطقه و با گذشت زمان به اردوگاه‌های پناهندگی دائم تبدیل می‌شدند، سکنا می‌گزیدند و زدوخوردها در امتداد مرزهای اسرائیل با شدت کمتری ادامه می‌یافت.

در ۱۹۵۶، با توافق مخفیانه‌ای با دولت استعماری پیشین، فرانسه و بریتانیا، اسرائیل در پاسخ به ستیزه‌جویی فزاینده مصر به این کشور حمله می‌کند. دو قدرت اروپایی نیز از این فرصت استفاده کرده، ادعاهای خود را بر آبراه سوئز^۳، که اخیراً از سوی مصر ملی اعلام شده بود، به میان می‌کشند. با این حال، مخالفت شدید آمریکا با نقشه فرانسه و انگلستان، نیروهای این دو کشور و همچنین اسرائیل را مجبور به عقب‌نشینی از اراضی مصری تحت اشغال خود می‌کند.

در اکتبر ۱۹۶۷ نیز، در طی جنگ معروف به شش روزه، اسرائیل شبه‌جزیره سینا^۴ و نوار غزه^۵ را به تصرف خود در می‌آورد. پس از آن و پیش از انعقاد قرارداد آتش‌بس، با حمله به سوریه و اردن، کرانه باختری رود اردن، بخش شرقی اورشلیم و بلندی‌های جولان در نوار مرزی سوریه را تصرف می‌کند.

در ۱۹۷۳، کشورهای عرب، همزمان با ماه اسلامی رمضان و عید یهودی یوم کپور^۶ یا «روز آمرزش» در زبان و تقویم عبری، و برای بازپسگیری سرزمین‌های از دست‌رفته، به حمله‌ای غافلگیرانه علیه اسرائیل

1. The Six-Day War (5 - 10 June 1967)
2. The Yom Kippur War, Ramadan War or October War
3. Suez Canal
4. Sinai Peninsula
5. Gaza Strip
6. Yom Kippur

دست می‌زنند. این کشور، با وجود شکست‌های موضعی ولی سختی که متحمل می‌شود، موفق می‌شود تا با دگرگون کردن شرایط جنگ به نفع خود، بار دیگر دست بالا را گرفته، با حفظ مرزهای موجود، کشورهای عرب را به قبول معاهده ترک مخاصمه وادارد. در طی این جنگ، آمریکا و شوروی از طریق پل‌های هوایی خود به ترتیب به اسرائیل و کشورهای عرب کمک می‌رسانند.

علاوه بر جنگ، حکومت‌های عرب از ابزار دیپلماتیک و اقتصادی نیز برای نشان دادن مخالفت خود با گسترش ارضی اسرائیل استفاده جسته‌اند. در ۱۹۴۵، اتحادیهٔ دول عرب^۱، که در ۲۲ مارس همان سال توسط ۷ کشور مصر، یمن، سوریه، عربستان، اردن، عراق و لبنان تأسیس شده بود، تجارت کالا و خدمات با سرزمین‌های یهودی‌نشین را تحریم کرده، پس از اعلام استقلال دولت اسرائیل، تحریم را به هر شرکت خارجی‌ای که با این دولت تازه تأسیس دادوستدی داشته باشد، تعمیم می‌دهد. در دهه‌های اخیر، مصر، اردن و حکومت خودمختار فلسطین، در پی امضاء قراردادهای صلح خود با دولت اسرائیل، از تحریم‌های اولیه فاصله گرفته‌اند. با توجه به مخالفت فعال آمریکا با این طرح و مجاز نشمردن شرکت‌های تجاری این کشور به رعایت تحریم‌های اعمال شده از سوی اتحادیهٔ عرب، برخی از کشورها هرگز قویاً این برنامه را به مرحلهٔ اجرا درنیاورده‌اند. با این وجود، طرح تحریم همچنان از سوی تعدادی از کشورها تداوم یافته و از سوی دفتری از اتحادیهٔ عرب که به همین منظور در سوریه تشکیل شده است، کماکان هماهنگ می‌شود.

در جبههٔ دیپلماتیک نیز، کشورهای عربی تلاش‌های متعددی را، از جمله پشتیبانی از مصوبات سازمان ملل در محکوم کردن اسرائیل به خاطر الحاق غیرمجاز اراضی، اعمال نظامی، و دیگر تخلفات اسرائیل، برای منزوی کردن آن به کار بسته‌اند. در میان این تلاش‌ها، می‌توان از قطعنامه شمارهٔ ۳۳۷۹ سازمان ملل، مصوب ۱۹۷۵، که به موجب آن صهیونیزم «نوعی نژادپرستی» خوانده شده است، به عنوان یکی از جنجال‌برانگیزترین آنها یاد کرد. با این حال، این مضمون، که تأسیس اسرائیل را از اساس زیر سؤال می‌برد، توسط مجمع عمومی سازمان ملل در ۱۹۹۱ بازپس گرفته می‌شود.

فرایند صلح و قراردادهای صلح

در ۱۹۷۷، انورالسادات^۲، رئیس‌جمهور مصر، در اقدامی بی‌سابقه به اورشلیم می‌رود و با رهبران اسرائیل به گفتگو می‌نشیند. ابتکار اعجاب‌انگیزی به امضای قرارداد کمپ دیوید^۳ در ۱۹۷۹، به عنوان نخستین پیمان‌نامهٔ صلح بین اسرائیل و یکی از کشورهای عرب همجوار آن می‌انجامد. بر اساس یکی از مفاد این قرارداد، صحرای سینا که در جنگ شش روزهٔ ۱۹۶۷ به تصرف اسرائیل درآمده بود، به مصر مسترد می‌شود. در همین گیرودار بود که نیروهای اسرائیلی بیش از پیش با چریک‌های سازمان آزادی‌بخش فلسطین^۴، واقع در جنوب لبنان، درگیر می‌شوند. این کشور از سال ۱۹۷۵ درگیر جنگ

1. League of Arab States

2. Muhammad Anwar El Sadat, or Anwar El Sadat (1918 - 1981)

3. Camp David accords

۴. «منظمة التحرير الفلسطينية» به عربی یا Palestine Liberation Organization (PLO) به انگلیسی، تأسیس شده در سال ۱۹۶۴ در کرانهٔ باختری رود اردن بر پایه تصمیماتی که پیش‌تر توسط اتحادیهٔ عرب اتخاذ شده بود.

داخلی‌ای^۱ بود که تا سال ۱۹۹۰ ادامه یافت و نزدیک به ۲۰۰ هزار نفر قربانی گرفت. اسرائیل سرانجام در ۱۹۸۲ و در چارچوب عملیات «صلح برای گالیله»^۲ و برای ریشه‌کن کردن پایگاه‌های چریک‌های فلسطینی از جنوب آن کشور، به لبنان حمله می‌کند. اسرائیل نهایتاً در سال ۲۰۰۰ خاک لبنان را از نیروهای خود تخلیه می‌کند. با خروج ارتش اسرائیل از لبنان، این کشور بیش از پیش تحت تسلط اسلام‌گرایان حزب‌الله، شبه‌نظامیانی ضداسرائیلی که از پشتیبانی ایران، سوریه و شیعیان لبنان بهره‌مند هستند، قرار می‌گیرد.

پس از نخستین انتفاضه فلسطینیان در کرانه باختری رود اردن و نوار غزه در ۱۹۸۷، مقامات سازمان آزادی‌بخش فلسطین با رهبران اسرائیل وارد یک سلسله مذاکرات صلح می‌شوند. این فرآیند سرانجام در ۱۹۹۳ به عقد قرارداد صلح معروف به اسلو^۳ می‌شود که بر اساس مفاد آن، سازمان آزادی‌بخش فلسطین با به رسمیت شناختن اسرائیل، از استفاده از تروریسم برای نیل به اهداف خود صرف نظر می‌کند. در ازای آن، اسرائیل نیز موظف می‌شود تا نیروهای خود را از اراضی اشغالی عقب‌نشاند، خودمختاری فلسطینیان را تحت حکومت خودگردان فلسطین^۴، به رهبری سازمان آزادی‌بخش فلسطین، به رسمیت بشناسد. در چارچوب مفاد مندرج در قرارداد صلح اسلو، همچنین چشم‌انداز برقراری دولت فلسطین نیز مورد تأیید طرفین قرار گرفته بود. این فرآیند همچنین راه را برای عقد قرارداد صلحی دوجانبه بین اردن هاشمی، به رهبری ملک حسین^۵، پادشاه این کشور، و اسرائیل، در ۱۹۹۴، هموار می‌کند. یک سال پس از انعقاد این قرارداد، اسحاق رابین^۶، نخست‌وزیر اسرائیل، به دست یک یهودی افراطی به قتل رسیده، بنیامین نتانیا هو^۷، یکی از شخصیت‌های سیاسی راست‌گرای این کشور، به نخست‌وزیری می‌رسد. با توجه به ادامه خشونت و تروریسم و عملیات تلافی‌جویانه اسرائیل از یک سو، و درج‌زدن فرآیند صلح ۱۹۹۳ از سوی دیگر، یأس در هر دو سوی نزاع اسرائیل و عرب رو به فزونی می‌گذارد.

جنگ به گونه‌ای جدید

مذاکرات صلحی که زیر نظارت بیل کلینتون^۸، رئیس‌جمهور وقت آمریکا، بین ایهود باراک^۹، نخست‌وزیر اسرائیل، و یاسر عرفات^{۱۰}، رهبر فلسطینی، در جریان بود، در پی عدم موافقت طرفین، در اواخر سال ۲۰۰۰ با شکست مواجه می‌شود. در پی فروپاشی روند صلح از یک سو، و از سوی دیگر،

-
1. The Lebanese Civil War (1975 - 1990)
 2. The 1982 Lebanon War or Operation Peace for Galilee
 3. 1993 Oslo peace accords
 4. The Palestinian Authority
 5. Hussein bin Talal (1935 - 1999)
 6. Yitzhak Rabin (1922 - 1995)
 7. Benjamin «Bibi» Netanyahu (b. 1949)
 8. William Jefferson «Bill» Clinton (b. 1946)
 9. Ehud Barak (b. 1942)
 10. Mohammed Abdel Rahman Abdel Raouf Arafat al-Qudwa al-Husseini (1929 - 2004)

بازدید سرزده و تحریک آمیز آریل شارون^۱، رهبر حزب دست راستی اسرائیلی لیکود^۲، از پرستش گاه اورشلیم یا «بیت همقداش»^۳ به عبری، واقع بر کوه معبد^۴ برای یهودیان، یا «الحرم القدسی الشریف» به عربی برای مسلمانان، انتفاضة دوم فلسطینیان یا انتفاضة الاقصی، به وقوع می پیوندد. دیوار مقدس ندبه^۵، مقدس ترین مکان مذهبی یهودیان، بخشی از عبادت گاه آنان و در عین حال بخشی از دیوار غربی مسجد الاقصی^۶، نخستین قبله گاه مسلمانان است. همزمان با انتفاضة دوم، برخی از اعضاء سازمان آزادی بخش همراه با افراطیون اسلام گرای حماس و جهاد اسلامی، به یک سلسله اقدامات تروریستی بر علیه اسرائیل دست می زنند، اسرائیل در واکنش به این امر، بخشی از اراضی ای که پیش از آن به دولت خودگردان فلسطین برگردانده شده بود را دوباره تصرف می کند. با مرگ یاسر عرفات در سال ۲۰۰۴ میلادی و جانشینی محمود عباس^۷، دامنه و شدت رودرویی های نظامی تا پیش از پایان آن سال فروکش می کند. اسرائیل نیز در اقدامی پیشگیرانه در برابر تهدیدهای تروریستی، با ساختن دیواری حائل در امتداد نوار مرزی خود با سرزمین های فلسطینی، دست به کار اقدامی جنجال برانگیز شده، آماده جداسازی جسمی و گسستن قیود مادی^۸ خود با فلسطینیان می شود. آریل شارون که در سال ۲۰۰۱ بر پایه برنامه ای سخت محافظه کارانه به نخست وزیری انتخاب شده بود، در ۲۰۰۵ و در اقدامی یکجانبه از سوی اسرائیل که در کنار برپایی دیوار حائل دو رکن سیاست راهبردی وی در قبال فلسطینیان را تشکیل می داد، نوار غزه را از نیروهای این کشور تخلیه کرده، آن را کاملاً در اختیار دولت خودگردان فلسطین قرار می دهد. در سال ۲۰۰۶، شارون در پی یک حمله مغزی مجبور به ترک مسئولیت های خود شده، هدایت قوه مجریه در این کشور در عمل به دست جانشین وی، ایهود اُلمرت^۹ می افتد. وی که اقتدار لازم را برای نهادینه کردن سیاست راهبردی شارون نداشت، با مشکلات مضاعفی نیز روبرو می شود: از یک سو، ستیزه جویان اسلام گرا خاک اسرائیل را از درون نوار غزه هدف موشک های خود قرار می دهند، و از سوی دیگر، حماس با پیروزی در انتخابات مجلس فلسطین در اوایل سال ۲۰۰۶، قراردادهای صلح موجود بین فلسطین و اسرائیل را رد می کند. در تابستان همان سال نیز، این بار از شمال مرزهای اسرائیل، حزب الله، در طی یکی از عملیات خود، اقدام به ربودن دو سرباز اسرائیلی می کنند. اسرائیل در پاسخ به این تهدیدها، در یک یورش دامنه دار هوایی به لبنان، نه تنها مواضع حزب الله را در خاک این کشور مورد حمله قرار می دهد، که خسارات گسترده ای نیز به زیرساخت های لبنان وارد می کند. پس از آغاز عملیات نیروی هوایی اسرائیل، نیروی زمینی این کشور نیز وارد جنوب لبنان شده، با چریک های حزب الله درگیر می شود. در طی نزاعی که به جنگ ۳۳ روزه لبنان معروف شد، حزب الله

1. Ariel Sharon or Ariel Scheinermann (b. 1928)

2. Likud

3. The Temple in Jerusalem or Holy Temple

4. The Temple Mount

5. The Western Wall or the Wailing Wall

6. Al-Aqsa Mosque

7. Mahmoud Abbas (b. 1935)

8. Physical disengagement

9. Ehud Olmert (b. 1945)

هزاران موشک با دقت پایین به سوی اسرائیل پرتاب می‌کند که اگرچه تلفات چندانی به بار نمی‌آورد ولی باعث جابجایی موقت بخشی از مردم شمال این کشور و همچنین انتقال قسمتی از فعالیت‌های اقتصادی به نقاط دیگر می‌گردد. سرانجام، با عقد قرارداد ترک محاصره در آگوست ۲۰۰۶ و خروج ارتش اسرائیل از جنوب لبنان، نیروهای حافظ صلح سازمان ملل متحد در نوار مرزی بین دو کشور مستقر می‌گردند. این جنگ با واکنش منفی افکار عمومی اسرائیل نسبت به اهداف و نحوه مدیریت آن روبرو شد. در پی این نارضایتی‌ها بود که هیأت‌های مختلف رسمی جهت بررسی عوامل ناکارآمدی ارتش و سهم سیاسیون این کشور در این رابطه تشکیل شده، مهم‌ترین آنها، معروف به هیأت وینوگراد^۱، گزارشی بسیار انتقادآمیز از نخست‌وزیر، وزیر دفاع و ستاد ارتش در این زمینه منتشر می‌کند. در پی انتشار گزارش وینوگراد، رئیس ستاد ارتش و وزیر دفاع اسرائیل از مقام‌های خود کناره‌گیری می‌کنند. در دسامبر سال ۲۰۰۸ میلادی با وجود آرامش نسبی در مرزهای شمالی، دو سال پس از خروج ارتش اسرائیل از خاک لبنان در پی جنگ ۳۳ روزه، در پاسخ به ادامه موشک‌اندازی‌های حماس از نوار غزه به درون مرزهای اسرائیل، ارتش این کشور در اقدامی تلافی‌جویانه و برای جلوگیری از تسلیح فزاینده ستیزه‌جویان اسلام‌گرا، وارد این منطقه شده و با حماس در رودرویی نظامی‌ای که به جنگ ۲۲ روزه غزه معروف شد، درگیر می‌شود.

نظام چندحزبی

اسرائیل، با وجود تمام بحران‌های امنیتی‌ای که با آن مواجه بوده و علیرغم راهکارهایی که در قبال مسئله فلسطین اتخاذ کرده است، در دهه‌های متوالی از برپایی دولت مستقل خود به این سو، همواره بارزترین نمونه مردم‌سالاری چندحزبی در منطقه‌ای بوده است که از انواع حکومت‌های خودکامه در رنج بوده و هنوز نیز هست.

اسرائیل، جمهوری پارلمانی‌ای است مبتنی بر یک قوه قانون‌گذار تک‌مجلسی به نام کِنِسِت^۲، متشکل از ۱۲۰ کرسی نمایندگی. رئیس‌جمهور هر هفت سال یک بار به عنوان رئیس دولت و در قالبی اساساً تشریفاتی از سوی مجلس این کشور انتخاب می‌شود. قدرت اجرایی در اختیار نخست‌وزیر و هیأت وزرای اوست که جملگی می‌بایست مورد تأیید مجلس قرار گیرند. مجلس این کشور قادر است تا با رأی عدم اعتماد خود، حکومت را ساقط کند. نخست‌وزیر، که معمولاً یا رهبر اکثریت مجلس و یا در رأس ائتلاف اکثریت نمایندگان است، از سوی رئیس‌جمهور در مقام خود تنفیذ می‌شود. با این حال، بین سال‌های ۱۹۹۶ و ۲۰۰۱، نخست‌وزیر با آرای مستقیم مردم به این منصب انتخاب شد.

نمایندگان مجلس کِنِسِت برای دوره‌های چهار ساله انتخاب می‌شوند و نخست‌وزیر نیز می‌تواند پیش از اتمام یک دوره، خواهان انتخابات زودرس قوه قانون‌گذار شود. در چارچوب نظام انتخاباتی مطلقاً تناسبی این کشور برای این قوه، رأی‌دهندگان از میان فهرست‌های انتخاباتی ملی احزاب، نمایندگان خود را راهی مجلس می‌کنند. با وجود این که در سال‌های اخیر حدنصاب برای ورود به مجلس تا ۲٪ افزایش یافته است، حدود دوازده حزب بزرگ و کوچک در آن از کرسی‌های نمایندگی برخوردار هستند.

1. Winograd Commission

2. Knesset

انتخابات، از استقلال تا ۲۰۰۱

اسرائیل، از پایه‌گذاری‌اش در سال ۱۹۴۸ تا انتخابات ماه مه ۱۹۷۷، توسط حکومت‌های ائتلافی پی‌درپی که به رهبری حزب سوسیال - دمکرات کارگری^۱ این کشور تشکیل می‌شدند، اداره می‌شد. حزب راست‌گرای لیکود، در سال ۱۹۷۳ توسط آریل شارون پایه‌گذاری می‌شود. مناخیم بگین^۲، رهبر این تشکل، با پیروزی در انتخابات ۱۹۷۷ و در رأس ائتلافی با حزب ملی - مذهبی مَفَدَل^۳، به قدرت می‌رسد. بر خلاف مواضع حزب کارگری اسرائیل، لیکود با اعتقاد به اسکان یهودیان در تمامی اراضی اسرائیل توراتی^۴، دربرگیرنده نوار غزه و کرانه باختری رود اردن، از بطن سنت راست‌گرای صهیونیسم در این کشور برمی‌خیزد. با این حال، بگین، با آغوش باز پذیرای ابتکار تاریخی انور سادات رئیس‌جمهور مصر شده، همراه با او قرارداد صلح کمپ دیوید را در ۱۹۷۹ به امضاء می‌رساند. از ۱۹۸۴ تا ۱۹۸۸، دو حزب عمده راست‌گرای لیکود و چپ‌گرای کارگری در چارچوب یک ائتلاف بزرگ حکومتی، اداره امور اسرائیل را به دست می‌گیرند. انتخاب مستقیم نخست‌وزیر توسط آرای مردم برای اولین بار و به درخواست ایهود باراک، رهبر حزب کارگری، در سال ۲۰۰۱ انجام می‌پذیرد. در این انتخابات، آریل شارون، رهبر لیکود، با ۶۲٪ آراء به تشکیل ائتلاف بزرگ ملی دیگری با رقیب خود، حزب کارگری، و چند تشکل کوچک دست زده، سُکان حکومت را به دست می‌گیرد.

انتخابات در قرن بیست و یکم

شارون بار دیگر در انتخابات سال ۲۰۰۳ به پیروزی می‌رسد ولی این بار بدون مشارکت ائتلافی حزب کارگری زمام امور را به دست می‌گیرد. وی، در درون تشکل حزبی خود، لیکود، و در رابطه با سیاست تخلیه یکجانبه آبادی‌های یهودی‌نشین از نوار غزه و از بخش‌هایی از کرانه باختری رود اردن، با مخالفت‌های زیادی مواجه می‌شود. در پی این مشکلات درون‌حزبی، شارون حزب نوین کدیمه^۵ «قدیمه» به عبری و به معنی «به جلو» یا «به پیش»، را در سال ۲۰۰۵ و با مشارکت برخی از اعضاء دو حزب لیکود و کارگری و از جمله ملحق شدن شیمون پَرز^۶، یکی از رهبران تاریخی حزب کارگری به وی، برپا می‌دارد.

واسطه‌های قدرت در اسرائیل

با توجه به نظام انتخاباتی مطلقاً تناسبی اسرائیل، شکل‌گیری قدرت در چارچوب ائتلاف‌های حکومتی اغلب در گرو بده‌بستان‌های سیاسی بین احزاب بزرگ از یک طرف و تشکل‌های کوچک دارنده کرسی نمایندگی در مجلس، از طرف دیگر است. چنین ویژگی‌ای باعث شده است که حاشیه عدم ثبات قوه مجریه در این کشور افزایش یابد. تأثیرگذارترین این احزاب کوچک به عنوان واسطه‌های

1. The Israeli Labor Party
2. Menachem Begin (1913 - 1992)
3. The National Religious Party Mafdal
4. Biblical Israel
5. Kadima
6. Shimon Peres (Szymon Perski), (b. 1923)

قدرت، تشکلهای مذهبی هستند. این احزاب، در ازای حمایت خود از ائتلافهای سیاسی، به عنوان نمونه خواهان پشتیبانی مالی حکومت از مدارس دینی و یا رعایت رسمی قوانین مذهبی شبات^۱ هستند. مهم‌ترین این احزاب کوچک مذهبی، حزب ارتودوکس صهیونیست «شاس» است که بیشتر نماینده یهودیان خریدیه^۲، سفاردی و میزراهی است.

در کنار این احزاب تندرو، حزب ملی‌گرای «اسرائیل بیتنا»^۳، به معنی «اسرائیل خانه ماست»، به رهبری آویگدور لیبرمن^۴، وزیر امور خارجه فعلی این کشور در ائتلاف حکومتی به نخست‌وزیری نتانیاهاو، قرار دارد. برنامه سیاسی این حزب، خواهان تخلیه بخش عمده‌ای از عرب اسرائیلی از این کشور در ازای تبادل ارضی با فلسطینیان در کرانه باختری رود اردن است.

برخی از صاحب‌نظران بر این عقیده‌اند که نظام سیاسی اسرائیل نیازمند اصلاحات ژرف و فراگیری در ساختار خود می‌باشد. به عنوان نمونه، لیبرمن در مقابل مشارکت خود و حزب متبوع وی در ائتلاف حکومتی نتانیاهاو در سال ۲۰۰۶، به این توافق دست یافت که پیشنهاد حزب «اسرائیل خانه ماست» مبنی بر تغییر نظام سیاسی این کشور از جمهوری تقنینی یا پارلمانی به جمهوری اجرایی یا مبتنی بر نهاد ریاست جمهوری، برای تحکیم ثبات حکومت، مورد بررسی جدی قرار گیرد. با این حال، معلوم نیست که چنین دگرگونی‌ای بتواند برای نظام سیاسی اسرائیل مفید واقع شود.

سوریه

رتبه این کشور بر اساس شاخص‌های «حقوق سیاسی» و «آزادی‌های مدنی» در «برآورد ۲۰۰۹ آزادی در جهان»: «غیر آزاد»

سوریه کشوری است اساساً عرب که نام آن از دیدگاه تاریخی و جغرافیایی به سرزمین شام^۵ اطلاق می‌شد که بخش‌هایی از لبنان، اردن، اسرائیل و فلسطین امروزی را در بر می‌گرفت.

از دیدگاه اقتصادی، سوریه یکی از کشورهای فقیر جهان محسوب می‌شود. تولید ناخالص داخلی آن، با ۳۵ میلیارد دلار در سال، در رده ۷۰ در سطح دنیا قرار دارد. درآمد ناخالص ملی سوریه، با سرانه‌ای بالغ بر ۱۵۷۰ دلار در سال ۲۰۰۶ میلادی، در رتبه ۱۳۷ در جهان قرار داشته، محاسبه آن بر اساس برابری قدرت خرید دلار آمریکا و با سرانه‌ای مساوی با ۳۹۳۰ دلار، اقتصاد این کشور را بر پایه این شاخص در رده ۱۴۵ در بین دیگر اقتصادهای جهان قرار می‌دهد.

از دیدگاه تاریخی، پایتخت این کشور، دمشق، یکی از قدیمی‌ترین و پرقدمت‌ترین شهرهای مسکونی به شمار می‌رود که از هزاره چهارم پیش از میلاد تا کنون تداوم داشته است. این سرزمین در طول تاریخ، یک چهارراه تمدنی بین آناتولی، مصر و بین‌النهرین به شمار رفته است. پارسیان در قرن ششم پیش از

1. Sabbath laws
2. Haredi
3. Israel Beytenu
4. Avigdor Lieberman (b. 1958)
5. The Levant

میلاد، تمامی این سرزمین را تحت استیلای خود در آوردند ولی با فتوحات اسکندر مقدونی و جانشینان وی، طی دو قرن پس از آن، از این منطقه عقب رانده شدند. در قرن نخست پیش از میلاد، رومیان در رویارویی با اشکانیان و سپس ساسانیان ایرانی، بر این منطقه برای مدتی چیره می‌شوند. این سرزمین پس از آن در قرن هفتم میلادی، به استیلای مسلمانان درآمده، دمشق، طی نخستین قرن امپراطوری اسلامی و در زمان زمامداری خلفای بنی اُمیّه و تا برآمدن بغداد تحت خلافت بنی عباس در سال ۷۵۰ میلادی، پایتخت جهان اسلام می‌گردد. قرون بعدی شاهد تاخت و تاز ترکان مهاجر آسیای مرکزی، مسیحیان، مغول‌ها، و فرمانروایان مسلمان مصری در این منطقه است. ترکان عثمانی نیز در سال ۱۵۱۶ سوریه را به تصرف خود در آورده، تا پایان جنگ اوّل جهانی در ۱۹۱۸، بر این سرزمین حکم راندند.

تاریخ معاصر سوریه با شکست عثمانیان در جنگ جهانی اول و فروپاشی امپراطوری آنان، شکل می‌گیرد. شاهزاده فیصل^۱، از خاندان هاشمی و از والی‌نشینان حجاز، که در رأس نیروهای عرب خود و با پشتیبانی بریتانیا رودرروی ارتش عثمانی در شبه‌جزیره عربستان ایستاده بود، موفق می‌شود در سال ۱۹۱۸ وارد دمشق شده و علیرغم اشغال نوار ساحلی سوریه توسط قشون فرانسوی، در این کشور پایه‌های یک سلطنت عربی را پی‌ریزی کند. با این وجود، در ۱۹۲۰ و با رأی جامعه ملل، سوریه در کنار لبنان تحت قیمومیت فرانسه قرار گرفته، مابقی امپراطوری عثمانی در منطقه، یعنی عراق، فلسطین و اردن به سرپرستی بریتانیا واگذار می‌شود. فیصل هاشمی، که سلطنت نوپای او در سوریه توسط فرانسوی‌ها از میان رفته بود، با پشتیبانی بریتانیا در عراق به پادشاهی رسیده، برادر او نیز از همین طریق در اردن بر تخت می‌نشیند. با شکست فرانسه در ۱۹۴۰ در برابر ارتش آلمان نازی، اداره امور سوریه به حکومت دست‌نشانده فرانسوی ویشی^۲، به رهبری مارشال پتن^۳، واگذار می‌شود. یک سال پس از آن، این کشور به دست نیروهای بریتانیایی و قوای فرانسه آزاد^۴، به رهبری ژنرال دوگل^۵، فتح می‌شود. استقلال سوریه در سال ۱۹۴۴ از سوی جامعه جهانی به رسمیت شناخته شده، این کشور در ۱۹۴۵ به سازمان نوپای ملل متحد می‌پیوندد. نخستین سال‌های استقلال سوریه با بروز خشونت، رودررویی با نیروهای اشغالگر فرانسوی پیش از خروج نهایی آنها از این کشور در سال ۱۹۴۶، ناآرامی‌های اجتماعی و کودتاهای متعدد همراه است. نیمه نخست دهه پنجاه میلادی، در میان شرایط متلاطم سیاسی و اجتماعی، شاهد برآمدن حزب سوسیالیست و ملی‌گرای عرب بعث یا «نوزایش»^۶، و سعود آن به رأس هرم قدرت است. سوریه بعثی در سال ۱۹۵۸ با نزدیکی به مصر ناصری، و در رویارویی با قدرت فزاینده حزب کمونیست، جمهوری متحد عربی^۷ را پایه‌ریزی می‌کند. ولی دیری نمی‌پاید که بر اثر رقابت‌های درونی و برای فاصله گرفتن

-
1. Faisal bin al-Hussein bin Ali al-Hashemi (1883 - 1933)
 2. Vichy regime
 3. Henri Philippe Benoni Omer Joseph Pétain (1856 - 1951)
 4. Free French forces
 5. Charles André Joseph Marie de Gaulle (1890 - 1970)
 6. Arab Socialist Ba'ath (or «Renaissance») Party
 7. United Arab Republic

از استیلای فزاینده جمال عبدالناصر^۱ بر این اتحادیه، سوریه در ۱۹۶۱ از آن کناره‌گیری کرده، جمهوری سوری عرب^۲ بنیان گذاشته می‌شود. از نیمهٔ دوم دههٔ پنجاه به این سو، و در ضدیت با دولت استعماری پیشین و همپیمان آنان، یعنی فرانسه، انگلستان و آمریکا، و در ضمن در دشمنی با اسرائیل که از حمایت این دولت‌ها برخوردار است، سوریه به اتحاد جماهیر شوروی و سپس به روسیه نزدیک می‌شود.

در ۱۹۶۶ کودتای خونین دیگری در درون حزب بعث، چپگراترین جناح این حزب را در سوریه به قدرت می‌رساند. یک سال پس از آن، شکست سهمگین سوریه در جنگ شش روزه در ۱۹۶۷ در برابر اسرائیل، به از دست دادن بلندی‌های جولان از سوی این کشور می‌انجامد. اسرائیل این بلندی‌ها را در سال ۱۹۸۱ رسماً به خاک خود ملحق می‌کند، اگرچه الحاق این اراضی از سوی جامعهٔ بین‌المللی به رسمیت شناخته نشده است. رهبران شکست‌خوردهٔ سوریه، سه سال پس از این واقعه، باقیماندهٔ اعتبارشان را در جریان مداخلهٔ فاجعه‌آمیزشان در اردن در ۱۹۷۰ و در گيرودار بحرانی خونین که در تاریخ معاصر عرب به «سپتامبر سیاه»^۳ شناخته شده است، از دست می‌دهند و شرایط را برای کوتایی دیگر در درون حزب بعث آماده می‌کنند. در جریان این واقعهٔ تاریخی که به کشتار هزاران فلسطینی به دست نیروهای ارتش اردن انجامید، ملک حسین^۴، پادشاه اردن هاشمی، با ارتش خود در برابر شورش شبه‌نظامیان سازمان آزادی‌بخش فلسطین که در پی سرنگون کردن سلطنت وی بودند ایستاد و با شکست سختی که به آنها تحمیل کرد، آنان را وادار ساخت تا در ۱۹۷۱ اردوگاه‌های خود در این کشور را تخلیه کرده، به لبنان مهاجرت کنند. در طی این درگیری‌ها، سوریه‌ها، در ظاهر برای پشتیبانی از فلسطینی‌ها، و به واسطهٔ شاخهٔ سوری ارتش آزادی‌بخش فلسطین^۵ که مقر آن در دمشق بود، اقدام به مداخلهٔ نظامی محدود در اردن می‌کنند. به طوری که نیروی هوایی سوریه، تحت فرماندهی مستقیم وزیر دفاع این کشور، حافظ الاسد^۶، به میدان درگیری‌ها وارد نمی‌شود. این امر نهایتاً به عقب‌نشینی شتاب‌زده و اسفناک واحدهای نظامی سوریه از اردن می‌انجامد.

سرشکستگی بزرگی که در جریان جنگ شش روزه در برابر اسرائیل و در بحران «سپتامبر سیاه» نصیب رهبران کودتاچی جناح چپ حزب بعث در سوریه شد، زمینه را برای کودتای دیگری، این بار به رهبری اسد، در این کشور فراهم کرد. اسد از اقلیت قومی و عقیدتی علوی، با دستیابی به قدرت، به دورهٔ طولانی کودتا‌های پی‌درپی در این کشور پایان داده، با سرکوب بی‌رحمانهٔ مخالفان خود، پایه‌های قدرت عشیره‌ای خود و خاندان‌اش را مستحکم می‌کند. در دوم فوریه ۱۹۸۲، در طی واقعه‌ای خونین که به کشتار حما^۷، یا «مجزره حماه» به عربی، معروف شده است، بمباران این شهر توسط نیروی هوایی

1. Gamal Abdel Nasser (1918 - 1970)

2. Syrian Arab Republic

3. Black September

4. Hussein bin Talal (1935 - 1999)

5. The Palestinian Liberation Army (PLA)

6. Hafez al-Assad (1930 - 2000)

7. The Hama massacre

سوریه به منظور مقابله با شورش اخوان المسلمین^۱، تشکلی سیاسی و سنی مذهب، به کشته شدن نزدیک به ۲۵ هزار نفر منجر می‌شود.

با مرگ اسد در سال ۲۰۰۰، پسر وی، بشار الاسد، در یک جانشینی دودمانی در این کشور به قدرت می‌رسد. سوریه از سال ۱۹۷۶ تا ۲۰۰۵، بخش عمده‌ای از خاک لبنان را، در ظاهر برای کمک به خاموش کردن آتش جنگ داخلی در این کشور، به تصرف نیروهای خود درمی‌آورد. در این مدت، قتل چندین شخصیت سیاسی ضد سوری در لبنان به نیروهای اشغالگر سوریه و سازمان‌های اطلاعاتی آن نسبت داده شده است. در این میان، قتل رفیق حریری^۲، سرمایه‌دار معروف لبنانی و نخست‌وزیر این کشور در دو دوره و در رأس پنج هیأت حاکمه، در ۱۴ فوریه ۲۰۰۵ در بیروت و در اثر انفجار یک خودروی بمب‌گذاری شده، جنجال برانگیزترین این قتل‌ها به شمار می‌رود. در پی این اقدام، مقامات سوری سرسختانه در برابر هر گونه تلاش از سوی دیوان قضایی سازمان ملل متحد برای تشکیل دادگاه قتل رفیق حریری، مقاومت کرده‌اند. سوریه، با همکاری جمهوری اسلامی ایران و بنیادگرایان اسلامی و افراطیون فلسطینی، نه تنها در امور داخلی لبنان که در ناآرامی‌های عراق نیز، پس از حمله نیروهای رهبری شده از سوی ایالات متحده آمریکا در سال ۲۰۰۳، دخالت داشته است.

نظام سیاسی و استیلای بعث

در سوریه، نظام چندحزبی کارآمد، وجود خارجی ندارد. ساختارهای سیاسی و حقوقی این کشور و قانون اساسی آن شبیه همانندهای خود در نظام‌های کمونیستی بوده، جملگی بر پایه یک چارچوب عقیدتی و رهبری حزب سوسیالیست بعث، سازماندهی شده‌اند. بعثیون سوری در مجلس این کشور ائتلاف پارلمانی جناح‌های چپ‌گرای وفادار حکومت را تحت عنوان «جبهه ملی ترقی‌خواه»^۳ رهبری می‌کنند. باقی‌اعضای این مجلس را «مستقل»هایی تشکیل می‌دهند که همگی با نظارت استصوابی مقامات این کشور به این مقام برگزیده شده‌اند. قدرت در جنگ رئیس‌جمهور متمرکز شده است. وی برای دوره‌های هفت ساله از سوی مجلس و حزب بعث نامزد احراز این مقام شده، پس از آن در همه‌پرسی‌ای که کوچک‌ترین رقابتی در آن دیده نمی‌شود، تأیید می‌شود.

قانون اساسی مصوب ۱۹۷۳ سوریه، «رهبری حزب بعث در جامعه و در نظام» را به گویاترین شکلی بیان می‌کند. اگرچه حزب بعث به لحاظ عقیدتی سکولار به شمار می‌رود، ولی بر اساس همین قانون اساسی، ریاست جمهوری می‌بایست از میان مسلمانان برگزیده شود. از این دیدگاه، این نکته را نیز باید افزود که اقلیت قومی و مذهبی علوی در این کشور تنها ۱۱٪ کل جمعیت را تشکیل داده، اکثریت ۷۴ درصدی آن را مسلمانان سنی مذهبی تشکیل می‌دهند که فرقه علوی را به عنوان فرقه‌ای شیعی، مسلمان واقعی نمی‌دانند. در کنار اعضای فرقه علوی که مقام‌های کلیدی را در این کشور بر عهده دارند، هر گونه ارتقاء درجه در سلسله مراتب اداری و یا حزبی در سوریه تنها بر پایه شاخص وفاداری فرد به ساختار قدرت صورت می‌گیرد.

1. The Muslim Brotherhood

2. Rafic Baha El Deen Al-Hariri (1944 - 2005)

3. National Progressive Front

کردها، دیگر اقلیت این کشور را تشکیل می‌دهند. کردها که در شمال شرقی سوریه و در جوار خط مرزی این کشور با عراق و ترکیه و مناطق کردنشین آنها مستقر هستند، بارها برای احقاق حقوق خود به پا خاسته‌اند و هر بار، به بهانه تهدید امنیت ملی و یا هویت عرب سوریه، مورد سرکوب واقع شده‌اند.



آزادی اقتصادی

«آزادی اقتصادی، بیش از هر چیز، براننده آزادی سیاسی است».
عزرا سولومون^۱، «اقتصاد در جامعه‌ای آزاد»، در سلسله مقالات جامعه آزاد، ۱۹۸۹

اصول اساسی

با این که برای تضمین آزادی اقتصادی، بر خلاف ضمانت‌های موجود برای حقوق و آزادی‌های سیاسی و مدنی، معاهدات بین‌المللی وجود ندارد، با این حال کمتر نظریه‌پرداز سیاسی‌یی امروزه در رابطه بین اقتصاد آزاد و بازار محور به معنی عام کلمه از یک سو و نظام سیاسی آزاد تردید دارد. در اواخر قرون ۱۸ و ۱۹ میلادی، لیبرالیزم سیاسی و اقتصادی مکاتبی مرتبط و منادی گسترش آزادی فردی و مالکیت، به عنوان دو شاخصی که معمولاً نشان از برآمدن و موفقیت مردم‌سالاری‌ها داشته‌اند، بودند. با وجود چنین ریشه‌های تاریخی نه چندان دوری، امروزه تعریفی تنگ از لیبرالیزم اقتصادی با بی‌بندوباری اقتصادی، تفاوت‌های عمیق در آمدی و فجایی همانند رکود بزرگ^۲ سال ۱۹۳۰ توأم شده است. در آن سال‌ها، احزاب سوسیال - دمکرات اروپایی و آمریکایی با اتخاذ تدابیر برابری‌جوانه و برقرار ساختن اجزایی از یک نظام تأمین اجتماعی، در عین باورمندی عام به اساس بنیادین یک سامانه اقتصادی مبتنی

۱. Ezra Solomon (1920 - 2002)، اقتصاددان آمریکایی، استاد علوم اقتصادی دانشگاه استنفورد، عضو هیئت مشاوران اقتصادی حکومت نیکسون در اوایل دهه هفتاد میلادی و یکی از مبتکرین اصلی پایان پشته‌خانه طلا برای دلار آمریکا و خروج از نظام تبادل و مدیریت ارزی برتون وودز یا The Bretton Woods system

بر بازار آزاد، به چاره‌جویی در تقابل با این معضل پرداختند. در سی سال گذشته نیز، احزاب محافظه‌کار در کشورهای که از اقتصادی بزرگ و جهانی برخوردارند، از جمله در ایالات متحده آمریکا، انگلستان، فرانسه و ایتالیا، همزمان با روی آوردن دوباره به مبانی سنتی لیبرالیسم اقتصادی به عنوان مکتبی راهبردی، نهادهای کلیدی نظام تأمین اجتماعی را نیز محفوظ نگاه داشته‌اند.

براستی و در واقعیت امر، اجزاء تشکیل‌دهنده آزادی اقتصادی کدام‌اند؟ رشد مردم‌سالاری به چه درجه از آزادی اقتصادی نیازمند است؟ آیا آزادی اقتصادی همانند آزادی بیان است، یعنی شبیه اصلی که محدودیت‌پذیری آن تحت هر گونه شرایطی تنها حداقلی است، و یا به حکومت نمایندگان مردم می‌ماند، یعنی به سازه‌ای سیاسی - حقوقی که گونه‌های متفاوت آن در کنار یکدیگر با کارآیی یکسان موجود می‌باشد؟

آنچه در پی می‌آید، مروری است تاریخی و نگاهی اجمالی به اصول بنیادین آزادی اقتصادی.

اصول مطلق‌گرا^۱ و اقتصادی آدام اسمیتی^۲

آزادی اقتصادی، همچون آزادی سیاسی، تعاریف گوناگونی دارد. همچنان که پیشتر متذکر شدیم، این تعاریف اغلب در رابطه تنگاتنگ با یک چارچوب عقیدتی خاص و یا یک دیدگاه سیاسی ویژه قرار دارد. در این بین و در حالی که آدام اسمیت^۳، فیلسوف و اقتصاددان شهیر اسکاتلندی قرن هجده میلادی و نویسنده اثر نامدار «ثروت ملل»^۴، مبانی نظری لیبرالیسم اقتصادی و سیاسی را در هم بافته است، برخی از معروف‌ترین نظریه‌پردازان بازار آزاد، نظیر میلتون فریدمن^۵، فردریک فون‌هایک^۶ و لودویگ فون میزس^۷، عمدتاً نظریه‌های فراگیرتر اسمیت را به کناری گذاشته، دفاع وی از آزادگذاری و پرهیز - از دخالت^۸ را در کانون توجه خود قرار داده و از اصل بازار آزاد تعریفی مطلق به مثابه یک حکم^۹ ارائه می‌دهند. بنابراین تعریف، هر گونه دخالتی از سوی نهاد دولت در اقتصاد - از جمله موارد متعارفی همچون کارمزد حداقل، قوانین ناظر بر رعایت و حفظ محیط زیست و یا چانه‌زنی‌های صنفی از طرق اتحادیه‌های کاری که امروزه در سطح وسیعی به کار گرفته می‌شود - به مانند یک تخطی از اصل بازار آزاد تلقی شده است، حتی در مواردی که اسمیت خود نیز می‌توانست به نوعی از آن اعتقاد داشته باشد، همچون زمانی که وی، به عنوان نمونه، برای کارگران حق تشکیل صنفی را در چارچوب اتحادیه‌های کاری به رسمیت می‌شناسد. در این زمینه، هایک و میزس تا آنجا پیش می‌روند که می‌گویند، هر گونه دخالتی

1. Absolutist Principles
2. Smithian Economics
3. Adam Smith (1723 - 1790)
4. Wealth of Nations

5. Milton Friedman (1912 - 2006), ۱۹۷۶, برنده جایزه نوبل اقتصاد در سال ۱۹۷۶
6. Friedrich August von Hayek (1899 - 1992), فیلسوف و اقتصاددان انگلیسی اتریشی تبار
7. Ludwig Heinrich Edler von Mises (1881 - 1973)

فیلسوف اتریشی و یکی از تأثیرگذارترین نظریه‌پردازان مکتب اقتصادی و روانشناختی اتریش یا The Austrian School مبتنی بر سازمان‌پذیری خودروی نظام قیمت.

8. Laissez-faire
9. Absolute dictum

از این نوع قدم گذاردن در راهی است که نهایتاً به کمونیزم و بندگی توأم با استبداد^۱ خواهد انجامید. «بنیاد میراث» (The Heritage Foundation)، یکی از اندیشکده‌های محافظه‌کار در آمریکا که هر ساله بر آوردی^۲ را در زمینه آزادی اقتصادی در سطح جهان تهیه و منتشر می‌کند، آزادی را به مطلق‌ترین شکلی این گونه تعریف می‌کند:

اقتصاد آزاد، در عالی‌ترین شکل خود، ارائه‌دهنده حق مطلق مالکیت و تحقق کامل آزادی سیالیت نیروی کار و سرمایه و کالا بوده، مطلقاً از هر گونه اجبار و محدودیتی در آزادی اقتصادی فراتر از آنچه پاسداری و محافظت از اساس آزادی شهروندان ضروری می‌داند، برکنار است. به عبارت دیگر، هر فردی آزاد است تا هر آن گونه که می‌خواهد کار، تولید، مصرف و سرمایه‌گذاری کند و این آزادی افزون بر آن که از سوی دولت پاس داشته می‌شود، از محدودیت‌های اعمال شده از سوی آن نیز در امان است.

استدلال این گزاره ایجابی، اگر تحت‌اللفظی تعبیر گردد، این گونه می‌نماید که هر گونه عملکردی از سوی دولت چنان که فراتر از آن چه کارکردهای متعارف آن در حفظ نظم و قانون است باشد، تجاوز به حیطه آزادی اقتصاد به شمار می‌رود. البته، اگرچه اکثر حکومت‌های مردم‌سالار به گونه‌ای متداول موازین فوق و از جمله مفهوم عام یک بازار کاملاً آزاد را زیر پا می‌گذارند، با این وجود در چارچوب تعریف پیچیده‌تر بنیاد «خانه آزادی»^۳ از مفهوم آزادی قرار می‌گیرند. از همین روست که به کاربردی اصولی فراگیرتر لازم به نظر می‌رسد.

اصول مشترک

تقابل بین مردم‌سالاری و استبداد کمونیستی در قرن بیستم، اهمیت بسزای آزادی‌های توأم اقتصادی و سیاسی را در کانون توجه قرار داد. در چارچوب کمونیزم، تسلط نهاد دولت بر مالکیت و تمامی صور اقتصادی تنها یک نمونه اقتصادی بدیل نبود، بلکه جزیی بنیادین از یک مجموعه تمامیت‌خواه گسترده‌تر به شمار می‌رفت. استبداد اقتصادی اعمال شده از سوی نهاد دولت به هر چه تنگ‌تر شدن حیطه آزادی‌های فردی کمک کرده، از برآمدن بدیلی برای نظام تمامیت‌خواه سیاسی کمونیزم جلوگیری به عمل می‌آورد.

با درس‌گیری از این تجربه و تبیین آن با جوامع مردم‌سالار بود که، عزرا سولومون، اقتصاددان و عضو هیأت مشاوران اقتصادی نهاد ریاست جمهوری آمریکا در اوایل دهه هفتاد میلادی، در جستار خود تحت عنوان «اقتصاد در جامعه‌ای آزاد»^۴، می‌نویسد:

1. Tyrannical «serfdom»

۲. برآورد «شاخص آزادی اقتصادی سال ۲۰۱۰» اقتصاد کشورهای جهان را به «آزاد»، «عمدتاً آزاد»، «نسبتاً آزاد» و «سرکوفته» یا repressed دسته‌بندی می‌کند. بر اساس آخرین گزارش و برآورد این بنیاد فکری و پژوهشی، آزادی اقتصادی در جمهوری اسلامی ایران، در میان ۱۷۹ کشور مورد بررسی قرار گرفته در سطح جهان، در کنار اقتصادهای گینه و کنگو، در رده ۱۶۸ و در میان اقتصادهای غیرآزاد و «سرکوفته» قرار دارد.

3. Freedom House

4. The Economy in a Free Society

اقتصاد آزاد برازنده جوامع آزاد است چرا که گسترده‌ترین دامنه دادوستد آزاد کالا و خدمات را در اختیار افراد و گروه‌ها قرار می‌دهد... مالکیت خصوصی و بازارهای آزاد، بدون تردید با کاستن از استیلای دولت و پراکندن تسلط آن بر معیشت و زندگی اقتصادی شهروندان، قدرت آن را محدود می‌کند. آزادی فردی در اتخاذ تصمیم‌های اقتصادی، قدرت دولت را در تسلط بر زندگی سیاسی شهروندان نیز محدود می‌کند.

بنابراین، حق مالکیت (خصوصی) و آزادی فردی در اتخاذ تصمیم‌های اقتصادی نه تنها خاکریزی ضروری در برابر استبداد نهاد دولت به شمار می‌رود که سدی در مقابل قدرت اقتصادی نخبگان ممتاز نیز محسوب می‌شود. چنانچه دخالت دولت در زمینه‌های اقتصادی تهدیدی برای این خاکریز به شمار رود، می‌توان آن را تجاوز به آزادی اقتصادی قلمداد کرد. ولی اگر عدم دخالت دولت دست نخبگان ممتاز را در دست‌اندازی لگام‌گسیخته به آزادی‌های فردی و تهدید آنها باز بگذارد، آن نیز به نوبه خود تجاوز به اصول آزادی اقتصادی محسوب می‌شود. مردم‌سالاری‌ها به این نتیجه رسیده‌اند که می‌بایست بین دخالت نهاد دولت و آزادی اقتصادی توازن برقرار کرد و به شهروندان نیز این امکان را داد تا در تشخیص ضرورت زمانی ایجاد تعدیل و تصحیح در موازنه اقتصادی، خود، رأساً تصمیم بگیرند.

نتیجه‌گیری

در ۲۵ سال گذشته، اصول آزادی اقتصادی معمولاً در رابطه با اصول مردم‌سالاری و آزادی سیاسی پیشرفت کرده است. در برخی از موارد، لیبرالیزم اقتصادی به دنبال لیبرالیزم سیاسی برآمده است و در مواردی دیگر، لیبرالیزم اقتصادی پیش‌قراول دگرگونی‌های سیاسی بوده است. در تمامی کشورها، اصول بنیادین آزادی اقتصادی، همچنان که پیشتر در بیان عزرا سولومون دیدیم - عدم تداخل در تصمیم‌گیری فردی، و قابلیت بازار آزاد در زدودن قدرت نهاد دولت - نقشی کلیدی در گذارهای سیاسی ایفا کرده است. یکی دیگر از صور اقتصادی گذار سیاسی به مردم‌سالاری که ریشه در توسعه اقتصادی و مدرنیزاسیون و برآمدن طبقه متوسط و نقش این عوامل در ارتقاء سطح انتظارات مردم برای بهبود اقتصادی و آزادی‌های سیاسی دارد، از سوی جامعه‌شناس بنام آمریکایی، سیمور مارتین لپست^۱، تشریح شده است.

مقایسه شرایط اقتصادی و سیاسی به تبیین هر چه بهتر رابطه بین آزادی اقتصادی و مردم‌سالاری کمک می‌کند. از ۴۹ کشوری که در برآورد سال ۲۰۰۷ بنیاد «خانه آزادی»^۲ بالاترین رده‌بندی را در رابطه با آزادی‌های سیاسی و حقوق مدنی کسب کرده‌اند، چهل‌تای‌شان در فهرست «شاخص توسعه انسانی سال ۲۰۰۶» برنامه توسعه انسانی سازمان ملل متحد^۳ نیز به چشم می‌خورند؛ سی و پنج‌تای‌شان در زمره ۵۰ کشوری هستند که بالاترین رده‌بندی را در این فهرست به خود اختصاص داده‌اند؛ سی‌وهفت‌تای‌شان در

1. Seymour Martin Lipset (1922 - 2006)

2. Freedom House's Freedom in the World 2007 survey

3. United Nations Development Program's 2006 Human Development Index

فهرست برآورد سال ۲۰۰۷ شاخص آزادی اقتصادی «بنیاد میراث»^۱ به چشم می‌خورند؛ و سی‌ودو تایی‌شان نیز در این جمع‌بندی در بین ۵۰ کشور نخست دیده می‌شوند. در تباین با این وضع، نبود آزادی از یک سو و محرومیت‌های اقتصادی از سوی دیگر، اغلب در رابطه تنگاتنگ با یکدیگر قرار دارند. و با وجود این که استثناهایی بر این قاعده در این جا و آن جا هزارچند گاه به چشم می‌خورد، ولی به طور کلی، شهروندانی که تحت سخت‌ترین نظام‌های استبدادی در گوشه و کنار جهان روزگار می‌گذرانند، معمولاً در بدترین شرایط اقتصادی نیز به سر می‌برند.

تاریخ

دوران ماقبل لیبرالیزم

آزادی اقتصادی، آن چنان که امروزه از سوی متخصصین علوم اقتصادی و سیاسی تعریف می‌گردد، در بیشتر ادوار تاریخ بشر کمتر به چشم می‌خورد. حتی مردم‌سالاری‌های آتن و روم باستان، با وجود آن که شهروندان آنها از حق مالکیت و دادوستد برخوردار بودند، تا حدود زیادی جوامعی اشرافی به شمار می‌رفتند که در آنها نیروی کار بردگان چرخ صنعت و کشاورزی را به گردش در می‌آورد. عملاً، تا برآمدن لیبرالیزم سیاسی و اقتصادی، اکثر مردم در جوامع مختلف در سطح دنیا به نحوی از انحاء، یا قانوناً و یا به شکل غیررسمی، عموماً به عنوان برده و یا به نوعی وابسته به ارباب، مالک، صاحب کار، و یا فرمانروا بودند و به نوبه خود بخشی از مالکیت آنها محسوب می‌شدند. رعایا بدین صورت قسمتی از ملک مالک به حساب می‌آمدند و گرچه از یک سلسله حقوق سنتی و مرسوم روزگار خویش نیز بهره‌مند می‌بودند، با این وجود و در چارچوب دینی که به ارباب خویش داشتند، به وی بیگاری و یا مال‌الاجاره^۲ پرداخت می‌کردند. عده‌ای دیگر نیز خدمت‌گذاران قراردادی^۳ بودند که رهایی خود از قید کارفرما را پس از طی مدّت زمان رسمی مندرج در پیمان‌نامه خود بازمی‌یافتند.

در اغلب کشورها، و از دیدگاه نظری، تقسیم اراضی و ثروت و اعطاء حقوق اقتصادی از اختیارات شخص پادشاه بود که مالک تمامی دارایی‌ها و سرزمین‌های قلمرو خود به شمار می‌رفت. اراضی بنا به خواست و اراده پادشاه و یا ملکه بین اشرافیت تقسیم می‌شد و در مقابل، اشراف‌زادگان نیز در صورت لزوم به جمع‌آوری قشون برای نهاد سلطنت اقدام می‌ورزیدند. این رویه به نوبه خود به برآمدن و شکل گرفتن اشرافیت زمیندار و مالکیت موروثی یا hereditary landowning در صفوف آن منجر شده، اما به مرور از وابستگی اشراف‌زادگان به نهاد سلطنت کاسته و آنان را در طلب کردن بیش از پیش قاطعانه حقوق و امتیازات خود از آن تشویق می‌کند. همچنان که بیشتر بارها به آن اشاره کرده‌ایم، مشهورترین سند تاریخی که به برقراری محدودیت‌های قانونی برای احاطه اختیارات سلطنت و تضمین حقوق تیول‌داری و ملوک‌الطوایفی اشرافیت در این زمینه انجامیده و به امضاء پادشاه انگلستان در سال ۱۲۱۵

1. Heritage Foundation's 2007 Index of Economic Freedom
2. Rent
3. Indentured servants

می‌رسد، «منشور بزرگ» می‌باشد. تحت نظام ملوک‌الطوایفی، شهرهای بزرگ و کوچک و قصبه‌ها از امتیازهایی چند و حقوقی مختص به خود برخوردار بوده، تجار و صنعتگران ساکن آنها، اقشاری که در زبان فرانسه از آنان به نام بورژوازی^۱ یاد می‌شود، با تشکل در چارچوب واحدهای حقوقی و جمعی به تحکیم ثروت و دارایی‌های خود و بسط تجارت و یا دفاع جمعی از حقوق و امتیازهای صنفی خویش همت می‌گماردند. این اصناف را از این رو که مجموعه افراد گرد آمده در چارچوب آنها یک واحد حقوقی منفرد را تشکیل می‌دادند، اصطلاحاً شخصیت یا شخص حقوقی یا corporation^۲ می‌نامیدند. پادشاهان نیز در پی این روند با به رسمیت شناختن اصناف مذکور به تضمین حقوق آنان در چارچوب اساسنامه‌های صنفی^۳ اقدام نموده، تجار را به دریانوردی و تجارت با ماوراءدریایها^۴ و برپایی مستعمرات مهاجرنشین در اقصی نقاط دنیا در جهت بسط منافع تاج و تخت خود تشویق می‌کردند. معروف‌ترین شرکت‌های تجاری اروپایی از این دست، شرکت‌های هند شرقی بریتانیای کبیر و هلند^۵ بود. در اواخر قرن پانزده میلادی، با دور زده شدن «دماغه امید نیک»^۶، شبه جزیره‌ای صخره‌ای واقع در سواحل جنوبی آفریقای جنوبی و مشرف به اقیانوس اطلس توسط دریانورد پرتغالی واسکو دا گاما^۷، راه اقیانوسی به سوی هند باز می‌شود. از آن پس، این شرکت‌ها که کم و بیش از پشتیبانی حکومت‌های متبوع خود برخوردار بودند، با برپایی مهاجرنشین‌هایی در این سرزمین‌ها، به تلاش برای به انحصار درآوردن تجارت با هند و آسیا بین قرن‌های ۱۷ و ۱۹ میلادی برمی‌خیزند. یکی دیگر از این شرکت‌ها که با در دست داشتن اساسنامه‌ای به نام خود با مُهر پادشاهی اقدام به ایجاد مستعمره‌ای مهاجرنشین در جیمزتان^۸ در آمریکای شمالی در سال ۱۶۰۷ می‌کند، شرکت تجاری لندن^۹ نام داشت. این شرکت با هدف مستعمره‌سازی در ویرجینیا در آمریکای شمالی برپا شد و با کارکنان خود در همان چارچوب نظام خدمت‌گذاری، قراردادی که پیشتر از آن نام بردیم، پیمان‌نامه می‌بست و در ازای ۷ سال کار برای شرکت، مخارج سفر و اسکان و خوراک آنها را بر عهده می‌گرفت و نیز به مالکیت رسیدن آنان را در مناطق استعماری تضمین می‌کرد.

سوداگرایی^{۱۰}، ثروت ملل و شکل‌گیری سرمایه‌داری^{۱۱}

شکل‌گیری شرکت‌های صنفی و اساسنامه‌دار، یکی از اجزاء کلیدی سوداگری‌گرایی یا نظام تجاری

۱. bourgeoisie به فرانسه و townsmen به انگلیسی

۲. واژه corpus در زبان لاتین به معنای «بدن» یا body است.

3. Charters of incorporation

4. Oversea

5. East India Companies of Great Britain and the Netherlands

6. The Cape of Good Hope

7. Vasco da Gama (1460 or 1469 - 1524)

8. Jamestown

9. The London Company یا Charter of the Virginia Company of London

10. Mercantilism

11. Capitalism

غالب در اروپا در بین قرن‌های ۱۶ و ۱۸ میلادی به شمار می‌رود. این مکتب اقتصاد سیاسی بر تشویق بازرگانی خارجی و صادرات از یک طرف و انباشتن طلا و نقره در ذخائر ملی و خودکفایی داخلی از طرف دیگر، استوار شده بود. لازمه چنین رویکردی به مقوله اقتصاد و تجارت، از یک سو اتخاذ سیاست‌های حمایتی (protectionist policies) نسبت به صنایع داخلی و از سوی دیگر گسترش مستعمرات برای دسترسی به منابع معدنی و بازارهای انحصاری جدید بود. با تشویق تجارت داخلی و خارجی در ماوراء دریاها، تولیدات صنعتی، ثروت‌اندوزی و برپایی اقتصادهای یکدست ملی، سوداگری گرایي زمینه را برای برآمدن گونه‌ای نوین از اقتصاد سیاسی مبتنی بر عملکرد بلامنازع بازار هموار می‌کند. اصطلاح نظام سوداگری گرایي بازرگانی را نخستین بار آدام اسمیت، اقتصاددان اسکاتلندی، برای تشریح نظام‌های اقتصاد سیاسی‌ای به کار برد که هدف‌شان افزایش ثروت ملل بر پایه تشویق صادرات و مهار واردات بود. آدام اسمیت در اثر معروف خود تحت عنوان «ثروت ملل»، به تفصیل به نقد و رد دیدگاه‌های نظریه سیاسی - اقتصادی سوداگری گرایي می‌پردازد. همان طور که «دو رساله در باب حکومت»، اثر جان لاک در قرن ۱۷ میلادی، با پی‌افکندن اصول خودگردانی (self-governance) تأثیر انقلابی بسزایی در تکوین فلسفه سیاسی داشت، «ثروت ملل» اسمیت نیز در ۱۷۷۶ یا یک قرن پس از رسالات معروف لاک، به نوبه خود و با پی‌ریزی اصولی نوین مبتنی بر آزادی فردی، در عرصه تفکر اقتصادی و تکامل آن تأثیری ماندگار و بنیان‌گذار نهاد. استدلال اسمیت بر این اساس استوار بود که مکتب اقتصاد سیاسی سوداگری گرایي و زراندوزی، ماهیت ثروت را درست درک نکرده است. بر پایه این استدلال، ثروت ملل به بهترین شیوه از طریق رقابت آزاد و تعامل عرضه و تقاضا افزوده می‌شود و نه از راه تحکیم انحصارهای تجاری و انباشت طلا و نقره. افرادی که بنا بر منافع شخصی خود رقابت اقتصادی را به وجود آورده و افزایش می‌دهند، باعث کاهش قیمت‌ها و هر چه نزدیک‌تر شدن قیمت عرضه کالا به بهای تمام‌شده تولید آن و افزایش رشد می‌شوند. از دیدگاه آدام اسمیت، نظام حمایت از صنایع داخلی و انحصارات تجاری در چارچوب کلان اقتصاد مبتنی بر سوداگری گرایي و رزاندوزی، باعث افزایش کاذب برخی از قیمت‌ها به نفع اقلیتی خاص و به ضرر اکثریت شده، انباشت شمش طلا نیز تنها به بالا رفتن نرخ تورم کمک می‌کند. اسمیت مدافع سیاست پرهیز از دخالت دولت در اقتصاد و محدود کردن دستکاری بازار از سوی این نهاد و آزادگذاری کارکرد تجاری رقابت در عرضه و تقاضا بود. به اعتقاد وی، اهم کارکردهای نهاد دولت می‌بایست به برقراری و پاسداری از قانون و نظم، محافظت از مالکیت خصوصی و وظایف کلانی نظیر اینها محدود و خلاصه شود.

اسمیت در پاسخ به نیازهای طبقات نوظهور اجتماعی‌ای سخن می‌گفت که از تولیدکنندگان گرفته تا تجار و خرده‌مالکان، منافع‌شان با اقتصادی پویا و تکامل‌یابنده عجین شده بود. همچنان که پیشتر نیز یادآور شدیم، تأثیر آدام اسمیت در این زمینه ماندگار بوده است. «ثروت ملل» وی همچنان به عنوان مرجع اصلی نظریه بازار آزاد به شمار رفته، دیدگاه‌های مؤلف آن کماکان الهام‌بخش برنامه‌های حزبی و سیاست‌پردازی‌های کلان حکومت‌ها می‌باشد.

مردم‌سالاری و دو ویژگی همزاد آن

از آغاز قرن ۱۸ میلادی به این سو، به‌هم‌پیوستگی آشکاری بین آزادی‌های فزاینده اقتصادی از یک طرف، یعنی کاهش استیلای دولت بر اقتصاد و گسترش حقوق مالکیت، و بسط آزادی‌های سیاسی از طرف دیگر به چشم می‌خورد. در این برهه از تاریخ بود که برآمدن اقتصاد مبتنی بر بازار آزاد یا سرمایه‌داری و تداوم اعمال برده‌داری و رعیتی با یکدیگر نهایتاً دچار تناقض و تضاد می‌شود. در بیشتر کشورها، الغای برده‌داری و نظام رعیتی مصادف می‌شود با پیشرفت‌های عمده در رشد اقتصادی و توسعه مردم‌سالاری. با این حال، سرمایه‌داری نیز به نوبه خود استثمار نیروی کار را به اشکال دیگری در پی داشت. با بهره‌گیری از جابجایی گسترده نیروی کار روستاییانی که با پیشرفت کارآمدی روش‌های نوین کشاورزی مجبور به ترک زمین‌های خود و روآوری به شهرها می‌شدند، صنعتگران این امکان را به دست می‌آوردند تا با اتکا به دستمزدهای پایین و پست‌ترین شرایط کار، از بینوایی آنان سود ببرند. به عبارت بازاری، عرضه نیروی کار از تقاضای آن فزونی گرفته، کارگران به بازوانی ارزان و کم‌هزینه تبدیل می‌شوند. با برآمدن اتحادیه‌های صنفی در نیمه نخست قرن ۱۹ میلادی، کارگران این امکان را می‌یابند تا برای احقاق حقوق پامال شده خود، افزایش دستمزد و بهبود شرایط کار و گسترش حضور نمایندگان‌شان در عرصه سیاسی، قدرت چانه‌زنی بیشتری در برابر کارفرمایان کسب کنند. با این حال، تداوم رفتارهای سختگیرانه در برابر کارگران در بسیاری از کشورها، بازتاب ادامه تنش و کشمکش در اغلب مردم‌سالاری‌ها بین اصول بنیادین بازار آزاد از یک سو و آزادی اجتماعات از سوی دیگر به شمار می‌رود.

دو گرایش عمده سیاسی

به طور کلی می‌شود گفت که در ۱۵۰ سال اخیر، رقابت بین دو مجموعه اصول و سیاست‌گذاری‌های اقتصادی، گفتار سیاسی را در مردم‌سالاری‌ها قویاً متأثر از خود کرده است. یکی از این دو مجموعه، سوسیال - دموکراسی یا مردم‌سالاری اجتماعی است و دیگری لیبرالیسم. اولی مدافع دخالت حکومت یا government intervention است، و دومی پایبند به بازار آزاد و نظریه اسمیتی پرهیز از دخالت یا laissez-faire^۱. در ۶۰ سال اخیر، احزابی از هر دو جناح عمده سیاسی متفقاً اجزاء بنیادین هر دو نظریه اقتصادی بازار آزاد و آزادی کارآفرینی (free enterprise) و نظام تأمین اجتماعی دولتی (state welfare system) را پذیرفته‌اند. این احزاب، با گردش در قدرت، سیاست‌های خود را بر اساس اقتضای زمان و خواست مردم تعدیل و تنظیم کرده‌اند (کاهش مالیات برای تشویق و تحریک دادوستد به عنوان مثال، و یا دخالت دولت برای کاهش فقر). در ادوار مختلف، در طی رکود بزرگ در دهه ۳۰ و یا پس از جنگ دوم جهانی، احزاب سوسیال - دموکرات در اروپا و آمریکا با برقراری سیاست‌های تعدیل توزیع در آمد به تسریع رشد اقتصادی از طریق برنامه‌های دولتی روی می‌آوردند. تکیه این احزاب همچنین بیشتر بر تنظیم یا regulation برای حفاظت از محیط زیست و پاسداری از حقوق مصرف‌کنندگان بوده است تا بر منافع کارفرمایان و بازار آزاد. در ۲۵ الی ۳۰ سال گذشته نیز، احزابی که از دیدگاه اقتصادی و

۱. به فرانسه در متن اصلی آدم اسمیت

یا سنتی در ادبیات سیاسی آمریکا محافظه کار و در معادل اروپایی آن لیبرال خوانده می شوند، با کاستن از مداخلات حکومت و تنظیم و جایگزینی آن با کاهش مالیات و آزادگذاری ابتکارهای تجاری، به موفقیت‌های بزرگی در اقتصادهای عمده جهانی، از جمله در آمریکا، دست یافته‌اند.

سرمایه‌داری در برابر کمونیزم

بزرگ‌ترین چالش در برابر آزادی اقتصادی به معنای اخص و آزادی در وجه اعم کلمه در عصر جدید هنگامی بروز کرد که دسته‌ای از حزب کارگر سوسیال - دموکرات و مارکسیست روسیه معروف به بلشویک‌ها^۱، یا «اکثریت» در زبان روسی، در دومین کنگره حزب در ۱۹۰۳ به رهبری لنین^۲ از دسته منشویک‌ها^۳، یا «اقلیت»، جدا شده، نهایتاً حزب کمونیست شوروی را پایه‌ریزی کرده، در ۱۹۱۷ قدرت را در آن کشور به چنگ می‌آورند. همانند سوسیال - دموکرات‌ها، بلشویک‌ها ملهم از نظریه پرداز، فیلسوف، تاریخدان و اقتصاددان آلمانی، کارل مارکس^۴، و نقد سرمایه‌داری از دیدگاه او بودند. ولی بر خلاف سوسیال - دموکرات‌ها و رهبران آنان که با رد نظریات انقلابی و جبرباورانه تاریخی^۵ مارکس، مدافع اصلاح تدریجی سرمایه‌داری در چارچوب نظام سیاسی لیبرال و مردم‌سالار بودند، کمونیست‌ها و بویژه بلشویک‌ها، با الهام از ایدئولوژی مارکسیستی، خواهان به کارگیری راهکارهای خشونت‌آمیز برای براندازی سرمایه‌داری و جایگزینی آن با یک نظام سیاسی تمامیت‌خواه بودند. از دیدگاه اقتصادی، چنین رویکردی به معنای مصادره و اشتراکی کردن مالکیت تحت استیلادی کامل و بلامنزاع دولت مرکزی و اداره هر گونه فعالیت اقتصادی از طریق برنامه‌ریزی حکومتی بود. در طول قرن بیستم، به اجرا گذاردن سیاست‌های اشتراکی کردن زمین‌های کشاورزی در اتحاد شوروی، چین و دیگر کشورهای کمونیست، میلیون‌ها کشته به جای گذارده و میلیون‌ها تن دیگر نیز در چارچوب اجرایی کردن برنامه‌های اقتصادی دولت مرکزی و همچنین خفه کردن صدای منتقدان، راهی اردوگاه‌های کار اجباری می‌شوند. مخالفان همواره از زندگی در کمونیزم به مثابه بردگی یاد کرده‌اند.

در حالی که در نیمه دوم قرن بیستم و در فردای جنگ دوم جهانی، مردم‌سالاری‌ها می‌رفتند تا یکی از شکوفاترین ادوار تاریخی خود را تجربه کنند، نظام‌های کمونیستی با قحطی و محرومیت فزاینده دست‌وپنجه نرم می‌کردند. با گذشت زمان، انحطاط اقتصادی کمونیزم در اتحاد جماهیر شوروی در رقابت و تقابل با مردم‌سالاری‌ها و سرمایه‌داری‌های غربی، فروپاشی سیاسی آن را در پی داشت. رهبران کمونیست چینی، با سست کردن چفت‌وبست‌های برخی کارکردهای اقتصادی در عین ابقاء استبداد سیاسی و با عجزین ساختن اقتدار سیاسی تمرکزگرا با سرمایه‌داری، موفق می‌شوند تا از فروپاشی نظام خود جلوگیری به عمل آورند. باقی مانده دولت‌های اصلاح‌نشده کمونیستی، یعنی کوبا و کره شمالی، در فقر و تنگدستی گسترده غرق شده‌اند.

1. The Bolsheviks
2. Vladimir Ilyich Ulyanov Lenin (1870 - 1924)
3. The Mensheviks
4. Karl Heinrich Marx (1818 - 1883)
5. Historically determinist theories

مطالعات کشوری

استونیا

رتبهٔ این کشور بر اساس شاخص‌های «حقوق سیاسی» و «آزادی‌های مدنی» در «برآورد ۲۰۰۹ آزادی در جهان»: «آزاد»

با جمعیتی بالغ بر ۱ میلیون و ۳۰۰ هزار نفر، استونیا کشوری کوچک واقع در کنارهٔ دریای بالتیک در شمال شرقی اروپا است که پس از رهایی از استیلای اتحاد جماهیر شوروی در سال ۱۹۹۱ میلادی، در کمتر از دو دهه به یکی از آزادترین کشورهای جهان و بهره‌مند از یکی از پویاترین اقتصادها در سطح دنیا تبدیل شده است. از دیدگاه سیاسی، این کشور بالاترین رتبه را در رده‌بندی «آزادی در جهان» منتشر شده از سوی «خانهٔ آزادی» در سال ۲۰۰۷ کسب کرده است. از نقطه نظر اقتصادی نیز استونیا در همان سال در ردهٔ ۱۲ در رتبه‌بندی «شاخص آزادی اقتصادی منتشر شده از سوی «بنیاد میراث»، قرار گرفته است. از زمان استقلال به این سو، این کشور همچنین به یکی از پیشرفته‌ترین کشورها در جهان از نقطه نظر فن‌آوری اطلاعاتی و ارتباطاتی تبدیل شده است. در سال ۲۰۰۶، تولید ناخالص داخلی اسمی این کشور بیش از ۱۶ میلیارد دلار بوده است. در همان سال، با سرانه‌ای بیش از ۱۱ هزار دلار در سال، درآمد ناخالص ملی استونیا در ردهٔ ۵۹ در جهان قرار دارد. برآورد این دو شاخص اقتصادی بر اساس برابری قدرت خرید دلار آمریکا در سال ۲۰۰۶، نتایج شایان توجه تری حتی به دست می‌دهد: بیش از ۲۴ میلیارد دلار برای تولید ناخالص داخلی اسمی، و فراتر از ۱۷ هزار دلار سرانهٔ سالانه برای درآمد ناخالص ملی در رتبهٔ ۵۸ در جهان. مارت لاآر، که از ۱۹۹۹ تا ۲۰۰۲ نخست‌وزیر این کشور بود، و تنی دیگر از صاحب‌نظران، استونیا را «کشور کوچکی که توانست» لقب داده‌اند.

با این حال، موفقیت کنونی این کشور با تاریخ آن، که سرگذشت استیلای اربابان^۱ آلمانی، دانمارکی، سوئدی، روسی و دیگران بر آن بوده است، در تباین کامل است. پس از یک دوره استقلال در پی جنگ اول جهانی، استونیا بلافاصله و در دو دوره، از ۱۹۳۹ تا ۱۹۴۱ و پس از آن از ۱۹۴۴ تا ۱۹۹۱، بار دیگر به سرزمین تئولی^۲ که در آن استونیایی‌ها تقریباً در حکم اقلیتی در کشور خود شمرده می‌شدند، تنزل پیدا می‌کند. از این روست که تاریخ استونیا بازتاب نزاع‌های پر جوش و خروش ملی و دینی و پژواک مبارزهٔ مردم این کشور در طی قرون متوالی برای کسب آزادی سیاسی و اقتصادی است.

جنگ صلیبی برای تسخیر لیونیا^۳

تا قرن ۱۲ میلادی، قبایل لیونیا، مرکب از استونیا و لاتویای امروزی، اغلب در اجتماعاتی روستایی و متأثر از آداب و رسوم آباجدادی و محلی خود می‌زیستند. اسقف کاتولیک لیونیا، در ۱۲۰۲ و در

1. Mart Laar (b. 1960)

2. «The little country that could»

3. Overlords

4. A vassal state

5. Livonia

واپسین تلاش برای مسیحی کردن آخرین سرزمین‌های بُت‌پرست در شمال شرقی اروپا، اقدام به تشکیل مراتب سلحشوری «برادران شمشیر»^۱، سازمانی غالباً متشکل از سلحشوران آلمانی‌ای^۲ که عهد زُهَبانی^۳ با یکدیگر بسته بودند کرده، به زودی بخش عمده‌ای از این سرزمین‌ها را از جنوب غربی به تصرف خود در می‌آورد. همپیمانان دانمارکی وی نیز این سرزمین را از شمال مورد تهاجم نیروهای خود قرار داده، سواحل شمالی آن را تحت تسلط خویش قرار می‌دهند. با شکست سخت سلحشوران آلمانی در ۱۲۳۶، آنها با ادغام در یکی دیگر از مراتب صلیبی آلمانی^۴، مراتب «توتُن‌های سلحشور»^۵ آلمانی‌نژاد را در ۱۲۳۷ بنیان می‌گذارند.

فرمانروایی سلحشوران توتُنی

در حالی که سلحشوران آلمانی‌نژاد توتُنی بخش عمده‌ای از این سرزمین را تحت فرمانروایی خود داشتند، قسمت‌های دیگری از آن کماکان در استیلای ملوک الطوائفی اسقف‌ها و تیول‌داران پادشاه دانمارک قرار داشت. برخی از شهرهای عمده تجاری واقع در سواحل شمالی اروپا در کناره‌های دریای شمال و دریای بالتیک و با جمعیت‌هایی عموماً آلمانی‌نژاد، عضو اتحادیه هانزیه^۶ که مجموعه‌ای تجاری به شمار می‌رفت بودند. با قیام موفق دهقانان استونیایی در سال‌های ۱۳۴۳ تا ۱۳۴۵، پادشاه دانمارک که پایه‌های قدرت‌اش در داخل کشور در پی نزاع‌های درونی سست شده بود، سرانجام ناگزیر می‌شود تا املاک و سرزمین‌های تحت تولید خویش را در شمال استونیا در سال ۱۳۴۶ به مراتب سلحشوری توتُن‌ها بفروشد. پس از استحکام استیلای آلمانی‌نژادها بر این سرزمین و در طول قرون بعدی، آنها رفته‌رفته اکثر دهقانان استونیایی را به حد رعایایی تنزل دادند که کاملاً در قید زمین بودند و در صورت فرار و یا تلاش برای رهایی از بند رعیتی، اسیر گشته و به مالک خود بازگردانده می‌شدند.

اربابان سوئدی

با قبول پروتستانیزم از سوی استاد بزرگ مراتب سلحشوری^۷، شاخه لیونیایی آن در سال ۱۵۲۵ بار دیگر ادعای استقلال می‌کند. با این حال، قدرت رو به تزلزل سلحشوران سرانجام با یورش نیروهای روسی تحت رهبری تزار روسیه، ایوان چهارم معروف به ایوان مخوف^۸، در سال ۱۵۸۵، و فروپاشی مراتب سلحشوری آلمانی‌نژادها در ۱۵۶۱، برای همیشه فرومی‌ریزد. برای محفوظ ماندن از تعرض روس‌ها، استونیای شمالی تولید سوئد را بر سرزمین خود می‌پذیرد و پس از آن نیز، در پی جنگ‌هایی

1. Order of the Brothers of the Sword
2. German knights
3. Monastic vows
4. German crusading order
5. The Teutonic Knights
6. The Hanseatic League
7. The order's grand master
8. Ivan IV Vasilyevich or Ivan the Terrible or Ivan Grozny (1530 - 1584)

وی که در ۱۵۳۳ به شاهزادگی اعظم مسکو می‌رسد، در زبان روسی لقب گروزنه را دارد که هر چند در فارسی به «مخوف» ترجمه شده است، در اصل به معنی «توانایی»، «سختی» و یا «قدرت» می‌باشد.

که پای اتحادیهٔ لهستان - لیتوانی را نیز به میان کشید، سرانجام عقد معاهده‌ای در سال ۱۶۲۹ استیلای سوئد بر فلات قارهٔ استونیا را رسمیت می‌بخشد. فرمانروایی سوئد بر استونیا مجموعاً ۱۵۰ سال به طول انجامید و تأثیر بسزایی در سطوح مختلف از خود به جای گذاشت. در زمینهٔ دینی، لوتریانیسم^۱، شاخه‌ای از مسیحیت غربی متشکل از کلیساهای کاتولیک رُم و آنگلیکان و پروتستان، به عنوان مذهب غالب در این سرزمین تحت تولیت سوئد مستحکم می‌گردد. و در همین چارچوب و در امتداد سنت پروتستانی مبتنی بر آموزش متون دینی در زبان مادری هر قومی، سوادآموزی در بین دهقانان استونی در طول این مدت گسترش می‌یابد. در مجموع و در حالی که برخی از اصلاحات زودگذر سوئدی‌ها در این سرزمین به بهبود نسبی وضعیت دهقانان کمک کرد، استیلای اشرافیت زمیندار آلمانی‌نژاد در استونی همچنان پابرجا ماند.

الحاق به روسیه

در گیرودار جنگی فراگیرتر بر علیه سوئد در سال ۱۷۰۰ میلادی، روسیه تمامی خاک استونیا را در ۱۷۱۰ به اشغال نیروهای خود در می‌آورد. تزار روسیه با همکاری اشرافیت آلمانی که بر شهرهای این سرزمین حکم می‌راند و حکمرانی‌اش در قرن ۱۸ به اوج خود می‌رسد، به فرمانروایی می‌پردازد. دهقانان استونیایی که بخش عمدهٔ جمعیت این کشور را تشکیل می‌دادند، از این پس در شرایطی بس گزاف‌تر به عنوان رعیت به زندگی خویش ادامه می‌دهند.

تأثیر عصر بیداری

عصر بیداری اروپا بر نخبگان آلمانی و همچنین از قرن ۱۹ میلادی به این سو بر روشنفکران و طبقهٔ متوسط نوحاستهٔ استونیا، که با آغوش باز پذیرای تفکرات ملی‌گرایانه و آزادی‌خواهانهٔ آن می‌شدند، تأثیری ژرف پدید می‌آورد. نظام رعیتی در پی این تأثیرات و اصلاحات مشتق از آن در فواصل سال‌های ۱۸۱۶ تا ۱۸۱۹ ملغی می‌شود. قوانین نوین ارضی‌بی که از سال‌های ۱۸۴۰ تا ۱۸۶۰ به تصویب می‌رسد به دهقانان استونیا این امکان را می‌دهد تا آزادانه رفت‌وآمد کنند، ملک خود را بخرند، امور خود را در شوراهای محلی خودشان اداره کنند و به جای بیگاری اجباری، به زمین‌داران اجاره بدهند. همزمان، روند رو به افزایش صنعتی‌شدن شهرها، درصد اسوتنیایی‌تبارها را در این مناطق به مرور افزایش می‌دهد. به این ترتیب، تا پیش از پایان قرن ۱۹ میلادی، دهقانان استونیایی دوینجم اراضی خصوصی را در این کشور از آن خود می‌کنند.

بیداری ملی

جنبش ملی استونیا، در دهه‌های آغازین خود، به رهبری زبان‌شناس و استاد الاهیات، جیکب هرت^۲، با تکیه کردن بر ادوار تاریخی ماقبل استیلای سلحشوران آلمانی، با نگاهی آرمانی می‌کوشید تا توسعهٔ زبان و فرهنگ ملی را قوت بخشد. ملی‌گرایان این دوره عموماً در پی جاه‌طلبی سیاسی نبودند و غالباً به مقامات روسی به دیدهٔ سرچشمه‌ای برای یاری رساندن به آنها در رویارویی‌شان با تسلط فرهنگی

1. Lutheranism

2. Jakob Hurt (1839 - 1907)

آلمان می‌نگریستند. با این حال، سیاست روسی کردن تمام عیار و همه‌جانبه تزار در مقابله با پیامدهای احتمالی وحدت نوپای ملی آلمان^۱ و تمایلات آلمان‌گرایانه‌ای که این وحدت می‌توانست در کشورهای منطقه و از جمله در استونیا به وجود آورد، تأثیری معکوس گذارده، جنبش ملی این کشور را در برابر حکومت مرکزی آن علم می‌کند. سیاست روسی کردن همه‌جانبه از جمله تحمیل زبان و مقامات روسی، محدودیت شدید فعالیت‌های ملی و فرهنگی استونیایی و آلمانی، و تشویق گرویدن از آیین لوترانیسم به دیانت ارتودوکس روسی را شامل می‌شد.

انقلاب و استقلال

با شرکت در انقلابی که در ۱۹۰۵ روسیه را تکان داد، استونیایی‌ها موفق می‌شوند تا به نخستین تشکل‌های سیاسی خود دست یابند و با مشارکت جستن در اعتصاب‌ها و تظاهرات به بیان خواست‌های سیاسی در اشکال مختلف خودگردانی بپردازند. با بروز خشونت و حمله استونیایی‌ها به املاک اشرافیت آلمانی و واکنش سخت مقامات تزاری روسیه در سرکوب قیام، نخستین نهادهای برآمده از جنبش نیز از بین می‌روند. زمین لرزه هولناک جنگ جهانی اول سرانجام تاج و تخت سلطنتی روسیه را نیز با خود می‌برد و نیکولای دوم^۲، آخرین امپراتور روسیه، در ماه مارس ۱۹۱۷ از مقام خود کناره‌گیری می‌کند. حکومت موقت روسیه با ادغام دو ایالت در یکدیگر، استونیا را در حدی که سرحدات امروزی آن به شمار می‌رود و در قالبی عملاً خودمختار و برخوردار از اقتدار حکومتی محلی، به وجود می‌آورد. با به قدرت رسیدن بلشویک‌ها در نوامبر همان سال در روسیه، مقامات محلی استونیا و مردم آن سرزمین تلاش می‌کنند تا از طریق صندوق رأی، استقلال کامل خود را به کرسی بنشانند، ولی با تداوم شعله‌های جنگ در اروپا، نیروهای آلمانی در فوریه ۱۹۱۸ بار دیگر این کشور را به اشغال خود درمی‌آورند.

با تسلیم آلمان در نوامبر ۱۹۱۸ به نیروهای متفقین و پشتیبانی این قوا از ارتش نوپای ملی استونیا در مقابله با دست‌اندازی قشون سرخ جمهوری نویناد شوروی، بار دیگر رهبران استونیایی استقلال این کشور را اعلام می‌دارند. حکومت شوروی نیز در چارچوب معاهده تارتو^۳ در سال ۱۹۲۰ استقلال این کشور را به رسمیت می‌شناسد. معاهده صلح تارتو در آن سال بین کشورهای تازه به استقلال رسیده استونیا و فنلاند از یک سو و جمهوری فدراتیو سوسیالیست شورایی روسیه^۴ از سوی دیگر به امضاء می‌رسد. مجلس مؤسسان این کشور در سال ۱۹۱۹ تشکیل و قانون اساسی جدید استونیا یک سال پس از آن به تصویب می‌رسد. حکومت جدید به سرعت دست به کار در هم شکستن املاک اشرافیت آلمانی و الغای امتیازهای آنان، که ۷۰۰ سالی در این کشور پا بر جا بود، می‌شود. ائتلاف شکننده‌ای متشکل از دسته‌بندی‌های متعدد مجلس قانون‌گذار، اداره امور را تا سال ۱۹۳۳ به عهده گرفته، در پی بروز بحران بزرگ اقتصادی در آن سال‌ها و برای مقابله با آشوب‌های ناشی از آن، یک قانون اساسی جدید

۱. دولتی که امروزه به اسم آلمان شناخته می‌شود در ۱۸ ژانویه سال ۱۸۷۱ در ورسای فرانسه و در پی شکست این کشور در جنگ با پروس بنیان‌گذاری شده، برای نخستین بار در چارچوب یک دولت - ملت واحد به صدراعظمی بیسمارک و تحت نام امپراتوری آلمان شکل گرفت. پادشاهی پروس بزرگ‌ترین عضو مؤسس این واحد سیاسی نوین را تشکیل می‌داد.

2. Nicholas II (1868 - 1918)

3. Tartu peace treaty

4. The Russian Soviet Federative Socialist Republic

تصویب و قوه مجریه در مقایسه با آنچه پیش از این وجود داشت از استحکام و اقتدار بیشتری برخوردار می‌گردد. نخست‌وزیر وقت، کنستانتین پاتس^۱، برای سد کردن راه قدرت‌گیری حزبی شبه‌فاشیستی، به عنوان نخستین رئیس‌جمهور استونیا و پیش از برگزاری انتخابات ۱۹۳۴، با اختیارات استبدادی به قدرت می‌رسد. پاتس، اگرچه در سال ۱۹۳۸ و در چارچوب یک قانون اساسی نوین تن به برگزاری انتخابات می‌دهد ولی حقوق مدنی و سیاسی در این کشور کماکان محدود می‌ماند.

اشغال استونیا توسط نیروهای آلمان و شوروی

در سال ۱۹۳۹، معاهده عدم تعارض آلمان و شوروی^۲ که به پیمان نامه مولوتوف - ریبنتروپ^۳ نیز معروف است، شامل نقشه‌هایی برای تقسیم اروپای شرقی بین این دو کشور بود. در چارچوب این معاهده، استونیا به همراه دو کشور دیگر منطقه بالتیک، یعنی لاتویا و لیتوانیا، به حوزه نفوذ شوروی واگذار می‌شود. در آغاز، استونیا مجبور به پذیرش معاهده همیاری متقابل^۴ از سوی شوروی شده، پس از آن و در ژوئن ۱۹۴۰، تماماً به اشغال نیروهای این کشور در می‌آید. در پی این تحولات، حکومتی دست‌نشانده از سوی مسکو در این کشور اداره امور را بر عهده گرفته، استونیا رسماً در ۶ اوت همان سال به اتحاد جماهیر شوروی ضمیمه می‌شود.

استیلای شوروی بر این کشور فصلی را در تاریخ استونیا رقم زد که از نقطه نظر خشونت بی‌مانند بود. به عنوان مثال، در ۱۴ ژوئن ۱۹۴۱ و برای زهرچشم گرفتن از مردم این کشور و مطیع کردن آنان، شوروی اقدام به تبعید ۱۰۲۰۵ نفر از زنان و مردان و خردسالان استونیایی به سبیری می‌کند. شرایط این نقل و انتقال اجباری با وسایل نقلیه مخصوص دام، چنان سخت بود که اکثر تبعیدیان در راه جان می‌سپارند. در نخستین سال فرمانروایی شوروی بر این کشور، نزدیک به ۶۰ هزار استونیایی کشته و یا تبعید می‌شوند. تحت استیلای قوای اشغالگر آلمان نازی، از ۱۹۴۱ تا ۱۹۴۴، بسیاری از اتباع استونیا یا در قالب گروه‌های چریکی و یا به عنوان داوطلب و یا به اجبار با ارتش آلمان بر ضد نیروهای شوروی همکاری کردند. با این حال، نه تنها قریب به ۷۰۰۰ نفر از مردم این کشور به اتهام همکاری با شوروی توسط نیروهای اشغالگر آلمانی جمع‌آوری و اعدام می‌شوند، که اجتماع کوچک یهودیان استونیا نیز بلافاصله پس از یورش آلمان، هدف سیاست نسل‌کشی نازی‌ها قرار می‌گیرد. سرانجام و با غلبه ارتش سرخ بر نیروهای آلمانی و اشغال دوباره استونیا توسط اتحاد شوروی، نزدیک به ۷۰ هزار نفر از مردم این کشور مجبور به فرار از سرزمین خود شده و دور جدید فرمانروایی شوروی بر استونیا تا ۱۹۹۱ ادامه می‌یابد.

نزدیک به یک چهارم جمعیت کل استونیا در زمان اشغال این کشور توسط نیروهای آلمان و شوروی از بین می‌رود. در طی نزدیک به پنج دهه اشغال استونیا توسط اتحاد شوروی و با اجرای سیاست‌های استونیایی‌زدایی، جابجایی‌های قومی و ترویج اسکان روس‌ها و غیراستونیایی‌ها در مناطق اشغالی، نسبت استونیایی‌تبارها به جمعیت کل این کشور از ۹۰٪ پیش از آغاز جنگ دوم جهانی به ۶۰٪ در سال ۱۹۹۰

1. Konstantin Päts (1874 - 1956)
2. The German-Soviet Nonaggression Pact of August 1939
3. Molotov-Ribbentrop Pact
4. Mutual assistance treaty

سقوط می‌کند. روس‌زبان‌ها در مناصب عالی دیوانی و نظامی و سیاسی جای استونیایی‌زبان‌ها را رفته‌رفته گرفته، نهادهای فرهنگی استونیا ملغی شده، و زبان ملی استونیا به حاشیه رانده می‌شود.

فروپاشی شوروی

در زمان فرمانروایی شوروی بر استونیا، هر گونه مخالفت ملی‌گرایان این کشور با کمونیست‌ها با سرکوب، زندان و اعدام روبرو می‌شد. با وجود سرکوب بی‌امان، مردم این کشور، همانند پیشینیان خود در قرن ۱۹ میلادی، برای احیاء و اعتلای زبان، فرهنگ و استقلال‌شان اقدام به سازماندهی خود می‌کنند. در دهه ۱۹۸۰ و پیش از آغاز سال‌های ۱۹۹۰، در پی به اجرا گذاردن سیاست‌های میخائیل گورباچوف در اتحاد شوروی، معطوف به اصلاح کمونیسم و معروف به گلاسنوست^۱ یا «فضای باز» و پرسترویکا^۲ یا «بازسازی»، نخستین نشانه‌های فروپاشی این امپراطوری به چشم می‌خورد. با این حال، هیچ یک از این سیاست‌ها نتوانست جنبش‌های مردم‌سالارانه و استقلال‌طلبانه را که از هر سو، از درون دیگر جمهوری‌های شوروی و همچنین از دل روسیه، به حرکت در آمده بود سد کند و سرانجام اتحاد شوروی در ۱۹۹۱ فرو می‌ریزد.

نوزایش ملی استونیا

سه سال پیش از فروپاشی اتحاد شوروی، نیروهای میانه‌روی اپوزیسیون استونیا در قالب «جبهه مردمی»^۳ و با خواست خودمختاری و همچنین اصلاح چارچوب‌های تنگ اتحادیه، وارد میدان می‌شوند. ولی با گذشت زمان، میانه‌روها و اصلاح‌طلبان جای خود را به نیروهای رادیکال و هوادار مردم‌سالاری و استقلال می‌دهند. در همان سال و در پی جایگزینی ریاست حزب کمونیست استونیا، مجلس قانون‌گذار حق حاکمیت این کشور را به تصویب می‌رساند. همزمان با پنجاهمین سالگرد امضاء قرارداد مولوتوف - ریبتروپ، حداقل یک میلیون نفر دست در دست یکدیگر در استونیا، لاتفیا و لیتوانیا، که در پی آن معاهده به اشغال‌قوای دو کشور امضاء کننده آن در آمده بودند، زنجیره‌ای انسانی در این سه کشور بالتیک به وجود می‌آورند. حامیان استقلال با برپایی هیأت‌هایی به جمع‌آوری و ثبت احوال شهروندان استونیایی پیش از جنگ و نوادگان آنان به استثنای کسانی که تحت اشغال شوروی به کشورشان مهاجرت کرده بودند، اقدام می‌ورزند. با رأی اعضای این هیأت‌ها بود که در سال ۱۹۹۰، کنگره استونیا برپا می‌گردد. مجلس رسمی قانون‌گذاری نیز، که خود میراثی از استیلای شوروی بود، در پی انجام انتخاباتی در این زمینه، عزم خود را در اعلام استقلال و برقراری حاکمیت ملی استونیا اعلام می‌دارد. همزمان با کودتای افراتیون شوروی بر علیه گورباچوف در ماه اوت ۱۹۹۱، حکومت استونیا با ازم گسستن آخرین پیوندهای خود با اتحاد شوروی، استقلال خود را اعلام داشته، نخست از سوی جامعه بین‌الملل و پس از آن توسط نظام در حال مرگ اتحاد جماهیر شوروی به رسمیت شناخته می‌شود.

آزادی اقتصادی

از پایان جنگ دوم جهانی تا فروپاشی اردوگاه شرق، ایالات متحده آمریکا و همپیمانان آن هرگز

1. Glasnost
2. Perestroika
3. Popular Front

رسماً الحاق سه کشور حوزه بالتیک را به اتحاد جماهیر شوروی به رسمیت نشناخته بودند و این دُول از دیدگاه حقوق بین‌الملل به موجودیت حقوقی و قانونی خود در طول این مدت ادامه می‌دادند. از همین رو در ۱۹۹۱، استقلال این سه کشور از سوی حکومت‌های متبوع آنها در امتداد حاکمیت ملی‌شان آنچنان که پیش از آغاز جنگ جهانی دوم وجود داشت، اعلام و رسمی می‌گردد. امروزه، بر پایه قانون اساسی مصوب ۱۹۹۲ این کشور، استونیا دارای نظامی است مبتنی بر مردم‌سالاری پارلمانی و قوه قانون‌گذاری تک‌مجلسی و متشکل از چندین تشکل سیاسی. قدرت در سال‌های اخیر بین حکومت‌های ائتلافی برخاسته از نیروهای تندروی استقلال‌طلب و مشوقان سیاست‌های دگرگون‌کننده فراگیر، از یک سو، و میانه‌روهای جبهه مردمی اصلاح‌طلب و مروّجان رویکردهای محتاطانه، از سوی دیگر، در گردش بوده است. طیف سیاسی در این کشور شامل احزابی است که از سوسیال - دمکرات‌ها تا محافظه‌کاران را در بر می‌گیرد.

مردم‌سالاری بی نمونه

با به اجرا درآوردن دگرگونی‌های سیاسی و تغییرات ساختاری لازم در سال‌های پس از استقلال، استونیا موفق شده است تا با برپا ساختن مردم‌سالاری بی نمونه، هر ساله بالاترین رتبه را در رده‌بندی «آزادی در جهان» از سوی «خانه آزادی» به خود اختصاص دهد. با توجه به تاریخی که به اختصار از نظر گذرانندیم، تنها زبان رسمی این کشور زبان استونیایی است. مجلس این کشور با تصویب لایحه‌ای، تمامی ساکنان مهاجرت‌بار و نوادگان آنان را مجبور کرده است تا برای احراز شرایط حدّاقلی صلاحیت تابعیت استونیایی و اخذ آن اقدام ورزند. این شرایط شامل حدّاقل دو سال سکونت در این کشور و تسلط بر زبان رسمی آن می‌شود. این قوانین، از آن رو که به محدود کردن حقوق مدنی برخی اقشار اجتماعی و روس‌زبان‌ها می‌انجامد، با مخالفت‌هایی روبرو شده است. با این وجود، از دید بسیاری از مردم این کشور، اتخاذ و اجرای این قوانین برای استحکام پایه‌های استقلال آن ضروری است.

اقتصادی نمونه

در دهه ۹۰ میلادی و در ظرف کمتر از ده سال و در حالی که این کشور گذار از کمونیزم را تجربه می‌کرد، حکومت‌های پیاپی در استونیا موفق می‌شوند تا با اتخاذ رویکردی دگرگون‌کننده^۱ در زمینه خصوصی‌سازی شرکت‌های دولتی، برقرارسازی دوباره مالکیت خصوصی و ثبت اسناد و وضع قوانین متعارف مربوطه، اصلاح ساختارهای اقتصادی و از جمله اتخاذ سقف واحد مالیاتی ۲۴٪ برای اشخاص حقیقی و حقوقی، و انطباق سازه‌های حقوقی و گمرکی با موازین اتحادیه اروپا، نه تنها شرایط راهیابی در سال ۲۰۰۴ به این واحد بزرگ سیاسی و تجاری را هموار سازند که یکی از مترقی‌ترین، شفاف‌ترین، فن‌آورترین و پویاترین اقتصادهای دنیا را نیز با یکی از بالاترین بازدهی‌ها، پی‌ریزی کنند.

کوبا

رتبه این کشور بر اساس شاخص‌های «حقوق سیاسی» و «آزادی‌های مدنی» در «برآورد ۲۰۰۹ آزادی در جهان»: «غیر آزاد»

کوبا، بزرگ‌ترین جزیره دریای کارائیب، واقع در ۹۰ مایلی یا حدوداً ۱۳۰ کیلومتری جنوب سواحل ایالت فلوریدا، نزدیک به ۱۱ میلیون نفر جمعیت دارد. این کشور به مدت ۴۰۰ سال زیر فرمانروایی اسپانیا به سر می‌بود تا این که در ۱۸۹۸ و در پی جنگ آمریکا - اسپانیا در دو حوزه دریایی کارائیب (کوبا و پورتوریکو) و آسیایی اقیانوس آرام (فیلیپین و گونام)، به استقلال می‌رسد. از آن پس و در نیمه نخست قرن بیستم، اقتصاد و سیاست کوبا با آمریکا در هم می‌آمیزد تا این که در پی انقلاب ۱۹۵۹ استبداد کمونیستی بر این کشور حاکم می‌گردد. به‌رغم فروپاشی شوروی، متحد اصلی کوبا در نیمه دوم قرن گذشته، در ۱۹۹۱ و پایان یافتن یارانه‌هایی که از سوی آن به این کشور سرازیر می‌شد و تداوم تحریم‌های اعمال شده از سوی ایالات متحده آمریکا، کوبای کمونیست کماکان پابرجا و دست‌نخورده باقی مانده است.

در برآورد سال ۲۰۰۷ «خانه آزادی» تحت عنوان «آزادی در جهان»، کوبا با کسب پایین‌ترین رتبه در میان بدترین نظام‌های استبدادی دنیا قرار داده شده است. این کشور همچنین در قعر جدول «آزادی اقتصادی» در برآورد سالانه «بنیاد میراث» قرار دارد. در کوبا تقریباً هیچ گونه مالکیتی خارج از مالکیت دولتی وجود ندارد. در ۱۹۹۳ فعالیت‌های اقتصادی مستقل در چارچوبی بسیار تنگ مجاز اعلام می‌شود ولی همین روزنه کوچک نیز به سرعت و در ظرف سال‌های اخیر تحت محدودیت‌های هر چه بیشتری قرار می‌گیرد. اگرچه ساختار دولتی اقتصاد برآورد قاطعانه شاخص‌های سنجش را سخت می‌کند ولی چنین به نظر می‌رسد که تولید ناخالص داخلی این کشور در سال ۲۰۰۶ بر اساس برابری قدرت خرید پول آمریکا مساوی با ۴۰ میلیارد دلار بوده است و درآمد سرانه نیز در آن سال و بر اساس همان مبنای محاسبه، برابر با ۳۶۰۰ دلار. اگرچه دولت با برخی از کمک‌های خود تا حدودی جای بازار آزاد را در زمینه خدمات اجتماعی گرفته است ولی، بعضی برآوردها متوسط حقوق ماهانه در کوبا را تا حد ناچیز ۱۲ دلار نیز تخمین زده‌اند. نتیجه این که شهروندان اگرچه از کمترین حداقل‌های زندگی برخوردارند ولی کماکان در فقر اقتصادی دست‌وپا زده، بر معیشت خود مسلط نیستند. از ۱۹۵۹ به این سو، صدها هزار کوبایی خانه و سرزمین خود را اکثراً برای پناه جستن در آمریکا با کشتی ترک کرده‌اند.

تحت استیلای استعمار اسپانیا

هنگامی که کریستوفر کولومب در ۱۴۹۲ برای نخستین بار پا به این جزیره می‌گذارد، جمعیت بومیان کوبا بر پایه تخمین‌های مختلفی در این زمینه، از ده‌ها هزار تا صدها هزار نفر برآورد می‌شود. کمتر از دو دهه بعد، نخستین مهاجرنشین دائمی اسپانیایی در این جزیره توسط کنکیستادور اسپانیایی و اولین فرماندار و حاکم کوبا برای امپراتوری اسپانیا، دیگو ولاسکوئز کوئلار^۱، به پا می‌شود. پس از آن و در ظرف تنها چند دهه، بخش عمده‌ای از جمعیت انبوه بومیان کوبا از بیماری و بیگاری و تبعید و جابجایی

1. Diego Velázquez de Cuéllar (1465 - 1524)

اجباری به دام مرگ می‌رود. برای جایگزینی بومیان از دست‌رفته با نیروی کار جدید، مستعمره‌چیان اسپانیایی به وارد کردن انبوه بردگان آفریقایی به کوبا اقدام می‌کنند. از همین رو، جمعیت کنونی کوبا بازتاب ترکیب قومی و مردمی این کشور از بومیان، اروپاییان و آفریقاییان به شمار می‌رود.

اشغال کوبا توسط بریتانیا، بازگشت استیلای اسپانیا، و برآمدن تولید شکر

یک سال پیش از پایان جنگ هفت ساله^۱، که تمامی قدرت‌های بزرگ سوداگر اروپایی را از ۱۷۵۶ تا ۱۷۶۳ در برابر یکدیگر قرار داد، انگلستان برای مدت کوتاهی کوبا را تحت اشغال نیروهای خود در می‌آورد. با پایان جنگ و عقد قرارداد پاریس^۲ در همان سال بین دولت استعماری فرانسه، بریتانیا، پرتغال و اسپانیا، کوبا بار دیگر به اسپانیا مسترد می‌شود. در این مدت و در طی دهه‌های بعدی بود که کشت و برداشت شکر به عمده‌ترین تولید زراعی و تجاری کوبا تبدیل می‌گردد. به تناسب آن نیز تجارت و واردات برده از آفریقا به کوبا برای پاسخ‌گویی به نیاز شدید به نیروی کار در اقتصاد شکر، اوج می‌گیرد. مستعمره‌چیان فرانسوی نیز به نوبه خود و برای فرار از قیام‌های بردگان درهائیتی، با دانش و فن‌آوری خود در زمینه کشت و تولید شکر و قهوه به این جزیره نقل مکان می‌کنند. با ادامه این روند و از قرن ۱۹ به این سو، کوبا به یکی از بزرگ‌ترین تولیدکنندگان شکر در جهان تبدیل می‌شود.

الغای برده‌داری و استقلال

کوبا و اسپین مستعمره اسپانیا در عالم جدید^۳ بود که به استقلال رسید. در ۱۸۶۸، کارلوس مانوئل دو سِسپِدِس^۴ به همراه جمعی دیگر از زمین‌داران و برده‌داران ساکن کوبا با آزاد کردن برده‌های خود و اعلام استقلال کوبا، مقاومت مسلحانه در برابر استیلای قدرت استعمارگر اسپانیا را در این سرزمین سازماندهی می‌کند. در دهم اکتبر همان سال بود که با اعلام استقلال کوبا، نخستین مرحله، معروف به جنگ‌های ده ساله^۵، از سلسله جنگ‌های سه‌گانه آزادی‌بخش کوبا^۶ بر علیه اسپانیا رقم می‌خورد. اگرچه استقلال‌طلبان کوبایی در جنگ ده ساله بر علیه اسپانیا و در برقرار ساختن جمهوری شکست می‌خورند ولی نبرد آنان در ۱۸۸۶ به الغای برده‌داری منتهی می‌شود. بدین ترتیب، کوبا یکی از آخرین سرزمینی‌هایی است که در عالم جدید برده‌داری را ملغی می‌کند. دو سال پس از آن، برزیل در ۱۸۸۸ به نوبه خود به الغای برده‌داری روی می‌آورد. در ۱۸۹۵، خوزه مارتی^۷، نویسنده، روزنامه‌نگار، شاعر، نقاش و نظریه‌پرداز آزادی‌خواه کوبایی و قهرمان ملی این کشور، در رأس گروهی از تبعیدیان در

۱. این جنگ (The Seven Years' War) دو سال پس از آغاز نزاع بین دولت‌های استعماری فرانسه و بریتانیا در ۱۷۵۴ بر سر گسترش نفوذ و مستعمرات متبوع‌شان در آمریکای شمالی، شعله‌ور می‌شود.

2. The Treaty of Paris

۳. اصطلاح «عالم جدید» (The New World) به تمامی سرزمین‌های غیرآفریقایی، غیراروپایی و غیرآسیایی اطلاق می‌شود.

4. Carlos Manuel de Céspedes del Castillo (1819 - 1874)

5. The Ten Years' War

۶. The Little War or Small War (1879 - 1880) و The Cuban War of Independence (1895 - 1898)، سه ماه پایانی جنگ استقلال کوبا با آغاز جنگ‌های اسپانیا و آمریکا توأم می‌شود.

7. José Julián Martí Pérez (1853 - 1895)

کوبا پا به خشکی گذاشته، رهبری یک نبرد مسلحانه آزادی‌بخش را بر علیه اسپانیا بر عهده می‌گیرد. با مرگ مارتی یک ماه پس از آغاز درگیری‌ها و شکست استقلال‌طلبان در تسلط بر شهرها به‌رغم برتری آنان در مناطق روستایی، نیروهای آمریکایی در آن چیزی که به جنگ‌های اسپانیا - آمریکا در تاریخ شناخته شده است، برای نخستین بار در سال ۱۸۹۸ وارد جنگ می‌شوند. در همان سال و پس از پیروزی برق‌آسای نیروهای آمریکایی، اسپانیا مستعمرات خود در کوبا، گوئام، فیلیپین و پورتوریکو را به آمریکا واگذار می‌کند. در پی این رویدادها بود که کوبا، تحت اشغال نیروهای آمریکایی، به استقلال می‌رسد.

سند الحاقی پلّت به قانون تخصیص ارتش ایالات متحده آمریکا

مقامات آمریکایی رسماً در سال ۱۹۰۲ قدرت را در این سرزمین به منتخبان کوبایی واگذار می‌کنند. با این حال، با تصویب اصلاحیه معروف به پلّت^۱ از سوی کنگره آمریکا و به نام مؤلف آن، سناتور جمهوری‌خواه اورویل پلّت^۲ از ایالت کینکتیکات، به عنوان سند الحاقی به قانون تخصیص ارتش^۳ این کشور، کوبا ملتزم می‌شود تا خلیج گوآنتانامو^۴ را تحت اجاره آمریکا قرار داده، اختیار مداخله در امور داخلی این کشور برای آمریکا به رسمیت شناخته می‌شود. این الحاقیه در قانون اساسی جمهوری نوپای کوبا نیز مندرج می‌شود. از ۱۹۰۶ تا ۱۹۰۹ نیز نیروهای آمریکایی بار دیگر با مداخله در کوبا به سرکوب شورش‌هایی که بر علیه حکومت دست‌نشانده آنان در این جزیره پا گرفته بود اقدام می‌ورزند و با این که چندی بعد تسلط بر اوضاع را به مقامات کوبایی وا می‌گذارند، تا حدود زیادی به دخالت در امور داخلی این کشور همچنان ادامه می‌دهند. سرمایه‌گذاران آمریکایی نیز به نوبه خود بر بخش‌های وسیعی از اقتصاد کوبا، از تولید شکر گرفته تا صنعت جهانگردی، مسلط می‌شوند.

مردم‌سالاری، استبداد و قیام گروهبانان^۵

کوبا از آن پس بر پایه قانون اساسی‌ای که از همتای آمریکایی خود نمونه‌برداری شده بود، اداره می‌گشت. گراردو ماخادو، پنجمین رئیس‌جمهور این کشور از ۱۹۲۴ به بعد، پس از آن که به راهکارهای مستبدانه و سرکوب مخالفان خود روی آورد، در ۱۹۳۳ در میان اعتصابات عمومی و قیام نظامیان از کار برکنار می‌شود. حکومت موقتی که در پی آن اداره امور را بر عهده می‌گیرد دیری نمی‌پاید و با قیام گروهبانان، به سرکردگی فولخشیو باتیستا^۶ سرنگون می‌شود. باتیستا از آن پس ریاست ستاد مشترک ارتش را بر عهده گرفته، قدرت واقعی را در کوبا و پیش از آن که رسماً در سال ۱۹۴۰ به ریاست جمهوری برسد، در پشت پرده و در پس رئیس‌جمهوران دست‌نشانده خود، در چنگ خویش متمرکز می‌کند. در ابتدا، باتیستا با تصویب یک قانون اساسی جدید و لیبرال و برای بهبود وضع مردم یک سلسله سیاست‌های ترقی‌خواهانه را اتخاذ می‌کند. وی که با رأی مردم در سال ۱۹۴۴ از کار برکنار

1. The Platt Amendment
2. Orville Hitchcock Platt (1827 - 1905)
3. Army Appropriations Act (1901)
4. Guantanamo Bay
5. The Sergeants' Revolt
6. Gerardo Machado y Morales (1871 - 1939)
7. Fulgencio Batista y Zaldívar (1901 - 1973)

می‌شود، در وهله نخست تصمیم می‌گیرد تا به آمریکا رود و بازنشستگی خود را در آنجا سپری کند ولی دیری نمی‌گذرد که در ۱۹۵۲ به کوبا باز می‌گردد و بار دیگر برای ریاست جمهوری وارد صحنه انتخابات می‌شود. وی که در نظرسنجی‌ها عقب مانده بود، سه ماه پیش از آغاز رأی‌گیری با توسل جستن به کودتا به قدرت بازمی‌گردد و از این طریق نقطه پایانی بر فصل مردم‌سالاری انتخاباتی، لاقط در وجه اسمی آن، در کوبا می‌گذارد.

سقوط باتیستا

سیاست‌های سرکوب‌گرانه باتیستا با مخالفت روزافزون احزاب سیاسی روبرو می‌شد. در این میان، فیدل کاسترو^۱ که در آن زمان وکیل و کنشگر جوانی بود، پس از آن که با لغو انتخابات مقننه در ۱۹۵۲ از راهیابی به مجلس باز می‌ماند، یک گروه چریکی کوچک را سازمان داده در ۲۶ جولای ۱۹۵۳ در یک عملیات مسلحانه ناموفق به پادگان مونکادا^۲ یورش می‌برد. پس از دو سال حبس، کاسترو مورد عفو قرار می‌گیرد و به عنوان تبعیدی راهی مکزیک می‌شود. وی در دسامبر سال ۱۹۵۶ در رأس یک گروه کوچک دیگر از شورشیان مسلح به نام «جنبش ۲۶ جولای»^۳ به کوبا باز می‌گردد. با شکست دوباره گروه و کشته و اسیر شدن بسیاری از رزمندگان آن، کاسترو به همراه تنی چند از یاران خود برای تجدید قوا به کوهستان‌های سیه‌رمانه‌سترا^۴ عقب‌نشینی کرده، در آن جا چریک‌های دیگری را اجیر می‌کند و نیز با چندین دسته از دیگر مخالفان باتیستا متحد می‌شود. باتیستا که در داخل با موج فزاینده مخالفت‌های مردمی و ناآرامی در شهرها و پیمان‌شکنی و فرار از خدمت در صفوف ارتش مواجه بود، و نیز با از دست دادن حمایت‌های آمریکا از سیاست‌های خود در صحنه خارجی، در روز اول ژانویه ۱۹۵۹ از کوبا فرار می‌کند. با بهره‌گیری از خلاء پدید آمده در قدرت، کاسترو، با اتکا به چریک‌های خود، تسلط اوضاع را به دست می‌گیرد و حکومتی موقت پایه‌ریزی می‌کند.

تحکیم نظام کمونیستی

با یارگیری در بین همپیمانان سابق خود از یک سو و سرکوب و گوشه‌نشین کردن مخالفان در میان دیگر گروه‌های انقلابی‌یی که پیش از این از یاران وی محسوب می‌شدند ولی در پی پیروزی و اتخاذ سیاست‌های افراطی از سوی وی در مقابل‌اش ایستاده بودند، کاسترو به تحکیم پایه‌های قدرت خود می‌پردازد. در زمینه سیاست‌های خارجی، او نخست در سال ۱۹۶۰ به عقد یک قرارداد تجاری با اتحاد جماهیر شوروی اقدام می‌ورزد و در پی آن نیز، و پس از آن که شرکت‌های نفتی آمریکایی از پالایش نفت وارداتی از شوروی در پالایشگاه‌های خود واقع در کوبا خودداری می‌ورزند، وی مراکز مزبور را مصادره می‌کند. از این پس روابط بین دو کشور به سرعت رو به وخامت گذارده، با اعمال تحریم تجاری از سوی آمریکا بر علیه کوبا، کاسترو دامنه سلب مالکیت را به دیگر شرکت‌های آمریکایی مستقر در این جزیره گسترش می‌دهد. وی همچنین با اصلاحات ارضی خود به نفع خرده‌مالکان و به

1. Fidel Alejandro Castro Ruz (b. 1926)

2. Moncada

3. July 26 Movement

4. Sierra Maestra

ضرر زمینداران پیشین، به بسط مزارع بزرگ اشتراکی اقدام می‌کند. ایالات متحده روابط دیپلماتیک خود را با کوبا در سال ۱۹۶۱ قطع می‌کند. در آوریل همان سال، یک نیروی مسلح متشکل از تبعیدیان کوبایی، با بهره‌گیری از حمایت سی. آی. ای. در سواحل جنوبی کوبا در منطقه خلیج خوک‌ها،^۱ پا به خشکی می‌گذارد. با شکست برق‌آسای این نیرو به دست قوای حکومتی، جو سیاسی و اجتماعی در داخل کوبا هر چه تنگ‌تر شده و در بُعد خارجی نیز نظام انقلابی این کشور بیش از پیش روابط خود را با اتحاد شوروی استحکام می‌بخشد. کاسترو همچنین کلیسای کاتولیک روم^۲ را به عنوان بزرگ‌ترین نهاد مستقل کوبا سرکوب کرده، مدارس آن را دولتی و روحانیان آن را زندانی و یا تبعید می‌کند. با از بین رفتن امنیت مالکیت و آزادی‌های مدنی، اقشار متوسط و مرفه نیز به شکل گسترده و برای در امان بودن از ناامنی فزاینده در کوبا، این کشور را ترک می‌کنند. اگرچه بازسازی ساختار سیاسی این کشور در چارچوب حزب کمونیست کوبا تنها در ۱۹۶۵ عملی می‌شود، کاسترو خود را پیش از پایان سال ۱۹۶۱ کمونیست اعلام می‌کند.

بحران موشک‌ها^۳

در سپتامبر ۱۹۶۲، ایالات متحده آمریکا در گزارشی رسمی تأیید می‌کند که اتحاد شوروی به برقراری پایگاه‌های موشکی میانبرد هسته‌ای در خاک کوبا اقدام کرده است. در برابر این تهدید مستقیم به امنیت آمریکا، این کشور تصمیم می‌گیرد تا با محاصره دریایی کوبا از انتقال موشک‌های روسی به خشکی جلوگیری به عمل آورد. در پی رویارویی پُر تنش که در ماه اکتبر آن سال بین ایالات متحده و اتحاد شوروی در می‌گیرد و پس از یک سلسله دیدارها در عالی‌ترین سطوح بین مقامات متبوع این دو قدرت، نیکیتا خروشچف^۴ تصمیم می‌گیرد تا در ازای تضمین عدم مداخله در کوبا و خارج کردن موشک‌های بالیستیک میانبرد ژوپیترو^۵ مستقر در ترکیه از سوی آمریکا، پایگاه‌های موشکی شوروی را در کوبا تخلیه کند. با این حال و بر اساس برآورد خود از تداوم تهدید از سوی نظام سیاسی مستقر در کوبا، ایالات متحده آمریکا تحریم تجاری این کشور را ادامه می‌دهد.

سفر خروج^۶

در پی تصمیم کاسترو مبنی بر مجاز شمردن آمریکا در ارائه نقل و انتقال هوایی برای متقاضیان مهاجرت از کوبا، نزدیک به ۲۵۰ هزار نفر از اتباع این کشور بین سال‌های ۱۹۶۵ و ۱۹۷۳ به ایالت فلوریدا واقع در جنوب ایالات متحده آمریکا نقل مکان داده می‌شوند. از جمله انگیزه‌های این افراد در ترک کوبا، موج جدید تعرض حاکمان به اموال مردم و سلب مالکیت از شرکت‌های کوچک تجاری بود. کاسترو بار دیگر با تسهیل مقررات مهاجرت در ۱۹۸۰، شرایط خروج ۱۲۵ هزار نفر دیگر از اتباع

1. Bay of Pigs
2. Roman Catholic Church
3. The Cuban Missile Crisis
4. Nikita Khrushchev (1894 - 1971)
5. The PGM-19 Jupiter medium-range ballistic missile (MRBM)
6. The Exodus

این کشور را بین ۱۵ آوریل و ۳۱ اکتبر همان سال در نقل و انتقالی دریایی از مبداء بندر کوبایی ماریل^۱ به مقصد آمریکا فراهم می‌کند. در حالی که بسیاری از مهاجرین را در این موج جدید خروج از کشور، زحمتکشان کوبایی تشکیل می‌دادند، کاسترو در اقدامی مغایر با موازین و قوانین انسان‌دوستانه به تخلیه این کشور از جنایت کاران شناخته‌شده و خطرناک و بیماران روانی به مقصد آمریکا اقدام می‌ورزد. با بالا گرفتن تلاش‌های کوبائیان در فرار از کشور خود از طرق دریا و با توسل جستن به قایق‌هایی شکسته - بسته و در پی قراردادی بین مقامات دو کشور در این زمینه در ۱۹۹۴، آمریکا متقبل می‌شود تا هر ساله ۲۰ هزار مهاجر کوبایی را از مجاری متعارف در خاک خود پذیرا شود. حکومت آمریکا همچنین با تصویب لایحه‌ای در این زمینه متضمن می‌شود تا به استثنای کسانی که راه ورود آنان از گذر دخول غیرقانونی‌شان از طریق دریا توسط مرزبانان آبی آمریکا بسته شده و همگی به مبداء خود بازگردانده می‌شوند، هر شهروند کوبایی را که موفق شود در سواحل آمریکا پا به خشکی بگذارد به پناهندگی سیاسی پذیرد. به این ترتیب، از انقلاب ۱۹۵۹ تا به امروز، نزدیک به یک میلیون کوبایی یا ۱۰٪ جمعیت کل این کشور از میهن خویش فرار کرده‌اند. اگرچه عموماً نظام سیاسی حاکم بر کوبا اغلب با «خائن» خواندن متقاضیان مهاجرت سعی بر مسلط شدن بر معضل خروج دسته‌جمعی اتباع خود از کشور را داشته است، با این حال از آن به عنوان ابزاری برای کاستن از فشارهای داخلی بویژه در شرایط بحران اقتصادی نیز استفاده جسته است.

آزادی اقتصادی

همان‌طور که پیش از این متذکر شدیم، نظام سیاسی‌یی که کاسترو در کوبا بنیان گذاشت از نوع حکومت‌های مستبد کمونیستی نمونه‌برداری شده است. از دیدگاه اقتصادی، چنین نظامی به معنای ملی کردن شعب محلی شرکت‌های تجاری خارجی، سلب مالکیت از خارجیان و مصادره اموال مالکان خصوصی از سوی حکومت بدون پرداخت غرامت منصفانه به آنان بوده است. فعالیت اقتصادی در کل زنجیره ارزش افزوده در فرایند عرضه و تقاضا، از تولید تا توزیع و قیمت‌گذاری و فروش، تحت اداره مستقیم دولت قرار می‌گیرد. جیره‌بندی غذا در ۱۹۶۲ وضع شده و تا به امروز نیز ادامه دارد و در چارچوب آن هر خانوار کوبایی تنها به حداقل مایحتاج اساسی غذایی دسترسی دارد. مدت‌های مدید کوبا به بلوک شوروی وابسته بود و در ازای صادرات شکر و دیگر اقلام کشاورزی به آن کشور، به وارد کردن فرآورده‌های انرژی‌زا و گرفتن مبالغ هنگفتی یارانه از آن دولت بسنده می‌کرد. در همین حال، بخش عمده‌ای از اقتصاد این کشور نیز صرف سرمایه‌گذاری‌های فزاینده امنیتی می‌شد. به عنوان همیمان اتحاد شوروی، کوبا در عرصه بین‌المللی به اعزام نیرو به آنگولا و مداخله نظامی در جنگ داخلی این کشور^۲ پس از استقلال آن از پرتغال در نوامبر ۱۹۷۵، و همچنین به تلاش‌های خود در اقصی نقاط آمریکای لاتین برای مستقر کردن دولت‌های کمونیست در نیم کره غربی اقدام می‌کرد.

1. The Mariel boatlift

۲. این جنگ (The Angolan Civil War) در طی ۲۷ سالی که طول کشید، از ۱۹۷۵ تا پایان رسمی آن در ۲۰۰۲، نزدیک به نیم میلیون نفر قربانی گرفت.

«دوره ویژه»^۱

با فروپاشی اتحاد شوروی در سال ۱۹۹۱، کوبا بزرگ‌ترین متحد خود را به همراه ۵ میلیارد دلار یارانه متوسط سالانه از دست داده، کشور به گفته کاسترو وارد یک «دوره ویژه» می‌شود. از ۱۹۸۹ تا ۱۹۹۳، تولید ناخالص ملی کوبا نزدیک به ۵۰٪ سقوط می‌کند. کاسترو چاره کار را در بسیج انقلابی همه‌جانبه و از خودگذشتگی مضاعف اعلام کرده، دستور به جیره‌بندی کالاهای اساسی می‌دهد و دانشجویان و کارمندان دولت را برای کار اجباری راهی مزارع می‌کند. در سال‌های ۱۹۹۳ و ۱۹۹۴، با اتخاذ یک سلسله سیاست‌های اصلاحی در زمینه اقتصاد، دولت کوبا سعی در جذب سرمایه‌گذاری خارجی بویژه در صنعت جهانگردی می‌کند. در چارچوب این اصلاحات، فعالیت‌های تجاری مستقل از دولت در قالبی محدود و همچنین استفاده از دلار آمریکا در کنار پول رسمی این کشور، پزو، مجاز دانسته می‌شود. در نتیجه این اقدامات، شرکت‌های تجاری مشترک^۲ با مشارکت واحدهای دولتی کوبایی به عنوان سهامداران عمده در کنار شرکای خارجی شکل گرفته، واحدهای تعاونی نیمه‌خصوصی در عرصه زراعی اجازه می‌یابند تا مازاد کالاهای کشاورزی خود را در بازار آزاد به فروش برسانند. در همین راستا، رستوران‌های خصوصی و فروشگاه‌های دلاری که اغلب از سوی نزدیکان به قدرت سیاسی اداره می‌شوند، پا به صحنه می‌گذارند.

در ۱۹۹۴، به دستور چهل و دومین رئیس‌جمهور آمریکا، بیل کلینتون^۳، تحریم‌های اعمال شده از سوی این کشور بر علیه کوبا با هدف تسهیل مبادلات پولی بین مهاجرین و اقوام‌شان و رفت و آمدهای محدود بین این دو، تا حدودی سست می‌شود. با این حال، پس از آن که ارتش کوبا دو هواپیمای غیرنظامی و غیرمسلح گروهی از تبعیدیان مستقر در آمریکا^۴ را که برای کمک رسانی به مهاجران گرفتار شده در دریا و همچنین برای پراکندن اعلامیه‌های سیاسی بر فراز کوبا مورد استفاده قرار می‌گرفت در سال ۱۹۹۶ سرنگون می‌کند، روابط بین دو کشور بار دیگر رو به تیرگی می‌نهد. در همان سال، با تصویب قانون هلمز - بورتون^۵ از سوی کنگره آمریکا، با جریمه شرکت‌هایی که به تجارت با کوبا ادامه می‌دادند بر شدت تحریم‌های اعمال شده بر علیه این کشور افزوده می‌شود. در سال ۲۰۰۴ و تحت زمامداری چهل و سومین رئیس‌جمهور آمریکا، جرج بوش^۶، بر محدودیت‌های معطوف به مقررات سفر و مبادلات ارزی بین مهاجران مستقر در آمریکا و خانواده‌های‌شان در کوبا افزوده می‌شود.

دوگانگی دروغین^۷

طرفداران کاسترو با توجه به مخالفت پر سروصدای او با ایالات متحده آمریکا، اغلب با اشاره به

1. The «Special Period»
2. Joint ventures
3. William Jefferson «Bill» Clinton (b. 1946)
4. Brothers to the Rescue
5. The Helms-Burton Act
6. George Walker Bush (b. 1946)
7. The False Dichotomy

آن چه «بهبودهای اجتماعی»^۱ کوبا می‌خوانند، سرکوب‌های سیاسی و تنگناهای اقتصادی و کمبودهای جدی در زمینه حقوق بشر را در چارچوب نظامی که او پی‌ریخته و رهبری کرده است، توجیه می‌کنند. همانطور که در بالا متذکر شدیم، چنین دوگانگی‌هایی در مردم‌سالاری‌ها به چشم نمی‌خورد و رفاه و پیشرفت‌های اجتماعی و اقتصادی دست‌درست آزادی‌های سیاسی حرکت می‌کند. با این حال این نکته را نیز نباید فراموش کرد که به اصطلاح «بهبودهای اجتماعی» کوبا عموماً در زمینه‌های آموزش و پرورش و یا خدمات درمانی و بویژه در رابطه با وضعیت اقتصادی مردم، اغلب توأم با اغراق بوده است. در زمینه آموزش به عنوان مثال، اکثر مدارس از نبود کتاب‌های درسی و دیگر وسایل آموزشی و یا کامپیوتر رنج می‌برند. نظام سیاسی کوبا با استفاده از دستگاه آموزشی این کشور برای تلقین عقیده و ارشاد عقیدتی^۲ در وهله نخست، از دسترسی دانش‌آموزان و دانشجویان به اطلاعات و ادبیات بیرونی شدیداً جلوگیری به عمل می‌آورد. روزنامه‌ها و مجلات خارجی در اغلب اماکن ممنوع‌اند. و اگرچه دسترسی به اینترنت سخت بوده، فروش کامپیوتر شدیداً تحت نظارت رسمی قرار دارد، اتصال به شبکه و کاربری از آن نیز با سانسور شدید روبروست. هر گاه هم کتابفروشی مستقلی از جایی سر برآورده، بلافاصله با واکنش سخت مراجع امنیتی روبرو شده است. هم‌اکنون بیش از ۱۰ کتابفروش مستقل پشت میله‌های زندان، محکومیت‌های ۱۰ تا ۲۵ ساله خود را می‌گذرانند.

خدمات درمانی برای کوبایی‌ها عملاً رایگان بوده، نظام بهداشتی در زمینه خدمات پیش از زایمان^۳ و یا در بهبود متوسط عمر، دست‌آوردهای نسبتاً مثبتی از خود به بار آورده است. با این حال، نظام بهداشتی کوبا از کمبود مژمن وسایل درمانی و دارو رنج می‌برد. بهترین مراکز پزشکی اغلب در اختیار مقامات حکومتی و وابستگان آنها و میهمانان خارجی‌یی که توانایی پرداخت مخارج خود را داشته باشند، قرار می‌گیرد. اکثریت کوبایی‌ها در عوض می‌باید با توسل جستن به باج‌دهی برای دسترسی به خدمات بهداشتی مورد نیاز و یا جراحی، به پزشکانی که حقوق کافی دریافت نمی‌دارند اکتفا کنند.

انعطاف‌پذیری نظام

با این که پس از فروپاشی اتحاد شوروی بسیاری از ناظران سقوطِ قریب‌الوقوع رژیم کاسترو را پیش‌بینی می‌کردند، این نظام توانسته است تا به امروز انعطاف‌پذیری درخورِ توجهی از خود نشان دهد. نه تنها نظام سیاسی کوبا توانسته است تا به حال در برابر فشارهای بین‌المللی در رابطه با کارنامه حقوق بشر خود ایستادگی کند، بلکه اکثر قدرت‌های اروپایی نیز بر سر اتخاذ تحریم‌های کارساز در قبال آن با یکدیگر اختلاف نظر داشته‌اند. اقتصاد این کشور تا حدود زیادی در وابستگی کامل به صنعت جهانگردی با سرمایه‌گذاری‌های اروپایی و کانادایی به سر می‌برد و سیاحتان خارجی در چارچوب گردش‌هایی که ارتباط آنان را با ساکنان محلی به حد اقل می‌رساند، به این کشور سفر می‌کنند. هوگو چاوز، رئیس‌جمهور سوسیالیست ونزوئلا نیز با ارائه یارانه‌های جدید سوختی، به صادرات فرآورده‌های

1. «Social improvements»

2. Indoctrination

3. Prenatal care

نفتی به کوبا در قبال واردات خدمات درمانی و پزشکی از آن کشور در چارچوب تبادلات پایاپای^۱ به همکاری با نظام سیاسی آن ادامه می‌دهد. بولیوی نیز به رهبری رئیس‌جمهور چپگرای خود، اوو مورالس، اخیراً به یکی از شرکای این مثلث مبادلات اقتصادی تبدیل شده است. دادوستد خصوصی محدود در چارچوب تبادل پایاپای خدمات بین شهروندان کوبا به آنها اجازه داده است تا بخشی از کمبودهای اقتصادی خود را از این طریق جبران سازند. در ماه ژوئیه ۲۰۰۶، با انتقال قدرت از فیدل به برادر او رائل کاسترو پیش از یک عمل جراحی برنامه‌ریزی‌شده روده و دور شدن رهبر ۸۱ ساله کوبا از انظار عمومی و شایعات ضد و نقیضی که در باره سلامت او بر سر زبان‌ها افتاد، این امید قوت گرفت که این کشور می‌رود تا در راه اصلاحات عمیق ساختاری قدم بردارد. با این حال، نظام سیاسی حاکم بر این کشور توانسته است بی سروصدا به پایداری خود در قدرت ادامه دهد.

جنبش مردم‌سالاری در کوبا

اکثر کنشگران سیاسی در کوبا که برای ارتقای مردم‌سالاری و حقوق بشر مبارزه کرده‌اند، با سرکوب، زندان، اعدام و یا از هم پاشیده شدن شیرازه زندگی و معیشت‌شان روبرو بوده‌اند. با این وجود، اواسط دهه ۹۰ میلادی شاهد برآمدن یک جنبش نوین مردم‌سالاری در کوبا و انتشار بیانیه‌ای تحت عنوان «خانه پدری متعلق به همه است»^۲، بوده است.

چهار نویسنده این سند در ۱۹۹۷ دستگیر و محکوم شده، پس از طی محکومیت خود در سال ۲۰۰۲ میلادی از زندان آزاد می‌شوند. در همان سال همچنین به ابتکار گروهی از مخالفان، طوماری با ۱۱۰۰۰ امضاء به نام طرح وارلا^۳ به عنوان فراخوان رفراندوم برای اصلاح مردم‌سالارانه قانون اساسی انتشار می‌یابد. با این که فراخوان رفراندوم از مرز ۱۰۰۰۰ امضاء به عنوان حداقل مقرر شده در قانون اساسی برای چنین مواردی فراتر رفته بود، حکومت، با رد این تقاضا و با برپایی همه‌پرسی، نظام سوسیالیستی کوبا را «غیر قابل تغییر»^۴ اعلام می‌کند. از آن تاریخ به بعد بود که در برابر رشد روزافزون تقاضاها در دل جامعه مدنی، حکومت به تحکیم و گسترش دستگاه سرکوب و هر چه محدودتر کردن فعالیت‌های اقتصادی دست می‌زند. یک سال پس از انتشار فراخوان رفراندوم، در ۲۰۰۳ میلادی، ۷۵ روزنامه‌نگار و کنشگر سیاسی دستگیر و به ۱۰ تا ۲۵ سال زندان محکوم می‌شوند. با این وجود، بر تعداد گروه‌های مدنی و کتابفروشی‌های مستقل و مستقر در منازل مردم در اقصی نقاط جزیره افزوده می‌شود. مجمع اعتلای جامعه مدنی^۵، به عنوان ائتلافی از این گروه‌ها، نزدیک به ۳۰۰ سازمان عضو را در خود جای داده است. نام رهبر این ائتلاف، اقتصاددان کوبایی، مارتا بئاتریز روک^۶، بنیان‌گذار و مدیر مؤسسه اقتصاددانان مستقل کوبا، در بین بازداشت شدگان سیاسی سال ۲۰۰۳ به چشم می‌خورد.

کنترل شدید مطبوعات و رسانه‌ها در کوبا از سوی حکومت و محدودیت‌های سخت اعمال شده

1. Bartering
2. The Fatherland Is for All
3. Varela Project
4. «Untouchable»
5. The Assembly to Promote Civil Society
6. Marta Beatriz Roque Cabello (b. 1945)

بر آزادی بیان، مانع از دسترسی مردم این کشور به اطلاعات قابل اطمینان در زمینه وضعیت اقتصادی بوده است. روزنامه‌نگاری مستقل به عنوان یکی از عمده‌ترین آماج‌های سرکوب برای هر چه محدودتر کردن جامعه مدنی، همواره در تیررس حکومت قرار داشته است. گزارشگرانی که از داخل این کشور با رسانه‌های خارجی همکاری می‌کنند تلاش کرده‌اند تا در باره وضعیت اقتصادی، تبعیض‌های حکومتی در زمینه اشتغال، سرکوب اتحادیه‌های صنفی و بسیاری موضوع‌های دیگر، گزارش‌های مستندی را تهیه و منتشر کنند.



حکومت قانون

«... در حکومت‌های مطلقه پادشاه قانون است، در کشورهای آزاد این قانون است که پادشاهی می‌کند؛ سلطنت مورد نظر ما سلطنت قانون است. و لا غیر.»
توماس پین، «عقل سلیم»، ۱۷۷۶

«شان، وقار و منزلت انسانی واجب‌الحرمت و تعرض‌ناپذیر بوده، و وظیفه اولیای امور احترام و پاسداری از آن است.»
قانون اساسی جمهوری فدرال آلمان، اصل یکم

«حکومت و قدرت در عربستان سعودی منبعث از قرآن مقدّس و سنّت پیامبر است.»

قانون اساسی عربستان سعودی، اصل هفتم

«حکومت از دیدگاه اسلام... تبلور آرمان سیاسی ملتی هم‌کیش و هم‌فکر است که به خود سازمان می‌دهد تا... راه خود را به سوی هدف نهائی (حرکت به سوی الله) بگشاید... جمهوری اسلامی، نظامی است بر پایه ایمان به ۱. خدای یکتا (لااله الاالله) و اختصاص حاکمیت و تشریح به او و لزوم تسلیم در برابر امر او، ۲. وحی الهی و نقش بنیادی آن در بیان قوانین...»
قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، مقدمه و اصل دوم

اصول اساسی

در نهایت بی قانونی

تاتارهای کریمه^۱، گروه کوچکی از مسلمانان سنی مذهب‌اند که در قرن ۱۴ میلادی در این شبه جزیره سکنا گزیدند. آنها در طی جنگ جهانی دوم، صادقانه در کنار اتحاد شوروی بر علیه آلمان نازی جنگیدند. با این حال، در همان دوران، استالین با بهانه به خدمت گرفته شدن برخی از تاتارها در گردان‌های آلمانی، وفاداری تاتارها به عنوان یک قوم را زیر سؤال برد و خودسرانه دستور به تبعید کل جمعیت تاتار از مناطق آباجدادی آنها در سواحل شمالی دریای سیاه و در جنوب اوکراین به آسیای میانه داد. در ۱۸ ماه می ۱۹۴۴، مأموران آن. کی.وی.دی^۲، سازمان اطلاعاتی و امنیتی وقت اتحاد شوروی، شروع به جمع‌آوری تاتارها و تبعید آنها به ازبکستان و قزاقستان از طریق قطار می‌کنند. در دو روز، نزدیک به ۲۰۰ هزار تاتار به همین ترتیب تبعید شده و قریب به یک‌سوم آنها در مدت زمان کوتاهی از گرسنگی و بیماری و رنج راه جان می‌سپزند. نظام استالینی در قفقاز نیز با در پیش گرفتن سیاست‌های مشابه جابجایی قومی به اقلیت‌زدایی از این مناطق اقدام می‌ورزد. موج‌های پی‌درپی پاکسازی‌های قومی^۳ در زمان استالین، به عنوان مثالی از سلطه بلامنازع و استبدادی او که ده‌ها میلیون انسان را در کام مرگ فرو برد، نمونه‌ای است از نهایت بی قانونی و منتهای ریزش حکومت قانون.

حکومت قانون یا ضمیمه ضروری مردم‌سالاری

در نظام‌های مردم‌سالار، سواستفاده از قدرت و یا قدرت خودکامه، لعن^۴ حکومت قانون محسوب می‌شود. اساساً، محدودسازی قدرت از طریق قانون اساسی، یکی از ویژگی‌های برجسته مردم‌سالاری، مستلزم پایبندی به حکومت قانون است. در واقع، حکومت قانون را می‌توان تسلیم قدرت دولت در برابر قانون اساسی و مجموعه قوانین یک کشور دانست که با رضایت عمومی به تصویب رسیده است. و این معنی آن جمله زبانزدی است که می‌گوید «حکومت قانون و نه انسان‌ها»^۵، گزاره‌ای که توسط جان آدامس، دومین رئیس‌جمهور آمریکا، بر سر زبان‌ها افتاد. در چارچوب چنین نظامی، قانون بر اقتدار بلهوسانه هر کسی برتری دارد. حکومت قانون بازدارنده نهایی استفاده از قدرت سیاسی بر علیه حقوق افراد به شمار می‌رود. بدون تنظیم قدرت دولت از طریق مقید ساختن آن به نظام قوانین، مقررات و دادگاه‌ها، بقای مردم‌سالاری ممکن نیست.

1. The Crimean Tatars

2. NKVD or The People's Commissariat for Internal Affairs

«کمیساریای خلق برای امور داخلی» از ۱۹۲۲ تا ۱۹۳۴ به عنوان بازوی اجرایی مستقیم «شورها» در اتحاد شوروی نقش سازمان اطلاعاتی و امنیتی این کشور را بر عهده داشت. از زیر مجموعه‌های این سازمان می‌توان به «هیأت سیاسی نظام» یا The State Political Directorate که مخفف آن در زبان روسی GPU است نام برد. این سازمان جایگزین سلف معروف خود «چکا» یا «کمیته فوق العاده روسیه برای مبارزه با ضدانقلاب و خرابکاری» بود که از ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۲ بازوی امنیتی نظام نوپای انقلابیون بلشویک محسوب می‌شد.

3. Ethnic cleansing

4. Anathema

5. «A government of laws, not men»

اگرچه حکومت قانون پاسدار حقوق اکثریت در برابر قدرت خودکامه و استبداد محسوب می‌شود ولی در عین حال، سپری برای دفاع از حقوق اقلیت در برابر خودکامگی و آنچه «استبداد اکثریت»^۱ خوانده شده است نیز به شمار می‌رود. بدون حکومت قانون، احتمال برآمدن استبداد و یا فرمانروایی عوام یا mob rule افزایش می‌یابد. برخی از متفکران انقلابی، حکومت عوام را به عنوان عالی‌ترین نوع عدالت اجتماعی و سیاسی مورد ستایش قرار داده‌اند. با این حال، واقعیت امر این است که فرمانروایی عوام، اغلب دستاوردی جز خشونت و هرج و مرج در پی نداشته است و این همان شرایطی است که از دل آن استبداد، اعمال قدرت خودکامه و انکار حقوق فردی برمی‌آید.

حکومت قانون

اصول متباین

همچنان که در گفتار بعدی خواهیم دید، آن چه در نگاه آمریکائیان حکومت قانون خوانده می‌شود بیشتر ریشه در سنت‌های حقوقی آنگلو-ساکسون دارد. با این حال، تفاوت‌های زیادی نیز در چگونگی سازماندهی نهادهای سیاسی و حقوقی و نحوه جاری ساختن حکومت قانون در بین کشورهای مختلف وجود دارد. تفاوت‌هایی که در رابطه با اصول بنیادین مقرر در کشورها و در سنت‌های مختلف، می‌تواند به بروز ابهاماتی منجر شود. به عنوان مثال، اصولی که در پی می‌آید چنان در تاروپود سنت حقوقی آمریکایی - انگلیسی ریشه دوانده است که به مثابه اصولی مطلق تلقی می‌شود. این اصول عبارت است از: اصل برائت یا «تا مجرمیت متهم اثبات نشود، فرض بر بیگناهی اوست»؛^۲ «حق مصونیت متهم از خودمتهم‌سازی یا وارد آوردن اتهام به خود»؛^۳ و «حق برخورداری متهم از هیأت منصفه‌ای متشکل از هم‌تایان او».^۴ در مقابل، مقرراتی که در دیگر نقاط اروپا و به عنوان مثال در فرانسه عمدتاً از سنت حقوقی روم باستان نشأت گرفته است، مثلاً مفروض بودن جرم^۵ و یا عدم محدودیت زمانی مدت توقیف^۶، غالباً در تباین با رویه آنگلو-ساکسونی حکمیت قانون قرار می‌گیرد. مضاف بر این، موارد متعدد زیر پا نهادن همین اصول از سوی خود مردم سالاری‌ها، مطلق بودن آنها را زیر سؤال می‌برد.

تعاریف متعارف

با وجود تفاوت‌هایی از این دست، اتخاذ و اعمال اصول بنیادین حکومت قانون، مقیاسی برای سنجش کارآیی در هر نظام مردم سالار به شمار رفته، تضادهایی که هرازچندگاه در اصول و یا جاری ساختن آنها در این جا و آن جا به چشم می‌خورد اهمیت جامع حکومت قانون را زیر سؤال نمی‌برد. پیامدهای مهیب فروپاشی این اصول و نبود حکومت قانون، همچنان که در بالا نمونه‌هایی از آن را از دیدگاه تاریخی یادآور شدیم، خودبه‌خود بدیهی بودن این اصول و اهمیت بسزای آنها را می‌رساند.

1. «Tyranny of the majority»
2. Innocent until proven guilty
3. The right not to incriminate oneself
4. The right to be tried by a jury of one's peers
5. The assumption of guilt
6. Indefinite periods of incarceration

همان طور که در ایالات متحده آمریکا و در چارچوب برده‌داری و یا تبعیض نژادی دیدیم و یا از عدم برخورداری زنان از حقوق مساوی در طول تاریخ به عنوان مثالی دیگر در این زمینه صحبت کردیم، انحراف از اصول حکومت قانون در جوامع مردم‌سالار به قوت استدلال‌هایی که اجرای تام و تمام این اصول را طلب می‌کند می‌افزاید.

بنابراین، و در حالی که تعریف جامعی از حکومت قانون که دربرگیرنده تمامی این اصول باشد در دست نیست، مجموعه‌ای از اصول متعارف و بنیادین در این زمینه می‌توان به دست داد. یکی از متخصصان بنام در این عرصه، خانم راشل کلاینفلد بلتون^۱، پنج اصل بنیادین را در این مورد شناسایی کرده است:

- حکومتی مقید به قانون و فرمانبر قانون^۲
- مساوات در برابر قانون^۳
- برقراری نظم و قانون^۴
- اجرای کارآمد و قابل پیش‌بینی عدالت^۵؛ و
- پاسداری از حقوق بشر^۶

البته می‌توان این را نیز اضافه کرد که مفهوم غربی حکومت قانون می‌بایست اصل جدایی دین از دولت^۷ را به عنوان اصلی بنیادین و مندرج در قانون اساسی در خود بگنجانند چرا که تأثیر توأمان دو نهاد دولت و دین در به اجرا درآوردن قانون می‌تواند به تفسیرهای مطلقه و مستبدانه و متضاد از آن بینجامد. در این زمینه مشخص و حتی در آن دسته از کشورهای غربی که حضور مقتدر دین در عرصه عمومی از ویژگی‌های آنها به شمار می‌رود، سیاست‌های معطوف به سازماندهی این نهاد از معادل دولتی آن کاملاً جداست.

نهادهای حکومت قانون

بلتون همچنین تعریف دوّمی از حکومت قانون، این بار معطوف به نهادها و ابزار دسترسی به اهداف آن، ارائه می‌دهد:

- وجود قوانینی جامع یا قانونی اساسی، مبتنی بر رضایت مردم^۸
- قوة قضائیه‌ای کارآمد^۹

1. Rachel Kleinfeld Belton

مدیر طرح ترومن برای امنیت ملی یا The Truman National Security Project در آمریکا

2. A government bound by and ruled by law

3. Equality before the law

4. The establishment of law and order

5. The efficient and predictable application of justice

6. The protection of human rights

7. The separation of religion and state

8. The existence of comprehensive laws or a constitution based on popular consent

9. A functioning judicial system

وجود سازمان‌های انتظامی ناظر بر اجرای قانون و مرکب از افسرانی

کارآزموده و مجرب^۱

در نبود هر یک از این نهادها و یا اصول، بدیهی است که حکومت قانون می‌تواند هر لحظه با ریزش جدی در اساس خود مواجه شود. قانون اساسی‌ای که از مشروعیت افتاده باشد از احترام عمومی برخوردار نبوده، به اجرا درآوردن اصول آن به سختی امکان‌پذیر خواهد بود. اگر قدرت مقید به قانون اساسی نباشد، سوءاستفاده از آن توسط قضات و نیروی انتظامی فاسد در نبود و کلای کارآمد و توانمند در دفاع از منافع موکلان خود، رواج خواهد یافت. رسوایی واترگیت^۲، در نیمه نخست دهه هفتاد میلادی، نشأت گرفته از اعمال غیرقانونی برخی کارگزاران دولتی در دستگاه اداری آمریکا و مجموعه اقدامات غیرمجازی بود که به دستور مستقیم سی‌وهفتمین رئیس‌جمهور این کشور، ریچارد نیکسون، دست‌اندازی‌های پی‌درپی وی به اختیارات و اقتدار دو مجلس قانون‌گذار و قوه قضاییه آن کشور و با هدف تضعیف مخالفان و رقبای سیاسی‌اش در راستای تضمین انتخاب دوباره او به این مقام شکل گرفته، پس از آن نیز با سرپوش گذاشته شدن بر جرایم و رد گم کردن از موارد اتهام، به هر چه عمیق‌تر شدن بحران انجامید. این رسوایی به نوبه خود نمونه بارزی بود از چگونگی همکاری نهادهای دخیل در حکومت قانون، یعنی کنگره، رسانه‌ها، افکار عمومی و دیوان عالی آمریکا، در پرده برداشتن از ابعاد مختلف و دامنه‌دار تخلفات ریاست قوه مجریه و نهایتاً مجبور کردن وی به کناره‌گیری از مقام خود. رسانه‌ها و افکار عمومی، با بهره‌گیری از حق آزادی بیان خویش، نقش بسزایی در رسوا کردن دستگاه جمهوری خواه و دست داشتن آن در اعمال خلاف قانون داشت. دیوان عالی این کشور با حکمیت خود در سال ۱۹۷۴ در پرونده «ایالات متحده بر علیه نیکسون»^۳، با اذعان به این که رئیس‌جمهور اقتدار اجرایی مطلق نیست، وی را موظف داشت تا صورت جلسات و نوار مکالمات خود را در معرض بررسی قرار داده، اختیارات کنگره آمریکا را برای تحقیق و تفحص در «جرائم بزرگ و کوچک»^۴ تحکیم بخشید. مجلس نمایندگان نیز در پی آن، رئیس‌جمهور را به جرم زیر پا گذاردن قانون و شکستن سوگند خویش در زمان احراز مقام ریاست جمهوری، مؤاخذه کرد. مجموعه این اقدامات از سوی رسانه‌ها، افکار عمومی، و قوای مقننه و قضاییه، رئیس قوه مجریه را برای نخستین بار در تاریخ ایالات متحده آمریکا مجبور به کناره‌گیری می‌کند. بدین ترتیب، رئیسی که می‌رفت تا با توسل به ابزار غیرقانونی به بسط دامنه قدرت خود بیافزاید، با همکاری نهادهای حکومت قانون از این کار بازداشته شده، مجبور به ترک قدرت گردید.

اراده جامعه

از دیدگاه بلتون، یکی دیگر از عوامل ضروری در برقرار ساختن حکومت قانون همانا اراده جامعه در به اجرا درآوردن مساوات، انصاف، و عدالت است.

1. Established law enforcement agencies with well-trained officers
2. The Watergate scandal
3. U.S. Supreme Court's decision United States v. Nixon (1974)
4. «High crimes and misdemeanors.»

امپراطوری بریتانیا در اوج خود در اواخر قرن ۱۹ و اوایل قرن ۲۰ میلادی، ابتدایی‌ترین اصول حکومت قانون را در مستعمرات خود، با زیر پا نهادن حقوق دموکراتیک مردم در این مناطق، به اجرا در نمی‌آورد. در ایالات متحده آمریکا نیز، دوران برده‌داری که با متمم سیزدهم الحاق شده به قانون اساسی در ۱۸۶۵ رسماً در سرتاسر این کشور پایان می‌یابد، به نوبه خود بارزترین نمونه از کار افتادن حکومت قانون در یک جامعه مردم‌سالار به شمار می‌رود. حتی پس از الغای رسمی برده‌داری در آمریکا، اتخاذ قوانین معروف به Jim Crow laws در ایالات جنوبی این کشور که تحت لوای معیارهای «برابر ولی مجزا»^۱ تبعیض بر علیه سیاهان را در اشکال مختلف تداوم می‌بخشید، و برخی احکام دیوان عالی، عملاً حکومت قانون و نص صریح متمم چهاردهم را که متضمن مساوات شهروندان در برابر قانون بود، زیر پا می‌گذاشت. به عنوان مثال، حکم دیوان عالی آمریکا معروف به Plessy v. Ferguson در ۱۸۹۶ مبنی بر قانونی بودن تبعیض نژادی مشروط به در دسترس بودن امکانات برابر ولی مجزا، نمونه بارزی بود از پشتوانه قانونی برای امری خلاف قانون. امروزه، درک این موضوع که چگونه نظام قانونمند و مردم‌سالاری همچون آمریکا توانست چنین تناقضاتی را در خود گنجاند، چشم بر سوءاستفاده اکثریت از اقلیت بندد، کار بسیار دشواری است. با این حال، از طریق همین حکومت قانون بود که سیاهان نهایتاً توانستند گام به گام حقوق پایمال شده خود را بازیابند. در ۱۹۴۶ با حکم صادرشده از سوی دیوان عالی آمریکا، تبعیض نژادی در مسافرت‌های بین ایالتی ممنوع اعلام شده، جنبشی به نام Freedom Rides شکل می‌گیرد که در طی آن کنشگران مدنی با سفر به ایالات جنوبی با اتوبوس، به اجرا درآمدن عینی این حکم را به آزمون می‌گذارند. در ۱۹۵۴ و در چارچوب محکمه دیگری تحت عنوان Brown v. Board of Education و با حکم صادرشده در پی آن از سوی دیوان عالی قضایی آمریکا، حکم ۱۸۹۶ مبنی بر قانونی بودن تبعیض در صورت موجود بودن امکانات برابر ولی مجزا، منسوخ اعلام شده، تبعیض نژادی در مدارس دولتی مغایر با قانون اساسی شناخته می‌شود. احکام صادرشده از سوی دیوان عالی در سال‌های ۱۹۴۶ و ۱۹۵۴، جامعه آمریکایی را متقاعد کرد تا با پشتیبانی از اتخاذ قوانینی فراگیر از دهه ۱۹۶۰ به این سو، به هر چه گسترده‌تر شدن بستر حقوق مدنی سیاهان و پایان تبعیض نژادی و ستم سازمان‌یافته‌ای که از سوی سفیدپوستان بر آنان تحمیل می‌شد، کمک رساند. این مورد مشخص به عنوان نمونه، اهمیت اراده جامعه در برقرار ساختن ابتدایی‌ترین موازین حکومت قانون را به نحو شایانی نشان می‌دهد.

حکومت قانون در عرصه بین‌المللی

پس از جنگ دوم جهانی، برگزاری دادگاه‌های جنایات جنگی نورمبرگ و توکیو و تصویب اعلامیه جهانی حقوق بشر در ۱۹۴۸ و پیمان منع و مجازات مجرم نسل‌کشی در همان سال، اصول بین‌المللی حکومت قانون پایه‌گذاری می‌شود. از میان مهم‌ترین این اصول می‌توان به این اصل که هیچ حکومتی بالاتر از قوانین جهانی ملل قرار نگرفته و جامعه بین‌الملل می‌تواند در صورت لزوم با مداخله خود از به وقوع پیوستن نسل‌کشی جلوگیری کرده یا به آن پاسخ گوید، اشاره کرد. با این وجود، هیچ نهاد قضایی بین‌المللی‌یی که بتواند دولت‌ها را مقید به رعایت این اصول جهانی بکند، برقرار نشد. در نتیجه،

1. «Separate but equal»

پاکسازی قومی و نسل‌کشی، که تازه‌ترین نمونه‌های آن را می‌توان در بالکان و در روثاندا در دههٔ نود میلادی و در منطقهٔ دارفور سودان در سال‌های اخیر جست، بدون آن که واکنشی در خور از سوی جامعهٔ بین‌الملل برانگیزد تا با امروز ادامه داشته است. در پی این حوادث بود که در میانهٔ دههٔ ۹۰ قرن گذشته، سازمان ملل متحد با به راه اندازی دادگاه‌هایی برای بررسی و حکمیت و مجازات جنایات جنگی و جنایت علیه بشریت در روثاندا و در یوگسلاوی سابق، پایه‌ریز فرایندی شد که هدف نهایی آن پیشگیری از وقوع دوبارهٔ چنین جرم‌هایی در سطح بین‌المللی است. در ۱۹۸۸، دادگاه جنایی بین‌المللی^۱ با هدف پیگرد کیفری مجرمان نسل‌کشی و جنایات جنگی و جنایت علیه بشریت با اختیارات لازم برای رسیدگی جزایی به مواردی از این نوع که پس از اول جولای ۲۰۰۲، برابر با ۱۰ تیر ۱۳۸۱، و در شرایطی که نظام‌های قضایی ملی از تعقیب آنها به هر دلیلی عاجز باشند، پایه‌گذاری می‌شود. نوآوری دادگاه جنایی بین‌المللی در این نهفته است که این مرجع از اقتدار لازم برای پیگرد قانونی افرادی که در یکی از کشورهای عضو مرتکب جرمی از این نوع شده و یا تبعهٔ یکی از کشورهای امضاءکنندهٔ معاهدهٔ مؤسس آن می‌باشد، برخوردار است. ایالات متحدهٔ آمریکا از اعضاء بنیان‌گذار این معاهده و دادگاه نیست. اخیراً نیز دادگاه‌هایی مرکب از مراجع ملی و بین‌المللی در تیمور شرقی، کوزوو و سیرالئون تشکیل شده است. بالاخره، در برخی دیگر از کشورها، در عراق به عنوان نمونه، بررسی و پیگرد قانونی موارد جنایت علیه بشریت به صورت محلی و در چارچوبی کاملاً ملی صورت پذیرفته است. با این حال، بحث بر سر این که آیا دادگاه‌های محلی و یا ترکیبی و مرکب از مراجع ملی و بین‌المللی از توان لازم برای پی‌ریزی موازینی منسجم در راستای برقراری حکومت قانون در سطح جهانی برخوردارند یا خیر، پرسشی است که هنوز در انتظار پاسخ نهایی خود می‌باشد.

تاریخ

قانون حمورابی

قانون حمورابی^۲ نخستین سند تاریخی‌ای است که توسط وی، که ششمین پادشاه از اولین سلسله فرمانروایان بابل بود، در ۱۷۵۰ پیش از میلاد به عنوان مجموعهٔ قوانین مربوط به ادارهٔ حکومت در این سرزمین وضع می‌گردد. حمورابی که از سال ۱۸۱۰ تا ۱۷۵۰ پیش از میلاد فرمانروایی کرد، برای یکپارچه کردن قلمرو نامنسجم خود در چارچوب قوانین جزایی و مدنی و تجاری یکدست و تحت حکمیت قضات، به وضع این قواعد مشترک همت می‌گمارد. در مقایسه با موازین جدید و معاصر جزایی و کیفری، بسیاری از مجازات‌های مندرج در این مجموعه تا حدود زیادی از خشونت بالایی برخوردار است و به عنوان مثال بسیاری از جرایم در آن به احکام مرگ و یا تنبیه بدنی منجر می‌شود. با این حال، با نهادینه شدن اندیشه‌هایی در چارچوب قانون حمورابی همچون مفید کردن حکومت به قانون؛ و پایه‌ریزی قوانین بر مبنای مقررات شفاف عمومی، و نه قواعد خفیه الهی؛ و به اجرا گذاردن قوانین

1. The International Criminal Court (ICC)

2. The Code of Hammurabi

توسط قضات به طریقی منصفانه و کارآمد؛ این مجموعه با آنچه امروزه و پیشتر در باب تعریف پلّتون از حکومت قانون دیدیم، از ویژگی‌های نوآورانه درخور توجهی برخوردار است.

درک امروزی از تعاریف آتنی

در زمینه فرمانروایی قانون، آتن باستان برای محاکمه پدر فلسفه، سقراط^۱، به جرم مفسد و فاسدکننده جوانان و مروج مباحث فلسفی در میان آنان و خیانت به مبانی و قوانین دینی و مجازات وی به مرگ در ۳۹۹ پیش از میلاد، شهرت خاصی دارد. با این حال، مورد فوق، که بیشتر به بازتاب فرمانروایی عوام شناخته شده است تا به برآیندی از حکومت قانون، دین ما را به آتن باستان و سنت منتج از آن از لحاظ نقش آتن در بنیان‌گذاری و توسعه اصول حکومت قانون به درستی ادا نمی‌کند.

در نظام آتنی، قضات و هیأت منصفه با تکیه بر این باور که قضاوت می‌بایست از میان هم‌تایان فرد مجرم برخیزد، در صفوف اعضای مجلس این دولت‌شهر که متشکل از شهروندان آن بود، از طریق قرعه‌کشی انتخاب می‌شدند. در چارچوب این نظام، تمامی شهروندان از این حق برخوردار بودند تا دعاوی خصوصی و عمومی خود را در محضر دادگاه به دادرسی بگذارند. در قانون بازرگانی، اصل قراردادهای اجبارآور و لازم‌الاجرا فی‌مابین شهروندان برابر مندرج شده بود. و چنین قاعده‌ای بدان معنا بود که عامل سامان‌دهنده دادوستدهای تجاری نه اعمال زور که قانون بوده، آتن از همین رو به یکی از پویاترین مراکز بازرگانی در عصر خود بدل می‌شود. با وجود تعدد ظاهراً گراف هیأت‌های منصفه که با رقمی نزدیک به ۵۰۰۰ مایه تمسخر نظام حقوقی آتن در نزد منتقدانش به شمار می‌فت، این نظام از کارآیی خوبی برخوردار بوده و از همین رو مردم آن سرزمین دلیرانه در حفظ آن می‌کوشیدند. از این روست که هیأت‌های منصفه متشکل از شهروندان همتا و هم‌تراز و دسترسی یکسان آنان به دادگاه و حکمیت قانون، از میراث‌های آتنی‌ای هستند که در اکثر نظام‌های معاصر قضایی یافت می‌شود.

قانون رومی

اکثر محققان و مدرّسان سامانه‌های حقوقی و قانونی، روم باستان را به عنوان تأثیرگذارترین سنت بر نظام‌های متداول معاصر غربی معرفی کرده‌اند. در ابتدا، مجموعه قوانین روم که بیشتر برای پاسداری از حقوق اشرافیت زمیندار به رشته تحریر و تدوین درآمده بود، از مساوات‌طلبی کمتری نیز برخوردار بود. از این گذشته، بسط و گسترش جغرافیایی نظام قانونی روم از طریق سلطه نظامی و امپراطوری آن صورت پذیرفت. با این حال، این نظام موجب ریشه‌گرفتن سنتی شد که در آن برخی از اصول بنیان‌گذار حکومت قانون را می‌توان یافت: از این جمله است، اصل ضرورت شناخت همگانی از قانون مدنی و مقررات قضایی^۲؛ اصل تکامل قانون بر مبنای پیشینه و اقتضاء^۳؛ و اندیشه‌ای که بر پایه آن، قانون طبیعت و حقوق ذاتی بشر^۴ می‌تواند مبنایی باشد برای تدوین قانونی ایجابی و ساخته‌وپرداخته انسان^۵. با تداوم و

1. Socrates (c. 469 BC - 399 BC)
2. Civil law and judicial procedures
3. Precedent and circumstances
4. Natural law and universal rights of man
5. Positive (man-made) law

ابقاء سنت حقوقی روم باستان^۱ در روم شرقی یا بیزانس^۲، این میراث از طریق امپراطوری روم مقدس و آلمان^۳ به بخش اعظمی از مجموعه قوانین و کارکردهای قانونی اروپای غربی منتقل می‌شود.

منشور بزرگ

برای بسیاری از نظریه‌پردازان، «منشور بزرگ» در انگلستان مهم‌ترین قدم در راه نهادینه کردن حکومت قانون به عنوان مفهومی کلیدی در زمامداری به شمار می‌رود. امضای این منشور توسط پادشاه انگلستان، کینگ جان، در سال ۱۲۱۵ به محدود شدن قدرت و اختیارات وی در قبال اشرافیت انجامید. از این پس، اصلی نهادینه شد که بر اساس آن حتی شخص پادشاه نیز دیگر بالاتر از قانون نمی‌توانست باشد، اصلی که پایه‌گذار مشروطیت انگلستان گشت. این سند نخستین معیار حسابرسی و پاسخگویی را در آن کشور برقرار کرده، پادشاه را مشمول حکومت قانون و موظف می‌کند تا بدون رضایت مجلسی که بعضاً از نمایندگان منتخب تشکیل شده بود، اقدام به افزایش مالیات‌ها نکند. این منشور همچنین محدودیت‌های دیگری را نیز مقرر می‌ساخت که از آن جمله می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

هیچ فرد ذکور آزادی^۴ را نمی‌توان بازداشت و یا زندانی کرد، یا حقوق و داری‌های او را از وی سلب کرد، یا او را یاغی خوانده و یا تبعید کرد، و یا از جایگاه اجتماعی‌اش به هر شکل و به هر نحو دیگری که باشد بی‌بهره کرد، و ما نیز به نوبه خود و در مقام همایونی خویش از هر گونه اعمال زور بر علیه وی، چه مستقیماً و چه از طریق غیرمستقیم، خودداری می‌کنیم، مگر در پی حکمیت قانونی هم‌تایان او و یا بر پایه قانون جاری در این سرزمین.

سنت آنگلو - ساکسون

سوءاستفاده از قدرت از سوی دودمان پادشاهی استوارت در اوایل سده هفده میلادی در انگلستان، به تصویب گلایه‌نامه و دادخواست ۱۶۱۰^۵ و برقرار ساختن حق شهروندان در دادخواهی کردن از حکومت و درخواست جبران صدمات ناشی از سوءاستفاده حاکمان انجامید. در پی این اقدام، تلاش پادشاه چارلز اول در به کرسی نشاندن دوباره قدرت مطلقه سلطنت از طریق جمع‌آوری قشون، بدون رضایت و موافقت مجلس، به تصویب عریضه دیگری معروف به دادخواست حقوق ۱۶۲۸^۶ و نهادینه شدن اصل «مالیات‌بندی بدون نمایندگی موقوف»^۷ در بطن قانون، منتهی شد.

مهم‌ترین صورت از صور قانونی نظام و سنت حقوقی آنگلو - ساکسون را می‌توان در تصویب ابلاغیه معروف به Habeas Corpus Act به سال ۱۶۷۹ جستجو کرد. این حکم به تحکیم جایگاه

1. The Roman Empire (27 BC - AD 476)
2. The Byzantine Empire (330 - 1453)
3. The Holy Roman Empire (962 - 1806)
4. Free man
5. The 1610 Petition of Grievances
6. The 1628 Petition of Right
7. No taxation without representation

قانونی امتیازهای مندرج در سند تاریخی و کهن Habeas Corpus انجامید. از دیدگاه لغوی، اصطلاح Habeas Corpus به معنی you (shall) have the body بوده، منظور از آن این است که هر فردی حق دارد تا از تمامیت بدنی خود بهره جوید و خودسرانه و خارج از چارچوب‌های قانونی متعارف و مقرّر مورد اقدامات ایذایی قرار نگیرد و از مصونیت جسمی برخوردار بماند. این مجموعه که به لحاظ تاریخی ریشه در «منشور بزرگ» مصوّب ۱۲۱۵ دارد، در تحت زمامداری پادشاه چارلز دوم^۱ به تصویب رسید. وی که جنگ داخلی انگلستان^۲، در میانه قرن هفده میلادی، و رویارویی مدافعان تحوّل‌خواه نظام پارلمانی^۳ با وفاداران ابقاء حقوق خدادادی سلطنت^۴ از یک طرف و دوران کوتاه مدّت جمهوری مشترک‌المنافع انگلستان، ایرلند، ویلز و اسکاتلند^۵ از ۱۶۴۹ تا ۱۶۶۰ تحت رهبری الیور کرامول^۶، به عنوان تجربیاتی تلخ و خونین، از طرف دیگر، مانع از تمامیت خواهی او نشده بود، بلافاصله پس از ابقاء دوباره سلطنت به اختیارات مطلقه و سوءاستفاده از قدرت روی می آورد. چارلز دوم نه تنها مخالفان خود را بازداشت و زندانی کرد که کوشید تا کاتولیسزم را به رغم مخالفت و اراده آشکار پارلمان و مردم این کشور، بار دیگر به عنوان مذهب رسمی دولت انگلستان رسمیت بخشد. از این رو بود که مجلس با جدیت هر چه تمام تر به اعلام مواضع خود در چارچوب Habeas Corpus Act پرداخت. همچنان که پیشتر به اختصار متذکر شدیم، اصل بنیادین این مجموعه قوانین که به «حکم بزرگ»^۷ نیز شناخته شده است، مبتنی بر این حق است که پرونده‌های زندانیان باید در دادگاه‌های صالح برای اثبات صحت و قوت قانونی محکومیت و جرایم مورد ادعا به بررسی گذارده شود. اگرچه موجودیت این اصل به دو قرن پیش از تصویب نهایی مجموعه قوانین فوق برمی گردد، ولی ابلاغیه Habeas Corpus قویاً متذکر می شود که نه تنها هیچ حکومتی حق محبوس کردن افراد را بدون دلیل معتبر ندارد، بلکه هیچ حکومتی نیز در رابطه با شهروندان خود فراتر و بالاتر از قانون نمی تواند باشد. این قانون همچنین به «تمامی کلاتران، زندان بانان و دیگر افسرانی» که تولیت امور «رعایای پادشاه» را بر عهده دارند دستور می دهد تا به حکمیت محاکم صالحه «گردن نهند»، به این معنی که هیچ مقام رسمی ای نمی تواند قانون را نادیده بگیرد. امروزه نیز، اصول مندرج در Habeas Corpus متضمن حقوق شهروندان در برابر سوءاستفاده از قدرت حکومتی بوده، مصونیت آنان را در مقابل بازداشت‌های خودسرانه و یا توجیه شده با دلایل سیاسی، پاس می دارد. «انقلاب شکوهمند ۱۶۸۸» به برکناری جیمز دوم، پادشاه کاتولیک، و جایگزینی او با دختر پروتستان وی، ماری، و شوهر هلندی اش، از دودمان ارنج، به شرط پابندی این دو به منشور حقوق انگلستان^۸ مصوب ۱۶۸۹ انجامید. تصویب منشور حقوق از یک سو به تحکیم پایه‌های حقوقی مندرج در

1. Charles II (1630 - 1685)
2. The English Civil War (1642 - 51)
3. Parliamentarians
4. Loyalists
5. The Commonwealth of England (1649 to 1660)
6. Oliver Cromwell (1599 - 1658)
7. «The Great Writ»
8. English Bill of Rights

Habeas Corpus، گلايه‌نامه و دادخواست ۱۶۱۰، و دادخواست حقوق ۱۶۲۸ انجامیده، از سوی دیگر موازینی را به عنوان زیربنای حقوقی حکومت قانون مستقر ساخت که از میان آنها می‌توان به حقّ محاکمه توسط یک هیأت منصفه، ممنوعیت تنبیه‌های ظالمانه و غیرمتعارف، و محدودیت‌های مقرر شده برای اختیارات سلطنت، اشاره کرد. حکم تعیین تکلیف ۱۷۰۱ مصوب مجلس انگلستان، که در وهله نخست به تغییر قواعد جانشینی در سلطنت منجر شد، نهایتاً اختیارات مجلس را نیز در تعیین وارث تاج و تخت مشخص کرد.

حکومت قانون به عنوان سدّی در برابر استبداد حکومتی

منشور حقوق انگلستان به مثابه رسمیت یافتن حقوق ایجابی‌ای است که از سوی متفکران عصر بیداری مورد تأیید قرار گرفته بود. اگر حقوق سلبی^۳ به معنای عدم مداخله^۴ در امور شهروند است، حقوق ایجابی، در مقابل، معطوف به تکلیف اخلاقی‌ای می‌باشد که موقوف به نقش خود اوست. برای بسیاری از فلاسفه عصر بیداری، حقوق ایجابی همان حقوق طبیعی^۵ است که هر فرد بشری محقّ به بهرمنند شدن از آن بوده، هیچ نظام سیاسی‌ای حقّ تجاوز به آنها را ندارد. این حقوق از جمله واجبات هر حکومت و کالت‌مداری بوده، مورد پذیرش کسانی که چه به طرفداری از انقلاب آمریکا و چه به حمایت از انقلاب فرانسه برخاسته‌اند، قرار گرفته است. با بسط موازین مندرج در منشور حقوق انگلستان، معادل آمریکایی آن به تحکیم پایه‌های قانونی حقوق مضاعفی نیز پرداخته که از میان آنها می‌توان به حقّ برخورداری از محاکمه‌ای سریع و عادلانه، حقّ خودداری از خود - متهم کردن و یا اتهام زدن به خویشتن^۶، حقّ پاسخگویی و تقابل با متهم‌کننده خویش در دادگاه، و حقّ مصونیت از جستجو و مصادره بدون مجوّز نام برد. تدوین این موازین در نص صریح قانون اساسی آمریکا تحت عنوان «طی سلسله مراتب لازم‌الاجرای قانون»، ضمانتی است برای شهروند در برابر هر گونه استبداد و تهدیدهای ناشی از آن از سوی حکومت.

تفکیک قوا^۷

پرسشی که می‌توان در این مرحله از بحث مطرح کرد این است که چه کسی و یا مرجعی، مسئولیت برقرار ساختن و به اجرا درآوردن حکومت قانون را دارد. در مردم‌سالاری‌های مدرن، حکومت قانون مبتنی بر موجودیت و فعلیت قوه قضایی و یا نظام دادرسی‌ای است که مستقلاً از دو قوای اجرایی و قانون‌گذار و بر پایه قوانین مقررّه و به دور از مواضع و صلاحیتهای سیاسی به حکمیت پردازد. بنابراین، تفکیک قوا از یکدیگر یکی از بنیادی‌ترین استوانه‌های حکومت قانون را تشکیل می‌دهد.

1. The Act of Settlement of 1701
2. Positive rights
3. Negative rights
4. The absence of interference
5. Natural rights
6. The right not to incriminate oneself
7. The Separation of Powers

مونتسکیو، متفکر اشراف‌زاده فرانسوی در عصر بیداری در قرن ۱۸ که اثر تأثیرگذار او تحت عنوان «روح القوانين» در سال ۱۷۴۸ الهام‌بخش پایه‌گذاران قانون اساسی آمریکا شد، در این باره می‌گوید:

تکرار می‌کنم، در نبود امکان قضاوت و حکمیت قضایی مستقل از قوای اجرایی و قانون‌گذار، از آزادی نیز خبری در میان نخواهد بود. اگر قضا و قانون‌گذاری متصل به یکدیگر باشند، زندگی و آزادی فرد در معرض تعرّض و نظارت خودسرانه قرار می‌گیرد چرا که در این صورت، قاضی همان قانون‌گذار خواهد بود. و اگر قضا به مجریه متصل باشد، این خطر وجود دارد که قاضی با همان خشونت‌ی که از سرکوبگران سراغ داریم فرمان براند.

استقلال قوه قضایی فدرال در آمریکا از طریق اختیارات مشورتی و ضرورت رضایت^۱ مجلس سنای این کشور، تضمین می‌شود. به عنوان مثال، نامزدهای مقام قاضی فدرال، معرفی شده از سوی ریاست جمهوری، می‌بایست برای احراز مناصب خود رضایت و موافقت نمایندگان مجلس قانون‌گذار را کسب کنند. از سوی دیگر، سنای آمریکا تنها مرجعی است که از اختیارات و اقتدار لازم برای مؤاخذة و برکنار کردن این قضات از مقام مادام‌العمری خود به دلیل عدم کفایت و یا خطاکاری، برخوردار می‌باشد. جان مارشال^۲، قاضی القضاة^۳ و رئیس دیوان عالی قضایی ایالات متحده آمریکا که از ۱۸۰۱ تا هنگام مرگ در سال ۱۸۳۵ در این مقام باقی ماند، با حکمیت در پرونده معروف ماربوری بر علیه مدیسون^۴ در ۱۸۰۳، با تأکید بر مرجعیت نهایی دیوان عالی در بازنگری قضایی و حکمیت در باب انطباق و یا عدم انطباق قوانین و عملکرد حکومت با قانون اساسی به تحکیم هر چه بیشتر استقلال قوه قضایی کمک کرده، دیوان عالی آمریکا را به یکی از مراکز قدرت در این کشور تبدیل می‌کند.

گسترش حکومت قانون

با گسترش دامنه امپراطوری بریتانیا از یک سو و با افزایش نفوذ آمریکا به عنوان قدرت جهانی نوظهور از سوی دیگر، ثبت و تدوین حکومت قانون و تفکیک قوا در مجموعه قوانین این دو کشور می‌رفت تا در دو قرن پس از آن تأثیر بسزایی از خود به جا بگذارد. اصول حکومت قانون رفته‌رفته به نماد بسط حقوق و آزادی‌ها در چهار گوشه جهان تبدیل شد. به طور اخص، استدلال‌هایی که در دفاع از رویه مقرر، حقوق بشر و خودگردانی به مرور شکل گرفت به چارچوب گفتاری بسیاری از جنبش‌های استقلال‌طلبانه و آزادی‌بخش در سطح جهان تبدیل شد. ماهاتما گاندی در این زمینه به یکی از شناخته‌شده‌ترین مدافعان حقوق قانونی توأم با مقاومت مدنی در برابر بی‌عدالتی و قوانین ظالمانه بدل گشت. گاندی موفق شد تا حکومت بریتانیا را به رعایت اصول مورد قبول خود آن حکومت وادارد. راهبردی که گاندی پایه‌گذار، پس از او رهروان بسیاری را به دنبال داشت. در ایالات متحده آمریکا

1. «Advise and consent»

2. John Marshall (1755 - 1835)

3. Chief Justice

4. Marbury v. Madison (1803)

به عنوان مثال، بایارد راستین^۱، یکی از کنشگران و از مؤثرترین چهره‌های پشت پرده مبارزات حقوق مدنی در دهه شصت در آن کشور و از مشاوران رهبر این جنبش، مارتین لوتر کینگ^۲، در تدوین و استفاده از فنون مقاومت مدنی به دور از خشونت، با بهره‌گیری توأمان از اعتراض و مقاومت مدنی موفق می‌شود تا سیاهان آفریقایی تبار آمریکا را در مبارزه‌شان بر علیه تبعیض نژادی قانونی منتج از قوانین معروف به جیم کرا، که همان طور که پیشتر دیدیم از ۱۸۷۶ تا ۱۹۶۵ در ایالات جنوبی برقرار بود، هر چه مصمم‌تر و مقتدرتر کند.

تقلیل مفهومی حکومت قانون

همچنان که در بالا متذکر شدیم، استبداد نه تنها در تضاد با حکومت قانون قرار دارد که می‌تواند به فروپاشی کامل قانون و حکومت آن نیز بینجامد. در حکومت‌های استبدادی، اهرم‌های قانونی به ابزاری برای سرکوب تبدیل می‌شود. واقعیت این است که مستبدان، با آگاهی از اهمیت قانون به عنوان زیربنای حکومت، به تحریف مفاهیم پرداخته، ضمن آن که به نوبه خود مدعی حکومت قانون نیز می‌شوند. آلمان نازی، همانند دیگر دولت فاشیست به عنوان مثال، با تحمیل نظام‌های قانونی خودساخته‌ای به تحکیم اقتدار مطلقه «مقام معظم رهبری» بر مبنای شاخص‌های برتری نژادی اقدام می‌ورزد. در آلمان، پس از به قدرت رسیدن حزب ناسیونال - سوسیالیست این کشور به رهبری آدولف هیتلر، تصویب مجموعه قوانینی در سال ۱۹۳۳ تحت عنوان «یکسان‌سازی» و یا «هماهنگ‌سازی» یا Gleichschaltung در زبان آلمانی، به تثبیت و تحکیم مبانی حقوقی نظام تمامیت‌خواهی می‌انجامد که بر تمامی سطوح فردی و فرهنگی و سیاسی جامعه سیطره می‌افکند. در همین چارچوب، در ۲۳ ماه مارس همان سال، مجلس این کشور یا Reichstag مجموعه قوانینی را تحت عنوان آلمانی Ermächtigungsgesetz یا Enabling Act یا «حکم مقتدرسازی» به تصویب و به امضای رئیس‌جمهور هیندنبورگ^۳ رسانده، از صدراعظم آلمان، هیتلر، مقامی تام‌الاختیار و مطلقه^۴ می‌سازد و در نتیجه حکومت استبدادی وی را صورتی قانونی می‌دهد. نظام‌های کمونیستی نیز به نوبه خود و با جایگزینی مفاهیم «بوژوایی» حقوق بشر در تمامی سطوح حقوقی با انگاشت‌های خود، نشأت گرفته از مکتب نبرد طبقاتی، در وهله نخست به استحکام استبداد تک - حزبی احزاب کمونیست در کشورهای متبوع خویش و تسلط بلامنازع آنها بر همه شئون زندگی انسانی اقدام ورزیدند. در این راه، بسیاری از روشنفکران در اقصی نقاط دنیا، مجذوب اندیشه‌های برابری طلبانه منبعث از مکاتب ملی‌گرایانه و یا سوسیالیستی شدند. ولی واقعیت چیز دیگری بود و جز خشونت بی حد و حصر، کشتار دسته‌جمعی، بیگاری و اردوگاه‌های کار اجباری و مرگ و پاکسازی‌های قومی و نسل‌کشی، اثری از قانون در میان نبود.

حکومت جهانی قانون

با شکست آلمان نازی در جنگ دوم جهانی و با تدوین و تصویب قراردادهایی در سطح بین‌المللی

1. Bayard Rustin (1912 - 1987)

2. Martin Luther King, Jr. (1929 - 1968)

3. Paul Ludwig Hans Anton von Beneckendorff und von Hindenburg (1847 - 1934)

4. Plenary power

از جمله اعلامیه جهانی حقوق بشر در ۱۹۴۸، پیمان نامه منع و مجازات نسل کشی در همان سال، معاهده حقوق مدنی و سیاسی^۱ در ۱۹۶۶، و عهدنامه مبارزه با شکنجه^۲ در ۱۹۸۴، گام‌های مؤثری در تحکیم پایه‌های حکومت جهانی قانون برداشته شد. سرانجام، به ترتیب با فروپاشی نظام‌های فاشیستی در آمریکای لاتین در دهه‌های ۸۰ و ۹۰ میلادی، پایان کار نظام تبعیض نژادی در آفریقای جنوبی در نیمه نخست دهه ۹۰، و سرنگونی کمونیزم و اتحاد شوروی در فواصل سال‌های ۱۹۸۹ تا ۱۹۹۱، رفته‌رفته حکومت قانون به عنوان اصلی جهانشمول برای عدالت گسترده‌تری و سررشته‌داری امور جا افتاده و مستحکم شد.

قانون اسلامی

با این حال، چارچوب قانون و سنت اسلام به عنوان رقیبی برای مفاهیم غربی قانون، مبتنی بر حقوق طبیعی فردی، استثنایی است که هنوز در این زمینه مشاهده می‌شود. مجموعه احکام و مقررات نظام قضایی اسلام، یا شریعت، معطوف به اجرای «حدود» و اصول مقدسی است که از طریق «وحی» از سوی «خدا»، الله به عربی، به محمد، پیامبر اسلام، نازل شده است. در بسیاری از کشورهای اسلامی، محکمه‌های اسلامی و شرعی به عنوان مکمل دادگاه‌های دولتی به معنای عرفی کلمه، به حکمیت در موارد مدنی و مذهبی مشغول‌اند.

محاکم اسلامی به ریاست روحانیون و با تفسیر آیات قرآنی و جاری کردن حدود و حقوق کیفری اسلام، یعنی «احکام مستنبطه کیفری، احکام حکومتی کیفری، احکام قضایی کیفری و موضوعات و متعلقات احکام منصوصه - یا به تحقیق رسانیده شده - کیفری»^۳، به رسیدگی به دعاوی و وساطت می‌پردازند. این محاکم گاه بر اساس قوانین و رسوم مقرر و محلی و گاه بر پایه تفاسیر خود از احکام صرفاً اسلامی، حکم می‌رانند. همچنان که در مورد وهابیت می‌توان مشاهده کرد، چنین رویکردی می‌تواند به سوءاستفاده‌های سیاسی از مقوله قضا و مبتنی بر حکمیت فرقه‌ای بینجامد. بنابراین، قضا از چنین دیدگاهی با آنچه در سطور پیشین در باب حکومت قانون و رویه مقرر یکسان برای همه، صرف نظر از تعلقات دینی و نژادی و سیاسی فردی، و بر پایه برابری شهروندان در مقابل قانون و حکمیت منصفانه و عادلانه آن آورده شد، مغایرت دارد. از این روست که در تمامی کشورهای مسلمانی که مردم‌سالاری در آنها مستقر شده است، محاکم شرعی جای خود را به دادگاه‌های عرفی و غیردینی داده است. در برخی دیگر نیز، از قبیل ایران و عربستان، محاکم اسلامی ابزاری به شمار می‌رود برای اعمال خشونت سیاسی و اهرمی برای تداوم بخشیدن به استبداد دینی. در دهه‌های اخیر نیز، و با گسترش بنیادگرایی اسلامی، این نوع رویکرد به وسیله‌ای برای تحمیل حکومت اکثریت به اقلیت‌های قومی و عقیدتی و دینی بدل شده است، فرآیند و برداشتی که از اساس با تعریفی که از دموکراسی و مردم‌سالاری و حکومت قانون در فصول پیش دادیم در تضاد است. گروه‌های دیگری نیز، نظیر القاعده، با استناد به احکام اسلامی، در پی برقراری حکومت دینی و جهانی اسلام هستند. در چارچوب چنین پیش‌بینی و برای

1. The International Covenant on Civil and Political Rights (ICCPR)

2. The United Nations Convention against Torture and Other Cruel, Inhuman or Degrading Treatment or Punishment

۳. نگاه کنید به «احکام کیفری اسلام» نوشته حسن رضایی، دانشگاه امام صادق، مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی،

نیل به اهداف اسلامی، اعمال خشونت مسلمانان بر علیه غیرمسلمین و یا آنهایی که کافر و یا محارب و یا مرتد خوانده می‌شوند، توجیه دینی پیدا می‌کند.

مطالعات کشوری

آلمان

رتبه این کشور بر اساس شاخص‌های «حقوق سیاسی» و «آزادی‌های مدنی» در «برآورد ۲۰۰۹ آزادی در جهان»: «آزاد»

بیش از هر کشور دیگری شاید، آلمان یکی از دگرگون‌سازترین گذارهای ممکن تاریخ را از تمدن به بربریت، از استبداد به مردم‌سالاری، و از حکومت قانون به بی‌قانونی تجربه کرده است. پس از انحلال امپراطوری روم مقدس ملت آلمان^۱ در ۱۸۰۶ در خلال جنگ‌های ناپلئونی^۲ و تشکیل دولت مدرن آلمان در ۱۸۷۱ تحت عنوان امپراطوری یا Reich آلمان^۳، این کشور صعود خود را ادامه داد و پیش از آن که به دلیل پی‌گیری سیاست‌های خصمانه خود نهایتاً در جنگ جهانی اول شکست سهمگینی را متحمل شود، به قدرت بزرگ اقتصادی فلات قاره اروپا تبدیل گردید. در پی این شکست و پس از یک دوره مردم‌سالاری بی ثبات در چارچوب جمهوری فدرال وایمار^۴، آلمان از ۱۹۳۳ تا ۱۹۴۵ در چنگ آهنین نازیسم گرفتار می‌آید. رایش سوم^۵ که عزم آن کرده بود تا گستره تسلط خود را بر سرتاسر جهان افزایش دهد، در جنگ جهانی دوم از متفقین غربی و اتحاد شوروی شکست می‌خورد و با فروپاشی آن، آلمان به دو بخش غربی و شرقی تقسیم می‌شود. آلمان غربی، با نوازش از خاکستر شکستی مطلق و با برخاستن از سایه تسلط متفقین، به مهم‌ترین سد بازدارنده در برابر کمونیسم برای مردم‌سالاری و به یکی از پویاترین اقتصادهای جهان در چارچوب پیمان ناتو^۶ تبدیل می‌گردد. در مقابل، اتحاد شوروی سخت‌ترین نوع استبداد کمونیستی را به بخش شرقی آلمان دو تکه شده تحمیل کرد، استبدادی که برجسته‌ترین نماد آن دیوار برلین^۷ بود، پرده‌ای آهنین که برای جلوگیری از فرار مردم از شرق کمونیست به غرب آزاد در ۱۹۶۱ بنا شد و سرانجام در ۱۹۸۹ فرو ریخت. در این سال بود که مردم آلمان شرقی، یا جمهوری دموکراتیک آلمان، با بهره‌جویی از امتیازی که حکومت بتازگی در زمینه سفر در اختیار آنان قرار داده بود بر علیه نظام کمونیستی حاکم بر کشور خود به پا خاستند.

1. The Holy Roman Empire of the German Nation (962 - 1806)

2. The Napoleonic Wars (1803 - 1815)

3. The German Empire (Deutsches Reich 1871 - 1918)

4. The Weimar Republic (1919 - 1933)

5. The Third Reich (1933 - 1945)

6. The North Atlantic Treaty Organization (NATO)

تأسیس شده در ۴ آوریل ۱۹۴۹، پیمان ناتو امروزه ۲۸ کشور مستقل را به عنوان عضو در خود جای می‌دهد.

7. The Berlin Wall (1961 - 1989)

سرانجام، در سوم اکتبر ۱۹۹۰ با اتحاد دو آلمان شرقی و غربی، جمهوری فدرال آلمان^۱ بر مبنای یک قانون اساسی واحد و مردم‌سالار تشکیل می‌گردد. به‌رغم تحمّل بار بسیار سنگین اتحاد دو کشور و جذب و هضم اقتصاد فقیرزده بخش شرقی در واحد نوپای آلمان، این کشور در سال ۲۰۰۶ میلادی سومین اقتصاد بزرگ جهان به شمار رفته، تولید ناخالص داخلی آن نزدیک به ۳ هزار میلیارد دلار آمریکا برآورد شده است. اضافه بر این، آلمان یکی از پیشرفته‌ترین نظام‌های تأمین اجتماعی را در اختیار دارد. در سال ۲۰۰۶ و با سرانه‌ای فراتر از ۳۶ هزار دلار در سال، درآمد ناخالص داخلی آلمان در رده ۲۰ در سطح جهان قرار داشت. محاسبه همین شاخص بر پایه برابری قدرت خرید دلار، با سرانه‌ای بالغ بر ۳۱ هزار دلار در سال، آن را در رتبه ۲۸ در بین اقتصادهای برتر دنیا جا می‌دهد.

ادوار اولیه

اگرچه آلمان تا ۱۸۷۱ تحت عنوان یک دولت - ملت یکپارچه ظهور نکرد ولی ایالات و شاهزاده‌نشین‌های^۲ آن از بدو تاریخ اروپا در آن نقش مهمی ایفا می‌کنند. قبایل آلمانی‌نژاد یعنی آنگلس‌ها، ساکسون‌ها، یوت‌ها و واندال‌ها^۳، در سده پنجم پیش از میلاد با مهاجرت از کناره‌های دریای سیاه به مناطق شمالی فلات قاره، نخست در شبه‌جزیره یوت لاند^۴ مستقر شده و پس از آن در سواحل دریای بالتیک پراکنده می‌شوند. در قرن نخست پیش از میلاد، این قبایل به غرب و به جنوب یعنی به انگلستان و به فرانسه، و لهستان و آلمان امروزی مهاجرت می‌کنند. این قبایل قرن‌ها با نیروهای رومی که با گذشتن از رودخانه راین^۵ به مصاف آنان می‌رفتند جنگیده، سرانجام موفق به عقب راندن ارتش روم باستان می‌شوند. بالاخره هم، باخترگت‌ها^۶، که در کنار خاورگت‌ها^۷ یکی از دو شاخه اصلی قبایل ژرمانیک گت^۸ را تشکیل می‌دادند، در ۴۱۰ پس از میلاد و به رهبری آلاریک یکم^۹، شهر رُم، پایتخت روم باستان را فتح می‌کنند. از پیش از این دوره و از فتح رُم به این سو، قبایل آلمانی‌نژاد نقش بسزایی در تاریخ بخش عمده‌ای از اروپا داشته، در شکل‌گیری و تکامل آن، از اروپای غربی تا اروپای مرکزی و از «سرزمین‌های پست» مشرف به دریای شمال تا کشورهای اسکاندیناوی و حوزه بالتیک تا فرانسه و ایتالیا و سوئیس و جنوب فلات قاره تا اتریش و لهستان و مرکز آن، نقش کلیدی‌ای ایفا کرده‌اند.

قانون یوریک

در قرن پنجم میلادی و چند دهه پس از فتح رُم به دست گت‌های باختری، به فرمان یوریک^{۱۰} پادشاه

-
1. The Federal Republic of Germany (1990 - present)
 2. Principalities
 3. The Angles, Saxons, Jutes, and Vandals
 4. The Jutland peninsula
 5. The Rhine River
 6. The Visigoths
 7. The Ostrogoths
 8. The Goths
 9. Alaric I (c. 370 - 410)
 10. Euric (c. 415 - 484)

باخترگت‌ها، مجموعه سنن شفاهی و قوانین آلمانی‌نژادها با الهام‌گیری از سنت قانون‌نگاری رومی تدوین شده و در چارچوب یک قانون اساسی تحت نام قانون یوریک^۱ برقرار می‌گردد. یکی از ویژگی‌های مندرج در این قانون، نظام انتخاب جانشین برای پادشاهان از سوی شورای بزرگ انتخاب‌کنندگان، مرکب از رهبران مناطق مختلف آلمانی‌نشین بود. این نظام انتخاباتی پس از آن مورد قبول امپراطوری در حال رشد فرانک‌ها^۲ شده، در پی آن نیز امپراطوری مقدس روم با پذیرش این روش آن را به ابزار اصلی انتخاب جانشین در چارچوب خود تبدیل می‌کند. این نکته را نیز بیفزاییم که نظام انتخاباتی‌بی که باخترگت‌های آلمانی‌نژاد در قرن پنجم میلادی با تأثیرپذیری از قانون‌نگاری رومی پی نهادند، در قرون بعدی الهام‌بخش تکامل نظام‌های پارلمانی اروپایی و حتی آمریکایی خواهد شد.

امپراطوری مقدس روم

امپراطوری فرانک‌ها تحت فرمانروایی شارلمانی^۳ یا شارلز بزرگ، پادشاه فرانک‌ها از ۷۶۸ تا ۸۱۴ پس از میلاد، به قبیله مسلط آلمانی‌نژاد تبدیل شده، پهنه سلطه خود را از شمال تا ساکسونی^۴، از شرق تا اتریش امروزی و از جنوب تا لمباردی^۵ گسترش می‌دهد. وفاداری فرانک‌ها به پاپ، رهبر کلیسای کاتولیک روم، باعث شد تا در سال ۸۰۰، پاپ لئو سوم^۶ به شارلمانی لقب امپراطور مقدس روم^۷ را اعطا کرده، وی را وارث اقتدار امپراطوری روم باستان سازد. با مرگ پسر شارلمانی، لئوئی اول یا لئوئی مؤمن^۸ در سال ۸۴۰، امپراطوری‌بی که پدر وی بنیان گذاشته بود بین نوادگان او تقسیم می‌شود. این سرزمین‌ها به سه دسته شرقی، غربی و مرکزی تقسیم شد. بخش شرقی آن تحت نام پادشاهی فرانک شرقی^۹ شامل آلمان و اتریش امروزی شده، بخش غربی با عنوان پادشاهی فرانک غربی^{۱۰} فرانسه امروزی را در بر گرفته و قسمت مرکزی آن با نام پادشاهی میانه^{۱۱} که مجموعه سستی از سرزمین‌ها و شاهزاده‌نشین‌های آلمانی و ایتالیایی تبار بود، به قلب امپراطوری مقدس روم تبدیل می‌شود. این امپراطوری از میانه سده ۱۴۰۰ و به شکل رسمی از سال ۱۵۱۲ تا انحلال آن در ۱۸۰۶ به نام امپراطوری مقدس روم و ملت آلمان شناخته می‌شد. اوج گستره و نفوذ این امپراطوری در جنگ‌های صلیبی^{۱۲} بود. در این جنگ‌ها، بخش عمده‌ای از مسیحیت لاتین در اروپا و بویژه فرانک‌ها و سلحشوران آلمانی در پاسخ به فراخوان پاپ و با

1. The Code of Euric

2. Francia or Frankia or Frankish empire

به فارسی آن را «فرنگستان» یا سرزمین فرانک‌ها گویند. «فرنگ» فارسی شده «فرانک» بوده که پسوند فارسی «ستان» به آن افزوده شده است.

3. Charlemagne (742 - 814)

4. Saxony

5. Lombardy

6. Pope Saint Leo III (816 وفات)

7. Holy Roman Emperor

8. Louis the Pious (778 - 840)

9. The East Frankish Kingdom

10. The West Frankish Kingdom

11. The Middle Kingdom

12. The Crusades

عقد پیمان و در ازای بخشش گناهان‌شان و برای آزادسازی اورشلیم از اشغالگران مسلمان و بازگرداندن سرزمین مقدس^۱ به دامان مسیحیت در فواصل سال‌های ۱۰۹۵ تا ۱۲۹۱، به جنگ مسلمانان شتافتند. با شکست سلحشوران آلمانی در جنگ‌های صلیبی، آنان سرزمین پروس^۲ را به اشغال خود درآورده به فرمان رهبر کلیسای کاتولیک رُم دامنه فتوحات خویش را به سمت شرق و تا سرحدات استونیای امروزی گسترش دادند. با آغاز جنگ‌های مذهبی در اروپا، امپراطوری مقدس روم و ملت آلمان نیز رو به اضمحلال گذارده، با شکست سخت واپسین قیصر آن، فرانسیس دوم^۳، در نبرد اُسترلیتز^۴ در برابر ارتش‌های ناپولئونی در ۱۸۰۶، منحل می‌گردد.

اصلاحات پروتستانی

همچنان که پیش از این نیز یادآور شدیم، در ۱۵۱۷، راهبی آلمانی به نام مارتین لوتر با نصب رسائل نودوپنج‌گانه خود در نقد کارآیی و کارآمدی سنت آموزش گناهان بر ذرب کلیسای شهر ویتنبرگ در ایالت ساکسونی - آنهالت واقع در کناره رودخانه الب^۵، سلسله مراتب مذهبی و رویه فروش توبه را از سوی دست‌اندرکاران کلیسای کاتولیک رُم به چالش کشیده، آنان را در برابر مؤمنان به پاسخگویی فرا می‌خواند. لوتر، با به چالش کشیدن ثروت‌اندوزی و اقتدار دنیوی و دینی رهبر کلیسای کاتولیک، فرآیندی را رقم زد که از یک سو سرفصل شقاق و فرقه‌گرایی دینی و تفرقه و رویارویی‌های سیاسی بین شاهزاده‌نشین‌های پروتستان در شمال آلمان و ایالات کاتولیک جنوبی شده و از سوی دیگر به اصلاحات پروتستانی می‌انجامد. این جنبش مذهبی در دل مسیحیت غربی، با رسالات لوتر در آن سال آغاز و با پیمان صلح وستفالی پایان می‌یابد. این عهدنامه در سال ۱۶۴۸ به جنگ‌های سی ساله دینی و به بیش از یک قرن نزاع‌های خونین مذهبی در اروپا خاتمه داده، به برپایی دولت - ملت‌های مدرن در آن قاره و برای نخستین بار به برقراری آزادی دینی، چه در درون مرزهای ملی و چه در بین دُول نوبا، منجر می‌شود. از آن پس بود که مسیحیت اروپایی به دو شاخه کاتولیک رومی و پروتستانتیزم تقسیم می‌شود. این جنگ‌ها اگرچه در اوج خود تمام قدرت‌های بزرگ اروپا را در بر گرفت ولی تمرکز اصلی آن در قلب سرزمین‌های آلمانی بود. هم از این رو بود که جنگ‌های سی ساله دینی، از نزدیک به ۱۰ میلیون نفر جمعیت کل آلمان در آن زمان، حدود ۴ میلیون قربانی گرفت.

پروس و برآمدن نخستین رایش آلمان

از میانه قرن هفدهم تا اواخر سده هجده میلادی بود که پادشاهی پروتستان پروس، که مرکز آن شهر براندنبورگ^۶ بود، با سایه افکندن بر قدرت هابزبورگ‌های کاتولیک، یکی از مقتدرترین دودمان‌های

1. The Holy Land

2. Prussia

3. Francis II (1768 - 1835)

4. The Battle of Austerlitz

5. The River Elbe

6. Brandenburg, یکی از ایالات شانزده‌گانه امروزی آلمان

7. The House of Habsburg

این دودمان سلطنتی به سال ۱۱۰۰ میلادی بنیان گذاشته شد و در ۱۷۰۰ در اسپانیا و سپس در ۱۷۸۰ در اتریش منحل گردید.

سلطنتی اروپا، و با بسط دامنهٔ اقتدار سیاسی و اقتصادی خود و عقد پیمانی با روسیهٔ تزاری در ۱۷۹۳، به تقسیم لهستان اقدام ورزیده، سرزمین‌های غربی آن را به الحاق خویش در می‌آورد. با این حال، پادشاهی پروتستان پروس، به خاطر سیاست‌های روادارانهٔ خود در زمینهٔ آزادی‌های دینی و همچنین اصلاحات اداری و مدنی‌اش، به آنچه «استبداد روشن‌رأی»^۱ نیز خوانده شده است، شناخته می‌شود.

شکست نیروهای پروس در نبرد ینا^۲ در ۱۸۰۶ در برابر ارتش‌های ناپولئونی، روند مستمر رشد نفوذ و اقتدار این پادشاهی را در اروپای مرکزی پس از دهه‌های متوالی با چالشی جدی روبرو می‌کند. با شکست نهایی ناپولئون در نبرد واترلو^۳، واقع در بلژیک امروزی، در ۱۸ ماه ژوئن ۱۸۱۵، ایالات ۳۹گانهٔ آلمان به ایجاد مجموعه‌ای سست تحت رهبری اتریش و در چارچوب تصمیمات اتخاذ شده در کنگرهٔ وین^۴، اقدام می‌ورزند. این کنگره از نوامبر ۱۸۱۴ تا ژوئن ۱۸۱۵ تحت ریاست شاهزادهٔ اتریشی، فون مترنیخ^۵، در شهر وین و با هدف حل مشکلات ناشی از جنگ‌های انقلابی فرانسه، جنگ‌های ناپولئونی و انحلال امپراطوری مقدس روم و ملت آلمان بر پا شده، به بازنگری نقشهٔ سیاسی اروپا و تقسیم آن به حوزه‌های نفوذ فرانسه، روسیه، انگلستان و اتریش و رفع مناقشات محلی از طریق رایزنی بین این دولت برگزار می‌شود. این کنگرهٔ دیپلماتیک در اوایل سدهٔ نوزده میلادی در قلب اروپا، نمونه‌ای خواهد شد برای برپایی جامعهٔ ملل و سازمان ملل متحد در قرن بیستم. در پی انقلاب‌های اجتماعی‌ای که در ۱۸۴۸ و در اواسط سدهٔ نوزده میلادی، فرانسه و دیگر کشورهای اروپایی را به لرزه درآورد، فردریک ویلیام چهارم^۶، پادشاه پروس، با رد قانون اساسی پیشنهادی برای اتحادیهٔ فوق، پایه‌های مجموعهٔ آلمانی برآمده از تصمیمات کنگرهٔ وین را سست کرد. در پی ناتوانی ویلیام چهارم به دلیل بیماری و روی کار آمدن برادر او، ویلهلم اول^۷، به عنوان پادشاه پروس در سال ۱۸۶۱، بیسمارک در ۱۸۶۲ به نخست‌وزیری رسیده، ۲۲ ایالت شمالی آلمان را با یکدیگر متحد می‌کند. نزدیک به یک دهه پس از بنیان‌گذاری این مجموعهٔ نوین، در ۱۸۷۱ و در پی پیروزی ارتش پروس بر نیروهای فرانسه، بیسمارک امپراطوری اول آلمان^۸ را اعلام و خود به صدراعظمی آن می‌رسد. از این پس، صعود آلمان به عنوان دولت - ملتی مدرن با تکیه بر گسترش صنعت و نظامی‌گری همه‌جانبه، بر سرعت و شدت خود می‌افزاید. با این وجود، این دوره شاهد بروز اندیشه‌های لیبرال، برآمدن احزاب سیاسی دمکراتیک، اتحادیه‌های کارگری و مطبوعات آزاد نیز می‌باشد.

جنگ اول جهانی و جمهوری وایمار

افزایش قدرت اقتصادی آلمان از یک سو و سیاست‌های خصمانهٔ آن در امور خارجی در قبال دیگر دولت‌های اروپایی از سوی دیگر، این کشور را نهایتاً به رویارویی با این قدرت‌ها و سرانجام به آغاز

1. «Enlightened absolutism»
2. The Battle of Jena
3. The Battle of Waterloo
4. The Congress of Vienna
5. Klemens Wenzel, Prince von Metternich (1773 - 1859)
6. King Frederick William IV of Prussia (1795 - 1861)
7. The First German Empire

جنگ جهانی اول می‌کشاند. پس از چهار سال جنگ طاقت‌فرسا در دو جبهه، آلمان در ۱۹۱۸ به شکست تن می‌دهد. پایان جنگ مصادف می‌شود با به روی کار آمدن نخستین نظام و قانون اساسی مردم‌سالار در این کشور، به رهبری حزب سوسیال - دمکرات آلمان. با این حال، حکومت دمکراتیک و نوپای آلمان خیلی زود در برابر تنش‌های ناشی از فضای چندقطبی حاکم بر یکی از دو مجلس قانون‌گذار یا رایش‌تاک^۱، و همچنین شورش‌های سازماندهی شده از طرف کمونیست‌ها رو به ضعف می‌گذارد. از این گذشته، امضای معاهده صلح ورسای در ۲۸ ژوئن ۱۹۱۹، یکی از پیمان‌نامه‌های ناشی از پایان جنگ که با جدا کردن بخش‌های مورد مجادله از خاک آلمان و تحمیل غرامت‌های بسیار سنگین بر آلمان و مجبور ساختن آن به صنعت‌زدایی در زمینه‌های کلیدی و کاهش توان نظامی‌اش، سخت‌ترین شرایط را برای مغلوب بزرگ جنگ در پی داشت، به شدت به تضعیف هر چه بیشتر نظام پارلمانی جدیدالتأسیس این کشور که برخی از ناظران آن را hyper parliamentary نیز توصیف کرده‌اند، کمک کرد. این نظام که به «جمهوری وایمار» به نام شهر Weimar در ایالت تورینگن^۲ واقع در شرق این کشور و محل برگزاری مجلس مؤسسان دولت پارلمانی برآمده از جنگ در ۱۹۱۹ نیز شناخته شده است، از بی‌ثباتی شدید سیاسی و اقتصادی، کودتاهای نافرجام متعدد، تورم گزاف^۳، اشغال موقت بخشی از سرزمین‌های ملی توسط قوای فرانسه، و همچنین از بحران اقتصادی سهمگینی که در اوایل دهه سی میلادی میلیون‌ها نفر را بیکار کرد، رنج می‌برد.

برآمدن هیتلر و رایش سوم^۴

ناآرامی‌های سیاسی، بی‌ثباتی و بحران اقتصادی و عدم رضایت عمیق در بین مردم به پیروزی چشمگیر دو حزب افراطی ناسیونال - سوسیالیست^۵ و کمونیست^۶ در انتخابات رایش‌تاک در ماه جولای ۱۹۳۲ منجر می‌شود. نازی‌ها که عهد کرده بودند تا تحقیر ناشی از معاهده ورسای را از دامان آلمان بزدایند، با برتری در انتخابات، بخش عمده کرسی‌های مجلس قانون‌گذار را به خود اختصاص دادند. رقابت این دو تشکل با یکدیگر از یک طرف و ضدیت کمونیست‌ها با سوسیال - دمکرات‌ها بر پایه رهنمودهای بین‌المللی کمونیست از طرف دیگر، برپایی یک حکومت ائتلافی را ناممکن می‌ساخت. برای خروج از بحران، دور جدید انتخابات رایش‌تاک برای نوامبر همان سال برنامه ریزی می‌شود ولی

1. The Reichstag

مجلس شورا یا Diet در امپراطوری مقدس روم و پس از آن در رایش آلمان که با استقرار دمکراسی در این کشور به بوندستاگ یا Bundestag یا مجلس شورای فدرال یا Federal Diet تغییر نام می‌دهد

۲. Thüringen یکی از ایالات شانزده گانه آلمان امروزی

3. Hyperinflation

۴. در این شمارش، امپراطوری مقدس روم و ملت آلمان، رایش اول؛ امپراطوری برآمده از پیروزی ۱۸۷۱ به رهبری پروس و به صدراعظمی بیسمارک، رایش دوم؛ و سرانجام، نظام هیتلری از ۱۹۳۳ تا ۱۹۴۵، رایش سوم، خوانده می‌شود.

5. The National Socialist German Workers' Party (NSDAP) (1919 - 1945)

تا ۱۹۲۰ و تغییر نام آن به حزب ناسیونال سوسیالیست کارگران آلمان، به «حزب کارگران آلمان» شناخته می‌شد.

6. The Communist Party of Germany (KPD) (1918 - 1933)

در سال‌های ۱۹۲۰ به حزب «اسپارتاکیست‌ها» شناخته می‌شد. حزب کمونیست آلمان پس از پایان جنگ و به حکم دادگاه فدرال آلمان در سال ۱۹۵۶ در آلمان غربی ممنوعه اعلام می‌شود.

این بار نیز با برتری دو حزب افراطی کمونیست و نازی به پایان می‌رسد. در میان بُن‌بست سیاسی نظام وایمار و زدوبندهای پنهانی در راهروهای قدرت، پُل فون هیندنبورگ^۱، دومین رئیس‌جمهور رایش آلمان از ۱۹۲۵ تا ۱۹۳۴، آدولف هیتلر رهبر نازی‌ها را در ۳۰ ژانویه ۱۹۳۳ به صدراعظمی منصوب می‌کند. یک ماه پس از به قدرت رسیدن هیتلر و یک هفته مانده به انتخابات پنجم مارس ۱۹۳۳ که هیتلر برای خروج از بُن‌بست ناشی از عدم پشتیبانی اکثریت مجلس از حکومت وی برنامه‌ریزی کرده بود، در ۲۷ فوریه آن سال، ساختمان رایشتاگ در شعله‌های آتش از بین می‌رود. آتش‌سوزی رایشتاگ^۲ بلافاصله به کمونیست‌ها نسبت داده شده، بهانه‌ای می‌شود برای هیتلر برای ارائه طرحی قانونی مبتنی بر اصل ۴۸ قانون اساسی و تحت عنوان «فرمان ریاست رایش آلمان برای پاسداری از ملت و دولت»^۳ یا «فرمان ناشی از آتش‌سوزی رایشتاگ»^۴ و سپس تنفیذ آن از سوی هیندنبورگ. بر پایه این فرمان، اکثر آزادی‌ها و حقوق مدنی مندرج در قانون اساسی ۱۹۱۹ جمهوری وایمار منسوخ اعلام می‌شود. در نخستین اقدامات پس از به اجرا درآمدن این فرمان، اکثر اعضای رهبری‌کننده حزب کمونیست آلمان به جرم دخالت در آتش‌سوزی مجلس بازداشت و روانه زندان شده، حالت فوق‌العاده در کشور اعلام می‌گردد. با حذف رقبای کمونیست از صحنه انتخابات مارس ۱۹۳۳، نازی‌ها به همراه همپیمانان خود با اکثریت آراء بیش از ۵۱٪ کرسی‌های مجلس را به خود اختصاص می‌دهند. اقدام بعدی هیتلر در تحکیم پایه‌های قانونی استبداد ناسیونال - سوسیالیست در چارچوب سیاست «یکسازسازی» دولت و ملت آلمان، به تصویب رساندن متمم قانون اساسی تحت عنوان «حکم مقتدرسازی» بود. این الحاقیه با مجاز شمردن «حکومت رایش» در «وضع و مقرر داشتن قوانین» در اصل یکم خود، قوه مجریه را عملاً به جای قوه مقننه گذاشته، به الغای اصل تفکیک قوای مندرج در قانون اساسی وایمار صورت قانونی می‌دهد. هیتلر، رئیس تام‌الاختیار قوه مجریه، از این پس اجازه می‌یابد تا بدون موافقت قوه مقننه و صرفاً از طریق فرمان‌های حکومتی، حکومت کند. در جریان تصویب این متمم، نمایندگان دو حزب سوسیال - دمکرات و کمونیست حاضر در مجلس، از شرکت در رأی‌گیری منع می‌شوند.

با ادغام دو نهاد صدارت عظمی و ریاست جمهوری، تسویه ادارات دولتی و نیروهای امنیتی، منع احزاب مخالف، و برپا ساختن واحدهای اس.اس (SS یا Schutzstaffel) به عنوان «ستون پاسدار» یا Protective Echelon، هیتلر به سرعت به تحکیم پایه‌های قدرت مطلقه خود می‌پردازد. بر اساس برآوردهای صورت گرفته، در مدت زمان کوتاهی پس از کسب قدرت توسط هیتلر، نزدیک به ۱۱ هزار نفر از مخالفان و اعضای اتحادیه‌های کارگری و صنفی بازداشت و روانه زندان و یا اردوگاه‌های کار اجباری می‌شوند. تسویه‌های فوق تنها قدمی کوچک و اولیه در راهی بود که می‌رفت تا یکی از بزرگ‌ترین فصل‌های سرکوب و کشتار دسته‌جمعی را به خود ببیند. در جبهه خارجی و با بازسازی نظامی آلمان هیتلری، متفقین و در رأس آنها بریتانیا به اتخاذ سیاست دلجویی^۵ از آن کشور دست می‌زنند. در

1. Paul Ludwig Hans Anton von Beneckendorff und von Hindenburg (1847 - 1934)

2. The Reichstag fire

3. Order of the Reich President for the Protection of People and State

4. The Reichstag Fire Decree

5. Policy of appeasement

قبال سیاست دلجویانه قدرت‌های غربی، هیتلر بخشی از خاک چکسلواکی را که در چارچوب معاهده صلح ورسای به این کشور واگذار شده بود بار دیگر به اشغال نیروهای خود در آورده، پس از آن، در ۱۲ مارچ ۱۹۳۸، اتریش را به عنوان «رایش شرقی»^۱ به «الحاق آلمان بزرگ»^۲ در می‌آورد. این اقدامات، گام‌های نخست هیتلر در نقشه کلان وی در تسلط بر جهان با همپیمانان فاشیست او در ایتالیا و ژاپن و آغاز پاکسازی بزرگ نژادی در سطح دنیا بود.

توفان جنگ جهانی دوم

هیتلر پس از اطمینان یافتن از بی طرفی اتحاد شوروی در چارچوب اتحاد موقت با استالین در قالب معاهده عدم تعرض معروف به مولوتف - ریبتروپ در ۱۹۳۹، در اول سپتامبر همان سال و در نخستین عملیات نظامی‌یی که رسماً آغاز جنگ جهانی دوم را رقم می‌زند، به لهستان هجوم برده، آن کشور را اشغال می‌کند. ارتش سرخ شوروی در این میان و در راستای قراردادهای فی مابین، نیمه شرقی لهستان را اشغال می‌کند. در پاسخ به این اقدام آلمان، فرانسه و بریتانیا متفقاً در سوم سپتامبر به این کشور اعلام جنگ می‌کنند. به فاصله دو سال از آغاز جنگ جهانی دوم، ارتش آلمان بخش عمده‌ای از اروپای غربی و شمال آفریقا را به اشغال خود در آورده، در ماه ژوئن ۱۹۴۱ با زیرپا گذاردن مفاد معاهده مولوتف - ریبتروپ، به اتحاد شوروی حمله ور شده، تا نزدیکی مسکو پایتخت این کشور پیش می‌رود. با شکست کامل ارتش آلمان و اشغال این کشور از سوی متفقین از یک طرف و تسلیم بلاشرط ژاپن در دوم سپتامبر ۱۹۴۵، جنگ دوم جهانی پایان می‌یابد. در برآوردهای کلی صورت گرفته، با کشته شدن بین ۳۵ تا ۶۰ میلیون نظامی و غیرنظامی، جنگ دوم جهانی بزرگ‌ترین تلفات جانی را در طول تاریخ بشر از خود به جای گذاشت. در این میان، حدود ۶ میلیون یهودی در قالب نسل‌کشی هولوکاست، یا ریشه‌کنی سازمان‌یافته یک قوم، جان خود را در اردوگاه‌های مرگ آلمانی در اقصی نقاط اروپای تحت اشغال نازی‌ها از دست می‌دهند. در کنار قربانیان یهودی هولوکاست، نزدیک به ۳ میلیون کولی، اسلاو، علیل و همجنسگرا^۳ به دست نازی‌ها و حامیان آنها کشته می‌شوند.

جمهوری فدرال آلمان (آلمان غربی)

در پی تسلیم بدون قید و شرط آلمانی نازی، رهبران آمریکا، اتحاد شوروی و انگلستان برای بررسی مسائل ناشی از جنگ و یافتن راهکارهای لازم در گردهمایی پتسدام^۴ در آلمان در ژوئیه و اوت ۱۹۴۵، به دیدار یکدیگر می‌روند. پیش از این، رهبران سه قدرت پیروز جنگ در دو گردهمایی دیگر در همین رابطه شرکت کرده بودند. نخستین دور این دیدارها در تهران^۵ و تحت نام رمز «یورکا»^۶ از ۲۸ نوامبر

1. Österreichs
2. The Anschluss
3. Roma, Slavs, disabled, homosexuals
4. The Potsdam Conference (July - August 1945)
5. The Tehran Conference (November 28 and December 1, 1943)

۶. یورکا (eureka) در زبان یونانی به معنای «یافتن» است. ارشمیدس، ریاضیدان قرن سوم پیش از میلادی یونانی، پس از آن که به کشف خود در زمینه «وزن مخصوص» واقف شد، فریادزنان این واژه را بر زبان راند و از آن پس تا کنون «یورکا» برای ابراز پیروزی نیز به کار می‌رود.

تا اول دسامبر سال ۱۹۴۳ صورت گرفت. سه قدرت فائق پس از این دیدار از چهارم تا یازدهم فوریه ۱۹۴۵ در یالتا، واقع در کریمه، در کناره شمالی دریای سیاه، در چارچوب کنفرانس یالتا و تحت نام رمز «آرگونوت»^۱، گرد هم آمدند. در گردهمایی پُستدام، رهبران آمریکا، شوروی و انگلستان توافق کردند تا بخشی از سرزمین‌های شرقی آلمان را به لهستان، که مناطق خاوری آن به الحاق شوروی درآمده بود، واگذار کرده، معضل ژاپن، و نقش شوروی در جنگ و میزان غرامت‌های مورد تقاضای این کشور را میان خود به مذاکره بگذارند. آنان همچنین موافقت کردند تا یکی از مندرجات معاهده یالتا را مبنی بر تقسیم آلمان به چهار حوزه تحت اداره فرانسه، انگلستان، شوروی و آمریکا، به مرحله اجرا درآورند. در این میان، اتحاد شوروی، با اشغال بخش عمده‌ای از اروپای خاوری و مرکزی، عملاً مرزهای خود را تا سرحدات آلمان شرقی پیش برده بود. از این گذشته، محاصره برلین و سه حوزه تحت اداره متفقین غربی در ۱۹۴۸ توسط شوروی، به روشنی نیات این کشور را در ادامه اشغال اروپا و نیمه شرقی آلمان آشکار کرد. از همین رو، آمریکا، انگلستان و فرانسه تصمیم می‌گیرند تا از سه منطقه تحت نفوذ خود در آلمان، واحد مجزایی را تشکیل دهند. در نتیجه این اقدامات، در ۲۳ ماه می ۱۹۴۹، جمهوری فدرال آلمان^۲ یا آلمان غربی، با تصویب «قانون پایه» که همان قانون اساسی این کشور باشد، رسماً برپا می‌گردد. در ۷ اکتبر همان سال نیز، با پشتیبانی اتحاد شوروی، جمهوری دمکراتیک آلمان^۳ برقرار می‌گردد.

در زمان اشغال جمهوری فدرال آلمان توسط قوای متفقین غربی، این قدرت‌ها به نازی‌زدایی^۴، بازسازی اقتصاد این کشور، و برپا کردن نهادهای مردم‌سالار همت می‌گمارند. سازمان‌هایی مانند اتحادیه آمریکایی کار^۵، یکی از قدیمی‌ترین مجموعه‌های صنفی این کشور، در یاری رساندن به هم‌تایان آلمانی خود برای بازسازی تشکیلاتی و حقوقی، نقش مهمی ایفا کردند. برجسته‌ترین چهره سیاسی آلمان در دوران پس از جنگ، کنراد آدنائر^۶، رهبر حزب محافظه‌کار «اتحادیه دمکرات - مسیحی»^۷، با پیروزی در نخستین انتخابات این دوره، ریاست اولین حکومت فدرال را در این کشور بر عهده می‌گیرد. حکومت‌های ائتلافی آلمان فدرال به رهبری دمکرات - مسیحیان و آدنائر، از ۱۹۴۹ تا ۱۹۶۳، نه تنها اقتصاد این کشور را بازسازی کردند که با برقرار کردن موازنه‌ای بین بازار آزاد و سیاست‌های معطوف به جوانب اجتماعی آن و تحکیم نهادهای مردم‌سالاری، مشوق حرکت به سوی انسجام ساختاری در اروپا بودند. در ۱۹۵۱، شش کشور فرانسه، آلمان، ایتالیا، بلژیک و هلند، در چارچوب معاهده زغال‌سنگ و

1. The Yalta Conference (4 - 11 February 1945)

۲. آرگونوت (argonaut) واژه‌ای مشتق از اسطوره‌های یونانی است که به ماجراجویانی که در جستجویی پرمخاطره در پی پاداشی بزرگ گرفتار آمده‌اند، گفته می‌شود.

3. The Federal Republic of Germany

4. The German Democratic Republic

5. Denazification

6. The American Federation of Labor (AFL)

7. Konrad Hermann Joseph Adenauer (1876 - 1967)

8. The Christian Democratic Union (CDU)

فولاد^۱، نخستین سنگ بنای بازار مشترک اروپا^۲ را می‌گذارند. چهار سال بعد، در ۶ مه ۱۹۵۵، آلمان پانزدهمین عضو سازمان پیمان آتلانتیک شمالی می‌گردد. نوزایش اقتصادی آلمان در آغاز از پشتیبانی همپیمانان غربی این کشور در تشویق صنعت گسترده و از حمایت طرح بازسازی جرج مارشال^۳، وزیر خارجه وقت آمریکا، تحت عنوان «طرح مارشال» یا «طرح بهبود و بازسازی اروپا»^۴ بهره جسته، می‌رفت تا با گذشت زمان این کشور را به سومین اقتصاد بزرگ جهان پس از آمریکا و ژاپن از نقطه نظر تولید ناخالص داخلی بدل کند. در زمینه‌های سیاسی و مدنی، آلمان پس از جنگ با توسعه فضای باز و آزاد سیاسی، گسترش احزاب دمکراتیک متکثر و متعدد، ثبات در گردش در قدرت ائتلاف‌های حکومتی بین احزاب دمکرات - مسیحی و سوسیال - دمکرات و سبزه‌ها، استقلال قوه قضایی، تحکیم نظام فدرال و تفکیک قوا و تمرکززدایی، و طرد کامل گذشته ناسیونال - سوسیالیست خود، دگرگونی‌های عمیقی را با موفقیت از سر گذراند.

جمهوری دمکراتیک آلمان (آلمان شرقی)

آلمان پس از جنگ نمونه بارزی است از دو دستگاه و نظام سیاسی متفاوت در زمینه حکومت قانون. از همان ابتدا، اتحاد شوروی با تحمیل فرمانروایی خود به نیمه شرقی آلمان این کشور را در زمره کشورهای اقماری^۵ خویش در آورده، پس از چندی در سال ۱۹۵۵ اعمار خود را در چارچوب پیمان ورشو^۶ سازماندهی می‌کند. این پیمان، با گرد هم آوردن چندین کشور در حوزه اروپای شرقی و مرکزی به عنوان رقیبی در برابر سازمان آتلانتیک شمالی برپا شد. در اوایل دوران اشغال، حزب سوسیال - دمکرات آلمان شرقی مجبور می‌شود تا در حزب کمونیست این کشور ادغام گردیده، واحد جدید به حزب اتحاد سوسیالیست^۷ تغییر نام داده، پس از برپایی جمهوری دمکراتیک آلمان در ۱۹۴۹ و با تصویب یک قانون اساسی نوین الهام گرفته از معادل آن در اتحاد شوروی، تمامی اختیارات حکومتی در دست حزب اتحاد سوسیالیست یا کمونیست سابق متمرکز می‌شود.

جمهوری دمکراتیک آلمان یکی از بسته‌ترین و سرکوبگرترین کشورهای بلوک شرق بود. مخالفان سیاسی به سرعت قلع و قمع شده، تمامی نهادهای مدنی و اجتماعی تحت نظارت و استیلای وزارت امنیت کشور، استازی^۸ قرار داده می‌شود. پس از اتحاد دو آلمان در ۱۹۹۰ به دنبال سقوط دیوار برلین، و با تصویب قانون بایگانی استازی^۹، حکومت به شهروندان و همچنین به اتباع خارجی این امکان را می‌دهد تا به پرونده‌های خود در این بایگانی دسترسی پیدا کنند. بر اساس برآوردهایی که در این زمینه صورت

-
1. The European Coal and Steel Community (ECSC)
 2. The European Common Market
 3. George Catlett Marshall (1880 - 1959)
 4. The Marshall Plan or the European Recovery Program (ERP)
 5. Satellite countries
 6. The Warsaw Pact
 7. The Socialist Unity Party, or SED
 8. The Ministry for State Security (Ministerium für Staatssicherheit, Stasi)
 9. The Stasi Records Law

گرفته است، استازی برای یک سوّم جمعیت کلّ آلمان شرقی سابق یا برای نزدیک به ۶ میلیون آلمانی، در بایگانی خود پرونده داشت و تا به امروز بیش از یک میلیون نفر به اسناد مربوط به خویش دسترسی داشته‌اند. تا پیش از پایان فرمانروایی کمونیست‌ها بر این کشور، وزارت امنیت آلمان شرقی حدود یکصد هزار نفر حقوق‌بگیر ثابت و نزدیک به دو میلیون «همدست و همکار» یا collaborators در اختیار داشت. از منظر کشورهای غربی، آشکارترین جنبه سرکوب در آلمان شرقی در محدودیت‌های اعمال شده از سوی مقامات آن کشور بر آزادی رفت و آمد تجسّم می‌یافت. حتّی پیش از برپا شدن دیوار برلین، مأموران حکومتی در آلمان شرقی به سوی هر فردی که قصد گذشتن از حصار مجهز به سیم‌های خاردار در طول مرزهای این کشور با همسایگان غربی آن را داشت، شلیک می‌کردند. آمار رسمی، شمار کشته شدگانی را که از این طریق برای فرار به کشورهای غربی اقدام کرده بودند به ۱۲۵ نفر و داده‌های غیررسمی به ۱۲۰۰ نفر برآورد کرده است.

پس از گشایش مرزهای مجارستان با اتریش در ۱۹۸۹، تلاش هزاران شهروند آلمان شرقی برای رسیدن به غرب از طریق مجارستان زمینه را برای ناآرامی‌های گسترده‌ای در تمامی شهرهای عمده این کشور هموار می‌سازد. حرکت مردمی‌یی که در پی این رویداد شکل می‌گیرد به جنبشی تبدیل می‌شود که سرانجام در ۹ نوامبر همان سال به سقوط دیوار برلین و چندی پس از آن به فروپاشی نظام کمونیستی می‌انجامد. در پی این حوادث، مذاکرات بین دو آلمان شرقی و غربی برای اتحاد دو کشور به سرعت جامه عمل به خود گرفته، در ۳ اکتبر ۱۹۹۰ آلمان شرقی رسماً در جمهوری فدرال آلمان ادغام می‌شود. پس از آن، در دسامبر همان سال و برای نخستین بار از ۱۹۳۳ به این سو، اولین انتخابات سراسری و آزاد در آلمان متحد و یکپارچه برگزار می‌شود. باین حال و به‌رغم تزریق حجم هنگفتی از امکانات مالی در طول پانزده سال گذشته به شاه‌رگ‌های اقتصادی آلمان شرقی، شاخص‌های اقتصادی در این بخش از آلمان کماکان از معادل‌های غربی خود در سطح پایین‌تری قرار دارد.

حکومت قانون

جمهوری فدرال آلمان متحده بر مبنای قانون اساسی خود یا «قانون پایه» که در ۲۳ می ۱۹۴۹ به تصویب رسید، اداره می‌شود. با این که تأثیرگذاری نظام سیاسی آمریکا در این قانون از طریق تفکیک قوا و سامانه مشخصاً فدرال آن کاملاً بارز است، ولی تأثیرات تجربه تاریخی خود آلمان و بویژه آزمون تلخ بربریت نازیسم به روشنی در نظام حقوقی و سیاسی آن به چشم می‌خورد.

به عنوان مثال، اصل یکم «قانون پایه» می‌گوید:

شأن، وقار و منزلت انسانی واجب‌الحرمت و تعرّض‌ناپذیر بوده، وظیفه

اولیای امور احترام و پاسداری از آن است.

بر خلاف جمهوری وایمار که در آن به حقوق بشر تنها به عنوان «اهداف دولت» یا state objectives نگریده می‌شد و ریاست جمهوری می‌توانست در صورت لزوم همچنان که در مورد آتش‌سوزی رایشتاگ و فرمان ناشی از آن دیدیم این حقوق را ملغی سازد، جمهوری فدرال برآمده از جنگ بر مبنای «قانون پایه» یا قانون اساسی خود، پاسداری از حقوق بشر را در نهادهای نظام سیاسی نوین این کشور پایه‌ریزی کرده است. اصل ۱۷۹ این قانون، حقوق بشر را بدون استثنا غیر قابل تعرض معرفی کرده،

از هر گونه تعلیق موقت این حقوق حتی در شرایط فوق‌العاده جلوگیری به عمل آورده است. در جمهوری سابق فدرال آلمان غربی از همان آغاز یعنی از ۱۹۴۹، تفکیک قوا در چارچوب نظام فدرال، تمرکززدایی و اعطای اختیارات منطقه‌ای به ایالات این کشور نهادینه می‌شود. با اتحاد دو آلمان و الحاق ۵ ایالت شرقی به ۱۱ ایالت غربی، جمهوری متحد آلمان با ۱۶ ایالت تشکیل می‌گردد. اضافه بر این و برای پیشگیری از هر گونه تمرکز قوا، ریاست جمهوری در این کشور به جایگاهی نمادین تنزل پیدا کرده، تنها از ابتدایی‌ترین اختیارات نظارت بر قوه مقننه و تعدیل آن و به عنوان مثال از حق فراخواندن انتخابات جدید در صورت رأی عدم اعتماد مجلس به حکومت، برخوردار می‌باشد. برای جبران این گونه محدودیت‌های اجرایی در رأس قوه مجریه نظام، مجلس اعیان قوه مقننه^۱ یا Upper Legislative House که مستقیماً ایالت‌های شانزده گانه این کشور را در نهاد قانون‌گذار نمایندگی می‌کند، از اقتدار بیشتری در تصویب لوایح قانونی برخوردار است. قوه قضاییه مستقل آلمان نیز در رأس خود نهادی دارد تحت عنوان دیوان فدرال عدالت^۲، که حق بازنگری قضایی برای تضمین رعایت اجرایی «قانون پایه» از جمله وظایف آن به شمار می‌رود. آلمان همچنین یکی از نخستین پیوستگان به اتحادیه اروپا محسوب می‌شود. این اتحادیه در اول نوامبر سال ۱۹۹۳ بر اساس معاهده ماستریخت^۳، مصوب ۷ فوریه ۱۹۹۲، و بر پایه جوامع اقتصادی اروپا که در ۱۹۵۷ با توافقنامه‌های رُم^۴ شکل گرفت، تأسیس گردید. نخستین این توافقنامه‌ها در رُم، پایتخت ایتالیا، پایه‌گذار جامعه اقتصادی اروپا^۵ شد و دومین معاهده نیز جامعه انرژی اتمی اروپا^۶ را پی‌ریزی کرد. در ۱۹۹۹، واحد پول مشترک «یورو» جایگزین پول‌های ملی ۱۶ کشور عضو وقت این اتحادیه شد. در سال ۲۰۰۷ میلادی، ۲۷ کشور عضو این اتحادیه با جمعیتی بالغ بر ۵۰۰ میلیون نفر نزدیک به ۳۱٪ تولید ناخالص اسمی دنیا را به خود اختصاص می‌دهند. از ۲۷ کشور عضو این اتحادیه، ۲۱ تائیدکننده از اعضای پیمان آتلانتیک شمالی محسوب می‌شوند. آلمان برآمده از جنگ دوم جهانی همچنین از اعضای سازمان ملل متحد، از دست‌اندرکاران عهدنامه حقوق بشر اروپا^۷ و تمامی موافقتنامه‌های سازمان ملل در این زمینه و از امضاکنندگان تمامی معاهدات سازمان بین‌المللی کار^۸ در رابطه با حقوق کارگران به شمار می‌رود.

بخش عمده‌ای از قوانین مدنی و جزایی آلمان ریشه در سنت حقوقی روم دارد. «قانون پایه» در این کشور، همانطور که در قانون اساسی آمریکا دیدیم، متضمن رعایت حقوق بنیادین در روبه مقرر قضایی می‌باشد. با این حال، افزایش خشونت گروه‌های چپ افراطی در دهه‌های ۶۰ و ۷۰ میلادی در این کشور و احکام صادرشده از ناحیه دستگاه‌های اجرایی برای برقرار ساختن موازین فوق‌العاده و مجاز شمردن

1. The Bundesrat
2. Federal Court of Justice (Bundesgerichtshof)
3. The Maastricht Treaty
4. The Treaties of Rome
5. The European Economic Community (EEC)
6. The European Atomic Energy Community (EAEC or Euratom)
7. The European Convention on Human Rights
8. International Labor Organization (ILO)

استثناهایی در رعایت حقوق بنیادین در طی سلسله مراتب لازم الاجرای قانون و به عنوان مثال استفاده از استراق سمع در پیگردهای جنایی، نظام قضایی آلمان را با چالش‌هایی جدی در رابطه با رعایت اصول مندرج در قانون مواجه کرد. با گذشت زمان اما، موارد فوق نشانگر این واقعیت بود که جامعه آلمان تنها در محدوده‌ای مشخص حاضر به قبول مستثنی شدن برخی موازین فوق‌العاده بوده، بیش از آن به زیر پا نهادن اصولی که مبنای اجماع دموکراتیک را در این کشور تشکیل می‌دهد، تن نمی‌دهد. سرانجام نیز با طرد دسته‌های افراطی و ستیزه‌جوی چپ از سوی افکار عمومی آلمان، این گروه‌ها رو به اضمحلال و از همپاشیدگی می‌نهند.

قبول «قانون پایه» و دیگر قوانین دائر در آلمان غربی از سوی «شرقی‌ها»^۱ نیز به نوبه خود بیانگر ردّ عمومی نظام کمونیستی تحمیل شده از سوی اتحاد شوروی بر این بخش از آلمان بود. از منظر حکومت قانون، نظام کمونیستی فاقد رویه مقررّه قضایی و دادگستری مستقل و دیگر شاخص‌های شناخته شده حکومت قانون بود. در چارچوب این نظام به عنوان مثال، قضات از استقلال لازم برخوردار نبوده، وابسته به رده‌های فوقانی خود در سلسله مراتب حزبی بودند. فیلم «زندگی دیگران»^۲ به کارگردانی فیلمساز آلمانی، فلورین هنکل فون دونرسمارک^۳، با نقش‌آفرینی تحسین برانگیز اولریش موئه^۴ و برنده جایزه اسکار در سال ۲۰۰۶ به عنوان بهترین فیلم خارجی، به خوبی پرده از واقعیت امنیتی و سرکوبگر نظام سیاسی‌ای که به مدت چهار سال و اندی بر آلمان شرقی حکم‌فرما بود و با به کارگیری یک دستگاه اطلاعاتی پیچیده و عریض و طویل صدها هزار شهروند این کشور را به جاسوسی بر علیه خویشان و نزدیکان خود مجبور می‌ساخت، بر می‌دارد.

با پایان جنگ دوّم جهانی، محاکمات نورنبرگ^۵ و دادگاه نظامی بین‌المللی برای خاور دور اصل پیگرد بین‌المللی در جرائمی را که به جنایت علیه بشریت مربوط می‌شود، پی‌ریزی کرد. نخستین دور محاکمات نورنبرگ در چارچوب دادگاه نظامی بین‌المللی^۶ در ۲۱ نوامبر ۱۹۴۵ آغاز و در اوّل اکتبر ۱۹۴۶ پایان یافته، در طی آن پرونده ۲۲ تن از مهم‌ترین جنایتکاران نازی تحت بررسی قرار می‌گیرد. یک سال پس از آن، دور دوّم محاکمات برای رسیدگی به پرونده پزشکان^۷ نازی تشکیل شده، در دور سوّم نیز این دادگاه ۱۶ تن از قضات و حقوقدانان^۸ نازی را به محاکمه می‌کشد. در مجموع، ۱۲ محکمه در چارچوب محاکمات نورنبرگ برگزار می‌شود. با به رسمیت شناختن جنایاتی که نازی‌ها در طی فرمانروایی خود مرتکب شده بودند و همچنین مسئولیت آلمان در برآمدن رایش سوّم و نیز شریک جرم بودن جامعه آلمانی در ارتکاب جرم از سوی حاکمان‌شان، محکمه‌های دوازده‌گانه نورنبرگ زمینه را

1. The easterners (Ossis)
2. The Lives of Others (Das Leben der Anderen)
3. Florian Maria Georg Christian, Graf Henckel von Donnersmarck (b. 1973)
4. Friedrich Hans Ulrich Muehe (1953 - 2007)
5. The Nuremberg trials
6. The International Military Tribunal (IMT)
7. The Doctors' Trial
8. The Judges' Trial

برای جبران خسارت و پرداخت غرامت از سوی این کشور به قربانیان نازیسم هموار کرد. از آن پس تا کنون، هر گونه اعلام مواضع متمایل به نازیسم و یا به نمایش گذاشتن نشان و یا ابزاری متعلق به آن و انکار جنایات آن و بویژه انکار هولوکاست در آلمان اکیداً ممنوع است. اگرچه برخی مدافعان آزادی بیان اعمال این گونه محدودیت‌ها را افراطی و مضر قلمداد می‌کنند، این موازین به عنوان بخشی لاینفک از اجماع سیاسی در آلمان پس از جنگ در طرد بی‌چون و چرای هر گونه تمامیت‌خواهی و پیشگیری از ریشه دواندن آن، مورد قبول اکثریت جامعه این کشور بوده و هست.

نتیجه‌گیری

همچنان که در آغاز این گفتار متذکر شدیم، آلمان، بیش از هر کشور دیگری شاید، یکی از بزرگ‌ترین گذارهای ممکن تاریخ را از تمدن به بربریت، از استبداد به مردم‌سالاری، و از حکومت قانون به بی‌قانونی تجربه کرده است. دوگانگی‌های مشاهده شده در این سرزمین نیز در قرن اخیر و در چارچوب تضاد بنیادینی که دو نظام مردم‌سالار و تمامیت‌خواه را در برابر یکدیگر و در دو سوی دیوار آهنینی که این کشور و اروپا را به دو اردوگاه متخاصم تقسیم کرده بود، یکی از ویژگی‌های تاریخی آلمان در ادوار مختلف به شمار می‌رود. به عنوان مثال، دوگانگی‌هایی از این دست در جنگ‌های سی ساله در نیمه نخست قرن ۱۷ میلادی و در پس پیروزی پروس در جنگ ۱۸۷۱ علیه فرانسه و برآمدن آلمان متحد به رهبری بیسمارک و اتخاذ سیاست‌هایی خصمانه که نهایتاً به بروز جنگ اول جهانی منجر می‌شود، به خوبی به چشم می‌خورد.

عربستان سعودی

رتبه این کشور بر اساس شاخص‌های «حقوق سیاسی» و «آزادی‌های مدنی» در «برآورد ۲۰۰۹ آزادی در جهان»: «غیرآزاد»

کشور سلطنتی عربستان سعودی در سال ۱۹۳۲ توسط عبدالعزیز آل سعود^۱ بر پا شد. این کشور به عنوان پانزدهمین کشور پهناور جهان، با بیش از ۱ میلیون و ۹ صد هزار کیلومتر مربع مساحت، بخش عمده شبه‌جزیره عربستان را شامل می‌شود. شبه‌جزیره عربستان در بین دریای سرخ، دریای عرب و خلیج فارس، شامل بخش‌هایی از عراق و اردن و همچنین کویت، قطر، امارات متحده عربی، عمان، یمن و بحرین نیز می‌شود. عربستان سعودی بزرگ‌ترین تولید و صادر کننده نفت خام در جهان بوده، نزدیک به ۲۵٪ ذخایر شناخته شده نفت دنیا را در اختیار دارد. صادرات نفتی این کشور ۹۰٪ کل صادرات و ۷۵٪ منابع ارزی آن را تشکیل می‌دهد.

از دیدگاه اقتصادی، منابع عظیم نفتی عربستان اقتصاد این کشور را با تولید ناخالص داخلی برابر با ۳۱۰ میلیارد دلار در سال ۲۰۰۶ در رده ۲۵ در میان اقتصادهای جهان قرار می‌دهد. با این حال، درآمد ناخالص ملی این کشور با سرانه‌ای برابر با ۱۲۵۱۰ دلار در سال ۲۰۰۶ تنها در رتبه ۵۶ در سطح دنیا قرار داشت. محاسبه همین شاخص بر پایه برابری قدرت خرید دلار آمریکا، آن را با سرانه‌ای مساوی

۱. الملک عبدالعزیز بن عبدالرحمن بن فیصل آل سعود (۱۸۷۳ - ۹ نوامبر ۱۹۵۳)

با ۱۶۶۲۰ دلار در رتبه ۵۸ قرار می‌دهد. از این گذشته، عربستان سعودی به نسبت جمعیت خود، یکی از بزرگ‌ترین اجتماعات نیروی کار خارجی تبار را در خویش جای می‌دهد: در سال ۲۰۰۶ میلادی، ۶ میلیون نیروی کار خارجی برابر با یک چهارم کل جمعیت ۲۴ میلیونی آن، در این کشور مشغول فعالیت بودند. عربستان همچنین با در اختیار داشتن دو تا از مقدس‌ترین اماکن اسلام، مکه و مدینه، هر ساله در دوازدهمین و آخرین ماه هجری قمری یا ذوالحجّه، میزبان مراسم بزرگ حجّ، یکی از احکام عملی و عبادتی و طاعتی دین اسلام، یا فروع دین، می‌باشد. در سال ۲۰۰۹ میلادی، نزدیک به ۲ میلیون نفر در این زیارت بزرگ شرکت جستند. بنابراین، نقش و جایگاه عربستان سعودی در میان «امت اسلامی» در جهان با نزدیک به ۱ میلیارد و ۲۰۰ میلیون مسلمان در اوایل قرن بیست و یکم، از اهمیت بسزایی برخوردار است. از دیدگاه سیاسی، عربستان سعودی به طور مداوم از سوی «خانه آزادی»، در برآورد سالانه این نهاد از وضعیت آزادی‌های مدنی و سیاسی در کشورهای مختلف، و همچنین از طرف دیگر سازمان‌های پیگیر مسائل حقوق بشری، به عنوان یکی از غیرآزادترین کشورهای جهان شناخته شده است. نظام سیاسی این کشور یک سلطنت مطلقه است. سلطان عربستان در این چارچوب بر تمامی نهادهای این کشور اقتدار مطلق داشته، قوای مقننه و قضائیه این سلطان‌نشین را تحت استیلای خود دارد. تمامی مناصب سیاسی و اقتصادی در این کشور در انحصار هزاران عضو دودمان آل سعود قرار داشته، این افراد از بهترین امکانات آموزشی، امتیازهای عمده و جایگاه اجتماعی برتری از دیگران بهره می‌برند.

تاریخ باستان

شبه‌جزیره عربستان از دیرباز محل سکونت سامی‌زبانان، شاخه‌ای از خانواده بزرگ زبان‌های خط‌دار آفریقایی - آسیایی^۱ بوده است. از این خانواده بزرگ زبانی که ریشه در شمال و در شاخ آفریقا دارد، در طول اعصار زبان‌های خطی متعددی پدیدار آمده است که از این میان می‌توان آکدی^۳، عربی، عبری، امهاری^۴ و آرامی^۵ را نام برد. امروزه، عربی زبان مادری کمی بیش از ۲۰۰ میلیون نفر را تشکیل می‌دهد. زبان‌های سامی با ژرفای تاریخی‌ای که به ۳۵۰۰ پیش از میلاد باز می‌گردد، از جمله نخستین زبان‌های خط‌دار در تاریخ بشریت محسوب می‌شوند. از مبدأ خود در شبه جزیره عربستان، سامی‌تباران در طول قرون رفته‌رفته از غرب به سوی سرزمین شام در کرانه‌های خاوری دریای مدیترانه، از شمال به سمت بین‌النهرین و مناطق حاصل‌خیز بین دجله و فرات و فراتر از آن به طرف آسیای صغیر، و از شرق به سوی آسیای جنوب غربی مهاجرت کردند. قبایل متعددی که در این شبه‌جزیره سکنا گزیده بودند با بهره‌گیری از مرکزیت جغرافیایی آن، به کار تجارت و بویژه در امتداد سواحل عمان و یمن روی آوردند. کاروان‌های تجاری عرب با استفاده جستن از شتر، تنها حیوانی که قادر به صحرانوردی است، راه‌های بازرگانی را به سمت شمال و شرق گسترش داده، به توسعه مراکز دادوستد بزرگی همچون شهر

1. Semitic-speaking
2. The Afroasiatic languages
3. Akkadian
4. Amorite
5. Aramaic

پترا^۱ کمک می‌کنند. این شهر در اردن امروزی واقع است و در عهد باستان پایتخت دودمان نبطی^۲ ها بود که به سال ۱۰۵ پس از میلاد به محاصره رومیان درآمد و سقوط کرد. در کنار نبطیان و از میان دیگر دودمان‌های عمده سلطنتی که در شبه‌جزیره عربستان پا گرفتند، می‌توان به صابئین^۳ و به معینیان^۴ اشاره کرد. این دودمان‌ها و اقتدارشان با گسترش فتوحات رومیان به سوی بین‌النهرین در عصر مارکوس اولپیوس تراژانوس^۵، بزرگ‌ترین قیصر روم از ۹۸ تا ۱۱۷ میلادی که نام او به اختصار تراژان نیز خوانده می‌شود، فرو می‌پاشد.

برآمدن اسلام

با این حال، مهم‌ترین و دیرپاترین و تأثیرگذارترین رویدادی که در شبه‌جزیره عربستان و قبایل سامی آن در طول تاریخ روی می‌دهد، بدون تردید زندگانی محمد^۶ پیامبر و برآمدن آیین اسلام است. زمانی که محمد در ۵۷۰ پس از میلاد پا به عرصه حیات می‌گذارد، شبه‌جزیره عربستان میان قبایل عرب بدوی و بادیه‌نشینان بیابانگرد و تاجر تقسیم شده بود. بادیه‌نشینان بیابانگرد عرب‌زبان این منطقه را تحت لفظ Bedouin می‌شناسند. قبایل مذکور از دیدگاه اعتقادات دینی اغلب اهل شرک یا polytheistic بوده، خدایان متعددی را در تجارت و کشاورزی پرستش می‌کردند. «شُرک» یا اعتقاد به تعدد خدایان، مقابل «توحید» یا یگانگی خدا، یکی از اصول پنج‌گانه دین در نزد شیعه^۷ و یکی از اصول شش‌گانه آن بین اهل سنت^۸، قلمداد می‌شود. مکه، از بادیه‌نشین‌های عمده حجاز و واقع در میانه راه تجاری یمن به نوار غزه در شام، مرکز بازرگانی شبه‌جزیره بود و قریش، طایفه‌ای که محمد و پس از او راشدون و امویان و عباسیان از آن برخاستند، توانمندترین قبیله تجاری آن به شمار می‌رفت. اگرچه این گونه به نظر می‌رسد که محمد سواد خواندن و نوشتن نداشت ولی مسافرت‌های زیادی کرده بود و از آشنایی خوبی از اجتماعات یهودی، مسیحی و عربی برخوردار بوده است. بر اساس منابع اسلامی، محمد پیش از بعثت معمولاً شهر را ترک می‌کرده و برای عبادت و تفکر به صحرا یا کوه پناه می‌برده است. بر اساس احادیث و سنت اسلامی، در سال ۶۱۰ میلادی و در یکی از همین دوره‌های عزلت بود که محمد، در سن چهل سالگی، هنگامی که در غار حراء در جبل‌النور در حوالی مکه مشغول تفکر و عبادت بود، جبرئیل بر او ظاهر شده، با نازل داشتن آیاتی چند از سوره علق از سر آغاز قرآن به او، وی را از سوی خدا به رسالت مبعوث می‌دارد. جبرئیل، که نام او در قرآن سه بار در آیات مدنی آمده است، از فرشتگان مقرب الهی و آورنده وحی در اسلام است. طبق روایات متعدد در منابع اهل سنت، محمد در این که آیا فرشته وحی را دیده و یا با شیطان ملاقات کرده است دچار تردید شده و به توصیه و به اتفاق

1. Petra

2. The Nabataeans

3. The Sabians, به عربی الصابئین

4. The Minaeans, به عربی المَعینون

5. Marcus Ulpius Nerva Traianus or Trajan (53 - 117)

6. Prophet Muhammad (570 - 632), ابوالقاسم محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم

۷. در بین شیعیان، اصول دین عبارت است از توحید، نبوت، معاد، عدل و امامت

۸. در بین اهل سنت، این اصول عبارت است از توحید، نبوت، کتاب، ملائکه، قیامت و قدر

همسرش، خدیجه، نزد فردی نصرانی^۱ که با کتب پیشین آشنا بوده رفته و آن مرد وی را از منشاء آسمانی وحی نازل شده مطمئن کرده است. در مقابل این دیدگاه اهل سنت و از نقطه نظر شیعه، تردید پیامبر در ماهیت وحی و ملاقات با جبرئیل یا شیطان با مقام و عصمت پیامبر سازگاری ندارد. گفتنی است که گزارشی که از آغاز وحی در روایات شیعی ارائه شده است، در هماهنگی با مقام و منزلت محمد در نزد آنان، از مشکلات یاد شده میرا می‌باشد. بنا بر روایات کتب اهل سنت و شیعه، محمد دوبار جبرئیل را در صورت حقیقی‌اش و نیز یک بار او را در حالی که بین آسمان و زمین بر «کرسی» نشسته بود، رؤیت کرده است.^۲ قرآن، از ریشه قرء و قرائت یا «خواندن»، در واژه به معنی «گرد آوردن» و «فراهم آوردن» است. این کتاب شامل ۳۰ جزء، ۱۱۴ سورهٔ مکی و مدنی با بیش از ۶۲۰۰ آیه است.

اهل قریش که تجارت‌شان تا حدود زیادی وابسته به خیل عظیم زائران مشرک و بُت‌پرست مکه بود، نخست رسالت محمد را نپذیرفته وی و اصحاب او را در ۶۲۲ میلادی مجبور به فرار از مکه و پناه بردن به مدینه می‌کنند. کمتر از یک دهه پس از هجرت محمد از مکه به مدینه، در ۶۳۰ میلادی، وی در رأس قشونی از مسلمانان مکه را فتح کرده، یک سال پس از آن نیز تمامی شبه‌جزیرهٔ عربستان را تحت تسلط خود قرار داده، قبایل بدوی آن را زیر علم توحیدی اسلام با یکدیگر متحد می‌کند. پس از مرگ محمد، اسلام به سرعت به ماوراء سرحدات شبه‌جزیره گسترش پیدا کرده، از طریق تجارت و جنگ و تا پیش از قرن هشتم میلادی تا عمق شبه‌جزیرهٔ ایریا نیز پیش می‌رود. مرکزیت امپراطوری نوین اسلام در طی قرون چندین بار جابجا شده، نخست از حجاز به شام و دمشق و پس از آن به بغداد، شهری که پایتخت خلافت اموی و عباسی خواهد شد، منتقل می‌شود. در عین حال و همچنان که پیشتر به آن اشاره کردیم، زیارت کعبه در مکه به صورت یکی از قواعد دینی مسلمانان درآمده، هر ساله ۲ تا ۵ میلیون نفر از آنان برای حج عمره راهی عربستان سعودی می‌شوند.

عربستان در عصر جدید

بر خلاف بسیاری از کشورهای عرب‌زبان و غیرعرب‌زبان، عربستان هرگز مستعمرهٔ کشورهای غربی نبوده است. با آغاز قرن ۱۸ میلادی، مصریان و عثمانیان برای تسلط یافتن بر شبه‌جزیرهٔ عربستان با یکدیگر در رقابت بوده، با این حال هیچ یک از آنها به برقراری استیلای کامل خود بر این سرزمین موفق نمی‌شود. عربستان در این مدت و در حالی که شهرهای کرانه‌های غربی آن از گشایش بیشتری در تأثیرپذیری از خارج نسبت به شهرهای شرقی آن برخوردار بود، کماکان یکی از مراکز عمدهٔ تجارت باقی می‌ماند.

خاندان آل سعود، که از زمان برآمدن‌اش به عنوان طایفه‌ای مقتدر از سال‌های ۱۵۰۰ به این سو، بستر دودمانی تمامی رهبران عربستان امروزی به شمار می‌رود، ریشه در حوالی ریاض از شهرهای عمدهٔ فلات کوهستانی نجد واقع در مرکز شبه‌جزیره دارد. در قرن ۱۸ میلادی، محمد بن عبدالوهاب التیمی^۳ در راستای «وحدت» مسلمانان در قالب قرائتی «ناب» از احکام قرآنی، بنیانگذار دیدگاه جدیدی در

۱. وَرَقَّةَ بْنِ نَوْفَلٍ

۲. برای توضیحات بیشتر در این زمینه، می‌توانید به مدخل «جبرئیل» در دانشنامهٔ جهان اسلام مراجعه کنید

3. Muhammad bin Abdulwahhab (1703 - 1792)

مذهب سنی حنبلی شده، مکتب نوپای او بعدها به نام وهابیت در میان غیرمسلمانان و تحت عنوان «المؤحدون» در میان پیروان وی و علمای اهل سنت عربستان سعودی ریشه می‌گیرد. اهل سنت، اکثریت مسلمانان را تشکیل می‌دهند. یکی از عمده‌ترین شاخه‌های اقلیت در اسلام نیز اهل شیعه است که انشعاب آنان از سنی مذهبان ریشه در اختلافات این دو فرقه بر سر جانشینی محمد، نحوه تقسیم «غنائم» به چنگ آمده در «فتوحات» و شیوه جاری کردن «حدود»، در دهه‌های آغازین تاریخ مسلمانان و در زمان خلافت خلفای راشدین دارد.

عبدالوهاب در پی ناکامی اولیه خود در گردآوری تعداد قابل ملاحظه‌ای از پیروان، به محمد آل سعود، رئیس طایفه آل سعود و مقتدرترین فرد از ساکنان نجد که با زراعت ثروت هنگفتی نصیب خود کرده بود، روی می‌آورد. اهداف این دو مکمل یکدیگر بود: از یک سو، آل سعود به مبلغ و آیینی نیاز داشت تا شبه‌جزیره را در پشت آن متحد کند و از سوی دیگر عبدالوهاب به پشتیبانی احتیاج داشت تا در تبلیغ قرائت «ناب» خویش از احکام دینی اسلام، حمایت‌های لازم را از او دریغ ندارد. این دو سرانجام در ۱۷۴۴ و بر پایه سنن اعراب و ازدواج پسر محمد بن سعود با دختر عبدالوهاب، به یکدیگر سوگند همپیمانی یاد کرده، بر سر برپا کردن دولتی متحد و مبتنی بر احکام اسلامی با هم به توافق می‌رسند. سوگند عبدالوهاب و محمد بن سعود تا به امروز از ارکان بنیان‌گذار سلطان‌نشین عربستان سعودی به شمار می‌رود. بدین ترتیب، تا پیش از مرگ خود در ۱۷۶۵، محمد بن سعود موفق می‌شود تا دامنه استیلاي خود و خاندان خویش را به تمامی فلات نجد گسترش داده، وهابیت را به عنوان کیش غالب به کرسی بنشانند. پس از این توفیق آغازین و در اوایل قرن ۱۹ میلادی، پسران محمد بن سعود موفق می‌شوند تا با حمله و شدن به مناطق شیعه‌نشین عراق و از جمله به شهر کربلا در ۱۸۰۲ و همینطور با قشون‌کشی به شهرهای حجاز، به ویژه به مکه و به مدینه در ۱۸۰۳، وهابیت را در شبه‌جزیره عربستان توسعه دهند.

پایه‌گذاری سلطنت آل سعود

در ۱۸۱۸، مصریان موفق می‌شوند تا برای مدت کوتاهی بر منطقه نجد تسلط یابند. در ۱۸۲۴، خاندان سعود به رهبری ترکی بن عبدالله آبار دیگر بر این نواحی مسلط شده، تلاش‌های نیروهای بریتانیایی و عثمانی را برای چیرگی بر نجد با شکست مواجه می‌کنند. با این وجود، زدوخوردهای درونی آل سعود به تضعیف آنان و به برآمدن نیرومندترین دشمن آنان در نجد، یعنی خاندان آل رشید انجامیده، اعضای طایفه آل سعود به ناچار از این منطقه گریخته و به شمال شبه‌جزیره عربستان و آنچه امروزه جزیری از کشور کویت به شمار می‌رود، پناه می‌برند. در ۱۹۰۲، خاندان سعود، این بار به رهبری عبدالعزیز بن سعود، بار دیگر اقتدار پیشین خود را در منطقه نجد به دست می‌آورد. در طی همان سال، عبدالعزیز موفق می‌شود تا با حمایت قبایل منطقه و پس از تثبیت استیلاي خود بر ریاض، قشونی را متشکل از «اخوان وهابیت» بسیج کرده، دامنه نفوذ خود را به اکثر مناطق شبه‌جزیره، به استثنای شهرهای ساحلی آن که تحت استیلاي دودمان‌های دیگری با پشتیبانی انگلیسی‌ها بود، بسط بدهد. سرانجام، در ۱۹۳۲ میلادی،

۱. الإمام محمد بن سعود بن محمد آل مقرن، متوفی ۱۷۶۵ میلادی

2. Turki bin Abdullah (1755 - 1834)

3. Abdulaziz bin Abdurrahman Al Saud (1876 - 1953)

تمامی این سرزمین‌ها تحت عنوان سلطان‌نشین آل سعود با یکدیگر متحد می‌شوند. علی‌رغم پیروزی‌های به دست آمده، به پا ساختن دولتی یکپارچه و منسجم با وجود اختلاف‌هایی این چنین در بین گروه‌های رقیب کار دشواری می‌نمود. عبدالعزیز بارها مجبور شد تا با مخالفان هرگونه نوآوری به جدال پرداخته، حتی پیش از ایجاد نخستین ایستگاه رادیویی در این کشور حمایت پیران طوایف و علما و مبلغان دینی را بر پایه‌ی این استدلال که رسانه صوتی مجرای مناسبی خواهد بود برای پخش آیات قرآنی در سطح وسیع، به دست آورد. وی یک بار نیز درباره‌ی مصالحه‌ای که با انگلیسی‌ها به عمل آورده بود، با اخوان وهابیت برخورد می‌کند. با این حال، دولت سعود با نظام عقیدتی وهابیت بر پایه‌ی سوگند بنیان‌گذاری که عبدالوهاب و محمد بن سعود در پیمان با یکدیگر یاد کرده بودند، سرنوشتی مشترک و درهم تنیده داشت. در حالی که رئیس خاندان آل سعود به عنوان مقام سلطنت و در کنار مسئولیت‌های سیاسی خود حافظ مسجدالحرام، قبله‌گاه مسلمانان، و دیگر اماکن مقدسه‌ی اسلام یا «حرمین شریفین» واقع در عربستان است؛ خاندان آل وهاب و پیروان آن مسئولیت تمامی نهادهای دینی و از آن جمله ارکان آموزشی و تربیتی این کشور را بر عهده دارند. اقامه‌ی آیین عبادی غیراسلامی در چارچوب خصوصی در عربستان رسماً مجاز بوده ولی عملاً با محدودیت‌هایی مواجه است. علاوه بر این، به جا آوردن هرگونه آیین اسلامی‌ای غیر از وهابیت نه تنها مجاز نیست که به شدت مورد تبعیض و فشار قرار دارد. در این زمینه، اقلیت شیعه اگرچه حضورش در قالب فعالیت‌های اقتصادی پذیرفته شده است، ولی در سطوح دیگر مورد تبعیض قرار می‌گیرد.

عربستان سعودی و نفت

مخازن نفت عربستان در اوایل دهه ۱۹۳۰ و بیست سالی پس از فوران نخستین چاه نفت در مسجد سلیمان ایران^۱، برای اولین بار کشف می‌شود. در ۱۹۳۲، شرکت آمریکایی سوکال^۲، که بعدها به شورون تغییر نام می‌دهد، با پیشی گرفتن از رقبای بریتانیایی خود، امتیاز اکتشاف میدانی نفتی عربستان را به چنگ می‌آورد. از آن پس تا به امروز، منافع نفتی مشترک آمریکا و عربستان سعودی، دو کشور را به یکدیگر

۱. در قیاس با عربستان و دیگر کشورهای نفت‌خیز، ایران نخستین کشوری بود که در بیش از یکصد سال پیش نفت در آن کشف و بعدها به شکل صنعتی به مرحله‌ی استخراج گذاشته می‌شود. وقتی متی چاه‌کن عملیات اکتشاف به عمق ۱۱۸۰ پایی رسید، اولین چاه نفت ایران در مسجد سلیمان فوران کرد. «ویلیام ناکس داری در سال ۱۲۸۰ شمسی موفق به کسب امتیاز استخراج و بهره‌برداری و لوله‌کشی نفت و قیر در سراسر ایران به غیر از ۵ ایالت می‌شود. پیش از آن نیز بارون ژولیوس رویتز در سال ۱۲۵۰ در سفر اول ناصرالدین شاه به اروپا موفق به کسب امتیاز تمام معادن ایران از جمله استخراج نفت شد». [ن. ک. به بهانه یکصد سالگی کشف نفت در ایران]. ایران، با کشف میدانی فوق بزرگ و بزرگ نفت و گاز، با نزدیک به ۹۰ میلیارد بشکه ذخیره نفت بر اساس برآوردهای سال ۲۰۰۲، ۹٪ کل ذخایر نفتی شناخته شده دنیا یا پنجمین منابع این ماده انرژی‌زا را در جهان؛ و با بیش از ۲۳ تریلیون متر مکعب گاز طبیعی، دومین منابع گاز دنیا را در اختیار دارد. از زمان تاسیس خود در سال ۱۳۳۰، شرکت ملی نفت ایران «عهده‌دار سامان‌بخشیدن و سیاست‌گذاری کلیه فعالیت‌های نفتی اعم از اکتشاف، حفاری، تولید، پژوهش و توسعه، نفت و گاز و فرآورده‌های نفتی و صادرات بوده است و این امر روزبه‌روز با پیشرفت تکنولوژی و پیچیده‌تر شدن مناسبات اقتصادی و سیاسی از اهمیت بیشتری برخوردار می‌گردد». [ن. ک. به شرکت ملی نفت ایران سومین شرکت بزرگ نفتی جهان؛ روزنامه‌ی دنیای اقتصاد، شنبه ۱۱ شهریور ۱۳۸۵]. در ۲۰۰۷ میلادی، ایران دارای بیش از ۱۹ هزار کیلومتر خط لوله‌ی گاز طبیعی، بیش از ۸ هزار کیلومتر خط لوله‌ی نفت خام، و نزدیک به ۸ هزار کیلومتر خط لوله‌ی فرآورده‌های پالایش شده می‌باشد. [ن. ک. به Oil, Global Security]

2. Standard Oil Company of California (Socal)

بسیار نزدیک کرده است. منافع سرشار نفتی از این گذشته، با پروبال دادن به طیف بسیار گسترده‌ای از اشرافیت برآمده از خاندان سلطنتی عربستان سعودی، استحاله سلطنت و دودمان آل سعود را در پی داشته است. صدها عضو خاندان آل سعود امروزه تمامی مناصب کلیدی این کشور را در زمینه‌های سیاسی، اداری و اقتصادی و نفتی در چنگ خود دارند. خویشان و اقوام آنان نیز به نوبه خود از امتیازهای بی شمار مالی و آموزشی در داخل و خارج بهره برده‌اند، تا جایی که فاصله اجتماعی بین این طایفه و دیگر اقشار جامعه سعودی رو به افزایش بوده و هست. مجموعه ثروت خاندان آل سعود به چندین میلیارد دلار آمریکا برآورد شده است.

عبدالعزیز اگرچه خود به میانه‌روی در رفتار و نزدیکی با قاعده قبیله و جلب و حفظ حمایت آن از سلطنت خویش شهرت داشت، سعود بن عبدالعزیز آل سعود، یکی از پسران ارشد وی، چنین نبود. سعود با مرگ برادر خود ترکی بن عبدالعزیز، ولیعهد عربستان، در ۱۹۱۹، و تغییراتی که در قواعد ولایتعهدی و انتقال سلطنت نه از پدر به پسر که از برادر به برادر صورت می‌گیرد، وارث تخت سلطنت پدر شده، پس از مرگ وی در ۱۹۵۳ به قدرت می‌رسد. سوءمدیریت درآمدهای سرشار نفتی علاوه بر تجملگرایی و ولخرجی‌های مداوم سعود و پسران او، رفته‌رفته بر گرفتاری‌های مالی عربستان و مشکلات ناشی از اختلاف طبقاتی در این کشور افزوده، بار دیگر به بروز مخالفت‌های آشکار و آشتی‌ناپذیر در بین خاندان سلطنت و دیگر مدعیان آن از میان پسران دیگر عبدالعزیز و به ویژه میان سعود و برادر ناتنی او، فیصل بن عبدالعزیز آل سعود، می‌انجامد. فیصل در ۱۹۶۲ برای بار دوم به نخست‌وزیری رسیده بود. وی در میان اعتراض‌های علمای دین در سال ۱۹۶۳، اولین ایستگاه تلویزیونی این کشور را بر پا می‌دارد. با ادامه بحران در بیت قدرت، سرانجام در ۱۹۶۴ سعود عبدالعزیز تحت فشار فزاینده شاهزادگان سعودی و علمای وهابیت و در پی صدور فتوایی از طرف مفتی اعظم عربستان، مجبور به کناره‌گیری از سلطنت به نفع برادر خود فیصل می‌شود. از سوی دیگر، با شروع رسمی نخستین برنامه‌های تلویزیونی در عربستان در ۱۹۶۵، این کشور همزمان شاهد تظاهرات و آشوب‌های خیابانی در مخالفت با این گونه سیاست‌ها است. اگرچه سلطنت فیصل مجموعاً به چارچوب رفتاری پدر نزدیک‌تر بود، وی در ۲۵ مارچ ۱۹۷۵ و در حالی که در «مجلس» به پاسخگویی و رسیدگی به استدعاها و استفتاهای مراجعان سرگرم بود به ضرب گلوله پسر برادر ناتنی خود، فیصل بن مساعد بن عبدالعزیز آل سعود، به قتل می‌رسد. مساعد که به تازگی از آمریکا بازگشته بود، برادر خود خالد را در جریان تظاهرات ضدتلویزیون در ۱۹۶۵ از دست داده بود. در پی این حوادث، مساعد بازداشت، محاکمه و گردن زده می‌شود و خالد بن عبدالعزیز آل سعود، برادر ناتنی فیصل و ولیعهد عربستان، به سلطنت می‌رسد. به موازات این رویدادها، صحنه سیاست و نفت نیز دچار دگرگونی‌های ژرف و تأثیرگذاری می‌شود.

در بُعد نفتی، در ۱۴ سپتامبر ۱۹۶۰ در پی نشستی در بغداد پایتخت عراق، سازمان کشورهای صادر

۱. محمد بن سعود ۳۰ فرزند ذکور داشت.

2. Turki bin Abdulaziz (1900 - 1919)
3. Faisal bin Abdulaziz Al Saud (1904 - 1975)
4. Faisal bin Musa'id bin Abdulaziz (1944 - 1975)

کننده نفت، اُپِک^۱، برپا می‌گردد. شش ماه پس از جنگ ۶ روزه عرب و اسرائیل در ماه جون ۱۹۶۷، کویت و عربستان سعودی به اتفاق لیبی در بیروت پایتخت لبنان گرد هم آمده و با هماهنگی سوریه و مصر، دو کشور غیرنفتی عرب ولی مخاصم با اسرائیل، سازمان صادرکنندگان عرب نفت^۲ را در ۹ ژانویه ۱۹۶۸ پایه‌گذاری می‌کنند. یک دهه پس از تأسیس اُپِک و سه سالی پس از تشکیل سازمان صادرکنندگان عرب نفت، ایالات متحده آمریکا در ۱۵ آگوست ۱۹۷۰ و پس از آن بریتانیا و در پی این دو دیگر کشورهای بزرگ صنعتی، یکی پس از دیگری از نظام مالی برتون وودز^۳ خارج می‌شوند. توافقنامه‌های برتون وودز در ۱۹۴۴ و با هدف سازماندهی به نظام مالی در جهان پس از جنگ بر مبنای پشتوانه طلا^۴ برای ارزش دلار آمریکا و دیگر ارزهای معتبر دنیا، به تصویب رسیده بود. با فروپاشی نظام برتون وودز و با شناور شدن دلار، پول پایه در بازار جهانی نفت، و سقوط ارزش آن در بازارهای جهانی در پی افزایش حجم آن از سوی بانک مرکزی آمریکا، درآمد کشورهای صادرکننده نفت رو به کاهش گذاشت. در ۱۵ سپتامبر ۱۹۷۳، اُپِک و در رأس آن شش کشور حوزه خلیج فارس به رهبری ایران و بر مبنای تصمیمات اتخاذ شده در تهران در ۱۹۷۱، اراده خود را برای افزایش قریب‌الوقوع قیمت نفت اعلام می‌دارد. کمتر از یک ماه پس از آن، در ۱۶ اکتبر ۱۹۷۳، سوریه و مصر به اسرائیل حمله کرده، جنگ یوم کیپور آغاز می‌گردد. ده روز پس از آغاز جنگ، پنج کشور عرب خلیج فارس به علاوه ایران، افزایش قیمت نفت خام خود را تا سقف ۱۷٪ به نسبت قیمت اعلام شده بازار، اعلام می‌کنند.

با وجود افزایش قیمت نفت و منابع مالی ناشی از آن، نه سیاست‌های فیصل و نه برنامه‌های جانشینان وی، خالد بن عبدالعزیز از ۱۹۷۵ تا ۱۹۸۲، فهد بن عبدالعزیز آل سعود^۵ از ۱۹۸۲ تا ۲۰۰۵ و ملک عبدالله بن عبدالعزیز آل سعود^۶ از آن زمان تا کنون، در کاستن از نابسامانی‌های اقتصادی و اجتماعی و سیاسی ریشه‌دار در این کشور توفیق چشمگیری نداشته است. با این که حکومت‌های پی‌درپی در عربستان سعودی در دهه‌های گذشته همواره با هدف اعلام شده برون‌رفت از اقتصاد تک‌محصولی نفتی از طریق گسترش زراعت، ساخت‌وساز و صنعت تلاش‌هایی را در کارنامه خود به ثبت رسانده‌اند، کماکان در سال ۲۰۰۶ منابع نفتی تا ۷۵٪ کل درآمدهای این سلطان‌نشین را تشکیل می‌داده است. از این گذشته، این کشور برای جبران کمبودهایی که در این زمینه هم در عرصه نیروی کار غیرمتخصص و هم متخصص همواره وجود داشته است، همچنان به واردات نیروی کار در حجم گسترده وابسته است. در سال ۲۰۰۴ و بر پایه برآوردهای رسمی و غیررسمی، میزان بیکاری در میان نفوس ذکور بالغ در این کشور بین ۱۳ و ۲۵٪ تخمین زده شده است. بر مشکلات مالی و اقتصادی جامعه عربستان سعودی باید اختلافات حل نشده سیاسی میان علما، تجددگرایان و رؤسای قبیله‌ای را نیز افزود. بر اختلافات مذکور همچنین باید

-
1. The Organization of the Petroleum Exporting Countries (OPEC)
 2. The Organization of Arab Petroleum Exporting Countries or OAPEC
 3. The Bretton Woods system
 4. The gold standard
 5. Fahd bin Abdulaziz Al Saud (1921 - 2005)
 6. Abdullah bin Abdulaziz bin Abdulrahman bin Faisal bin Turki bin Abdullah bin Mohammed bin Saud (b. 1924)

رقابت‌های عقیدتی بین علمای وفادار به آل سعود از یک سو و آنهایی که با قرائتی بنیادگراتر از متون و احکام اسلامی به حمایت از جهاد و توسعه ستیزه‌جویانه اسلام بر علیه «کفار» برخاسته‌اند را اضافه کرد. این حمایت خود را به بارزترین شکلی در پیوند بنیادگرایان سعودی با القاعده، سازمانی که رهبری آن با آسامه بن محمد بن عوض بن لادن^۱ از خاندان پرنفوذ بن لادن از عربستان سعودی است، نشان داد. از ۱۹ هواپیمارمایی که واقعه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ را آفریدند، پانزده تن از اتباع سعودی بودند.

حکومت قانون

ارکان اعمال قدرت در عربستان سعودی با آنچه در گفتار حاضر و در باب حکومت قانون از نظر گذرانندیم، تفاوت‌های بنیادین دارد. بر اساس سوگند یاد شده بین رؤسای طوایف آل سعود و آل وهاب در قرن ۱۸ میلادی، دولت در عربستان بر پایه اصول اسلامی پایه‌گذاری شده است. بر همین اساس، قوانین وضع شده در این کشور در انطباق کامل با اصول وهابیت، فرقه‌ای محافظه‌کار در بین اهل سنت، به تصویب می‌رسد. بر مبنای نص صریح اصل هفتم قانون اساسی این کشور، مصوب ماه مارس ۱۹۹۲، «حکومت و قدرت در عربستان سعودی منبعث از قرآن مقدس و سنت پیامبر است». اصل یکم این قانون، «قرآن و سنت پیامبر» و شریعت اسلامی را مبنای قانون‌گذاری در این کشور قلمداد می‌کند.

اجزاء قانون

اضافه بر ممنوعیت جرایم معمولی در زمینه جنایی و کیفری، قوانین اسلامی عربستان تفریحات عمومی را در اغلب اشکال آن، فروش مشروبات الکلی، سینما و هر چه را که محتوای جنسی داشته باشد، منع می‌کند. در زمینه آزادی‌های رسانه‌ای، با این که گشایش‌هایی در سال‌های اخیر به چشم خورده است، قدرت سیاسی همچنان به اعمال نظارت تنگ و سختگیرانه خود بر رسانه‌های این کشور ادامه داده، روزنامه‌نگاران عربستان در صورت انتقاد از حکومت و یا آنچه اهانت به مقدسات اسلامی تلقی شود، با شرایط بسیار دشواری مواجه می‌شوند.

زنان در عربستان سعودی با تبعیض‌های بیشماری روبرو هستند. مطابق قانون عربستان، زنان از حق سرپرستی خود بی‌بهره‌اند به این معنی که به تنهایی و بدون حضور همسر و یا سرپرست مرد خود نمی‌توانند در دادگاه حاضر شوند و یا در صورت طلاق به راحتی سرپرستی فرزندان و اموال و منزل خود را از دست می‌دهند. در صحن عمومی، و با این که در سال‌های اخیر گشایش‌هایی در این زمینه و به شکل محدود صورت اجرایی به خود گرفته است، جداسازی جنسیتی در تمامی سطوح همچنان به قوت خود باقی است و زنان از بسیاری از ابتدایی‌ترین حقوق مدنی هم‌معاد خود در دیگر نقاط دنیا بی‌بهره‌اند. زنان در عربستان حق رأی نداشته، بر اساس شریعت اسلامی شهادت یک مرد معادل شهادت دو زن می‌باشد.

تحکیم و تثبیت قوت اجرایی قانون

تثبیت قوت قانونی مقررات شرعی در عربستان بر عهده نهادی است تحت عنوان «هیأت امر به معروف و نهی از منکر». این نهاد که عموماً زیر نام غیررسمی «پلیس دینی» شناخته شده است، نیرویی

1. Osama bin Mohammed bin Awad bin Laden (b. 1957)

است انتظامی و نیمه مستقل و متصل به دستگاه مذهبی کشور که به موازات دیگر نیروهای انتظامی و امنیتی متعارف عمل می‌کند. نیروهای امر به معروف و نهی از منکر به خاطر اعمال خودسرانه خود و خشونت‌هایی که در به اجرا درآوردن احکام اسلامی از خویش نشان می‌دهند، بویژه در قبال زنان که حتی به عنوان قربانیان تجاوز جنسی نیز تنبیه می‌شوند، اکثراً در معرض اتهام قرار می‌گیرند. در زمینه خشونت و تجاوز جنسی و مگر در موارد استثنایی، قانون عربستان همواره پشتیبان مردان بوده و از اعاده حقوق زنان خودداری کرده است.

اعمال قانون

اعمال قوه قضاییه به وسیله نظامی متشکل از صدها محکمه شرعی تحت نظارت وزارت دادگستری صورت می‌گیرد. وزیر دادگستری از سوی سلطان سعودی و از میان علمای دین و عالی‌ترین مراجع مذهبی، به این مقام منصوب می‌شود. این وزارتخانه در ۱۹۷۰ از سوی ملک فیصل برپا شد. اگرچه بر مبنای اصل ۴۶ این قانون، قوه قضاییه و قضات آن، به استثنای مواردی که به «مبانی اسلام و شریعت آن مربوط می‌شود»، مستقل از هر گونه نظارت عمل می‌کنند، با این حال، هیچ یک از اعضای خاندان سلطنت تا کنون به دادگاه احضار نشده است. از سوی دیگر، اعضای شورای عالی قضایی عربستان، یعنی بالاترین نهاد قضا در این کشور، مستقیماً از جانب شخص مقام سلطنت به این مسئولیت منصوب شده، به نوبه خود دیگر قضات نظام محاکم اسلامی را نصب و یا برکنار می‌کنند. از ۱۹۸۳ به این سو، وزیر دادگستری مسئولیت‌های رئیس شورای عالی قضایی را نیز توأمان بر عهده داشته است. رابطه تنگاتنگ نهاد دولت با نهاد دین در این کشور از طریق دیدارها و نشست‌های ادواری حکام عربستان با اعضای «شورای علمای عظام»، مرکب از عالی‌ترین مراجع مذهبی سعودی، تداوم پیدا می‌کند. اگرچه جدیدترین قانون جنایی این کشور که از سال ۲۰۰۲ به این سو اجرایی شده است، صراحتاً خواستار عمومی بودن دادگاه‌های جنایی است، با این حال، اکثر محکمه‌های فوق پشت درهای بسته جریان می‌یابد. با وجود این که دادگاه‌های استیناف^۱ در سطح محدودی موجودند، فرجام از اختیارات شخص سلطان عربستان در این زمینه بوده، هموست که نظرش در موارد محکومیت‌های اعدام و یا قطع اعضای بدن محکومان، فصل‌الخطاب است. با وجود این که قانون جنایی جدید پیگرد متهمان را در غیاب و کلای مدافع آنان مجاز نمی‌شمارد، با این حال سلسله مراتب لازم‌الاجرای قانون معمولاً در پیگردهای جزایی رعایت نشده، به ندرت و کلای رأی قضات را بر علیه موکلین خود به چالش کشیده، برای فرجام‌خواهی از روی رحم و نه از سر قانون و اصل برائت، به سلطان روی می‌آورند. تنبیهات اکثراً جسمی و شدید بوده، قضات اغلب به شلاق، قطع اعضا، اعدام و گردن‌زنی متوسل می‌شوند.

نتیجه‌گیری

قرابت دو نهاد سلطنت و دین در عربستان که به خوبی در سوگند بنیان‌گذار رؤسای طوایف بن سعود و بن وهاب نماد و تجسم می‌یابد، پدیده‌ای است منحصر به فرد که تنها در قالب حکومت اسلامی ایران می‌توان نمونه قابل مقایسه‌ای برای آن یافت، نمونه‌ای که در آن نقش علما و مراجع دینی در امور دولتی

و سیاسی تا به این اندازه و حتی بیشتر از آنچه در عربستان سعودی به چشم می خورد، قابل مشاهده باشد. از همین رو، جای تعجب نیست که حکومت‌های اسلامی ایران و عربستان برای برتری یافتن بر یکدیگر و پیشبرد قرائت مختص خود از مبانی دینی، در رقابتی سخت به سر می‌برند. آنچه مسلم است این است که هر گونه اصلاح نظام حقوقی عربستان در راستای حکومت قانون آن طور که در این گفتار به بحث کشیدیم، بدون دگرگونی‌های عمیق ساختارشکن در قانون اساسی آن امکان‌پذیر نخواهد بود.



حقوق بشر و مصونیت از استبداد دولت

«ای کوروش، من پیشاپیش تو حرکت می‌کنم... من خداوند، خدای اسراییل هستم و تو را به نام خوانده‌ام... ای آسمان، پیروزی را بباران؛ و ای زمین، از آن سیراب شو تا از تو آزادی و عدالت بروید».

کتاب مقدس، عهد عتیق، کتاب اشعیا ۴۵، هزاره نخست قبل از میلاد

«من برای صلح کوشیدم. نتوانید، مردم درمانده بابل را به بردگی کشیده بود، کاری که در خور شأن آنان نبود. من برده‌داری را برانداختم. به بدبختی‌های آنان پایان بخشیدم. فرمان دادم که همه مردم در پرستش خدای خود آزاد باشند و آنان را نیازارند. فرمان دادم که هیچ کس اهالی شهر را از هستی ساقط نکند. بشود که دل‌ها شاد گردد».

مَنشور حقوق کوروش کبیر، ۵۳۹ پیش از میلاد، سطور ۲۵، ۲۶ و ۳۴

«ما این حقایق را که انسان‌ها از طرف آفریدگار خود برابر آفریده شده‌اند؛ و آفریننده آنها به ایشان حقوقی لاینفک اعطا نموده است؛ و اینکه زندگی، آزادی، و حق پیگیری بهروزی از جمله این حقوق‌اند، حقایقی بدیهی می‌دانیم که نیاز به استدلال ندارد».

اعلامیه استقلال ایالات متحده آمریکا، ۱۷۷۶

«تمام افراد بشر آزاد به دنیا می‌آیند و از لحاظ حیثیت و حقوق با هم

برابرند.»

اعلامیه جهانی حقوق بشر، اصل یکم، دسامبر ۱۹۴۸ میلادی، آذر ۱۳۲۷ خورشیدی^۱

«مرد را در حالی که ایستاده باشد و پوشاکی غیر از ساتر عورت نداشته

باشد و زن را در حالیکه نشسته و لباس‌های‌اش به بدن او بسته باشد تازیانه

می‌زنند.»

کیفیت اجراء حد، ماده ۱۷۶، فصل سوم، قانون مجازات اسلامی، جمهوری اسلامی

ایران، هزاره سوم پس از میلاد^۲

اصول اساسی

هنگامی که سربازان آمریکایی برای نخستین بار پا به خاک آلمان هیتلری نهاده، با کمک دیگر قوای متفقین به آزادسازی شبکه وسیع اردوگاه‌های مرگ همت گماشتند، آنچه را در برابر دیدگان خود یافتند واقعیتی بود که با روشنی هولناکی پرده از ماهیت واقعی نبرد غول آسایی که جهان را در مقابل نازیسم قرار داده بود برداشت. گروهان راگن فاریس، پزشکیار گردان پزشکی ۳۲۹ از لشکر ۱۰۴ پیاده، مشاهدات وحشت‌آور خود را از یکی از اجزای تحتانی مجموعه اردوگاهی میتلبو دورا^۳ در منطقه نردهازن در مرکز آلمان، چنین شرح می‌دهد:

زندانیان دیگری هم بودند که در تاریکخانه‌هایی مرطوب و میان کثافت و بیماری، از اسهال و سوء تغذیه در حال مرگ به سر می‌بردند. از این تاریکخانه به اون تاریکخانه در جستجوی زنده‌ها رفتن مثل این بود که به عصر ظلمت پا گذاشته باشی. تباین بین ظلمت این دنیای جدا-از-همه-چیز و تمیزی فضای آمبولانس‌های آمریکایی، جایی که سایه - انسان‌های از-مرگ-جان-به-در-برده را به اون منتقل می‌کردیم، به راستی چشمگیر بود. تنها

۱. متن کامل فارسی این اعلامیه را می‌توانید در کتابخانه حقوق بشر و دموکراسی بنیاد برومند مطالعه کنید.

۲. قانون مجازات اسلامی، مصوب دوم خرداد ماه ۱۳۷۵. متن کامل این قانون در تارنمای دادگستری استان تهران قابل دسترسی است.

3. Mittelbau Dora concentration camp complex

این مجموعه رفته‌رفته از ۲۸ آگوست ۱۹۴۳ آغاز به کار کرده، در ۱۰ آوریل ۱۹۴۵ به دست پیش قراولان لشکر پیاده نظام ۱۰۴ ارتش آمریکا آزاد می‌شود. در طول فعالیت خود، این مجموعه که ۴۰ اردوگاه را در خود سازماندهی کرده بود، تا ۶۰۰۰۰ زندانی را از ۲۱ ملیت مختلف در خود جای داد. این زندانیان نیروی کار اجباری کارخانه تسلیحاتی نردهازن را که به تولید موشک‌های V-2 اختصاص داشت، مهیا می‌کردند. کارخانه تسلیحاتی نردهازن، معروف به Mittelwerk یا «کارهای اصلی» یا «مرکزی» به زبان آلمانی، شامل مجموعه‌ای از دو تونل زیرزمینی عریض و طویل بود که در چارچوب برنامه موشکی رایش سوم به کار گرفته می‌شد. از این تعداد، نزدیک به ۲۰۰۰۰ نفر به دلایل مختلف جان خود را از دست خواهند داد.

4. Shadow-men

توی یکی از چاله‌های به جا مانده از انفجار بمب، حدود بیست تا لاشه روی هم تلتابار شده بود. سه یا چهار لاشه نیمه‌جون رو به زحمت از زیر این کپه مرگ بیرون کشیدیم. پنج-شش روز بود که تلاش می‌کردند خودشون رو از زیر تل اجساد به بیرون بکشند، ولی ضعف و لاغری بیش از حد جسمی مانع از این کار شده بود. روی یه خاکریز، تل دیگه‌ای از اجساد رو دیدیم که به هنگام فرار از خشم نگهبانان توسط اونها با رگبار تیربار تکه‌تکه شده بودند. یکی از زندانیان فرانسوی به ما گفت که از ۳۰۰۰ تلفات این بخش از اردوگاه، بیشترشون رو افرادی تشکیل می‌دادند که آلمان‌ها از آنها تا نفس آخر کار کشیده بودند و کتک زده بودند و وقتی که دیگه رمقی برای هیچ کاری در اونها نمونده بود، یا با یه تیر خلاصشون می‌کردند و یا از گرسنگی می‌کشتشون.

ابعاد گسترده فجایع انسانی ناشی از جنگ دوم جهانی، رویکرد جهانی به حقوق بشر را دستخوش دگرگونی بنیادین می‌کند.

موازن بین‌المللی

تا پیش از جنگ دوم جهانی، حقوق بشر موضوعی بود که توسط هر دولتی در چارچوبی مجزا معین می‌شد. با وقوع جنگ، «بربریتی که با اعمال خود به هتک وجدان بشری انجامید»، موجب برآمدن اجتماعی مبنی بر برقراری موازینی جهانی معطوف به رفتار دولت‌ها گردید. بدین ترتیب، در ۱۹۴۸ میلادی مجمع عمومی سازمان ملل متحد اعلامیه جهانی حقوق بشر را به عنوان نخستین نظامنامه موازین بین‌المللی حقوق بشر، موازینی که تمامی دولت عضو این نهاد نوپا خود را متعهد به رعایت آن کرده بودند، به تصویب رساند.

یکی از مهم‌ترین اصول مندرج در اعلامیه همانا، «شناسائی حیثیت ذاتی کلیه اعضای خانواده بشری و [این که] حقوق یکسان و انتقال‌ناپذیر آنان اساس آزادی و عدالت و صلح را در جهان تشکیل می‌دهد»، بود. اصول سی‌گانه این اعلامیه، رشته وسیعی از حقوق بنیادین را برمی‌شمارد. از این جمله است، «حق زندگی، آزادی و امنیت فرد». از دیگر حقوق برشمرده شده در این منشور می‌توان به حق مهاجرت و درخواست پناهندگی؛ به حق آزادی بیان، اجتماعات، دادخواست، و همچنین به حق آزادی‌های دینی؛ به حق مشارکت در امور حکومتی (یا همان مردم‌سالاری)؛ به حق برخورداری از قضاوت مبتنی بر طئی سلسله مراتب لازم‌الاجرای قانون؛ به حق مصونیت از استبداد دولتی؛ و به حق اشتغال، تفریح و برخورداری از موازین مناسب معیشت، اشاره کرد.

بیشتر موازین مندرج در اعلامیه جهانی حقوق بشر پیش از آن و در چارچوب قانون اساسی آمریکا و منشور حقوق آن و همچنین در منشور حقوق انسان در انگلستان، به مرحله اجرا گذاشته شده بود. با این حال، آن چه تازه بود بُعد جهانی و جهنشمول بودن این موازین بود. اضافه بر این، بسیاری از حقوق درج شده در اعلامیه در چارچوب حقوق و آزادی‌های سیاسی نمی‌گنجید. این حقوق بیشتر در بطن

«آزادی‌های چهارگانه» ای که فراکلین دلانو روزولت^۱، سی‌ودومین رئیس‌جمهور آمریکا، در سخنرانی معروف خود در تشریح وضعیت اتحادیه آمریکا در ۶ ژانویه ۱۹۴۱ در برابر مجلسین قانون‌گذار این کشور برشمرده، تعبیر می‌یابد. این حقوق عبارت بود از: آزادی بیان؟ آزادی کیش و عبادت؟ آزادی از ترس؟ و آزادی از نیازمندی؟ اتحاد شوروی نیز برای جبران عدم رعایت آزادی‌ها و حقوق سیاسی از جانب خود، به پشتیبانی از این حقوق چهارگانه برخاست.

اعلامیه جهانی و معاهدات تابع و مشتق از آن به یکباره رفتار دولت‌ها را در قبال آزادی‌های مندرج در آن دستخوش دگرگونی نکرده، بسیاری از این دولت‌ها کماکان به پایمال کردن حقوق شهروندان خود، گاه در ابعاد وسیع، مشغول‌اند. این اعلامیه همچنین مانع از این نشد که صاحب منصبان دولتی به اعمال وحشیانه متوسل نشوند. با این حال، یکی از مهم‌ترین و نخستین دستاوردهای این سند و نظام پاسدارنده حقوق بشر منتج از آن، همانا مقرر ساختن اصل جهانشمول بودن این موازین و از آن جمله این که «تمام افراد بشر آزاد به دنیا می‌آیند و از لحاظ حیثیت و حقوق با هم برابرند» بوده است. از دیدگاه بسیاری از صاحب‌نظران، تأکید بر جهانشمول بودن منشأ رویکردی جدید به مقولهٔ امروزی حقوق بشر می‌باشد. همین جهانشمول بودن این حقوق بود که در ادوار اخیر به سرمشق بسیاری از جنبش‌های آزادی‌بخش تبدیل شده و از آفریقای جنوبی تا اتحاد جماهیر شوروی سابق، به سرنگونی بسیاری از دولت‌های پایمال‌کنندهٔ حقوق بشر تا به امروز انجامیده است.

تاریخ

ریشه‌های تاریخی حقوق بشر

در تفکر مغرب‌زمین، مفهوم اخلاقی حقوق بشر بعضاً از عمل به فرامین دینی و سنت به جای مانده از منابع و متون ادیان توحیدی، یهودی، مسیحی و اسلامی، مشتق می‌شود. به عنوان مثال، یکی از بنیادی‌ترین حقوق بشر که در تمامی معاهدات بین‌المللی در این زمینه بر آن تأکید شده است، حق حیات است، حقی که برای نخستین بار در کتاب «خروج» از کتب عهد عتیق در چارچوب «ده فرمان» و پس از تقدیس بنی اسرائیل توسط موسی در کوه سینا از سوی خداوند و از طریق پیامبر به آن قوم ابلاغ می‌شود: «قتل نکن». اضافه بر این، دیگر مفاهیم معطوف به شأن و جایگاه انسانی، همچون پرهیز از دزدی و اذیت و آزار همنوع، و نیز فرمان‌ها و فریضه‌های اخلاقی انصاف و عدل که با متون دینی به تدوین رسیده، تکامل می‌یابد، در طول قرون و تا به امروز به تأثیرگذاری بر باورهای اخلاقی مردمان مختلف در اقصی نقاط جهان ادامه می‌دهد. با تأثیرپذیری از منابع و سنن دینی اینچنینی و با ارجاع به آنها بود که پدران

-
1. The Four Freedoms
 2. Franklin Delano Roosevelt (1882 - 1945)
 3. Freedom of speech
 4. Freedom of religion
 5. Freedom from want
 6. Freedom from fear

بنیان‌گذار آمریکا قیام بر علیه تاج و تخت بریتانیا در ایالات سیزده گانه و برقراری حکومت خودگردان شهروندان برابر در مستعمرات آن امپراطوری در این سرزمین را توجیه می‌کنند. آنان با این اقدام خود همچنین مبلغ بُعد جهانشمول انگیزه و آرمان خود می‌شوند.

نمونه‌های زیادی از تدوین و تکامل مفاهیم حقوق بشر در طول تاریخ موجود است. از این میان می‌توان به چند نمونه برجسته تاریخی اشاره داشت: اصلاحات کلیسین، پدر مردم‌سالاری آنتی، در بسط حق شهروندی به نفوس ذکور آن دولتشهر در ۵۰۱ پیش از میلاد؛ منشور کوروش کبیر معروف به استوانه کوروش که در ۵۳۹ پیش از میلاد پس از چیرگی وی بر بابل و نیونید پادشاه آن کشور، که به خط میخی اکدی یا بابلی در ۴۵ سطر بر استوانه‌ای سفالین نگاشته شده و به الغای برده‌داری در امپراطوری ایرانیان و آزادی قوم یهود و بازگشت آن به اسرائیل در ۵۳۸ انجامیده است. امروزه نسخه‌المثنایی از آن به عنوان یکی از نخستین اسناد حقوق بشر در تاریخ در مقر سازمان ملل متحد در نیویورک نگه‌داری می‌شود؛ و سرانجام، «منشور بزرگ» بریتانیا که در ۱۲۱۵ پس از میلاد حکومت قانون و نظام پارلمانی را در این کشور بنیان‌گذاری می‌کند.

عصر بیداری، جان لاک و حقوق طبیعی

با وجود پیشینه‌های تاریخی‌ای که در بالا به آن اشاره رفت، مبانی فلسفی موازین امروزی حقوق بشر به عصر تجدد باز می‌گردد. ریشه‌های جدید این موازین را می‌توان در عصر بیداری و در مفاهیمی همچون حقوق طبیعی، قانون طبیعی، قرارداد اجتماعی، و در حقوق انسان جستجو کرد. در واقع، تا پیش از این عصر و ظهور اندیشمندان بیدار، متفکران فلسفه سیاسی، همچون توماس هابز، با حمایت از فرمانروایی شاهانه بر پایه این استدلال که حالت طبیعی انسان در نبود حکومت به خشونت و عدم امنیت می‌انجامد، به توجیه نظام‌های سلطنتی به عنوان سدی در مقابل توحش اولیه بشر برمی‌خاستند. در تلاشی برای مواجهه با عواقب تنش‌های ناشی از جنگ‌های داخلی انگلستان در قرن هفده میلادی، فیلسوف انگلیسی، جان لاک، به جستجوی مبانی نظری حقانیت نظام‌های سیاسی و حکومتی همت می‌گمارد. وی پایه و اساس چنین حقانیتی را در مفهوم جدید رضایت حکومت شوندگان می‌جست. لاک، بر خلاف هابز، در رساله دوم خود در باب حکومت مدنی^۱، به سال ۱۶۹۰، نه بر توحش انسان در حالت طبیعی خویش که بر حقوق طبیعی وی که از سوی خداوند به او اعطا شده است تأکید ورزیده، حق «حیات، آزادی و مالکیت»^۲ را از جمله این حقوق بر می‌شمارد.

اگرچه جان لاک، با توجه به پیشینه‌های تاریخی‌یی که بدان اشاره رفت و متون کلاسیک به جا مانده از عهد باستان، نه نخستین فردی بود که بر این حقوق تأکید می‌ورزید و نه اولین کسی بود که بر پایه وضع طبیعی انسان به بسط نظریه‌ای سیاسی و فلسفی همت گماشته بود، با این حال، او نخستین نظریه پرداز بود که بر جایگاه حقوق طبیعی انسان به عنوان اساس حقانیت حکومت خودگردان شهروندان آزاد و برابر اصرار ورزیده، تأکید می‌کند که «هیچ حکومتی بدون رضایت حکومت‌شوندگان از حقانیت لازم برای بقا برخوردار نیست». تأثیر این مفهوم بر پدران بنیان‌گذار آمریکا تا بدان حد بود که توماس

1. Second Treatise of Civil Government (1690)

2. «Life, liberty, and estate»

جفرسون لاک را یکی از سه مرد برتر هزاره نامیده، اساس حکومت مبتنی بر اجماع، یا مردم‌سالاری جمهور محور، در مستعمرات سیزده‌گانه بریتانیا در آمریکا و سپس در ایالات متحده آمریکا بر این پایه استوار می‌گردد.

از جان لاک تا امانوئل کانت^۱

کانت، متفکر آلمانی قرن ۱۸ میلادی و متولد کونیگزبرگ در پروس، واپسین فیلسوف تأثیرگذار از سلسله فلاسفه شناخت‌شناسی یا معرفت‌شناسی^۲، پس از جان لاک و جورج برکلی^۳ و دوید هیوم، در مغرب‌زمین بود. حقوق طبیعی و لاینفک انسان مورد تأکید جان لاک و بازگو شده در اعلامیه استقلال آمریکا، پایه ریز تعریفی فراگیرتر از مقوله حقوق شده، در تشریح جامع‌تری از آن در منشور حقوق ایالات متحده آمریکا شامل حق برخورداری از آزادی بیان، اجتماعات و نشست‌ها، کیش و عبادت، و رویه مقرر قضایی می‌شود. این مفاهیم حقوقی را تشکیل می‌دهد که هیچ حکومت برحق مجاز به پایمال کردن آن نیست. یک قرن پیش از این منشور، معادل بریتانیایی آن یا منشور حقوق انگلستان، به تعمیم تضمین‌های قانونی مندرج در منشور بزرگ قرن ۱۳ میلادی و معطوف به طی سلسله مراتب لازم‌الاجرای قانون در بازدارندگی از سوءاستفاده دولت از قدرت خود، پرداخته بود. یک قرن پس از این پیشینه بریتانیایی نیز، منشور حقوق ایالات متحده آمریکا به نوبه خود به تعمیم مفاهیم حقوق بنیادین پرداخته، آزادی‌ها و حقوق سیاسی و مدنی مضاعفی را بر آن می‌افزاید.

تعمیم حقوق و عمومیت بخشیدن به اجرایی ساختن آنها و نیز الغای تمایزات اجتماعی، همچنین از جمله مفاهیمی بود که در قرن ۱۸ میلادی توسط متفکر فرانسوی، ژان ژاک روسو، در چارچوب تألیفات او تحت عنوان «گفتار دوم و قرارداد اجتماعی»، به رشته تحریر درآمد. افکار روسویی پایه‌ریز حقوقی می‌شود که در ۱۷۸۹ در قالب اعلامیه حقوق بشر و شهروند، سندی تاریخی که روح انقلاب فرانسه در آن متجلی است، تدوین شد و به بسط مفاهیم و تضمین‌های مندرج در منشور حقوق آمریکا انجامید. کم و بیش در همان دوره بود که امانوئل کانت پروسی به تأمل در باب حقوق طبیعی از زاویه‌ای نو پرداخته، بر منشأ ذاتی حقوق و تکالیف انسان‌شمول^۴ که ریشه در برابری و استقلال اخلاقی فرد بشر^۵ دارد، انگشت می‌گذارد. تأکید کانت بر این نکته بود که توانایی انسانی بر خرد ورزیدن، مبنایی است برای عملکرد اخلاقی او. در چارچوب استدلال کانتی و بر خلاف استدراک لاک^۶ از منشاء حقوق طبیعی انسان، این حقوق، نه خدادادی، که خرد‌بنیاد بوده و انسان‌شمول بودن آن ناشی از عقلانیت زمینه‌ساز افراد بشر است. همین درک کانتی از مفهوم حقوق طبیعی بود که پایه‌گذار جهان‌شمول شدن آن در ورای مرزهای عقیدتی و تمایزات دینی نوع بشر می‌شود. روسو و کانت، هر دو، تأثیر بسزایی در تکامل اندیشه سیاسی در اروپا داشتند.

1. Immanuel Kant (1724 - 1804)

2. Epistemology

3. George Berkeley (1685 - 1753), فیلسوف و کشیش ایرلندی

4. Universal rights and duties

5. The equality and moral autonomy of individuals

مبارزه برای الغای برده‌داری و جهان‌شمولی و انسان‌شمولی

با وجود این تجربیات تاریخی، نه انقلاب استقلال‌طلبانه آمریکا و نه انقلاب آزادی‌خواهانه فرانسه و مبانی فلسفی متبوع این دو به برقرار ساختن مساوات کامل سیاسی نینجامید. لاک، به عنوان مثال، با همه تأکیدی که در گفتار خود بر جهانشمول بودن حقوق طبیعی انسان داشت، محرومیت زنان از حیطة سیاست و تبعیض بر علیه سیاهان و برده‌داری را توجیه می‌کرد. با تأثیرپذیری از افکار جان لاک و تأکید وی بر اهمیت مالکیت به عنوان اساسی برای حقوق سیاسی، بسیاری از بنیان‌گذاران آمریکا با تکیه بر این استدلال که مالکیت حقوقی بنیادین به شمار می‌رود، به توجیه مالکیت برده برخاستند.

از همین رو، مبارزه برای الغای برده‌داری و پس از آن در راستای برقرار ساختن حقوق مساوی برای سیاهان، از مهم‌ترین قدم‌های نخستی در نهادینه کردن اصل جهانشمولی حقوق بشر محسوب می‌شود. با تصویب لوایحی در این زمینه، دو مجلس قانون‌گذار بریتانیا نخست در ۱۸۰۳ رأی به ممنوعیت تجارت برده داده، سپس در ۱۸۳۳ اقدام به الغای برده‌داری در سرتاسر امپراطوری انگلستان می‌کنند. با این وجود، برده‌داری در بسیاری از نقاط جهان تا چند صباحی پس از این قوانین ادامه می‌یابد. رهبران انقلابی فرانسه در قالب جمهوری اول آن کشور در ۱۷۹۴ حکم به الغای برده‌داری دادند، ولی این تجارت در ۱۸۰۲ توسط ناپولئون بار دیگر برقرار گشت، و در نهایت در ۱۸۴۸ برای همیشه ممنوع اعلام شد. هلند، دیگر قدرت تجاری و استعماری فلات قاره نیز، همزمان با الغای نظام رعیتی در روسیه در ۱۸۶۳، برده‌داری را ملغی می‌کند، در حالی که اسپانیا تا مدتی پس از آن به اعمال برده‌داری همچنان ادامه می‌دهد.

ایالات متحده آمریکا، سرزمینی که در طی قرون به مقصد میلیون‌ها برده آفریقایی تبار که برای بیگاری به این دیار آورده شده بودند تبدیل شده بود، صحنه یکی از پربارترین مبارزات مساوات‌طلبانه در تاریخ معاصر در عصر تجدد بوده است. اگرچه لینکلن، با بهره‌گیری از اختیارات زمان جنگ^۱ خود، اعلامیه آزادی بردگان^۲ را که از مهمترین فرمان‌های تاریخ ریاست جمهوری این کشور محسوب می‌شود، در ۱۸۶۳ امضاء کرده و موجبات آزادسازی بردگان را در ایالات مؤتلفه^۳ فراهم می‌کند ولی، اجرای کامل این مصوبه با قدرت قانونی لازم تا شکست کامل ایالت‌های یازده‌گانه جنوبی در ۱۸۶۵ معطل می‌ماند. در آن سال بود که متمم ۱۳ قانون اساسی ایالات متحده آمریکا رسماً و قطعاً برده‌داری را ممنوعه اعلام می‌دارد. در پی این اقدام، طی سلسله مراتب لازم‌الاجرای قانون و برخورداری برابر در پناه قانون به عنوان اصول نوین مندرج در متمم ۱۴ قانون اساسی در این متن نهادینه می‌شوند. در ۱۸۷۰، متمم ۱۵ حکم به الغای شاخص‌های نژادی در احراز صلاحیت حق رأی می‌دهد. با این که این اصول تا مدت یک قرن پس از تصویب لوایح مربوطه به اجرا گذارده نمی‌شود ولی به مرور زمان به پایه‌های قانونی سامانه حقوقی‌ای تبدیل می‌گردد که منع تبعیض بر آن بنیاد نهاده شده است.

متأسفانه، هنوز نه برده‌داری و نه بیگاری کاملاً از جهان ریشه‌کن نشده است. هیچ کس نمی‌تواند منکر این واقعیت تلخ شود که هنوز استیشاری از زنان و مردان و کودکان، قربانیان تجارت

1. The American Civil War (1861 - 1865)

2. The Emancipation Proclamation

3. The Confederate States

انسان توسط انسان می‌باشند. با این حال، الغای برده‌داری در چارچوب امپراطوری‌ها و قدرت‌های بزرگ دنیا در قرن ۱۹، زمینه‌ساز قبول حق انسان در مصون ماندن از بندگی، به عنوان یکی از نخستین حقوق جهانی شده بشر شد. این حق در اصل چهارم اعلامیه جهانی حقوق بشر به عنوان میعادگاه حقوق جهانشمول انسان، به ثبت رسیده است:

أحدی را نمی‌توان در بردگی نگاه داشت و دادوستد بردگان، به هر شکلی که باشد، ممنوع است.

برآمدن استقلال‌طلبی و سقوط در ورطه تمامیت‌خواهی

با پایان قرن ۱۹ و آغاز قرن بیستم میلادی، بر قوه محرکه پیشرفت به سوی استقلال در اروپا و در تمامی مستعمرات اروپایی در اقصی نقاط جهان افزوده می‌شود. با پایان یافتن جنگ اول جهانی، با قوت گرفتن اندیشه حقوق برابر و همچنین ارتباط فی‌مابین استقلال و آزادی سیاسی، تحرک این روند شتاب نیز می‌گیرد. از این رو بود که بسیاری از سرزمین‌هایی که تا آن زمان در بند استعمار دولت اروپایی به سر می‌بردند، به استقلال دست پیدا می‌کنند. جنبش‌های استعماردایی در بسیاری از نقاط جهان بر دستیابی به آزادی و مشارکت سیاسی، مردم‌سالاری، حقوق بشر و نهایتاً استقلال، پافشاری می‌کنند. با این حال، و به موازات تحرک‌پذیری فزاینده جنبش‌های آزادی‌بخش در این مناطق، فاشیزم، کمونیزم و نظام‌های عقیدتی امپراطوری گستر^۱ در دیگر نقاط جهان و به طور همزمان ریشه می‌دانند. در چارچوب فرآیندی این چنین بود که در دهه‌های ۲۰ و ۳۰ میلادی، نظام‌های تمامیت‌خواه در اتحاد شوروی، ایتالیا، آلمان، اسپانیا و ژاپن به قدرت می‌رسند. با به قدرت رسیدن ژنرال فرانسیسکو فرانکو، فاشیزم در اسپانیا پایه‌گذاری می‌شود؛ ژاپن به چین حمله‌ور می‌شود؛ ایتالیا ایتوبی را به بند می‌کشد؛ و آلمان با بازسازی نظامی خود، نخست مناطق غربی و آلمانی‌نشین چکسلواکی^۲ را اشغال کرده، پس از آن اتریش را در ۱۹۳۸ به خاک خود ملحق می‌کند.

نشانه‌های گسترش فزاینده فاشیزم و کمونیزم تا پیش از پایان دهه ۳۰ میلادی، رو به افزایش داشت. با شعله‌ور شدن زبان‌های آتش جنگ جهانی دوم، آلمان هیتلری، نخست در اتحادی با شوروی استالینی، به تقسیم اروپا و سپس به اشغال کشورهای مرکزی و غربی فلات قاره اقدام می‌ورزد، در حالی که در خاور دور، ژاپن به گسترش فتوحات خود در این منطقه و در اقیانوس آرام ادامه می‌دهد. اگرچه در آغاز، گسترش خودکامه‌گری تهدیدی جدی به حساب می‌آمد ولی، با دخالت قدرت‌های غربی و در رأس آنها ایالات متحده آمریکا و بریتانیا، این فرآیند پس از چندی معکوس می‌شود. در چهاردهم آگوست ۱۹۴۱، رئیس‌جمهور آمریکا، فرانکلین روزولت، و نخست‌وزیر وقت بریتانیا، وینستن چرچیل^۳، معاهده‌ای را بین دولت متبوع خود به امضا می‌رسانند که به منشور اطلس^۴ معروف گشته است. این منشور

1. Imperial ideologies
2. Sudetenland
3. Sir Winston Leonard Spencer-Churchill (1874 - 1965)

چرچیل از ۱۹۴۰ تا ۱۹۴۵ و از ۱۹۵۱ تا ۱۹۵۵ دو بار به نخست‌وزیری بریتانیا می‌رسد.

4. The Atlantic Charter

که برای سازماندهی دنیای پس از جنگ تدوین و تصویب شده بود، به بسیاری از نهادهای برآمده از جنگ دوم جهانی در عرصه بین‌المللی منجر می‌شود. سازمان ملل متحد و موافقتنامه عمومی تعرفه‌های گمرکی و تجارت^۱، از جمله این سامانه‌های حقوقی برآمده از جنگ و پی‌ریزه شده در چارچوب منشور اطلس‌اند. منشور اطلس همچنین اصول خودگردانی، تمامیت ارضی، عدم تعرض، خلع سلاح، و آزادی سیاسی را به عنوان موازین هدایت‌کننده جهان پس از جنگ، مقرر می‌دارد. موازینی که بعداً در چارچوب منشور سازمان ملل متحد، که خود، همچنان که گفتیم، برآمده از اصول مندرج در منشور اطلس بود، به ثبت می‌رسد.

خرابهٔ پس از جنگ، زیربنای جهان شمولی

از خرابه‌های جنگ جهانی دوم در اروپا و آسیا، ارادهٔ نوینی برخاست که هدف از آن برقرار ساختن اصولی اجبارآور و قابل اعمال با قدرت اجرایی از سوی جامعهٔ جهانی برای پیشگیری از تجاوزهای آتی به حقوق بشر بود. اصول بنیادین نظام جدیدی که می‌رفت تا از دل خرابه‌های جنگ سر برآورد، الهام‌گرفته از مفاهیم مندرج در منشور حقوق ایالات متحدهٔ آمریکا، اعلامیهٔ حقوق انسان و شهروند و دیگر اسناد بنیان‌گذار مردم‌سالاری‌های اروپایی و آمریکایی بود.

یکی از نخستین نشانه‌های برآمدن نظام نوین، برگزاری دادگاه‌های بین‌المللی نورنبرگ و توکیو برای محاکمهٔ جنایتکاران بزرگ جنگی بود که اولین محاکم از نوع خود به شمار می‌رفت. از طریق این دادگاه‌ها بود که متفقین توانستند بر این اصل تأکید ورزند که حاکمیت‌های ملی، به عنوان اشخاص حقوقی، دیگر پناه و بهانه‌ای برای اشخاص حقیقی در ارتکاب جرایم جنگی و یا جنایت علیه بشریت نخواهد بود. محکمه‌های توکیو و نورنبرگ هر دو بر همین اساس، سران سیاسی و ارتشی دولت‌های آلمان و ژاپن را در هر دو مورد اتهام، مجرم شناختند. دادگاه اصلی نورنبرگ در این راستا، با محاکمهٔ ۲۴ تن از سران نازی، ۱۹ نفر از آنان را مجرم شناخت و محکوم کرد؛ و در دور دوم این محاکم، از ۱۸۲ متهم ۱۴۳ نفر مجرم شناخته شدند. در دادگاه بین‌المللی داشو^۲ نیز که برای محاکمهٔ تمامی افسران و زندانبانان شبکهٔ اردوگاه‌های مرگ که در مناطق تحت اشغال نیروهای آمریکایی در آلمان و در اتریش بازداشت شده بودند در درون اردوگاه داشو در نزدیکی مونیخ در ایالت باواریا ترتیب یافته بود، از بیش از ۱۶۰۰ نفر از دست‌اندرکاران این اردوگاه‌ها که در نزدیک به ۵۰۰ جلسهٔ دادرسی به محاکمه کشیده شدند، حدود ۱۴۰۰ نفر مجرم شناخته شدند، از این تعداد ۲۹۷ نفر به مرگ و ۲۷۹ نفر دیگر به حبس ابد محکوم گردیدند. در محکمهٔ نظامی بین‌المللی توکیو نیز، از ۲۸ جنایتکار بزرگ جنگی دادگاهی شده، ۲۵ نفرشان مجرم تشخیص داده شده، محکوم می‌شوند. در میان محکومان، مسئولان «کشتار نانکین» نیز به چشم می‌خورند. «کشتار یا تجاوز نانکین»^۳ به یکی از خونین‌ترین رویدادهای جنگ دوم جهانی در خاور دور اشاره دارد: در ۹ دسامبر ۱۹۳۷ و پس از اشغال شهر نانکین در جمهوری چین توسط

1. The General Agreement on Tariffs and Trade (GATT)

این موافقتنامه از ۱۹۴۷ تا ۱۹۹۴ به قوت خود باقی بوده، در ۱۹۹۵ سازمان تجارت جهانی جایگزین آن می‌شود.

2. Dachau International Tribunal

3. The Nanking Massacre or the Rape of Nanking

قوای امپراطوری ژاپن، در عرض شش هفته صدها هزار نفر از ساکنین این منطقه به قتل می‌رسند و بین ۲۰۰۰۰ تا ۸۰۰۰۰ زن چینی نیز مورد تجاوز جنسی ارتشیان ژاپنی قرار می‌گیرند. پیشینه قضایی بی که در نورنبرگ و در توکیو گذاشته شد، در دهه‌های بعدی زیربنای محاکمی دیگر از این نوع، از جمله دادگاه جنایی بین‌المللی برای یوگسلاوی سابق، دادگاه جنایی بین‌المللی برای رواندا^۱، دادگاه ویژه سیئر آلتونه^۲، و دادگاه جنایی بین‌المللی^۳، برای پیگرد جنایت کاران جنگی و متهمان به جنایت علیه بشریت می‌شود.

زیربنای دوم نظام نوین بین‌المللی، سازمان ملل متحد بود که خود، همچنان که دیدیم، بر اصول تدوین شده در چارچوب منشور اطلس استوار بود. یکی از نخستین اقدامات این سازمان در ۱۹۴۶، برپایی کمیسیون حقوق بشر^۴ با مأموریت تهیه و تدوین منشور بین‌المللی حقوق بشر^۵ بود. سرانجام پس از ۱۴۰۰ جلسه رأی‌گیری بر سر واژه بندی متن نهایی، اعلامیه جهانی حقوق بشر با ۴۸ رأی موافق، ۸ رأی ممتنع و ۰ رأی مخالف، در اجلاس عمومی سازمان ملل متحد در ۱۹۴۸ به تصویب می‌رسد.

این سند به نوبه خود اساسی شد برای تدوین دو منشور دیگر، با محتوایی مختص تر از اعلامیه جهانی. این دو منشور عبارت است از میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی^۶؛ و میثاق بین‌المللی حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی. هر دو سند در ۱۶ دسامبر ۱۹۶۶، برابر با ۱۳۴۵/۹/۲۵، به تصویب مجمع عمومی سازمان ملل متحد می‌رسد و یک دهه پس از آن، در ۱۹۷۶ میلادی برابر با ۱۳۵۵ خورشیدی، جنبه قانونی و لازم‌الاجرا پیدا می‌کند. اضافه بر این، مجمع عمومی سازمان ملل اسناد دیگری را نیز در زمینه تحکیم مبانی جهانی حقوق بشر به تصویب رسانده است. در این میان می‌توان به کنوانسیون ضد شکنجه و رفتار یا مجازات خشن، غیر انسانی یا تحقیر کننده، مصوب ۱۰ دسامبر ۱۹۸۴، قطعنامه شماره ۳۹/۴۶ مجمع عمومی سازمان ملل متحد، برابر با ۱۹ آذر ۱۳۶۳ خورشیدی، و مقرر ۱۹۸۷؛ و به کنوانسیون حقوق کودک، مصوب ۱۹۸۹ و مقرر ۱۹۹۰، اشاره کرد. این را نیز اضافه کنیم که کنوانسیون اروپایی حقوق بشر، مقرر ۱۹۵۳ و زیرمجموعه‌ای از شورای اروپا^۷، با تشکیل دادگاهی در این زمینه از پنجاه سال پیش تا به امروز ناظر بر اعمال حقوق بشر در اروپا بوده است.

یکی دیگر از نهادهای مهم حقوق بشری در سطح دنیا، سازمان بین‌المللی کار است که در پی مذاکرات صلح پاریس در ۱۹۱۹ تأسیس یافت. این سازمان تنها زیرمجموعه جامعه ملل بود که پس از انحلال این نهاد به عنوان یکی از مجموعه‌های وابسته به سازمان نوپای ملل باقی ماند. با معین داشتن شرایط اولیه کار و آزادی اجتماع از ۱۹۱۹ به این سو، این نهاد یک سلسله از مهم‌ترین ابزارهای نظارت بر حقوق بشر را در سطح جهان برقرار کرده است. در سال‌های ۴۰ میلادی، سازمان بین‌المللی کار مهم‌ترین

1. The International Criminal Tribunals for the Former Yugoslavia and for Rwanda
2. The Special Court for Sierra Leone
3. The International Criminal Court
4. The United Nations Commission on Human Rights (UNCHR)
5. International Bill of Human Rights

۶. این سند در ۴ آوریل ۱۹۶۸، برابر با ۱۳۴۷/۱/۱۵، به امضای نماینده دولت ایران در سازمان ملل در نیویورک رسیده، پس از آن در ۱۳۵۱ و در ۱۳۵۴ به تصویب مجلسین شورا و سنا در ایران می‌رسد.

7. The Council of Europe's European Convention on Human Rights

و تأثیرگذارترین کنواسیون‌های خود را تدوین و به تصویب می‌رساند. از آن جمله است: کنوانسیون آزادی انجمن و حفاظت از حق سازماندهی^۱، مصوب ۱۹۴۸؛ و کنوانسیون حق سازماندهی و چانه‌زنی جمعی^۲، مصوب ۱۹۴۹.

تعاریف

موضوع چگونگی تعریف حقوق بشر همچنان به قوت خود باقی است. بدین معنی که اصول اساسی آن کدامین است؟ آیا این اصول تنها سیاسی و مدنی است و یا شامل موازین اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی نیز می‌شود؟ آیا تمامی این موازین مشمول تعریف جمعی از حقوق بشر می‌شود؟ آیا برخی از این مقولات بر دیگر موضوع‌های دخیل در حقوق بشر الویت دارد؟ آیا حقوق بشر مفهومی است تحمیل شده از سوی مکاتب «غربی» و یا نه، مقوله‌ای است به راستی جهانشمول که صرف نظر از تفاوت‌های قومی و فرهنگی و جغرافیایی و تاریخی، نوع بشر را در تمامیت انسانی متکثر آن در بر می‌گیرد؟

بخشی از پاسخ به پرسش‌های بالا در تحقیق در باب چگونگی به تصویب رسیدن اعلامیه جهانی حقوق بشر و معاهدات تابع آن نهفته است. در ژانویه ۱۹۴۱، یعنی پیش از وارد شده ایالات متحده آمریکا به کارزار جنگ دوم جهانی، فرانکلین روزولت، به عنوان رئیس جمهور این کشور، بینشی را از جهان در پیش نهاد که در آن چهار اصل اساسی معطوف به حقوق بشر، از کاربردی جهانشمول برخوردار شده بود. اصول مورد نظر روزولت عبارت است از: آزادی بیان، آزادی کیش و عبادت، آزادی از نیازمندی، و آزادی از ترس. آزادی‌های مورد اشاره سی و دومین رئیس جمهور آمریکا زیربنای نخستین پیشدرآمد اعلامیه جهانی حقوق بشر را بنا نهاد. با این حال، یکی از مشکلات تدوین اعلامیه و دو معاهده «منشور حقوق» و وابسته به آن در چگونگی مشارکت دادن نظام‌های غیرمردمسالار در تصویب این اسناد بین‌المللی بود، نظام‌هایی که با توجه به امیال و مقاصد نهایی‌شان، در تضاد کامل نظری و مفهومی با حقوق بشر قرار گرفته بود.

اتحاد شوروری، که در زمان جنگ و پس از یورش آلمان نازی به خاک آن از متفقین آمریکا و متحدین غربی آن به شمار می‌رفت، پس از جنگ و در زمان صلح به رقیبی برای این اردوگاه تبدیل شد. برای اتحاد شوروی، دوران صلح فرصتی بود برای گسترش سوسیالیزم. از همین رو، در چارچوب کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد، اتحاد شوروی با تأکید بر حقوق اجتماعی و اقتصادی به عنوان اصولی «برتر» از حقوق «بورژوایی» مدنی و سیاسی مورد نظر نظام‌های مردمسالار غربی، به «رقابت» با این موازین بر می‌خیزد. الٲانور روزولت^۳، همسر فرانکلین و بانوی اول ایالات متحده آمریکا از ۱۹۳۳ تا ۱۹۴۵، در مقام ریاست کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل، از ۱۹۴۶ تا ۱۹۵۱، تلاش بسیاری کرد تا آندرئی ویشینسکی^۴، رئیس هیأت نمایندگی اتحاد شوروی در کمیسیون فوق و دادستان عمومی استالین در دوره پاکسازی‌های سیاسی و محاکمات نمایشی آن در دهه ۳۰ را قانع کند. خانم روزولت، با تأکید

1. Freedom of Association and Protection of the Right to Organize Convention (1948)

2. Right to Organize and Collective Bargaining Convention (1949)

3. Anna Eleanor Roosevelt (1884 - 1962)

4. Andrey Januaryevich Vyshinskiy (1883 - 1954)

بر برتری حقوق سیاسی و مدنی در اعلامیه جهانی حقوق بشر، چنین استدلال کرد که پافشاری اتحاد شوروی بر حقوق و موازینی بدلیل برای آن تنها به منظور سرپوش گذاردن بر تمامیت خواهی نظام سیاسی این کشور و توجیه استبداد ناشی از آن صورت می گیرد. این رویارویی در زمانی صورت می گرفت که افزایش جنایات اعمال شده از سوی نازی‌ها در دوران اقتدارشان بر سرکوب شدیدی که اتحاد شوروی بر علیه شهروندان خود به کار می برد، سایه افکنده بود. با این وجود، دیری نگذشت که ابتدایی ترین حقایق در مورد پاکسازی‌های درونی اتحاد شوروی، گرسنگی تحمیل شده بر اوکراین، و نظام گسترده اردوگاه‌های کار اجباری در این کشور و میلیون‌ها انسانی که به ناحق در بند آن به سر می بردند، به نوبه خود از پس پرده اسرار به بیرون آمد. به باور تاریخدانان، میلیون‌ها انسان بی گناه در طی ۷۰ سالی که اتحاد شوروی بر پا بود، به نام همین «حقوق اقتصادی» مورد ادعای آن نظام، جان خود را از دست داده‌اند.

با وجود تقابلات و تضادهای فوق و برای پیشبرد کار، اعضای کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد بالاخره تصمیم می گیرند تا در عین توافق بر یک اعلامیه واحد و جهانی حقوق بشر، «منشور پیشنهادی حقوق بین الملل» را در قالب دو معاهده جدا تدوین و منتشر کنند: یکی در باب حقوق سیاسی و مدنی و دیگری معطوف به حقوق اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی. برخی از نظریه پردازان این دو مقوله را فردی و جمعی توصیف کرده‌اند. برخی دیگر، حقوق بشر را به دو دسته موازین الغناپذیر^۱ تحت هیچ شرایطی و موازین الغاپذیر^۲ تحت شرایطی ویژه، تقسیم کرده‌اند. سرانجام جمعی دیگر از آنان حقوق بشر را به سه نسل اول، دوم و سوم یا حقوق فردی (individual)، جمعی (collective)، و جهانی (global)، دسته‌بندی کرده‌اند.

رده‌بندی حقوق

به‌رغم تمایلی که برای عمومیت بخشیدن به حقوق وجود دارد، سازمان ملل متحد در عمل سلسله مراتبی را در فرآیندهای مشورتی و نظارتی خود بر اعمال حقوق بشر وضع کرده است. در نتیجه این رویکرد عملی و اگرچه هر یک از دسته‌بندی‌های حقوقی از اعتبار برخوردار می‌باشد، مهم‌ترین چیز از دید سازمان ملل تمایز بین حقوق الغناپذیر و الغاپذیر می‌باشد. حقوق الغناپذیر ارجاع به آن چیزی می‌دهد که هیچ حکومتی مجاز به انجام آن نیست: محدود کردن حقوق به شکل عام؛ از بین بردن گروه‌های قومی و ملی؛ توسل جستن به تهاجم و جنایات جنگی بر علیه کشوری دیگر؛ و یا کشتن، آزار دادن و تعقیب کردن، زندان کردن و در بند کشیدن و شکنجه دادن و یا تبعید کردن شهروندان خود. دسته دوم حقوق، یا حقوق الغاپذیر، به آنچه تحت شرایط فوق‌العاده، و از جمله در مواقع شورش، قابل ابطال و الغا می‌باشد ارجاع می‌دهد. تمایز سوم و عمده دیگری نیز وجود دارد بین آن چه هر حکومتی ملزم به انجام آن است و آن چه می‌تواند انجام دهد: پاسداری از میراث ملی، قومی و فرهنگی؛ و تضمین حق اشتغال، دستمزد مکفی، زیست بومی شایسته، آموزش همگانی، و دسترسی به فرهنگ.

1. Nonderogable

2. Derogable

کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد

این کمیسیون همزمان با تصویب اعلامیه جهانی حقوق بشر در سال ۱۹۴۸ برپا شد. به‌رغم کوششی که دولت‌های عضو اردوگاه شرق در منحرف کردن توجه کمیسیون از حقوق مدنی و سیاسی از خود نشان دادند، این هیأت عمدتاً تمرکز خود را در چارچوب کنوانسیون‌های حقوق مدنی و سیاسی، شکنجه، و کشتار دسته‌جمعی، بر حقوق الغناپذیر قرار داد. در نتیجه این اقدامات، دست یافتن به تعریفی از مهم‌ترین حقوق بشری امکان‌پذیر شده است. مهم‌ترین این حقوق عبارت است از: حق برخورداری از حیات، آزادی (حق مصونیت از بندگی)، رفتار انسانی (حق مصونیت از شکنجه و دیگر رفتارهای بی‌رحمانه و غیرانسانی)؛ حق مصونیت از احکام عطف به ماسبق‌کننده یا *ex post facto laws*؛ و حق بقاء به عنوان واحدی قومی، ملی، و فرهنگی و مصونیت از ریشه‌کن شدن و یا تبعید. دیگر حقوق اساسی عبارت است از آزادی‌های بیان، اجتماع، انجمن، حق برخورداری از طی سلسله مراتب لازم‌الاجرای قانون در دادرسی، و حق آزادی از استبداد دولتی. ولی این حقوق از نقطه نظر کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد در رده حقوق الغناپذیر، یا حقوقی که در صورت تهدید نظم عمومی می‌تواند به طور موقت محدود شود، گنجانده شده است. دامنه الغناپذیری یا *derogability* این حقوق با این حال محدود است. به عنوان مثال، در سال‌های ۱۹۸۰ میلادی، کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل دفاعیه حکومت لهستان مبتنی بر توجه خشونت و بازداشت‌های فراگیر به کار گرفته شده در سرکوب جنبش همبستگی در راه تأمین امنیت اجتماعی و نظم عمومی را غیر قابل قبول خواند و رد کرد.

با این وجود، کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل به این دلیل که بسیاری از اعضای آن را بی‌اثرترین متجاوزان به همین حقوق تشکیل می‌دادند، از کارآیی چندانی برخوردار نبوده است. از این رو، کمیسیون فوق از به بحث گذاشتن موارد تجاوز نظامی اتحاد شوروی به مجارستان در ۱۹۵۶ و به چکسلواکی در ۱۹۶۸ عاجز می‌ماند. در سال ۲۰۰۵، سازمان ملل نهایتاً تصمیم به انحلال این نهاد و جایگزینی آن با ساختار جدیدی تحت عنوان شورای حقوق بشر گرفته، مجموعه نوین از ۲۰۰۶ به این سو وارد مرحله عملیاتی می‌شود. با این حال، مقررات عضویت این نهاد نیز مانع از مشارکت اعضای متجاوز به حقوق بشر، همچون لیبی، چین و کوبا نمی‌شود. ایالات متحده آمریکا که خود از بانیان فرآیند اصلاح ساختاری آن بود، از شرکت و عضویت در این شورا سر باز زده است.

حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی

به‌رغم اهمیت بسزای حقوق مدنی و سیاسی در نظام سازمان ملل، حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی نیز در چارچوب کنوانسیون‌های مربوطه و سازمان بین‌المللی کار، برجسته شده و در جایگاه مهمی قرار گرفته است. در ۱۹۹۳ و در پی تشکیل کنفرانس جهانی حقوق بشر، حق برخورداری از توسعه برای نخستین بار از جمله حقوق بشر خوانده شد. با این حال، حقوق نامبرده تا به امروز به عنوان موازینی جهانشمول همچون حقوق سیاسی و مدنی، به رسمیت شناخته نشده است. بنابراین، هیچ کشوری نیز به اتهام زیر پا گذاشتن اصول مندرج در معاهده حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی سازمان ملل تا

به امروز مورد مؤاخذه و تنبیه قرار نگرفته است.

متجاوزان به حقوق بشر

به‌رغم برقراری موازین جهانشمول حقوق بشر از سوی سازمان ملل متحد، بسیاری از اعضای آن کماکان و اغلب به شدیدترین شکلی به زیر پا گذاردن این حقوق با انواع توجیه‌های عقیدتی از قبیل کمونیزم و گونه‌های متفاوت ملی‌گرایی، مشغول بوده‌اند و هستند. یکی از نافذترین استدلال‌ها در این زمینه مبنی بر این که حقوق بشر مفهومی است غربی که در دُول شرقی و در چارچوب‌های اخلاقی و موازین رفتاری و فرهنگی آنها کار کردی ندارد، از سوی لی کوئان یو^۱، اولین نخست‌وزیر چینی تبار سنگاپور از ۱۹۵۹ تا ۱۹۹۰ و یکی از پرنفوذترین دولتمردان آن کشور، مطرح شده است. استدلال فوق بر این نکته انگشت می‌گذارد که کشورهای آسیایی از جمله سنگاپور، مالزی و چین موفق شده‌اند تا در عین دستیابی به توسعه اقتصادی از ثبات سیاسی نیز بهره‌مند شوند. با این حال، هیچ یک از این کشورها در رده توسعه یافته‌ترین اقتصادهای جهان یعنی مردم‌سالاری‌های غربی به همراه ژاپن و کره جنوبی، یا به ترتیب دومین و دهمین اقتصاد بزرگ دنیا، قرار ندارد. واضح است که استدلال مطرح شده از سوی لی کوئان یو استدلالی گزینشی بوده، تنها برای توجیه سیاست‌های سرکوبگرانه و سرپوش‌گذاشتن بر عدم رعایت تعهدات بین‌المللی این کشورها در چارچوب موازین حقوق بشری سازمان ملل، به کار گرفته می‌شود.

تعاریفی دیگر

در اینجا فرصت لازم برای بررسی عمیق دیگر مکاتب فلسفی و مباحث معطوف به حقوق بشر وجود ندارد. از جمله این مباحث به اجمال می‌توان به مبحث حقوق اخلاقی در مقابل حقوق قانونی^۲ و به حقوق قائم به ذات در مقابل حقوق غیرقائم به ذات^۳ اشاره کرد. بر پایه استدلال آندریو فیگان، از پژوهشگران مرکز حقوق بشر دانشگاه اسکس^۴ انگلستان، حقوق بشر را می‌بایست به عنوان «اجزاء اساسی» ای تعریف کرد که موجبات برخورداری «یک موجود انسانی را از حداقل‌های یک زندگی خوب»^۵ فراهم می‌کند. بر اساس تعریف فوق، مبتنی بر واحد سنجش مفهوم مورد بحث، آن چیزی جهانشمول تلقی می‌شود که پاسخگوی حداقل‌های اساسی باشد. با این حال، این تعریف در را برای قضاوت‌های شخصی و ذهنی^۶ نیز باز می‌گذارد. به عنوان مثال، چگونه و بر کدام مبنا می‌شود «حداقل»ها را تعریف کرد؟ اگرچه اعلامیه استقلال آمریکا در بطن خود از چنین بی‌دقتی‌هایی مبرا نیست، ولی به تجربه ثابت شده است که تأکید آن بر حق برخورداری افراد بشر از «حیات، آزادی، و پیگیری بهروزی»، جوهری که تعریف فیگانی حقوق بشر فاقد آن می‌باشد، به راستی جانمایه جهانشمول‌ترین درک تاریخ از این مقوله به شمار می‌رود.

1. Lee Kuan Yew (b. 1923)

2. Moral vs. legal rights

3. Substantive vs. Nonsubstantive rights

4. Human Rights Center at Essex University

5. «Those essential elements for a human being to live a minimally good life»

6. Subjective judgment

مطالعات کشوری

اندونزی

رتبه این کشور بر اساس شاخص‌های «حقوق سیاسی» و «آزادی‌های مدنی» در «برآورد ۲۰۰۹ آزادی در جهان»: «آزاد»

اندونزی مجمع الجزایری است متشکل از ۱۷۵۰۰ جزیره، که ۶۰۰۰ آن مسکونی می‌باشد. دو شبه جزیره عمده این مجموعه، مالایا و جاوه^۱، که پایتخت اندونزی جاکارتا در آن واقع است، نام دارد. این مجموعه بین فلات قاره‌های استرالیا و آسیا واقع شده است و تنها مرز خاکی آن با کشور همجوار، مالزی است. با رشدی بیش از ۶۰ میلیون نفر از ۱۹۹۰ تا به امروز و با جمعیت کلی بالغ بر ۲۲۳ میلیون در سال ۲۰۰۶، اندونزی چهارمین کشور پرنفوس دنیا و پرجمعیت‌ترین سرزمین مسلمان‌نشین جهان محسوب می‌شود. در همان سال، درآمد ناخالص ملی اندونزی با سرانه‌ای برابر با ۱۴۲۰ دلار، در رده ۱۳۹ در سطح جهان قرار داشت. محاسبه همین شاخص اقتصادی بر اساس برابری قدرت خرید دلار آمریکا، آن را با سرانه‌ای مساوی با ۳۹۵۰ دلار در رتبه ۱۴۴ در دنیا می‌گذارد. اگرچه هر دو شاخص در دهه‌های اخیر رو به بهبود بوده است با این حال هنوز از معدل خود در مالزی و سنگاپور، دو کشور همسایه، و از بیشتر کشورهای بسیار کوچک‌تر از اندونزی در جهان، در سطح پائین‌تری قرار دارد.

این کشور، پس از قرن‌ها فرمانروایی استعمار بر آن، سرانجام در سال ۱۹۴۵ به استقلال دست می‌یابد، استقلال‌لی که چهار سال بعد و در ۱۹۴۹ نهایتاً از سوی قدرت استعماری پیشین یعنی هلند، به رسمیت شناخته می‌شود. اندونزی از استقلال خود تا ۱۹۹۸ و بروز تظاهرات خیابانی‌یی که در پی بحران مالی آسیای جنوب شرقی^۳ منجر به کناره‌گیری دوّمین رئیس‌جمهور و رهبر دیرپای این کشور، سوهارتو^۴، از قدرت می‌شود، تحت استیلای حکومت‌های خودکامه سر کرد. با پایان فرمانروایی بی‌چون و چرای سوهارتو، اندونزی با برگزاری انتخابات دمکراتیک و ادواری پا به دوران جدیدی می‌گذارد و رویکرد نوینی را به مقوله حقوق بشر اتخاذ می‌کند. با این حال، معضل دست و پاگیر فساد و نیز تداوم برخی وابستگی‌ها به نظام پیشین، کماکان پیشرفت این کشور را در عرصه‌های مختلف سیاسی و اجتماعی و اقتصادی با مشکلاتی چند مواجه می‌کند. به‌رغم توافقاتی که اخیراً با نیروهای چریکی در این منطقه صورت گرفته است، یکی دیگر از مشکلات عمده‌ای که همچنان در پیش روی این کشور قرار دارد، تداوم تحریکات تروریستی و تمایلات جدایی‌طلبانه در ایالت آتشیه، یا به تعبیر اسلامی آن «آتشه دارالاسلام»، یا آچیه^۵ است.

1. The Malay Peninsula or Thai-Malay Peninsula

2. Java

۳. این بحران از جولای ۱۹۹۷ با اُفت شدید بازار ساخت و ساز، شناور شدن واحد پولی تایلند و سقوط ارزش آن و مغروض شدن دولت این کشور به طلبکاران خارجی و افزایش حجم قرض خارجی به نسبت تولید ناخالص داخلی تا ورطه ورشکستگی مالی، آغاز می‌شود.

4. Suharto (1921 - 2008)

5. Aceh province

از ماقبل تاریخ تا نخستین دودمان‌های سلطنتی و اسلام‌آوری

از مطالعه لایه‌های فسیلی چنین بر می‌آید که نخستین انسان‌ها در ادوار ماقبل تاریخی، ۷۰۰ هزار سال پیش در این منطقه سکنا گزیده باشند. از دیدگاه باستان‌شناسی نیز، نخستین نشانه‌های به جا مانده از ادوار تاریخی به هزاره چهارم پیش از میلادی می‌رسد. این سرزمین پس از آن، نخست شاهد اتحاد دولت‌شهرهای متکی بر دریانوردی بوده، سپس استیلای دودمان‌های سلطنتی هندو و بودایی را به خود می‌بیند. آیین هندوئیسم پیشینه‌ای سه هزار ساله داشته، از دیدگاه واژگانی ریشه در پارسی باستان، از خانواده زبان‌های سانسکریت و اوستایی دارد، و از نقطه نظر جغرافیایی نشأت گرفته از شبه قاره هند است. آیین بودایی نیز مبتنی بر آموزه‌های سیدارتا گوتاما بودا می‌باشد. بودا، که به لحاظ لغوی معنی «بیدار شده» می‌دهد، در فواصل قرون ششم و چهارم پیش از میلاد در شمال هند می‌زیسته است. اسلام نیز در قرن یازده میلادی با اولین تجار عرب به این منطقه وارد می‌شود. از نخستین دودمان‌های سلطنتی‌یی که بر این سرزمین فرمانروایی کردند، پادشاهی هندویی سریویجایا^۱ بود که از قرن ششم تا پانزدهم ادامه یافت. در ۱۴۱۴ میلادی، اسلام آوردن واپسین شاهزاده این دودمان سرآغاز سلطنت نوینی در شبه جزیره مالایا تحت نام سلطان‌نشین مالاکا^۲ می‌شود. شبه جزیره جاوه نیز تا تثبیت استیلای سلطان‌نشین ماتارام^۳ از ۱۵۷۰ تا قرن هجده میلادی در مناطق مرکزی آن، به نوبه خود مقرر برآمدن و استقرار چندین دودمان سلطنتی عمده می‌شود.

استعمار اروپایی و فصل نوینی از سببیت

نخستین قرارگاه استعماری در این منطقه توسط پرتغالی‌ها برپا شد ولی دیری نگذشت که هلندی‌ها جای آنها را می‌گیرند و از ۱۶۰۲، استیلای خود را بر مجمع‌الجزایر اندونزی تثبیت می‌کنند. پارلمان هلند انحصار تجارت با این سرزمین مستعمره را در اختیار شرکت هلندی هند شرقی^۴ قرار می‌دهد. این شرکت با گسترده شدن تسلط خود بر بنادر اصلی این منطقه و تحکیم انحصار خویش بر تجارت پُرسود ادویه، اراده‌اش را بر آنچه «هند هلند» شناخته می‌شد به ددمنشانه‌ترین شکلی تحمیل می‌کند. به عنوان مثال، در ۱۶۱۹، هلندی‌ها با تسخیر یاگا کارتا^۵، مقر سلطان‌نشین ماتاراما، این شهر را از بیخ و بُن به آتش می‌کشند و به جای آن جاگارتا را با اقتباس از آمستردام، پایه‌گذاری می‌کنند. در نمونه دیگری از درندگی توصیف‌ناپذیر استعمارگران هلندی با بومیان این منطقه و پس از آن که ادامه تجارت جوز هندی^۶ از سوی اهالی جزایر باندا^۷ با بریتانیایی‌ها بر ملا می‌شود، هلندی‌ها با قتل عام و تبعید کل جمعیت این نواحی، آنها را با خدمت‌گذاران و برده‌های قراردادی^۸ جایگزین می‌کنند.

1. Srivijaya Kingdom
2. Sultanate of Malacca
3. The Sultanate of Mataram
4. The Dutch East India Company (VOC)
5. Yagakarta
6. Nutmeg
7. The Banda Islands
8. Indentured servants and slaves

عدم کارآیی شرکت تجاری هند شرقی از یک سو و انقطاع تجارت در پی بروز جنگ‌های ناپولئونی از سوی دیگر، در ۱۷۹۹ به ورشکستگی این بنگاه بازرگانی استعماری می‌انجامد. در ۱۸۱۶ و پس از یک دوره کوتاه فرمانروایی بریتانیا بر این منطقه و با بازسازی پادشاهی متحد هلند، بار دیگر استیلائی اداری این کشور بر مجمع الجزایر اندونزی برقرار می‌شود. هلندی‌ها، با تسلط دوباره خود بر این سرزمین و روآوردن به یک نظام زراعی مبتنی بر بیگاری، به کشت ادویه، کائوچو و قهوه به عنوان عمده‌ترین محصولات کشاورزی استعماری مشغول شده، با تولیدات قهوه اندونزی سه چهارم کل بازار این محصول را در دنیای آن روزگار به انحصار خویش در می‌آورند.

اگرچه مقامات هلندی با در پیش گرفتن رویکردی اخلاقی در تنظیم سیاست‌های خود از ۱۹۰۱ به بعد، به سرمایه‌گذاری بیشتر در آموزش بومیان تن درمی‌دهند ولی حضور آنها در صحنه سیاسی را همچون گذشته نادیده می‌گیرند. در پی بی پاسخ ماندن خواست بومیان در مشارکت سیاسی، جنبش اعتراضی‌یی در سال ۱۹۰۸ شکل می‌گیرد ولی به سرعت سرکوب می‌شود. با این وجود، جنبش مذکور تأثیر خود را به جا گذاشته و الهام بخش دیگر نیروهای سیاسی و اجتماعی این منطقه می‌شود. دو چهره شاخص ملی گرا، احمد سوکارنو^۱ و محمد هاتا^۲، به ترتیب رهبری دو گروه معزای سکولار و اسلامی را بر عهده می‌گیرند.

تهاجم نظامی ژاپن و جنگ استقلال

ژاپنی‌ها در چارچوب سیاست کلی خود مبنی بر تسلط بر منابع طبیعی منطقه، در اوایل ۱۹۴۲ دست به حمله نظامی بر علیه اندونزی می‌زنند. برای پیشگیری از هر گونه جنبش عدم همکاری مردم این سرزمین با نیروهای اشغالگر خود، ژاپنی‌ها احمد سوکارنو و محمد هاتا را متقاعد می‌کنند تا اداره امور محلی را بر عهده بگیرند. این دو نیز از این جایگاه برای پیشبرد وحدت سیاسی بین جریان‌های مختلف حول محور ملی‌گرایی، استفاده می‌کنند. جالب این که، به‌رغم خشونت‌هایی که ژاپن در طول مدت اشغال این سرزمین از خود نشان می‌دهد، نه تنها همکاری این دو رهبر سیاسی ملی و اسلام‌گرای محلی و حتی نشان افتخار گرفتن آنها از شخص هیروهیتو، امپراتور ژاپن در ۱۹۴۳، چنان بازتاب جنجال برانگیزی در بین اهالی این منطقه به دنبال ندارد که مردم تداخل و تضادی نیز بین همکاری آنها با اشغالگران از یک سو و مواضع استقلال‌طلبانه و ملی‌گرایانه آنها از سوی دیگر نمی‌بینند.

در هفدهم آگوست ۱۹۴۵، سوکارنو با بهره‌گیری از عقب‌نشینی سریع نیروهای اشغالگر ژاپنی از این منطقه، اعلامیه‌ای را مبنی بر اعلان استقلال اندونزی منتشر کرده، به قانون اساسی موقت این کشور قوت اجرایی می‌دهد. جنبش ملی‌گرای اندونزی پس از اعلام استقلال این کشور و با بهره‌جستن از نیروی نظامی تعلیم دیده محلی از سوی ژاپنی‌ها، نخست به مصاف قشونی از ارتش بریتانیا که برای پیشگیری از بروز هرج و مرج در پی پایان جنگ دوم جهانی به این سرزمین گسیل داده شده بود رفته، پس از آن با هلندی‌ها که عجلتاً اداره امور را بار دیگر به دست گرفته بودند، به نبرد می‌پردازد. با این حال، ملی‌گرایان اندونزی با انعطاف‌پذیری به تقابل با قدرت‌گیری دوباره هلندی‌ها در این کشور برمی‌خیزند. سرانجام،

1. Sukarno, born Kusno Sosrodihardjo (1901 - 1970)

2. Mohammad Hatta (1902 - 1980)

پس از آن که مبارزه برای استقلال اندونزی به کشته شدن بیش از ۶۰۰۰ هندی و ۱۵۰ هزار اندونزیایی منتهی شد، ژولیانا، ملکه هلند، در ۲۷ دسامبر ۱۹۴۹، رسماً استقلال این کشور را به رسمیت می‌شناسد.

احمد سوکارنو، «دیکتاتور مادام‌العمر»^۲

سوکارنو، به عنوان سیاستمدار غالب، ریاست دولت را در اندونزی به استقلال رسیده بر عهده می‌گیرد. به‌رغم آن که قانون اساسی نوین این کشور مبتنی بر نظامی پارلمانی بوده، قوهٔ مجریه را منتخب مجلس قانون‌گذار می‌دانست، انتخابات در سطح ملی تا ۱۹۵۵ صورت نمی‌گیرد. پس از نخستین دور انتخابات سرتاسری نیز، تعدد بیش از حد احزاب سیاسی که بارزترین جلوهٔ آن را در حضور نزدیک به ۶۰ حزب مختلف در مجلس قانون‌گذار می‌توان دید، مانع از برپایی یک قوهٔ مجریهٔ باثبات در این کشور می‌شود. در ۱۹۵۹، سوکارنو به عنوان رئیس‌جمهور اندونزی به قانون اساسی موقت ۱۹۴۵ که در ابتدا به وی قدرت مطلقه اعطا کرده بود، بار دیگر رسمیت می‌بخشد. در همان سال بود که سوکارنو دوران جدیدی را تحت عنوان «مردم‌سالاری هدایت شده» افتتاح کرده، مثلی مرکب از سه قطب اقتدار سیاسی در این کشور برپا می‌دارد: رئیس‌جمهور، قوای نظامی، و حزب کمونیست اندونزی. چهار سال پس از آغاز این دوران نیز، در ۱۹۶۳، سوکارنو خود را رئیس‌جمهور مادام‌العمر معرفی می‌کند.

سوکارنو با همفکری با چوئن لای^۳، نهرو^۴، تیتو^۵ و جمال عبدالناصر^۶، در طی نشستی به میزبانی خود او در باندونگ اندونزی، جهت‌گیری سیاست خارجی کشورش را تغییر داده، جنبش عدم تعهد^۷ را پایه‌ریزی می‌کند. در اقدامی جدی‌تر در این زمینه، سوکارنو در بُعد خارجی به جمهوری خلق چین نزدیک‌تر می‌شود و در بُعد داخلی نیز با حزب کمونیست اندونزی به اتحاد دست می‌یابد. در دوران زمامداری وی، این تشکل پس از احزاب کمونیست شوروی و چین، به سومین حزب بزرگ کمونیست جهان تبدیل می‌شود. سیاست خارجی خصمانهٔ سوکارنو در ۱۹۶۳ به تصرف نیمه شرقی پاپوئا گینه نو، واقع در

۱. Juliana Louise Emma Marie Wilhelmina (1909 – 2004), ملکه هلند بود.

۲. «Dictator for Life»

۳. چوئن لای سیاست‌مدار چینی و نخستین نخست‌وزیر جمهوری خلق چین از ۱۹۴۹ تا پایان عمرش بود. وی در ۱۸۹۸ زاده و در ۱۹۷۶ درگذشت.

۴. جواهر لعل نهرو در ۱۸۸۹ زاده شد و در ۱۹۶۴ درگذشت. وی از رهبران جنبش استقلال هند و کنگره ملی این کشور بود و پس از اعلام استقلال این کشور در ۱۵ آگوست ۱۹۴۷ به عنوان اولین نخست‌وزیر آن به این سمت انتخاب شد.

۵. یوسپ بروز تیتو، معروف به مارشال تیتو، از قوم کروات‌ها در یوگسلاوی سابق، رهبر جنبش چریکی مقاومت در زمان اشغال این کشور از سوی آلمان نازی، رهبر اتحادیهٔ کمونیست و نخستین رئیس‌جمهور یوگسلاوی پس از پایان جنگ جهانی دوم بود. وی در ۱۸۹۲ زاده شده بود و در ۱۹۸۰ درگذشت.

۶. جمال عبدالناصر در ۱۹۱۸ زاده شد و از ۱۹۵۴ تا هنگام مرگ در ۱۹۷۰، رهبر مصر بود. ناصر از جمله «افسران آزاد مصری»ای بود که در ۱۹۵۲ با کودتا به نظام سلطنتی در این کشور پایان می‌دهند. جمال عبدالناصر پس از رسیدن به قدرت بارها خاطر نشان می‌کند که تا چه حد تحت تأثیر نطق محمد مصدق در قاهره در اکتبر ۱۹۵۱ قرار گرفته بود. مصدق که در ۱۴ مهر ماه ۱۳۳۰ عازم نیویورک شده بود تا در جلسهٔ شورای امنیت سازمان ملل در مورد بحران نفت ایران شرکت کند، پس از دیداری با مقامات آمریکایی در ۳۰ مهر ماه و پس از اقامتی کوتاه در مصر، به ایران مراجعت می‌کند. جمال عبدالناصر، پایه‌گذار نهضت پان‌عربیسم، نخستین رهبر یک کشور عربی بود که خلیج فارس را «خلیج عربی» خوانده، دستور می‌دهد تا در تمام مدارس و ادارات مصر و در نقشه‌های چاپ آن کشور از نام «خلیج عربی» به جای «خلیج فارس» استفاده شود.

7. The nonaligned movement

اقیانوس آرام و قاره اقیانوسیه در شرق اندونزی، که تا آن زمان در اختیار هلند بود منجر می‌شود. در عین حال، سوکارنو با برانگیختن رویای عمده دیگری، این بار با کشور همسایه مالزی، و به‌رغم موفقیت در برقرار ساختن تسلط خود بر سرزمین‌های مورد معارضه بین دو کشور، به بهانه پذیرش مالزی به عضویت سازمان ملل متحد از این نهاد کناره‌گیری می‌کند.

خشونت‌آمیزترین عملیات ضدشورش در تاریخ پس از جنگ اندونزی

سوکارنو که خود در چارچوب پیشبرد سیاست‌های خصمانه خارجی‌اش به تقویت چشمگیر نیروهای نظامی این کشور اقدام ورزیده بود، در تقابل با نفوذ فزاینده ارتش و با قبول پیشنهادی در این راستا از سوی متحد خود، حزب کمونیست اندونزی، به مسلح کردن دهقانان و دیگر گروه‌های اجتماعی وفادار به نظام خویش می‌پردازد. در ۱۹۶۵، پس از آن که چند تن از نگهبانان کاخ ریاست جمهوری که از طرفداران حزب کمونیست به شمار می‌رفتند با گشودن آتش به سوی یک هیأت بلندپایه نظامی که به دیدار سوکارنو آمده بود شش ژنرال ارتش اندونزی را از پای در می‌آورند، سوهارتو در مقام فرماندهی ستاد استراتژیک ارتش، مسئولیت واکنش تلافی‌جویانه نیروهای مسلح را بر علیه آنچه به باور بسیاری از ناظران چیزی جز آغاز یک کودتای کمونیست در این کشور نبود، بر عهده می‌گیرد. در طی عملیات ضد شورش‌های که در پی این سلسله رویدادها در اندونزی به مرحله اجرا گذاشته شد و می‌رفت تا به یکی از خونین‌ترین عملیات از نوع خود در تاریخ معاصر شناخته شود، نزدیک به نیم میلیون کمونیست اندونزیایی و یا مظنون به کمونیست بودن کشته و به همین تعداد نیز بازداشت و زندانی می‌شوند.

سوهارتو و آغاز دوران «نظم نوین»

پس از انتقال قدرت از سوکارنو به سوهارتو در سال ۱۹۶۶ و اعلان «نظم نوین» از سوی او، وی از طرف مجلس موقت شورای خلق در ۱۹۶۷ رسماً برای پنج سال عهده دار مقام ریاست جمهوری اندونزی می‌شود. و این برای سوهارتو به معنای تحکیم قدرت شخصی‌اش برای ۳۱ سال آینده بود. سوکارنو نیز پس از آن که مدتی را در حصر خانگی سپری کرد، سرانجام در سال ۱۹۷۰ درگذشت. سوهارتو، با برخورداری از حمایت بی‌دریغ ارتش از یک سو و متلاشی شدن نیروهای کمونیست اندونزی از سوی دیگر، استبدادی بسیار سازمان یافته‌تر و نهادینه شده‌تر از استبداد سوکارنویی را برقرار ساخت. فضای تنگ سیاسی توأم با تسلط بی‌چون‌چرای قدرت، از جمله یکه تازی حزب غالب حامی آن، یا حزب «گروه‌های کارکردی»، که سوهارتو را برای هفت دوره پنج ساله متوالی به ریاست جمهوری برگزید، از ویژگی‌های برجسته دوران زمامداری وی بود. تحت فرمانروایی سوهارتو، دولت رسانه‌ها را به شدت زیر نظر داشت و در کار قوه قضایی دخالت می‌کرد، ارتش و نیروهای امنیتی برای مقابله با هر گونه طغیان، عملیات تروریستی، و مخالفت سیاسی آمادگی داشت و آزادی رفت و آمد با محدودیت‌های شدیدی روبرو بود.

1. The Party of the Functional Groups یا Golkar

این حزب در ۱۹۶۴ با حمایت سران ارتش اندونزی و با هدف مقابله با نفوذ فزاینده کمونیست‌ها در کشور، از مجموعه ۹۷ سازمان «غیردولتی» یا ان.جی.ا. به وجود آمد. «گروه‌های کارکردی» در اندونزی تحت فرمانروایی سوهارتو از ۱۹۶۶ تا ۱۹۹۸ عملاً به حزب حاکم این کشور تبدیل شده بود.

پیروزی مردم‌سالاری

جنبشی که نهایتاً، و توأمان با بحران مالی آسیای جنوب شرقی، به کناره‌گیری سوهارتو از قدرت در میان اعتراض‌های خیابانی می‌انجامد، از شکاف‌های درونی مدارهای صاحب قدرت سرچشمه می‌گیرد. مِگاواتی سوکارنوپوتری^۱، دختر پنجاه ساله رئیس‌جمهور پیشین و یکی از متنفذترین اعضای حزب دمکراتیک مبارزه^۲، در ۱۹۹۶ به سازماندهی یک گردهمایی اعتراضی در مقابل محل نشست انجمن ملل آسیای جنوب شرقی، یا آسه آن^۳، دست می‌زند. به کارگیری خشونت از سوی مقامات برای متفرق کردن جمعیت معترض، چندین کشته و زخمی به جای می‌گذارد. وقایع آن روز که به «شنبه سیاه» مشهور شد، به سرعت به فریادی اعتراضی و متحدکننده نیروهای مخالف که هر روز بر توان آنها افزوده می‌شد، تبدیل گشت. اضافه بر این، بحران شدید مالی آسیای جنوب شرقی سوهارتو را مجبور به اتخاذ یک سلسله سیاست‌های ریاضت اقتصادی می‌کرد. این برنامه‌ها با کاهش مصرف و صرفه‌جویی در هزینه‌های دولتی در سطح ملی برای بازگشت به توازن اقتصادی و تعادل تراز پرداخت‌های خارجی برقرار می‌شود. هنگامی که سوهارتو می‌رفت تا افکار عمومی را برای پذیرش هفتمین دوره پنج ساله خود در مقام ریاست جمهوری آماده سازد، با واکنش وسیع مردم و تظاهرات خیابانی روبرو شده، به ضعف پایه‌های قدرت خویش پی می‌برد. با پیوستن احزاب اسلامگرایی که تحت زمامداری سوهارتو غیرقانونی اعلام شده بود، به صف مخالفان او، وی پس از سه دهه قدرت مطلقه از مقام خود به نفع نایب ریاست جمهوری کناره‌گیری می‌کند.

در ۱۹۹۹، مجلسی که برای نخستین بار از ۱۹۵۵ به این سو با انتخابات آزاد تشکیل شده بود، عبدالرحمان وحید را به ریاست جمهوری جدید اندونزی برمی‌گزیند. وحید، رهبر حزب اسلامگرایی سنی «جمعیه نهضه العلماء» بود که در ۱۹۶۵ از کشتار و قلع و قمع کمونیست‌های این کشور توسط نیروهای امنیتی و نظامی تحت فرمان سوهارتو حمایت کرده بود. دو سال پس از آن که رهبر اسلامگرایان «نهضه العلماء» به عنوان چهارمین رئیس‌جمهور اندونزی به قدرت می‌رسد، عبدالرحمان وحید در میان رسوایی‌های مالی و عدم کفایت در ۲۰۰۱ مؤاخذه و به نفع مِگاواتی، نیابت ریاست جمهوری، مجبور به کناره‌گیری از مقام خویش می‌شود. با این حال، دختر رهبر پیشین و نخستین رئیس‌جمهور اندونزی پس از رسیدن به استقلال، در اولین انتخابات آزاد سراسری برای تعیین این مقام در سال ۲۰۰۴، به رقیب خود که از مقامات سابق امنیتی بود، می‌بازد. انتخابات مجلس نیز که به طور همزمان برگزار شد، به کسب اکثریت کرسی‌های قوه مقننه از سوی حزب حاکم سابق یا «گروه‌های کارکردی» می‌انجامد. با وجود انتخابات آزاد و فضای باز سیاسی در این کشور از یک دهه پیش به این سو، هنوز این پرسش و نگرانی مطرح است که آیا سران اندونزی به راستی خواهان مبارزه جدی و پیگیر با معضل فساد و خویشاوندسالاری هستند یا خیر.

1. Megawati Sukarnoputri (b. 1947)

2. The Indonesian Democratic Party of Struggle (PDI-P)

3. The Association of Southeast Asian Nations or ASEAN

حقوق بشر

در بیشتر ادوار تاریخی اندونزی، مردم این کشور تحت استیلای نظام‌های سلطنتی و فرمانروایی قدرت‌های استعماری، و اشغال نظامی و استبداد و خودکامگی در قرن بیستم به سر برده‌اند. در نتیجه، حقوق بشر در این کشور همواره مورد تعرض قرار گرفته است. با این حال، با برگزاری نخستین انتخابات پارلمانی در سال ۱۹۹۹ و پس از آن با اولین دوره انتخابات مستقیم ریاست جمهوری در ۲۰۰۴ میلادی، احزاب سیاسی دمکراتیک در اندونزی پا می‌گیرد. هر دو دوره انتخابات مجلس در ۱۹۹۹ و ۲۰۰۴ و نخستین دوره انتخابات مستقیم ریاست جمهوری در همان سال، از سوی ناظران بین‌المللی آزاد و منصفانه توصیف شده است. در این مورد آخر نیز و برای نخستین بار در طول تاریخ این کشور، گردش در قدرت مجریه به شکل مسالمت‌آمیز صورت می‌پذیرد. با توجه به این دگرگونی‌ها، شاید بتوان گفت که دوران استبداد و خودکامگی در اندونزی به سر آمده باشد.

با وجود دگرگونی‌های یاد شده، پیشینه نظامی رئیس‌جمهوری کنونی، سوبیلو بامبانگ یوده‌یونو^۱، از ژنرال‌های سابق ارتش و ششمین رئیس‌جمهور این کشور پس از استقلال، جدیت سران اندونزی را در به اجرا درآوردن اصلاحات ساختاری و اداری و مبارزه بی‌امان با معضل فساد با پرسش‌ها و نگرانی‌های مداوم روبرو می‌سازد. یکی دیگر از چالش‌هایی که حکومت اندونزی با آن دست و پنجه نرم می‌کند، تداوم گروه‌های خودمختاری طلب بویژه در ایالت مسلمان‌نشین آتشیه، یا به تعبیر اسلامی آن «آتش دارالاسلام»، یا آنچه است. توافقنامه‌ای که در زمان ریاست جمهوری مگاواتی با شورشیان این منطقه بسته شد نشان داد که استفاده از زور در حل این گونه مشکلات، کاربرد پایدار نداشته، معضلات محلی و ملی را می‌توان از طریق مذاکره حل و فصل کرد. با این حال، تداوم پایداری کردن حقوق بشر از سوی قوای نظامی بر شدت معضلات محلی افزوده و برونرفت مسالمت‌آمیز از مشکلات منطقه‌ای را در اندونزی کماکان با چالش روبرو می‌کند.

از اتخاذ موازین جهان‌شمول تا به اجرا گذاردن مقررات

در ۲۰۰۵، اندونزی که یکی از واپسین کشورهای بود که تا به آن سال از امضای دو سند الحاقی به منشور جهانی حقوق بشر سر باز زده بود، سرانجام معاهده حقوق سیاسی و مدنی و معاهده حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی سازمان ملل را به تصویب می‌رساند. از این گذشته، دفتر حقوق بشر اندونزی، از زیرمجموعه‌های حکومتی این کشور، با تصویب «برنامه ملی اقدام در جهت حقوق بشر»^۲ به تقویت اقدامات در سطح ملی برای ارتقاء و پاسداری از حقوق مردم اندونزی و بویژه در میان اقشار اجتماعی‌یی که حقوق‌شان از آسیب‌پذیری بیشتری رنج می‌برد، همت می‌گمارد. این برنامه همچنین با هدف کاهش فقر و بهبود رفاه، سازماندهی شده است.

در زمینه حقوق کارگران، نظام سوهارتویی، با تشویق سرمایه‌گذاران خارجی در تولید فرصت‌های اشتغالی در مناطق تجاری آزاد این کشور که به دور از هر گونه موازین صنفی اداره می‌شد، از کارنامه ضعیفی برخوردار بود. از یک سو، کنشگران صنفی و رهبران اتحادیه‌های کارگری مستقل مدام مورد

1. Susilo Bambang Yudhoyono (b. 1949)

2. The Indonesian National Plan of Action on Human Rights

اذیت و آزار قرار می‌گرفتند و از سوی دیگر، واحدهای تولیدی و صنعتی موظف به به کارگیری اتحادیه‌های کاری تحت استیلای تشکل حکومتی «گروه‌های کارکردی» بود. از ۱۹۹۹ به این سو، اندونزی یکی از تنها کشورهای منطقه آسیا - اقیانوسیه است که هر هشت کنوانسیون پایه در اساسنامه سازمان بین‌المللی کار را به تصویب رسانده است. حکومت این کشور همچنین دست به کار اقداماتی عملی در جهت تقویت و تحکیم آزادی انجمن در اندونزی شده است. در چارچوب این اقدامات و اگرچه هنوز محدودیت‌هایی در این زمینه وجود دارد، مراکز صنفی و اتحادیه‌های کارگری با آزادی بیشتری عمل کرده‌اند و عضویت در تشکلات مستقل کاری در سال‌های اخیر رو به افزایش بوده است. مقررات مندرج در کنوانسیون‌های بین‌المللی مصوب اندونزی، شامل منع برده‌داری و کار کودکان، پاسداری از حقوق انجمن‌ها و حق مذاکرات جمعی، و تضمین حداقل دستمزد و مرخصی پس از زایمان می‌شود. با این وجود، رعایت اجرایی این موازین همچنان با کاستی‌های زیادی توأم است. کار کودکان کماکان مشکلی دامنه‌دار محسوب می‌شود و حداقل کارمزد نیز در بسیاری از موارد به اجرا گذارده نمی‌شود. با وجود کمبودهایی که به آن اشاره رفت، دگرگونی‌های حقوقی و ساختاری در سال‌های اخیر، مدیون تلاش نمایندگان مجلس قانون‌گذار اندونزی بوده است.

به لحاظ اجرایی، موازین و مقررات حقوق بشری تا حدود زیادی در اندونزی رعایت می‌شود. در عمل، آزادی بیان، گردهمایی، انجمن، و عبادت به اجرا درآمده است. با این که آزادی‌های فوق به شکل یکسان رعایت نمی‌شود، کمبودها و تجاوزهای مشاهده شده در این زمینه به طور مستند مورد بررسی و گفتگو قرار گرفته، به اطلاع دفتر مرکزی حقوق بشر و افکار عمومی می‌رسد. مردم نیز از این امان برخوردارند تا در صورت لزوم، به دادخواهی عمده‌ترین شکایات خود از جانب مقامات رسمی اقدام ورزند.

به‌رغم پیشرفت‌های حاصل شده، تداوم مشکلات قومی و ایالتی و همچنین کاربرد خشونت از سوی نیروهای نظامی و انتظامی، از چالش‌های دیرپای این کشور در زمینه حقوق بشر محسوب می‌شود. به عنوان مثال، پس از آن که در همه پرسی ۱۹۹۹ به شکل گسترده رأی به استقلال ایالت تیمور شرقی داده شد و جانشینان سوهارتو نیز به آرای اهالی این منطقه گردن نهادند، نیروهای نظامی در واکنشی تند به این موضوع، دست به اقدامات خشونت‌آمیز در این ناحیه می‌زنند. سرانجام، به رسمیت شناخته شدن استقلال تیمور شرقی از سوی دولت اندونزی در سال ۲۰۰۲، تنها زیر فشار جامعه بین‌المللی میسر می‌شود. گروه ناظران حقوق بشر، یکی از سازمان‌های بین‌المللی فعال در این زمینه، در گزارشی پیرامون تجاوزات مداوم ارتش اندونزی به حقوق بشر و بویژه در مقابله با خودمختاری طلبان ایالتی، چنین می‌گوید:

نیروهای ارتشی اندونزی کماکان در کمال مصونیت به پایمال کردن موازین بین‌المللی در رابطه با حقوق بشر ادامه می‌دهند. در طی عملیات نظامی در ایالت آتسه و در دیگر مناطق، نیروهای ارتشی به دور از هر گونه پاسخگویی، خودسرانه به تعقیب و بازداشت بدون مجوز، اذیت و آزار و شکنجه و اعدام غیرمجاز غیرنظامیان و از جمله کودکان ادامه می‌دهند. آزار

جسمی و شکنجه زندانیان در بازداشتگاه‌های نظامی و انتظامی در سرتاسر کشور متداول است. و این در حالی است که قوای مجریه و قضاییه در این کشور اغلب از رسیدگی به این موارد سر باز می‌زنند.

اضافه بر این موارد، مقامات اندونزی از رسیدگی درست به دادخواهی قربانیان این اعمال امتناع ورزیده، تا به امروز هیچ یک از مُسَبِّبان تعرضات مشاهده شده به این حقوق در حکومت‌های گذشته مورد بازخواست قرار نگرفته‌اند و این افراد کماکان از مصونیت برخوردار می‌باشند. در پایان جا دارد تا بار دیگر به بزرگ‌ترین سدی که تا به حال از بهبود معنی دار اوضاع در سطوح مختلف در اندونزی جلوگیری کرده است، اشاره‌ای کوتاه داشته باشیم. همچنان که پیشتر نیز و بویژه در مورد مشخص برکناری رهبر اسلامگرای این کشور از ریاست جمهوری به اتهام فساد و عدم صلاحیت یادآور شدیم، یکی از عمده‌ترین میراث استبداد سوهارتویی، فساد گسترده در تمامی سطوح اجتماعی و اداری بوده که کماکان ادامه دارد. فساد در اندونزی، عفونت اصلی فرایند انتخاباتی، تجارت و بازرگانی، عرصه‌های رسانه‌ای و مطبوعاتی، قوه قضایی و نیروهای امنیتی و انتظامی به شمار می‌رود. مشکل بزرگ این کشور و معضل عمده اصلاحات پایدار ساختاری آن، در یک کلام، فساد گسترده نخبگان اندونزی است.

کره شمالی

رتبه این کشور بر اساس شاخص‌های «حقوق سیاسی» و «آزادی‌های مدنی» در «برآورد ۲۰۰۹ آزادی در جهان»: «غیر آزاد»

با جمعیتی برابر با ۲۳ میلیون نفر، کره شمالی در سال ۲۰۰۶ میلادی چهل و پنجمین کشور پرجمعیت دنیا محسوب می‌شد. از دیدگاه اقتصادی و با توجه به تسلط بسیار شدید این دولت بر گردش اطلاعات، میزان داده‌های قابل اطمینان در این زمینه بسیار اندک می‌باشد. با این حال، برآوردهای بانک جهانی درآمد ناخالص ملی کره شمالی را در سال ۲۰۰۶ و با سرانه‌ای بالغ بر ۹۰۰ دلار یا کمتر، در رده کشورهای کم درآمد قرار می‌دهد. بر اساس برآوردهایی دیگر در این زمینه، از میانه دهه ۹۰ میلادی تا به امروز، نزدیک به ۲ میلیون نفر از اهالی این کشور بر اثر سوء تغذیه و کمبود مواد غذایی، که خود مولود ترکیبی از مصیبت‌های طبیعی و سوء مدیریت حاکمان بوده است، جان خود را از دست داده‌اند. به‌رغم این که در طی یک دهه پیش از آن، حکومت کره شمالی مقادیر معتدله‌ای کمک‌های غذایی از سوی جامعه جهانی دریافت داشته بود، بخش عمده‌ای از منابع مالی و اقتصادی و انسانی این کشور کماکان از آن تاریخ تا به امروز صرف مقاصد نظامی گشته، تولید تسلیحات هسته‌ای در چارچوب تداوم سیاست‌های امنیتی خصمانه آن، همچنان پیگیری می‌شود. مجموعه این عوامل، کره شمالی را از زاویه شاخص‌های اقتصادی و سیاسی و اجتماعی در تباین خیره‌کننده‌ای با همسایه جنوبی خود قرار داده است: کره جنوبی، پس از برونرفت از دوران حکومت‌های خودکامه و تثبیت مردم‌سالاری در این سرزمین، در طی دهه‌های اخیر به یکی از پویاترین اقتصادهای جهان تبدیل شده است تا جایی که در سال ۲۰۰۶، تولید ناخالص داخلی

آن در رده سیزدهمین اقتصاد بزرگ دنیا قرار داشت. از دیدگاه سیاسی و تاریخی، کره شمالی در ۹ سپتامبر ۱۹۴۸ با تولید اتحاد جماهیر شوروی به رهبری استالین و با رسمیت بخشیدن به تجزیه بالفعل شبه جزیره کره پس از جنگ جهانی دوم، تحت عنوان جمهوری دموکراتیک خلق کره، یا کره شمالی، تشکیل می‌گردد. دو سال پس از آن، در ۱۹۵۰، کره شمالی با هدف متحد کردن دوباره شبه جزیره، به همسایه جنوبی خود حمله می‌کند. جنگ کره سه سال بعد و با موافقتنامه ترک مخاصمه در ۱۹۵۳ و تقسیم دو کشور در امتداد مدار عرضی ۳۸ درجه شمالی، خاتمی می‌یابد. با این که در آغاز این کشور با نمونه برداری از اتحاد شوروی پایه ریزی شده بود، با گذشت زمان کره شمالی با شعار خودکفایی به پی‌ریزی نظامی مختص خود تحت عنوان «خوداتکایی» یا self-reliance اقدام می‌ورزد. «ذهنیت خوداتکایی»^۱، نظام عقیدتی رسمی دولت کره شمالی است. امروزه، بیش از شش دهه پس از بنیان‌گذاری آن، برآوردهای سالیانه «خانه آزادی» کره شمالی را همواره یکی از منزوی‌ترین، بسته‌ترین، و سرکوبگرترین کشورهای متجاوز به حقوق بشر در جهان به شمار می‌آورد.

تاریخ

شبه جزیره کره نخستین بار محل سکناى مردمانی بود که از شمال غربی قاره آسیا به این سرزمین مهاجرت کردند. با تشکیل اولین سلطنت محلی، دولت‌شهرهای محصور^۲ نیز حدود ۴۰۰ پیش از میلاد در گوشه و کنار این منطقه برپا می‌شود. از دیدگاه تقسیم بندی‌های زمین شناسی، ادوار کهن شبه جزیره کره، در دو مین قسمت از عصر فلزات، یا عصر مفرغ^۳، قرار می‌گیرد و شامل بخش پایانی دوران مس و آغاز دوران آهن است. آغاز نفوذ و تأثیر فرهنگ و امپراطوری کهن چین بر شبه جزیره کره نیز به همین دوران بازمی‌گردد. در واپسین سده پیش از میلاد بود که سرداران چینی از دودمان‌هان، به برپایی قرارگاه‌هایی در این سرزمین برمی‌خیزند. با این که تاریخنگاری رسمی کره شمالی بر پایه آموزه‌های نظام عقیدتی «خوداتکایی» هیچ گونه صحبتی از نفوذ و استیلای چین در شمال شبه جزیره به میان نمی‌آورد، تاریخدانان هیچ گونه تردیدی در مورد تأثیرگذاری همه جانبه چین بر این کشور ندارند. در آغاز سده چهارم پس از میلاد و در حدود سال ۳۵۰، سه دولت سلطنتی در شبه جزیره کره تشکیل شد. این دودمان‌ها عبارت بود از: سیلا^۴ در نواحی مرکزی شبه جزیره، و پانگ^۵ و کوگوریو^۶ در

1. The Juche ideology

2. Walled city-states

۳. بنا بر لغتنامه دهخدا، مفرغ فلزی است ترکیبی که از مس و قلع یا روی تشکیل شده است. مفرغ یا «هفت جوش» همچنین «قدیمی‌ترین آلیاژی است که بشر آن را شناخته و تهیه کرده است» و «نخستین ابزارهای مصنوعی فلزی که در قدیم توسط بشر ساخته شده غالباً از مفرغ» می‌باشد. عصر مفرغ، «دو مین قسمت از عصر فلزات است که پس از دوره مس در تقسیم‌بندی زمین‌شناسی قرار می‌گیرد». عصر مفرغ را عصر برنز یا دو مین قسمت از عصر فلزات نیز نامیده‌اند. نخستین اشیاء مفرغی متعلق به هزاره پنجم پیش از میلاد و از جمله در فلات ایران، کشف شده است. بنابراین می‌توانیم «شروع دوره مفرغ را از پنج هزار سال قبل از میلاد مسیح - که شروع دوره آهن است - بدانیم».

4. Silla

5. Paekche

6. Koguryo

مناطق شمالی آن. در این میان، دولت سیلا به مرور از اقتدار بیشتری برخوردار می‌شود. نیز در همین ایام بود که تحت تأثیر فرهنگ چینی، آئین بودائی به عنوان دین رسمی هر یک از دودمان‌های یاد شده و همچنین چارچوب آموزشی آیین کنفوسیوس و رسم الخط و هنر دیواری چینی رواج می‌یابد. این آیین توسط کنفوسیوس^۱، حکیم و سیاستمدار چینی پایه‌گذاری شد و پس از چندی جای خور را به کیش بودایی داد. این برهه از تاریخ باستان شبه جزیره کره که به «دوران سه پادشاهی» شناخته شده است، دورانی پر تلاطم و پر محاصمه نیز بود. با افزایش اقتدار دولت سیلا، این دودمان موفق می‌شود تا با کمک سلسله چینی تانگ^۲، پانگ که در سال ۶۶۰ و کوریو را در سال ۶۶۸ به خاک خود ملحق سازد. در سال ۶۷۶ میلادی، این پادشاهی متحده توانست قوای چین را نیز از خاک خود بیرون رانده، تسلط کامل خویش را بر شبه جزیره کره تحکیم بخشد.

آغاز اتحاد سلطنتی در جنوب این منطقه مصادف می‌شود با دوران طولانی انزو و اتکای به خود در شبه جزیره کره. پایتخت دودمان سیلا که به کیونگ جو^۳ شهرت داشت و امروزه در کره جنوبی قرار دارد، از فرهنگی والا و اشرافیته فرهیخته و ثروتمند برخوردار بوده، به خاطر عبادتگاه‌ها و دیگر سازه‌های معماری‌اش، به «شهر طلا»^۴ شناخته می‌شد. بسیار پیش از آن که فن طبع با قالب‌های چوبی در اروپا توسعه یابد، قدیمی‌ترین نمونه آن، متعلق به ۷۵۰ پس از میلاد، در همین شهر کیونگ جو کشف می‌شود. با توجه به تأثیر فرهنگ چینی بر این مناطق، سلطنت‌های جنوبی شبه جزیره ساختارهای اجتماعی‌ای بسیار لایه‌بندی شده اتخاذ می‌کنند، سامانه‌ای که از سیالیت اجتماعی بسیار محدودی برخوردار بود. در همین چارچوب، نظام برده‌داری و غلامی قراردادی به شکل وسیع رواج داشت.

با افول سلطنت سیلا در سده ده میلادی، دودمان نوینی به نام کوریو^۵ به قدرت رسیده، رهبر آن، وانگ کُن^۶، به سال ۹۱۸ بر تخت جلوس می‌کند. با شکست دادن دودمان‌های رقیب، سلطنت کوریو موفق می‌شود تا پیش از ۹۳۰ شبه جزیره را بار دیگر در زیر اقتدار یک دودمان متحد کند. این دودمان نیز همچون پادشاهی سیلا، با تداوم بخشیدن به سنت اشرافی انعطاف‌ناپذیر پیشینیان و مبتنی بر امتیازهای اقتصادی، مناصب اداری و سیاسی و اراضی را نسل اندر نسل و یا از طریق عقد پیمان‌های زناشویی، در انحصار اشرافیت نگه می‌داشت.

دودمان چوزون^۷، دیرپاترین سلطنت و فرمانروایی سیاسی در شبه جزیره کره محسوب می‌شود. بی سانگ گیه^۸، بنیان‌گذار این دودمان، سرداری نظامی در سلسله مراتب لشکری کوریو بود که اقتدار خود را در جنگ با مهاجمان خارجی به دست می‌آورد. وی سرانجام با غلبه بر رقبای خود و بیرون راندن

۱. کنفوسیوس به سال ۵۵۱ پیش از میلاد زاده شد و در سال ۴۷۹ درگذشت. نام وی از ریشه «کونگ» به معنی «استاد بزرگ» مشتق شده است.

2. Tang dynasty
3. Kyongju
4. The «city of gold»
5. Koryo dynasty (918 - 1392)
6. Wang Kon (877 - 943)
7. The Choson dynasty (1392 - 1910)
8. Yi Song-gye (1335 - 1408)

وایسین پادشاه این دودمان، در ۱۳۹۲ میلادی به عنوان سرسلسله سلطنت چوزون، به تخت می‌نشیند. بی سانگ گیه با هدف متزلزل ساختن ساختارهای فرمانروایی پیشین، پایتخت خود را به آن جایی که سئول امروزی است منتقل می‌کند. وی برای کاستن از اقتدار طوایف اشرافی که نفوذ و قدرت خود را در گرد معابد بودایی بنا کرده بودند، دست به کار نهادینه کردن اصلاحات ساختاری در نظام اجتماعی آن روزگار شبه جزیره کره می‌شود. او در این چارچوب، اراضی زراعی را تحت نظارت و تولیت دولت قرار داده، به تحکیم پایه‌های آموزه‌های آیین کنفوسیوس در بین نجبگان کره‌ای می‌پردازد. بی سانگ گیه همچنین کره را از همسایگان بزرگ خود، ژاپن در شرق و چین در شمال و در غرب، منزوی می‌کند. دودمان بسیار آیین محور^۱ و لایه لایه بندی^۲ شده چوزون که به «سلطنت عُزلت»^۳ نیز شناخته شده است، تا مستعمره شدن کره توسط ژاپن در سال ۱۹۱۰، دوام آورد.

انضمام به ژاپن

رهبران کره با این که قرن‌ها توانسته بودند در برابر قدرت‌های اروپایی و آمریکا و تلاش‌های آنها برای تسلط بر بازرگانی مقاومت کنند، سرانجام، ناتوان از ایستادگی در مقابل قدرت صنعتی و نظامی فزاینده ژاپن، در اوایل سده بیست میلادی تسلیم این قدرت استعماری مشرق زمین می‌شوند. استیلای ژاپن بر مستعمره خود کره تامه اوت ۱۹۴۵ به شدیدترین شکلی ادامه می‌یابد. بر خلاف برخی از استعمارگران اروپایی که برای اداره مستعمرات خود از بومیان محلی در سلسله مراتب اداری استفاده می‌کردند، ژاپنی‌ها با اعزام نزدیک به ۷۰۰ هزار نفر از مدیران خود به این سرزمین، یک نظام تبعیض نژادی قانونی بر علیه کره‌ای تباران به پا می‌کنند. ژاپنی‌ها در قالب این سیاست خود، حتی تا مرز از میان بردن تمدن و فرهنگ کره نیز پیش می‌روند. اشرافیت کره‌ای و دیوانسالاری قضایی سنتی این کشور ریشه کن شده، مجتمع‌های صنعتی ژاپنی بر اقتصاد آن چیره شده، و بیگاری و بندگی جنسی رواج پیدا می‌کند. استعمارگران ژاپنی الفبا، زبان، کُتب و حتی تاریخ کره را سرکوب کرده، کره‌ای‌ها را به کنار گذاردن آیین بودایی و کیش کنفوسیوس واداشته، عبادت در معابد شینتویی^۴ را که معنویت بومی ژاپن باشد به آنان تحمیل می‌کنند. با این که ژاپنی‌ها بیشتر تمایل به برجسته کردن زوایای مثبت استیلای خود بر شبه جزیره کره داشته و بر توسعه صنعت و زیرساختارهای ارتباطی و ترابری در این دوره انگشت می‌گذارند، اشغال این کشور از سوی آنان کماکان دورانی بسیار سخت برای کره‌ای‌ها محسوب می‌شود.

مقاومت در برابر فرمانروایی ژاپن

کره‌ای‌ها چندین بار بر علیه اشغالگران ژاپنی دست به مقاومت زدند. در قابل توجه‌ترین اقدام در این راستا، در روز اول ماه مارس ۱۹۱۹ با الهام‌گیری از معاهده ورسای که آلمان را مجبور به بازپس دادن سرزمین‌های غصبی در اروپا می‌کرد، نزدیک به ۲ میلیون کره‌ای دست به اعتراضی فراگیر برای پایان دادن به اشغال کشور خود از سوی ژاپن می‌زنند. این جنبش با واکنشی بسیار خشن روبرو شده، هزاران

1. Ritualistic
2. Stratified
3. «The hermit kingdom»

۴. شینتو یا Shinto از دیدگاه لغوی، یعنی «طریقت خدایان»

تن کشته و تعداد بسیار بیشتری نیز زخمی می‌شوند. مهم‌ترین دست‌آورد جنبش اعتراضی کره‌ای‌ها، با وجود شکست سختی که خورده بودند، تشکیل دولت موقت کره در شانگهای در چین بود. این دولت که می‌رفت تا خیلی سریع به مَنادی جمهوری کره تبدیل شود، بلافاصله از سوی چین، ایالات متحده آمریکا و دولت‌های دیگر به عنوان حکومت حقانی این کشور از ۱۹۱۹ تا ۱۹۴۸ شناخته شد.

تاریخنگاری رسمی در کره شمالی، منشاء حقانیت نظام خود را در جنگ چریکی مقاومت بر علیه اشغالگران ژاپنی در منطقه منچوری واقع در شمال شرقی چین می‌داند. این جنگ اگرچه توانایی شکست دادن نیروهای ژاپنی را نداشت ولی در دسرهایی را برای آنان به وجود آورد. چریک‌های کره‌ای در ضمن هنگامی که نیروهای اتحاد شوروی در واپسین دوران جنگ جهانی دوم پا به عرصه نبرد در جبهه خاور دور نهادند، به یاری آنان می‌شتابند. برای استالین، قوای چریکی حزب کمونیست کره پیشقراولان اشغال نیمه شمالی شبه جزیره به شمار می‌رفتند. تاریخنگاری رسمی کره شمالی همچنین کم ایل سونگ^۱ و زبردستی‌های وی در جنگ چریکی را عامل مؤثر در شکست نهایی ارتش ژاپن در این منطقه قلمداد می‌کند. سونگ، سیاستمدار کمونیست و بنیان‌گذار کره شمالی، از ۱۹۴۸ تا ۱۹۷۲ در مقام نخست‌وزیری و از آن زمان تا هنگام مرگ در ۱۹۹۴ به عنوان رئیس جمهور و دبیر کل حزب کارگران کره، رهبری این کشور را بر عهده داشت. پیشینه این تشکل به حزب کمونیست کره بازمی‌گردد. حزب کمونیست کره در جریان یک نشست سری در سئول در ۱۹۲۵ پایه‌گذاری شد.

برپایی دو کره

ایالات متحده آمریکا تا ۹ سپتامبر ۱۹۴۵، یعنی به مراتب پس از اشغال نیمه شمالی شبه جزیره کره توسط ارتش شوروی، وارد خاک کره جنوبی نشده بود. دو سالی پیش از این، در نشست قاهره که با گردهمایی روزولت، چرچیل و چیانگ کای شک^۲ از جمهوری چین و در غیاب استالین برگزار شده بود، رهبران سه کشور در اطلاعیه‌ای بر لزوم «برپایی یک دولت مستقل و آزاد در کره» انگشت‌گذارده بودند. این نشست، از ۲۲ تا ۲۶ نوامبر ۱۹۴۳، برای بررسی آسیای پس از جنگ، تنها چند روز پیش از آغاز کنفرانس تهران در پایتخت مصر اجرا شد. با این حال، توافقات به عمل آمده در قاهره دو سال پس از این نشست در گردهمایی یالتا در ۱۹۴۵ دستخوش دگرگونی‌های اساسی شده، کنفرانس فوق به جای «دولتی آزاد و مستقل در کره»، نظام سیاسی آینده این منطقه را تحت تولید قدرت‌های بزرگ قرار می‌دهد. برای پرهیز از برخوردهای مضاعف، رهبران ایالات متحده آمریکا پیشنهاد تقسیم اولیه شبه جزیره کره به دو واحد مجزا از هم در امتداد خط طبیعی مدار ۳۸ درجه شمالی و با وعده مذاکرات آتی برای متحد ساختن دو سرزمین را روی میز مذاکرات می‌گذارند. اگرچه استالین، رهبر اتحاد شوروی، این پیشنهاد را پذیرفت ولی کم‌ترین تمایلی برای از سرگیری مذاکرات پیشنهادی و مورد توافق طرفین برای برپایی دو کره شمالی و جنوبی از خود نشان نداد. به جای این کار و برای تحکیم استیلای خود بر نیمه شمالی شبه جزیره، استالین کیم ایل سونگ را به ریاست هیأت موقت خلق کره شمالی^۳ منصوب

1. Kim Il-sung (1912 - 1994)

2. Chiang Kai-shek (1887 - 1975)

3. The North Korean Provisional People's Committee

می‌کند. پس از آن نیز، اتحاد شوروی بحث در مجمع سازمان نوپای ملل در زمینه چگونگی برگزاری انتخابات آزاد در این منطقه را تحریم می‌کند و از همین رو رأی‌گیری ۱۹۴۸ تنها در نیمه جنوبی شبه جزیره کره به اجرا در می‌آید. در پی انجام این انتخابات، سینگمان ری، از اعضای حکومت موقت کره جنوبی، به ریاست جمهوری می‌رسد. وی در سه دوره از ۱۹۴۸ تا ۱۹۶۰، در این مقام باقی می‌ماند. جمهوری کره در ۱۳ آگوست ۱۹۴۸ رسمیت می‌یابد. سه هفته پس از آن نیز، کیم ایل سونگ برپایی جمهوری دموکراتیک خلق کره را اعلان می‌دارد.

قالب‌گیری دولتی نظامی‌گرا و تمامیت‌خواه

از آن پس، شبه‌جزیره کره به همان شکل سخت و متباینی که آلمان بعد از جنگ به دو تکه شرقی و غربی تقسیم شده بود، به دو نیمه شمالی و جنوبی تجزیه می‌شود. با وجود تخلیه تقریباً کامل نیمه شمالی این منطقه توسط نیروهای ارتش سرخ در ۱۹۴۸، کیم ایل سونگ، با نمونه برداری مطلق از سرمشق اتحاد شوروی، به اتخاذ یک دکترین مشق شده از نظام عقیدتی کمونیست اقدام می‌ورزد. کیم، اقتصاد را دولتی می‌کند، اموال خصوصی را از مالکان‌شان می‌گیرد، اراضی را در چارچوب اشتراکی سازماندهی و دستگاه انتظامی مقتدر و یک دیوانسالاری عریض و طویل دولتی را پایه‌گذاری می‌کند. حکومت با پایمال کردن حقوق سیاسی و مدنی مردم این کشور با تحمیل کردن نظامی تمامیت‌خواه بر آنان، هر گونه صدای اعتراضی را شدیداً سرکوب می‌کند و در این راه با به کارگیری اردوگاه‌های کار اجباری، میلیون‌ها شهروند کره شمالی را در طی دهه‌های اخیر کیفر می‌دهد.

با بهره‌گیری از نیروهای چریکی مقاومت که توسط ارتش سرخ تربیت شده بودند و با اتکا به ده‌ها هزار بسیجی کره‌ای که در انقلاب کمونیستی چین شرکت جسته بودند، کیم به ساختن ارتشی بزرگ همت می‌گمارد و با تکیه بر نظام عقیدتی و هدفمند خود مبتنی بر ضرورت اتحاد دو کره، به پیشبرد سیاست‌های خویش در این راستا اقدام می‌ورزد. سرانجام، جمهوری دموکراتیک خلق کره، با برخورداری از پشتیبانی اتحاد جماهیر شوروی به رهبری استالین و جمهوری خلق چین به رهبری مائو تسه تونگ^۱، در نخستین ساعات بامداد ۲۵ جون ۱۹۵۰ میلادی به همسایه جنوبی خود حمله می‌کند. در پی این اقدام و با خروج هیأت نمایندگی اتحاد جماهیر شوروی از مجمع شورای امنیت سازمان ملل متحد، این نهاد در حمایت از کره جنوبی به برپایی یک نیروی ائتلافی سازمان ملل تحت فرماندهی یکی از نام‌آورترین امیران ارتش ایالات متحده آمریکا، ژنرال دو گلاس مک آرتور^۲، رأی می‌دهد. در بین قوای هفده گانه نیروهای ائتلافی سازمان ملل به رهبری آمریکا، نیروهای اعزامی ارتش ترکیه نیز حضور داشتند. جنگ کره سه سال تمام به درازا می‌کشید و سرانجام با به جا گذاشتن بیش از دو و نیم میلیون قربانی، در ۲۷ جولای ۱۹۵۳ با توافقنامه ترک مخاصمه به پایان می‌رسد. بر اساس این موافقتنامه، دو نیمه رقیب شمالی و جنوبی شبه‌جزیره، کماکان در دو سوی نوار ممنوعه نظامی^۳ در امتداد خط مرزی

1. Syngman Rhee (1875 - 1965)

2. Mao Zedong (1893 - 1976)

3. Douglas MacArthur (1880 - 1964)

4. Demilitarized zone (DMZ)

مدر ۳۸ درجه شمالی در برابر یکدیگر صف آرایی می‌کنند. کیم هرگز فرجام این جنگ را نپذیرفت و همچنان به تلاش‌های خود برای متزلزل کردن جمهوری کره ادامه داد. در راستای این هدف و آماده سازی نیروهایش برای یک جنگ پیشگیرانه دیگر بر علیه همسایه جنوبی خود، کیم دست به کار احداث صدها کیلومتر تونل زیرزمینی در مناطق مرزی بین دو کشور می‌شود. وی همچنین بارها تلاش کرد تا با اتکا به آدم کشی به حذف فیزیکی رهبران کره جنوبی اقدام ورزد. تا به امروز و به‌رغم توافق دو کشور در اکتبر ۲۰۰۷ برای از سرگیری مذاکرات با هدف خاتمه دادن به وضعیت جنگی به شکل رسمی، هنوز هیچ گونه معاهده صلحی بین دو کره شمالی و جنوبی به امضاء نرسیده و ایالات متحده آمریکا کماکان ۲۴۰۰۰ تن از نیروهای ارتشی خود را در کره جنوبی مستقر نگه داشته است.

«ذهنیت خوداتکایی» یا کمونیزم منحصر به فرد کره شمالی

همان طور که از یک سو مارکسیزم - لنینیزم استیلای خود را بر تمامی دولت‌های مبتنی بر نمونه شوروی برقرار کرد و از سوی دیگر مائوئیزم بر جمهوری خلق چین مسلط شد، مشتقی منحصر به فرد از کمونیزم به نام «ذهنیت خوداتکایی» یا juche در زبان کره‌ای، سیطره خود را بر تمام سطوح زندگی در کره شمالی گسترده کرد. تحت نظام عقیدتی juche، قوه نظامی به جای صنعت و کشاورزی ستون فقرات اقتصاد این کشور را تشکیل داده، ۲۵٪ کل منابع حاصله از تولید ناخالص داخلی آن به مصرف آن می‌رسد. در چارچوب این ایدئولوژی، قوا و مصارف نظامی نه به عنوان باری بر دوش اقتصاد کره شمالی که به مثابه سرچشمه اصلی ثروت و جایگاه اقتدار ملی آن به شمار می‌رود. این نظام عقیدتی همچنین به کیم اجازه داد تا به نوعی موازنه بین جمهوری خلق چین از یک سو و اتحاد شوروی از سوی دیگر دست بزند. هنگامی که شکاف بین این دو قطب کمونیزم در جهان آشکار شد، کره شمالی نخست به جانبداری از چین مائوئی پرداخت ولی خیلی زود به برقراری دوباره روابط سیاسی و اقتصادی با شوروی و پس از آن با فدراسیون روسیه همت گماشت. این کشور همچنین در قالب کیش شخصیت از کیم ایل سونگ تحت عنوان «پدر ملت»^۱، چهره‌ای اسطوره‌ای ساخت که در برپایی، هستی و آینده جمهوری دمکراتیک خلق کره نقشی مرکزی ایفا می‌کند.

«کوچ سخت»

در اوایل دهه ۹۰ میلادی، رسانه‌های کره شمالی در چارچوب اقتصاد دولتی و هدایت شده این کشور و اصلاح الگوی مصرف، دست به کار ستایش فواید و محسنات تقوی و پرهیزکاری شده، مردم را به خوردن تنها دو وعده غذا در روز به جای سه نوبت، تشویق می‌کنند. پس از فروپاشی اتحاد شوروی، یکی از اصلی‌ترین متحدان کره شمالی، در ۱۹۹۱، و با مرگ رهبر آن، کیم ایل سونگ، در ۱۹۹۴، پسر وی، کیم یونگ ایل^۲، به دبیر کلی حزب کارگران کره و پس از آن، در ۱۹۹۸، به ریاست کمیسیون ملی دفاع که تا به امروز عالی‌ترین مرجع حاکمیت سیاسی در این کشور به حساب می‌آید، منصوب می‌شود. اضافه بر این عوامل، تا آن زمان، یعنی تا میانه دهه ۹۰ میلادی، چهار دهه برنامه ریزی متمرکز دولتی، شیرازه‌های اقتصاد هدایت شده کره شمالی را تا مرز فروپاشی گسسته بود. در این سال‌ها، سوانح طبیعی

1. The «Father of the Nation»

2. Kim Jong-il (b. 1941)

و از جمله سیل‌های بی‌سابقه در نیمه نخست دهه ۹۰، مزید بر علت شده، عواقب اقتصادی ناشی از سوء مدیریت دولتی را تشدید می‌کند. در این دوران بود که مبادله کالا به کالا به عنوان مثال در بین شهروندان فقرزده این کشور رواج می‌یابد. در نتیجه مجموعه این عوامل، کره شمالی از ۱۹۹۵ تا ۱۹۹۸ شاهد یکی از سیاه‌ترین دوران قحطی در تاریخ معاصر خود می‌شود. بر اساس داده‌های موجود، گرسنگی بی‌کی در این دوران که به «کوچ سخت» و یا «کوچ محنت»^۱ معروف شده، گریبان‌گیر شهروندان این کشور می‌شود، به مرگ نزدیک به دو میلیون نفر از مردم کره شمالی بر اثر سوء تغذیه می‌انجامد. مرگ و میر ناشی از قحطی و گرسنگی در این سرزمین تنها با قبول کمک‌های غذایی و بهداشتی بین‌المللی از سوی حاکمان کره شمالی پایان می‌گیرد.

کوشش برای دستیابی به تسلیحات هسته‌ای

با ادامه یارانه‌های بین‌المللی به این کشور و اتخاذ یک سلسله اصلاحات محدود برای جایگزین کردن تبادلات پایاپای کالا بین شهروندان با مبادلات پولی، اقتصاد کره شمالی از ۱۹۹۸ به این سوی اندکی بهبود می‌یابد. ولی، علی‌رغم تنزل چشمگیر سطح زندگی در این کشور، کیم یونگ ایل کماکان به پیشبرد سیاست انباشت تسلیحات هسته‌ای که از سوی پدر از اوایل دهه ۸۰ به این سو دنبال می‌شد، به عنوان جزء مرکزی مجموعه عقیدتی راهبردی juche ادامه می‌دهد. در سال ۱۹۹۴ و در پی برملا شدن پیگیری برنامه‌های هسته‌ای این کشور در راستای تولید پلوتونیوم، حکومت کره شمالی با پذیرش پیشنهادی از سوی ایالات متحده آمریکا، تقبل می‌کند تا در ازای فن‌آوری هسته‌ای برای تولید برق و یارانه‌های سوختی و دیگر حامل‌های انرژی‌زا از سوی جامعه بین‌الملل، از توسعه توانایی‌های هسته‌ای خود دست بکشد. به‌رغم توافقات حاصل شده و بر پایه نشانه‌های به دست آمده در این زمینه، سوءظن دستگاه بیل کلینتون، رئیس‌جمهور وقت آمریکا، به تلاش‌های کره شمالی برای شانه خالی کردن از تعهدات خود تا پیش از ۱۹۹۸، قوت می‌گیرد. با علنی شدن داده‌هایی که از سوی دستگاه‌های اطلاعاتی آمریکا در ۲۰۰۲ ارائه می‌شود، کره شمالی مجبور می‌شود تا موجودیت یک برنامه هسته‌ای تسلیحاتی مخفی را به رسمیت بشناسد. سه سال پس از آن، رهبران این کشور قابلیت‌های عملیاتی خود را در زمینه تسلیحات هسته‌ای در سال ۲۰۰۵ رسماً اعلان می‌دارند. یک سال بعد، رهبران کره شمالی ادعا می‌دارند که نخستین انفجار هسته‌ای خود را با موفقیت آزمایش کرده‌اند. به موازات این طرح، تلاش‌های بالیستیک این کشور به‌رغم این که اکثر آزمایش‌های موشکی آن با موفقیت توأم نبوده است، به سوءظن سی‌آی‌ای و دیگر دستگاه‌های اطلاعاتی آمریکا مبنی بر این که جمهوری دموکراتیک خلق کره از قابلیت‌های هسته‌ای عملیاتی برخوردار است، مَهْر تأیید می‌گذارد.

با آغاز بحران هسته‌ای کره شمالی و به‌رغم این که این کشور اغلب از تعهدات خود در این زمینه شانه خالی کرده است، مذاکراتی با مشارکت پنج کشور درگیر، یعنی آمریکا، دو کره شمالی و جنوبی، چین و روسیه، به شکل متناوب در جریان بوده است. در سال ۲۰۰۵ میلادی، یعنی یک دهه پس از نخستین دور توافقات در این راستا، کره شمالی در چارچوب مذاکرات شش جانبه فوق‌بار دیگر متقبل می‌شود تا در ازای دریافت کمک در زمینه حامل‌های انرژی‌زا و آغاز گفتگوهای صلح، برنامه تسلیحاتی و نیز

1. The «Arduous march» or the «March of Tribulation»

اسلحه‌های موجود هسته‌ای خود را کنار بگذارد. با این حال، کره شمالی همچنان از اجرای شرط نخست توافق‌های حاصل شده در این زمینه طفره رفته، کماکان برنامه آزمایش‌های هسته‌ای تسلیحاتی خود را ادامه می‌دهد. در پی شانه خالی کردن مقامات کره‌ای از وظایف خود در این عرصه، شورای امنیت سازمان ملل نیز با اتخاذ یک سلسله مجازات‌های محدود، به تحکیم تحریم‌های تسلیحاتی تصویب شده بر علیه این کشور اقدام می‌ورزد.

کره شمالی و حقوق بشر

در جمهوری دموکراتیک خلق کره، حقوق بشر عموماً رعایت نمی‌شود و حکومت قانون نیز بسیار ضعیف است. همچون حکومت‌های خودکامه در قرون گذشته، نظام و قانون اساسی کره شمالی بر حول نقش مرکزی رهبری واحد که ستایش او از واجبات عینی و کفایی خاص و عام در حیطه حیات خصوصی و عمومی به شمار می‌رود، پایه ریزی شده است. اگر در مدح کیم پدر، لقب «رهبر معظم»^۱ استفاده می‌شد، در مدح کیم پسر، عنوان «رهبر عزیز»^۲ به کار گرفته می‌شود. پدر و پسر هر دو با تزریق وحشت مطلق در تار و پود جامعه، هر گونه ندای مخالفی را بر علیه نظام و ارکان آن با شبکه مهیبی از زندان‌ها، بازداشت‌های خودسرانه، شکنجه و اعدام پاسخ می‌گویند.

کیش شخصیت

در توصیف کیش شخصیتی که بر محور چهره کیم ایل سونگ تنیده شده است، در این جا به عنوان نمونه به گوشه‌ای از یک مدیحه سرایی که در سال ۱۹۸۱ از سوی مداحان حکومتی تنظیم شده و از شبکه صدا و سیمای رسمی کره شمالی پخش گردید، اشاره می‌کنیم:

کیم ایل سونگ... پدر بزرگ ملت ماست... تاریخ کلمه پدر، داستان طویلی است از عشق و حرمت... در توصیف بندهای گسست ناپذیری که از خون در میان پدر و ملت بافته شده است. این واژه مأنوس، عمق احترام لایتناهی و وفاداری مردمی یکدل به رهبر خود را می‌رساند. عشقی که رهبر معظم به خلق خود می‌ورزد، عشق خویشاوندی است. رهبری را که احترام می‌گذاریم و به او عشق می‌ورزیم، رهبر پاکدل فرد فرد ملت است... قلب او... قوه رو به مرکزی است که از خلق ما واحدی یکپارچه می‌سازد... کیم ایل سونگ، خورشید معظم و مردی کبیر است... به لطف این دل بی کران است که استقلال ملی ما، قاطعانه تضمین شده است.

با وجود «عشق بی کران پدر» به «خلق» خویش، تردید در «عشق» و «نسبت» پدری کیم ایل سونگ، مجازات زندان و مرگ در پی دارد. تمامی رسانه‌ها، مطبوعات و مکتوبات، برنامه‌های صوتی و تصویری، و نهادهای آموزشی و تربیتی، یکجا وقف تقدیر از «پدر» و تحکیم و جاودانگی کیش شخصیت او می‌شد. در عین حال، نظام اجتماعی به شدت لایه بندی شده این کشور بر گرد این محور و بر پایه هسته

1. «Great Leader»

2. «Dear Leader»

مرکزی آن مرکب از رهبران دیوانی و دیگر جیره خوران دستگاه^۱ و وفاداران نظام، شکل می گیرد. پس از مرگ کیم ایل سونگ، پسر او، کیم یونگ ایل، وارث کیش شخصیت پدر شد.

ممنوعیت آزادی بیان و رفت و آمد

تمامی نهادها تحت نظارت شدید و استیلای حکومت و یا ارکان حزب حاکم کمونیست قرار دارد. در کره شمالی، از هیچ یک از نهادهایی که همچون انجمن‌های آزاد، اتحادیه‌های صنفی مستقل، احزاب سیاسی و یا رسانه‌های غیر دولتی، از واجبات جوامع مدنی و توسعه آنها در یک جامعه متجدد امروزی به شمار می‌رود، کوچک‌ترین اثری در میان نیست. از آزادی کیش و عبادت نیز خبری نیست مگر از طریق سازمان‌هایی که به تأیید حکومت رسیده و یا با آن در ارتباط باشند. توزیع کتاب مقدس تورات و انجیل ممنوع بوده، در اختیار داشتن نسخه‌ای از آن می‌تواند مجازات زندان و حتی اعدام در پی داشته باشد. تمامی سطوح اقتصادی، از تولید غلات و دیگر کالاها و محصولات کشاورزی و مصرفی گرفته تا توزیع و فروش آنها، تحت استیلای دولت قرار دارد. آزادی رفت و آمد محدود است. به مانند کوبا، سعی در ترک کشور خیانت محسوب می‌شود و این در حالی است که ده‌ها هزار نفر تا کنون دقیقاً در همین راه و برای رسیدن به کره جنوبی تلاش کرده‌اند. در این زمینه لازم به یادآوری است که نوار مرزی ممنوعه نظامی کاملاً غیرقابل عبور است. جمهوری خلق چین نیز با زیر پا گذاردن ابتدایی‌ترین موازین حقوق بشری مندرج در معاهدات بین‌المللی و خطر مجازات و حتی اعدامی که این افراد را در صورت استرداد تهدید می‌کند، تا کنون بسیاری از پناه جوین کره شمالی را به این کشور بازگردانده است.

مجمع‌الجزایر وحشت

استیلای دولت کره شمالی بر شهروندان آن با اتکا به یک نظام پیچیده امنیتی میسر می‌شود. این نظام که از جمله شامل شبکه‌ای از بازداشتگاه‌ها و زندان‌های کار اجباری برای جرایم سیاسی و اردوگاه‌های کار بردگان است، از روی الگوی روسی خود در اتحاد شوروی که به «گولاگ» شهرت یافته است، نمونه‌برداری شده است. موجودیت و کارکرد نظام امنیتی گولاگ در اتحاد شوروی نخستین بار با انتشار مجمع‌الجزایر گولاگ^۲، اثر جاودانه الکساندر سولژنیتسین^۳ روشنفکر و نویسنده شهیر روسی، در ۱۹۷۳ در مغرب‌زمین به اطلاع جهانیان رسید. واژه گولاگ در زبان روسی مخفف «اداره مرکزی اردوگاه‌های کار و مهاجرنشین‌های تأدیبی»^۴ است. معادل کره‌ای این نظام در جمهوری خلق کره شمالی کوئان‌لی-سو^۵ نامیده می‌شود. بر اساس برآوردهای موجود، مجموعه تأدیبی و کیفری کوئان‌لی-سو از زمان تأسیس آن تاکنون، بین ۱۵۰ تا ۲۰۰ هزار نفر از مجرمین سیاسی را به همراه خویشان و نزدیکان‌شان

۱. آپاراچیک‌ها (Apparatchiks). واژه آپاراچیک از روسی آمده است. این کلمه از ریشه apparatus یا apparat به معنی دستگاه است و منظور از آن، همان سلسله مراتب دیوانی و اجزاء اداری آن می‌باشد. این واژه که با لغت نومانکلاتورآ یا Nomenklatura که به «نخبگان حکومتی» احزاب کمونیست در شوروی و اردوگاه شرق گفته می‌شد نزدیکی معنایی دارد، به کارمندان و حقوق بگیران حرفه‌ای دستگاه حزب کمونیست اتحاد شوروی اطلاق می‌شد.

2. The Gulag Archipelago

3. Aleksandr Isayevich Solzhenitsyn (1918 - 2008)

4. The Chief Administration of Corrective Labor Camps and Colonies

5. Kwan li-so

تا سه نسل پس از ارتکاب جرم، در خود جای داده است. این افراد اغلب توسط مأموران اداره امنیت ملی^۱ بر پایه اتهامات ادعایی مقامات و به گونه‌ای غیرمُدلل بازداشت شده‌اند. از آنجا که برای متهمان سیاسی و اعضای خانواده‌های آنها هیچ گونه مقررات قضایی، کیفرخواست مبتنی بر مدارک و شواهد جرم و یا هر چیزی که بتوان بر آن طی سلسله مراتب لازم‌الاجرای قانون نام نهاد اصلاً وجود ندارد، بازداشتگاه‌های مجموعه جزایی کوئآن لی-سو خارج از هر گونه نظام قانونی نظارت شده اداره می‌شود. مجموعه دیگری نیز از اردوگاه‌های اصلاح از طریق کار اجباری وجود دارد. این مجموعه از سوی اداره ایمنی ملی^۲، که بیشتر شبیه یک نیروی انتظامی معمولی است، مدیریت می‌شود. بر پایه آمارهای موجود، این مجموعه نیز به مانند نمونه پیشین آن و به خاطر شرایط غیرایمنی موجود در اردوگاه‌ها و سوء تغذیه زندانیان و حجم طاقت فرسای بیگاری، از نرخ بالای مرگ برخوردار است. شبکه سوئی نیز از سوی نیروهای انتظامی کره شمالی به پناه‌جویان واپس رانده شده و مهاجرین اقتصادی اختصاص یافته است. هنگامی که «کوچ محنت» و قحطی و گرسنگی گریبان مردم کره شمالی را می‌فشرد، نظام جزایی و «تأدیبی» آن مملو از دهقانانی شد که به اتهام سرقت مواد غذایی بازداشت و زندانی شده بودند.

کمیسون حقوق بشر سازمان ملل متحد با انتشار چندین گزارش نگران‌کننده، بارها از مقامات این کشور رسماً تقاضا کرده است تا به گزارشگران ویژه آن اجازه ورود به این کشور و تحقیق بیشتر در مورد وضعیت حقوق بشر در کره شمالی داده شود. نهایتاً، و با توجه به آنچه در بالا آمد، دسترسی به اطلاعات مربوط به وضعیت حقوق بشر در کره شمالی بسیار محدود بوده، اخباری که از زندان‌ها و اردوگاه‌های کار اجباری به دست می‌آید اغلب از طریق پناه‌جویان و یا اندک بازدیدکنندگان خارجی‌ای که اجازه ورود به این کشور را می‌یابند، به بیرون درز می‌کند.

1. The National Security Agency
2. The National Safety Agency



آزادی بیان

«آزادی راستین هنگامی است که آزادگان، آن گاه که مردمان را اندرزی می‌باید، در بیان خویش آزاد باشند».

اوریبیدا، یکی از سه نمایش نامه نویس شهر آتن باستان قرن ۵ پیش از میلاد

«شناختن، گفتن، وجدان خویش را آزادانه بیان کردن و دل به زبان گشودن، این است آن چه من می‌طلبم، بالاتر از هر چیز دیگری».

جان میلتون، شاعر و نویسنده انگلیسی قرن ۱۷ میلادی

«انتقال آزاد عقاید و آراء، یکی از ارزنده‌ترین حقوق بشر است. بنابراین،

هر شهروندی در گفتن، نوشتن، و انتشار عقاید خود آزاد است».

مجلس ملی فرانسه، منشور حقوق انسان، ۲۶ آگوست ۱۷۸۹، ۵ شهریور ۱۱۶۸ خورشیدی

اصول اساسی، بخش اول

آزادی بیان را می‌توان به جرات یکی از بنیادی‌ترین آزادی‌ها دانست. اگرچه درجه‌بندی آزادی‌ها و ارجحیت بیشتر دادن به یکی نسبت به دیگری، کاری است که می‌تواند مخاطره‌آمیز و یا تردید برانگیز تلقی

1. Euripides (ca. 480 BCE - 406 BCE), در دیگر یکی سوفوکل و دیگری آشیلوس بودند

2. John Milton (1608 - 1674)

شود ولی در عین حال، شکی نیز نیست که بدون آزادی بیان، به عنوان یکی از آزادی‌های هسته‌ای و یکی از پایه‌های آن، مردم‌سالاری امکان‌پذیر نیست. این اصطلاح نه تنها شامل آزادی گفتار و مطبوعات که دربرگیرنده آزادی اندیشه، فرهنگ و پژوهش و کندو کاو روشنفکرانه نیز می‌شود. آزادی بیان متضمن حق هر فردی در گفتن، نوشتن و به چالش کشیدن و نقد آزادانه بی‌عدالتی‌ها، رفتارهای غیرقانونی و بی‌کفایتی‌ها به دور از دخالت دستگاه دولتی است. این آزادی با قوه کلام تضمین‌کننده حق اطلاع‌رسانی عمومی و ارائه افکار گوناگون، حق دفاع از دگرگونی و گردش در قدرت، حق مجال یافتن اقلیت برای ابراز وجود و رسیدن به اکثریت، و حق به چالش خواندن اقتدار فراینده دولت تا مرز استبداد است.

تا آستانه قرن بیستم، ممیزی رسمی، و نه آزادی بیان، به عنوان یکی از پایه‌های چارچوب رفتاری اغلب دولت‌ها، امری جا افتاده بود. خودکامگان اکثراً در این قالب به قلع و قمع منتقدان و مطبوعات، تبعید نویسندگان و ممیزی آثار نوشتاری و هنری اقدام می‌ورزیدند. مبارزه بر علیه شرایط احراز مجوز در بریتانیا در قرن ۱۷ میلادی، منشور حقوق در آمریکا، و پس از آن اعلامیه حقوق بشر و شهروند در فرانسه در اواخر قرن ۱۸، موازین آزادی را به گونه‌ای گسترش داد که نه تنها در اروپا که در گوشه و کنار جهان، الهام‌بخش افق‌هایی جدید گشته، به برآمدن عرصه‌هایی نوین در اندیشه و بیان مستقل انجامید. با این حال، در نقاطی که از استقلال و خودگردانی بی‌بهره مانده بودند، آزادی بیان نیز کماکان در معرض تهدید مستمر قرار داشته است.

با همه اینها، تنها در پرتو پدیدار شدن نظام‌های تمامیت‌خواهی همچون آلمان هیتلری و اتحاد شوروی استالینی در نیمه نخست قرن بیستم است که اهمیت آزادی بیان می‌تواند به شکل کامل مورد سنجش و ارزیابی قرار گیرد. در چنین نظام‌هایی، دستگاه‌های دولتی نه تنها از تسلط کامل بر رسانه‌ها برخوردارند که با استفاده ابزاری از مجاری اطلاع‌رسانی به هدایت اندیشه‌ها و افکار عمومی از طریق تبلیغات، تلقین عقیده و ارشاد، ارباب از راه تهدید و اتهام، و تطبیق عقاید با قالب‌های رسمی مشغول‌اند. با شکست آلمان نازی، آزادی بیان به حلقه مرکزی آزادی‌های تضمین شده در چارچوب اعلامیه جهانی حقوق بشر پیوست. اصل ۱۹ این سند بین‌المللی در این زمینه چنین می‌گوید:

هر کس حق آزادی عقیده و بیان دارد و این حق به معنای آن است که از داشتن عقاید خود بیم و اضطرابی نداشته، در کسب اطلاعات و افکار و در اخذ و انتشار آن با تمام وسائل ممکن و بدون ملاحظات مرزی آزاد باشد.

در قالب نظام‌های مردم‌سالار، آزادی بیان همواره مجادله برانگیز بوده است: آیا می‌بایست برای بیان عقایدی که مبلغ نفرت بوده و یا مستهجن به شمار می‌رود، محدودیت‌هایی را قابل شد؟ آیا چنین محدودیت‌هایی را می‌بایست در مورد انتشار اطلاعات حساسی که با امنیت ملی مرتبط است نیز اعمال کرد؟ با این حال، تجزیه و تحلیل این مبحث در پرتو تاریخ حکومت‌های خودکامه و تمامیت‌خواه، چه گذشته و چه معاصر، کمک خواهد کرد تا از منظری بازتر به اکثر این مفاهیم نگاه کنیم و درکی ژرف‌تر از مبارزه برای دستیابی به آزادی بیان به دست آوریم.

تاریخ

«مُلحد و بدعت گذار کسی است که با چشمان خودش می بیند».

گوتهولد افرهیم لسینگ^۱، فیلسوف، نمایشنامه‌نویس و منتقد هنری آلمانی قرن ۱۸

دانشمندان علم تکامل، توانایی کاربرد زبان پیچیده یا complex language را بارزترین ویژگی نوع بشر یا انسان خردمند یا Homo sapiens شناسایی کرده‌اند. با این که هنوز شناخت روشنی از مبدأ زمانی شکل‌گیری این پدیده در دست نیست، بر مبنای نظریه‌های مختلف در این زمینه، منشاء تاریخی پیدایش و تکامل نخستین زبان گفتاری یا spoken language بین یک صد هزار سال و یک میلیون سال پیش تخمین زده شده است. در مقابل، تکامل زبان نوشتاری یا written language بهتر شناخته شده است. نخستین زبان‌های خطی در جنوب بین‌النهرین و در مصر، به ترتیب با خط میخی (cuneiform) سومری و خطوط هیروگلیفی مصری در هزاره چهارم پیش از میلاد پدیدار می‌شود. هیروگلیف، از دیدگاه لغوی، به معنای «کنده کاری مقدس» است. یونانیان این زبان را به خاطر کاربرد آن توسط مقامات روحانی که در ضمن دبیران دیوانی نیز می‌بودند، «خط مقدس» نیز نامیده‌اند. هر دو خط هیروگلیفی و میخی با برآمدن اولین تمدن‌های بشری در ایلام، بین النهرین و مصر همزمان است.

به مرور زمان اما، دو نیاز و دو قوه در تقابل و حتی تضاد با یکدیگر برخاست: از یک سو، نیاز به بیان عقاید و اندیشه‌ها در قالبی نوشتاری؛ و، از سوی دیگر، تمایل برخی بر احاطه و نظارت و نهایتاً محدود کردن حیطه آزادی بیانی که بدین گونه به نوشتار درمی‌آمد. بدین گونه است که در آتن باستان به عنوان مثال، از یک طرف هومر^۲، اسطوره سرای یونانی را داریم که از طرفداران آزادی بیان می‌بود و از سوی دیگر، سولون^۳ را که در جامعه قانون‌گذار آن دولت‌شهر، «بدگفتن از زندگان و از مردگان» را منع کرد. از هومر، دو گلچین به نام‌های ایلپاد و اُدیسه به جای مانده است که منبع اصلی اسطوره‌های یونان باستان به شمار می‌رود. اگرچه برخی از تاریخدانان و یونان‌شناسان در موجودیت تاریخی شخصیتی به نام هومر تردید دارند، ولی غالباً و در نبود زندگی نامه دقیق از او، قرن هشتم پیش از میلاد خاستگاه زمانی وی قلمداد می‌شود. در باره سولون نیز به علت منابع اندک اطلاعاتی به جا مانده از قرن ششم قبل از میلاد، چیز زیادی نمی‌دانیم. قدیمی‌ترین مأخذ تاریخی دانسته‌های ما در باره سولون به نوشته‌های هروودوت و پلوتارک که صدها سال پس از وی زیسته‌اند، باز می‌گردد. سولون، در قالب نظم، مبلغ ملیگرایی آتنی و قانونگرایی بود. در تبیین تمایز ماهوی بین دو دولت‌شهر رقیب، آتن و اسپارت، یکی رو به دریاهای بازرگانی و تجارت و آن دیگری قدرتی فلات قاره‌ای در جنوب شبه‌جزیره پلوپونز، پریکلس، رهبر مردم سالاری آتنی، آزادی بیان را در رأس ویژگی‌های این شهر قرار می‌دهد. به‌رغم این خصوصیت، با پایان یافتن جنگ پلوپونز^۴ و شکست آتن، مجلس این دولت‌شهر سقراط را به اتهام ضدیت با عقاید دینی و

1. Gotthold Ephraim Lessing (1729 - 1781)

2. Homer (8th or 9th century BC)

3. Solon (630 - 560 BC)

4. The Peloponnesian War (431 to 404 B.C.)

درس گفتارهای وی در باب خدایگان غیررسمی و همچنین به جرم فاسد کردن جوانان از طریق تشویق آنان به تردید و به تشکیک و نقد قدرت، به نوشیدن جام شوکران یا جام زهر محکوم می‌کند. نبردهایی که طی نزدیک به سی سال تحت عنوان جنگ‌های پلوینز، دو دولت‌شهر مقتدر یونان باستان را در سده چهارم پیش از میلاد به خاک و خون کشید، نهایتاً به برتری پلوینز و نظام الیگارشیک و استبداد «هزار فامیل» آن و تضعیف آتن و مردم‌سالاری‌اش و سرانجام انحطاط آن می‌انجامد.

کپرنیک و گالیله در برابر واتیکان

تا پیش از آغاز عصر بیداری در اروپا، ممیزی و نظارت بر نشر عقاید و محدودیت بیان، شیوه‌ای جا افتاده و قالب در کارکرد حکومت‌ها بود. حاکمان خودکامه از این راه، نقد و به پرسش کشیدن حق فرمانروایی، سیاست‌های اتخاذ و اعمال شده، و رفتار خود را منع می‌کردند. با ظهور طبع به واسطه تیپوگرافی با حروف جدا از هم^۱ از سوی گوتنبرگ^۲ آلمانی در ۱۴۳۹ در میانه سده ۱۵ میلادی در اروپا و پس از آن گسترش مطبوعات و بسط صنعت چاپ و انبوه سازی در نشر کتاب، نیاز به مقررات نظارتی نیز افزایش می‌یابد.

در همین فرایند تقابل با نشر عقاید بود که واتیکان به عمده‌ترین ناظر و ناظم ممیزی در اروپا تبدیل می‌شود. انتشار فهرست کتب منع شده^۳ از سوی واتیکان به رهبری پاپ پُل چهارم^۴ در نشست کلیسای کاتولیک در ۱۵۵۹ معروف به مجمع فهرست^۵، نخستین اقدام در زمینه ممنوعیت کتاب‌هایی بود که انگشت اتهام علمای دین را به بهانه محتوای «الحادی» و «بدعت‌گذار» شان به سوی خود و نویسندگان «فهرست شده» آنها جلب کرده بود. اولین نسخه این سند، تحت عنوان فهرست پُل^۶، در همان سال و آخرین ویراست آن در ۱۹۴۸ از سوی کلیسای کاتولیک منتشر شده، در ۱۴ ژوئن ۱۹۶۶ پاپ پُل ششم^۷ رسماً آن را ملغی می‌کند. یکی از کتاب‌های «فهرست شده» و تکفیر شده از سوی کلیسا در ۱۵۵۹، «در گردش سماوات و مدارهای آسمانی»^۸، اثر کپرنیک^۹، اخترشناس لهستانی قرون پانزده و شانزده میلادی بود، که به سال ۱۵۴۳ منتشر شده بود. ستاره‌شناس و ریاضیدان لهستانی با فرضیه پردازی *hypothesizing* خود، مبدع نظریه خورشیدمحوری یا *heliocentrism* منظومه شمسی شده، مستقیماً عقیده رسمی و دیرپای کلیسا مبنی بر ثبات زمین که خود مبتنی بر نظریه زمین محوری یا *geocentrism* بطلمیوس^{۱۰}، فیلسوف و اخترشناس یونان باستان بود را به چالش می‌کشد و باطل می‌سازد. هنگامی که نیم قرن پس از

-
1. Movable type
 2. Johannes Gensfleisch zur Laden zum Gutenberg (1398 - 1468)
 3. The Index Librorum Prohibitorum
 4. Pope Paul IV (1476 - 1559)
 5. The Catholic Church's 1559 Congregation of the Index
 6. The Pauline Index
 7. Pope Paul VI (1897 - 1978)
 8. De revolutionibus orbium coelestium (On the Revolutions of the Heavenly Spheres)
 9. Nicolaus Copernicus (1473 - 1543)
 10. Claudius Ptolemaeus (c. AD 90 - c. 168)

در گذشت کپرنیک، ستاره شناس ایتالیایی، گالیله^۱، آشکارا در ۱۶۱۰ به دفاع از نظریه خورشیدمحوری وی برمی‌خیزد، چوب تکفیر علمای دین و انکیزیسیون کلیسا در ۱۶۱۵ این بار متوجه او می‌شود. وی سرانجام در اکتبر ۱۶۳۲، پس از تقاضای مجوز نشر کتاب خود تحت عنوان «گفتگو در باب دو نظام عمده کائنات»^۲، که مطالعه‌ای تطبیقی بین دو نظام بطلمیوسی و کپرنیکی می‌بود، به اتهام الحاد و بدعت محاکمه و نخست به حبس ابد محکوم می‌شود. این حکم تنها با زانو زدن گالیله در برابر پاپ و ابراز برائت وی از بدعت کپرنیکی، به حصر خانگی بازبینی و تعدیل می‌شود. محکومیت گالیله و انکار و برائتی که به زور و تحمیل از وی گرفته شد و همچنین ممنوعیت آثار او، حتی بیش از منع «در گردش سماوات و مدارهای آسمانی» کپرنیک، در به تعویق انداختن پرسشگری و اکتشاف علمی به مدت یک قرن موثر واقع شد. با این حال، آثار گالیله از وی «پدر اخترشناسی جدید»، «پدر فیزیک مدرن»، و «پدر علم جدید» را در نزد صاحب‌نظران ساخته است.

اطاق ستاره‌نشان^۳

در دوران اصلاحات دینی معروف به Reformation نیز، پادشاهانی که از کلیسای کاتولیک فاصله می‌گرفتند به نوبه خود نیازمند تحکیم نظارت و استیلادی خویش بر ابراز عقاید در قالب ممیزی می‌شدند. از این منظر، نزاع‌هایی که در پی اصلاحات دینی در انگلستان به وقوع می‌پیوندد، تاثیرگذاری بسزایی در روند توسعه آزادی بیان ایفا می‌کند. هنری هشتم و دختر وی، الیزابت اول، هر دو در چارچوب تعارض‌شان با واتیکان، از نشر کتاب‌هایی که در تضاد با مواضع کلیسای نو ملی انگلستان^۴ بود، ممانعت به عمل می‌آوردند. آنها در این زمینه و با ارجاع به دادگاهی ویژه تحت عنوان اطاق ستاره‌نشان، محکمه‌ای که جایگزین محاکم جاری در انگلستان شده بود، به سرکوب آنچه «افترا» یا «slander» خوانده می‌شد، برخاستند. الیزابت اول از این نیز فراتر رفته، «ریاست تشریفات»^۵ را رأساً موظف می‌کند تا به عنوان عمده‌ترین وظیفه خود به ممیزی نمایش‌های عمومی اقدام ورزد. یکی از معروف‌ترین اقدامات ممیزی در این مرحله، حذف صحنه کناره‌گیری و قتل ریچارد دوم از نمایشنامه پرآوازه شکسپیر^۶، شاعر و نمایشنامه‌نویس شهیر قرون شانزده و هفده در انگلستان بود. تحت زمامت دودمان کاتولیک استوارت، محکمه اطاق ستاره‌نشان به قلع و قمع مخالفان سیاسی و نظارت بر مجوز نشر ناشران گماشته می‌شود. پس از آن که چارلز اول به قشون کشی بر علیه مجلس قانون‌گذار انگلستان پرداخت، این قوه به الغای دادگاه ویژه معروف به اطاق ستاره‌نشان در سال ۱۶۳۷ رأی می‌دهد. با این حال، همین مجلسی که در برابر استبداد سلطنتی قد علم کرده بود، خود در ۱۶۴۳ به برقراری دوباره قانون نظارت بر مطبوعات، که تحت عنوان فرمان صدورمجوز^۷ شدیدترین موازین نظارتی را بر رسانه‌ها اعمال می‌کرد، اقدام می‌ورزد.

1. Galileo Galilei (1564 - 1642)

2. The Dialogue Concerning the Two Chief World Systems

3. The Star Chamber

4. The new national Church of England

5. The «Master of the Revels»

6. William Shakespeare (1564 - 1616)

7. The Licensing Act of 1643

آرئوپاژیتیکای میلتنون: حقیقت از آزادی بیان برمی‌خیزد

در بجنوئه نزاع داخلی و دسیسه‌های دیوانی بود که شاعر و مقاله‌نویس شهیر انگلیسی در قرن هفده، جان میلتنون، تأثیرگذارترین و جدی‌ترین رساله را در دفاع از آزادی بیان تحت عنوان Areopagitica در ۱۶۴۴ به رشته تحریر می‌آورد. نام این رساله گوشه چشمی است به شورایی در آتن باستان، مرکب از «نیک‌زادگان»^۱ اشرافیت آن دولت‌شهر که در تپه‌ای به همین اسم و مشرف به آگورا، محل برگزاری مجلس شهروندان آتن، تشکیل جلسه می‌داد و از اهم وظایف آن شور دادن به پادشاه بود. شورای آرئوپاژ، که ریشه‌های تاریخی‌اش در اعماق باستانی آتن گم می‌شود، به موازات افول اقتدار پادشاهی در این دولت‌شهر از سده هفتم پیش از میلاد به بعد، بر حیطه اختیارات آن افزوده شده، رفته‌رفته در جامعه حکومت به اعمال قدرت سیاسی واقعی می‌پردازد.

برهانی که میلتنون در آن روزگار برای رد نظارت استصوابی بر صدور مجوز برای مطبوعات عرضه کرد، اگرچه در زمان خود یک نوآوری تمام عیار محسوب می‌شد، امروزه اما به بنیادین‌ترین اصل در دفاع از آزادی بیان بدل گشته است. استدلال میلتنون بر این پایه استوار بود که، «برآمدن حقیقت، در محتمل‌ترین تجلی آن، از دل تقابلی آزاد و باز میسر می‌شود»^۲. اگرچه برهان میلتنون در آن زمان مردود شناخته شد اما، با بروز «انقلاب شکوهمند» در ۱۶۸۸ و جلوس مری دوم و ویلیام سوم به تخت سلطنت مشروطه به التزام عملی این دو به منشور حقوق یا The Bill of Rights، فرمان صدور مجوز نیز ملغی می‌شود. در پی این رویدادها و با این که ممیزی بر پایه فرمان‌های همایونی همچنان در اشکال گوناگون تا مدتی ادامه داشت، «صدور بلامانع مجوز»^۳ سنتی را در انگلستان پایه گذاشت که به برآمدن یکی از آزادترین عرصه‌های رسانه‌ای شناخته شده در این کشور انجامید. آرئوپاژیتیکای میلتنون، صرف نظر از پیچیدگی‌های نظری این اثر، به مرور زمان به سنگ محک نظریات آزادمنشانه و libertarian تبدیل شده، تأثیر بزرگی بر سنن لیبرال در انگلستان، ایالات متحده آمریکا و در سرتاسر امپراطوری بریتانیا می‌گذارد. این اثر تا به امروز نیز، کلیدی‌ترین متن برای مدافعان آزادی بیان محسوب می‌شود.

بیداری، هدفی نخستین

برای اندیشمندان عصر بیداری در قرون هفده و هجده در اروپا، آزادی بیان به یک هدف نخستین و ایزاری برای سنجش تجددخواهی و ترقی آن تبدیل می‌شود. در این فرآیند، سوئد نخستین کشوری بود که در سال ۱۷۶۶ ممیزی را لغو کرد و به سرعت پس از آن نیز، نروژ و دانمارک با الغای این روش در ۱۷۷۰ پا جای پای این کشور می‌نهند. در بازتاب ذهنیت برابری خواهانه‌ای که بر انقلاب این کشور مسلط بود، فرانسه به نوبه خود در قالب اعلامیه حقوق بشر و شهروند، مصوب مجلس این کشور در ۱۷۸۹، نه تنها متضمن آزادی بیان می‌گردد که حق برخورداری از مطبوعات را نیز تضمین می‌کند. به همچنین در مستعمرات بریتانیا در آمریکا، یکی از گلابه‌های مستعمره‌نشینان همانا اعمال ممیزی بر مطبوعات از سوی پادشاه انگلستان بود. بدین ترتیب، پس از انقلاب ضداستعماری آمریکا و با تصویب متمم شماره

1. Eupatrides

2. «Truth is most likely to emerge in a free and open encounter»

3. «Unfettered licensing»

یک در ۱۷۹۱، یکی از مستحکم‌ترین موازین آزادی بیان که در هر سندی از این گونه یافت می‌شود در قانون اساسی آن کشور گنجانده می‌شود. بر پایه این اصلاحیه، «دو مجلس قانون‌گذار [کنگره] در خصوص تشکیل مذهب [به صورت ملی یا مذهب رسمی]، یا منع پیروی آزادانه از آن؛ یا محدود ساختن آزادی بیان، یا مطبوعات؛ یا حق مردم برای برپایی اجتماعات آرام، و دادخواهی از حکومت برای جبران خسارت، هیچ قانونی نمی‌توانند وضع کنند».

دیوان عالی قضایی آمریکا، بسط موازین آزادی بیان

تدوین و تکامل موازین آزادی بیان در مردم‌سالاری‌ها به گسترش آزادی و کاهش محدودیت‌های اعمال شده بر رسانه‌ها منجر شده است. در ایالات متحده آمریکا، تصمیمات اتخاذ شده از سوی دیوان عالی قضایی این کشور، بازتابی از چند و چون این روند محسوب می‌شود. از دیدگاه سنتی، مفاهیم «افترا» و «امنیّت ملی» و قوانین مشتق از آن عموماً مضامینی را تشکیل می‌داده که به موجب آن محدودیت‌های اعمال شده بر بیان توجیه می‌شده است. اگرچه هر یک از این مضامین حقوقی را می‌توان به نوبه خود مستدل خواند، با این حال امکان سوءاستفاده از آنها را نیز نمی‌توان نادیده گرفت. در پرونده نیویورک تایمز بر علیه سولیوان^۱ در ۱۹۶۴ و در بحبوحه جنبش برابری طلبانه حقوق مدنی سیاهان آمریکا، دیوان عالی یکی از احکام قبلی خود را که به نفع یکی از مأموران شورای شهر مونتگامری و بر علیه آن روزنامه به اتهام درج تبلیغی از رهبران کنشگران حقوق مدنی صادر شده بود، باطل اعلام می‌کند. این قضیه در زمانی به وقوع می‌پیوندد که چهره‌های شاخص عرصه عمومی در ایالات جنوبی این کشور، روزنامه‌های شمالی آن را در چارچوب راهبردی موفقیت‌آمیز با هدف پیشگیری از بازتاب اخبار مربوط به جنبش مدنی در آن نواحی، به پای میز محاکمه می‌کشاندند. در این پرونده، دیوان عالی با اکثریت آراء معین می‌سازد که اعلام جرم و تفهیم اتهام بر پایه «افترا»، بویژه در قبال شخصیت‌های شاخص در عرصه عمومی و رسانه‌ای، مسلتزم ارائه مدرک جرم مبتنی بر «فعلیت سوء نیت»^۲، شناخت قبلی از بطلان ادعا^۳، و «غفلت بی پروا» از حقیقت^۴ می‌باشد.

تا ۱۹۶۹، دیوان عالی عموماً به نفع قوانین امنیّت عمومی و ملی، داوری می‌کرد. در پرونده شنک بر علیه ایالات متحده در ۱۹۱۹، الیور وندل هولمز^۵، یکی از اعضاء دیوان عالی از ۱۹۰۲ تا ۱۹۳۲، استدلال معروف خود در باب آزادی بیان را این گونه تدوین کرد که، «سختگیرانه‌ترین موازین پاسداری از آزادی بیان نیز حامی فردی که به دروغ در جمعی فریاد آتش! برآورده و باعث اضطراب شده است، نخواهد بود». تفسیر وی از مفاهیم فوق پایه‌گذار معیاری شد تحت عنوان «خطر محرز و فعلی»^۶ که باب تشریح و تبیین صحت و حقایق تهدیدهای بالقوه مورد ادعا به امنیّت ملی و عمومی را باز می‌گذارد.

1. The York Times v. Sullivan (1964)
2. Proof of intent of «actual malice»
3. A claim's falsehood
4. «Reckless disregard» for the truth
5. Oliver Wendell Holmes, Jr. (1841 - 1935)
6. «Clear and present danger»

پر واضح است که در این میان، مشکل اصلی در معنی «خطر محرز و فعلی» نهفته است. در مورد قضایی فوق، مدعی یا شاکی پرونده، چارلز شنک، یکی از رهبران حزب سوسیالیست آمریکا، به اتهام توزیع اعلامیه‌هایی که مضمولان نظام وظیفه را به سرپیچی از خدمت زیر پرچم فرا می‌خواند، مجرم شناخته شد. قانون معروف به Smith Act^۲ مصوب ۱۹۴۰ در آمریکا، جنبش‌های سیاسی انقلابی را ممنوع اعلام می‌کرد. این قانون برای نخستین بار در ۱۹۴۱، مبنای حقوقی محاکمه رهبران تروتسکیست حزب سوسیالیست کارگران^۳ آمریکا شد. در پرونده دیگری در ۱۹۴۴ و در اوج درگیری نیروهای نظامی این کشور در جنگ جهانی دوم، این قانون محملی شد برای محاکمه نزدیک به سی تن از اعضاء جنبش ضدجنگ مادران آمریکا^۴ در قالب «محکمه فتنه بزرگ»^۵ و به اتهام مشارکت فعال در «توطئه نازیسم بین‌الملل». سرانجام، در واپسین موردی^۶ که بر پایه این قانون به دادگاه کشیده شد، در آغاز جنگ سرد در ۱۹۴۹، بیش از ۱۴۰ نفر از رهبران حزب کمونیست ایالات متحده آمریکا^۷ تحت پیگرد قرار می‌گیرند. پیشینه‌های کیفری مرتبط به این قانون را از این رو در اینجا یادآور شدیم که مبنای قانونی جرایم سیاسی را در این کشور توضیح داده باشیم. در ۱۹۵۷، دیوان عالی آمریکا در قالب بررسی پرونده‌ای^۸ در آن سال و با تأکید بر لزوم تمایز بین آموزش و بیان عقاید برانداز از یک سو و براندازی فعال از سوی دیگر، بسیاری از احکام مجرمیت افرادی را که پیش از این بر پایه قانون Smith Act مقصر شناخته شده بودند، باطل اعلام می‌کند. در مورد شاخص دیگری در ۱۹۶۹، در پرونده براندنبرگ بر علیه ایالت آهایو^۹، دیوان عالی فدرال آمریکا با باطل خواندن محکومیت کلارنس براندنبرگ، از رهبران محلی تشکل نژادپرست کوکلوس کلان^{۱۰}، از سوی دادگاه ایالتی آهایو، «خطر محرز و فعلی» را به عنوان معیاری برای تفهیم جرم، مبهم قلمداد می‌کند. در این پرونده و در پی بخش گزارشی تصویری از یک شبکه محلی از تظاهراتی که از سوی کوکلوس کلان ترتیب داده شده بود، دادگاه ایالتی آهایو کلارنس براندنبرگ را به اتهام تشویق صریح خشونت بر علیه سیاهان و یهودیان، مجرم شناخته بود. عالی‌ترین مرجع قضایی

1. Socialist Party of America (1901 - 1972)

Charles Schenck دبیر کل این حزب بود و پس از مجرم شناخته شدن در پرونده فوق، محکوم شد و مدتی را در زندان

به سر برد.

2. The Alien Registration Act of 1940 or the Smith Act

3. The Socialist Workers Party (SWP)

این تشکل در ۱۹۳۸ پایه‌گذاری شد. در میان چهره‌های سرشناسی که مقالات‌شان در نشریات این حزب انتشار می‌یافت می‌توان به ملکوم ایکس، لئون تروتسکی و چه گوارا اشاره کرد.

4. Mothers' Movement

5. 1944 Great Sedition Trial

6. 1949 Communist Party trials

7. The Communist Party of the United States of America (CPUSA)

این حزب در ۱۹۱۹ تشکیل شد و کماکان نیز به موجودیت خود ادامه می‌دهد.

8. Yates v. United States (1957)

9. Brandenburg v. Ohio (1969)

10. Ku Klux Klan (KKK)

آمریکا با این حال، بر پایه این استدلال که مگر در مواقعی که تشویق به بی قانونی به طور مشخص^۱ بروز «اعمال غیرقانونی قریب الوقوع»^۲ را محتمل کند، «منع، کیفر، و یا ممانعت»^۳ از بیان مجاز نیست، به ابطال حکم مجرمیت رهبر ایالتی کوکلوس کلان رأی می‌دهد. این گروه نخستین بار در ۱۸۶۵ در ایالت تِسی توسط برخی از نظامیان سابق نیروهای کنفدراسیون در جنگ داخلی، پایه‌گذاری شد. مرام این تشکل بر پایه برتری نژادی سفیدپوستان و در ضدیت با سیاهان، یهودیان، کلیسای کاتولیک و اتحادیه‌های کارگری، شکل گرفته است.

بالاخره، در پرونده معروفی که تحت عنوان قضایی «اسناد پنتاگون»^۴ در ۱۹۷۱ به صدور حکم در دادرسی شرکت مطبوعاتی نیویورک تایمز بر علیه ایالات متحده آمریکا^۵ انجامید، دیوان عالی این کشور معیاری سختگیرانه‌تر از پیش مبتنی بر لزوم ارائه «باری سنگین از مدارک [جرم]»^۶ برای هر گونه محدودیت حکومتی متمم اول قانون اساسی، برقرار ساخت. «اسناد پنتاگون» گزارشی بود که به سفارش وزیر دفاع، رابرت مک نامارا^۷، در سال ۱۹۶۷ تهیه و یک سال پس از آن تحت عنوان «روابط ایالات متحده آمریکا و ویتنام از ۱۹۴۵ تا ۱۹۶۷: مطالعه‌ای تدوین شده از سوی وزارت دفاع آمریکا»^۸، با مهر «فوق محرمانه» در اختیار مقامات عالی این کشور قرار می‌گیرد. سه سال پس از آن، در ۱۹۷۱، روزنامه نیویورک تایمز برای اولین بار محتوای این اسناد را در صفحه نخست خود به آگاهی افکار عمومی می‌رساند.

احکام صادر شده فوق هر یک به نوبه خود به بسط حریم محافظت شده رسانه‌ها و تحکیم اهمیت آزادی بیان به عنوان جزیی اساسی از جوامع مردم‌سالار منتهی شده، صراحتاً محدود کردن آن را به عنوان تهدیدی جدی برای زیرساخت‌های مردم‌سالارانه کشور مطرح می‌سازد.

تمامیت خواهی، «حقیقت، دشمن مرگبار است»^۹

دینامیزی که با ظهور نظام‌های تمامیت خواه در نیمه نخست قرن بیستم ورق می‌خورد، سمت و سویی معکوس از آنچه در بالا دیدیم داشت: ریشه کن کردن آزادی به معنای عام کلمه. این نظام‌ها با تسلط جستن بر تمامی ارکان رسانه‌ای، آنها را به ابزاری برای انتقال ایدئولوژی رسمی دولت در تلاش برای نظارت و تسلط یافتن بر عقاید و اذهان عمومی از طریق تبلیغات و تهدید و ارباب هر گونه صدای ناهمگون و مخالف و یا انحرافی، تبدیل می‌کنند. از این روست که هر یک از این نظام‌ها، به محض رسیدن به قدرت، به قلع و قمع آزادی بیان متوسل می‌شود.

1. Advocacy of specific lawlessness
2. «Imminent lawless action»
3. «Prohibited, punished, or prevented»
4. The Pentagon Papers
5. New York Times Company v. United States (1971)
6. A «heavy burden of proof»
7. Robert Strange McNamara (1916 - 2009)
8. United States-Vietnam Relations, 1945 - 1967: A Study Prepared by the Department of Defense
9. «Truth Is the Mortal Enemy»

در ادوار اولیه پس از رسیدن به قدرت در روسیه، بلشویک‌ها، به عنوان مثال، ممیزی و نظارت خویش بر رسانه‌ها را با در پیش گرفتن تاکتیک‌هایی از قبیل از بین بردن دستگاه‌های مطبوعاتی رقبای خود و ویران کردن کتابفروشی‌های «بورژوا»، به پیش بردند. رهبر آنها، ولادیمیر لنین، سیاست راهبردی دستگاه تبلیغاتی دولت نوظهور خود را به صریح‌ترین وجهی در گزاره‌ای معروف و به جا مانده از او، ترسیم می‌کند: «دروغی که به اندازه کافی تکرار شود به حقیقت تبدیل می‌گردد».^۱ در سال ۱۹۲۲ و در امتداد این سیاست لنینی، استالین با برپایی دستگاهی ویژه برای نظارت بر مطبوعات و هنرهای اجرایی و ممیزی آنها، تحت عنوان «اداره مرکزی کمیساریای خلق برای امور ادبی و نشر»^۲، یا به اختصار «گلاولیت»^۳، به نهادینه کردن ممیزی در اتحاد نوپای شوروی همّت می‌گمارد. وی همچنین در ۱۹۳۲، اتحادیه نویسندگان^۴ را به عنوان تنها نهاد صنفی آنان در این کشور دایر می‌کند. سیاست‌های فوق در راستای مدیریت اندیشه و تمامی صور بیان آن در اتحاد شوروی و همچنین با هدف تحکیم پایه‌های عقیدتی سوسیالیزم به عنوان تنها نظام فکری مجاز در آن کشور، جامه عمل به خود می‌گرفت. با استقرار دوران وحشت در اتحاد شوروی تحت فرمانروایی استالین، دوره‌ای که اوج سرکوب از اواخر دهه ۲۰ تا سال‌های پایانی دهه ۳۰ به خود دید، هزاران نویسنده، روزنامه‌نگار و هنرمندی که زیر بار موازین دست و پا گیر نظام نرفتند، یا از پشت میله‌های زندان و یا از گورهای بی نام و نشان سر درآوردند.

در آلمان نازی نیز، هیتلر به محض دست‌یابی به قدرت، یکی از نزدیک‌ترین یاران خود، جوزف گوبلز^۵ را به ریاست اداره تبلیغات رایش سوم می‌گمارد. یکی از نخستین کارهای گوبلز، تهییج احساسات ضدیهودی از طریق رسانه‌ها بود. وی همچنین در ۱۰ می ۱۹۳۳، کتاب سوزان وسیعی را در برلین برای نابود کردن کتاب‌های «غیرآلمانی» ترتیب می‌دهد. عجب آنکه چند دهه پیش از این رویدادها، هاینریش هاینه^۶، خبرنگار و شاعر غزل سرای غنایی شهیر آلمانی در قرن نوزده میلادی، با بصیرتی خاص گفته بود: «آنجا که کتاب بسوزانند، سرنوشتی جز سوختن در انتظار افراد بشر نیز نخواهد بود».^۷

مفهوم گوبلزی «دروغ بزرگ»، جان کلام تبلیغات تمامیت‌خواهانه را تعریف می‌کند:

اگر شما دروغی را به اندازه کافی تکرار کنید، مردم سرانجام آن را باور خواهند کرد. دروغ را تنها تا زمانی می‌توان نگه داشت که نظام بتواند عواقب سیاسی، اقتصادی و یا نظامی آن را از اذهان به دور دارد. بنابراین، سرکوب اختلاف عقیده برای نظام از اهمیتی حیاتی برخوردار می‌شود، چرا که حقیقت دشمن مرگبار دروغ است و در امتداد آن، بزرگ‌ترین دشمن نظام نیز می‌شود.

1. «A lie told often enough becomes the truth»

2. Main Administration for Literary and Publishing Affairs under the People's Commissariat of Education

3. «Glavlit»

4. The Writers Union

5. Joseph Goebbels (1897 - 1945)

6. Christian Johann Heinrich Heine (1797 - 1856)

7. «Where books are burned, human beings are destined to be burned too.»

تمامیت خواهی در برابر آزادی اندیشه

در نظام‌های تمامیت‌خواه، انسان نه تنها با زجر غیرقابل‌تصور روبه‌رو می‌شود که با افرادی نیز برخورد می‌کند که با شجاعت تمام سعی بر آشکار کردن حقیقت و رساندن آن به آگاهی عمومی از طرق مختلف دارند. از جمله این چهره‌های شجاع می‌توان بویژه از رنالدو آرناس^۱، نویسنده کوبایی، واکلاو هاول^۲، معترض چک، و آلکساندر سولژنیسین، نویسنده روسی و مؤلف مجمع‌الجزایر گولاگ، یکی از شاهکارهای ادبی وی منتشر شده در ۱۹۷۳ در اروپای غربی، نام برد. برای این افراد، و گاه به قیمت جان آنها، آزادی اندیشه مصالحه‌بردار نیست چرا که حقیقت را نمی‌توان مصالحه کرد. از میان آنهايي که زندان را در این راه به جان خریدند، بودند افرادی که توانستند تا از راه‌های مختلف دستنوشته‌های خود را به بیرون درز دهند و به اطلاع عموم برسانند و هم از این طریق پایه‌گذار مکتب ادبی نوینی به نام ادبیات زندان بشوند. اگر آزادی بیان معنی و ارزشی داشته باشد، تا حدود زیادی مدیون پیگیری حقیقت از سوی چنین افرادی و ایستادگی آنان در برابر غول ممیزی است.

اصول اساسی، بخش دوم

آزادی بیان، معیاری جهان‌شمول

ویرانی و کشتار آخرالزمانی‌ای که توسط نازی‌ها و هم‌پیمانان آنها در جبهه قدرت‌های محور^۳ در طی جنگ جهانی دوم به وقوع پیوست، جامعه جهانی را بر آن داشت تا با اتخاذ تدابیر نوینی به برپایی نهادها و ابزارهای جدید در راستای پیشگیری از تکرار چنین جنایاتی و پاسداری از حقوق بشر اقدام ورزد. همچنان که پیشتر گفتیم، نخستین اقدام سازمان ملل در این راه، تشکیل شورای حقوق بشر به ریاست الناتور روزولت بود. برای مردم‌سالاری‌ها، آزادی بیان از جمله اهداف نخستین نظام جهانی حقوق بشر به شمار می‌رفت. اصل ۱۹ اعلامیه جهانی حقوق بشر، منشر شده در ۱۹ آذر ۱۳۲۷ از سوی سازمان ملل متحد به عنوان سندی از قوانین بین‌المللی، در زمینه آزادی بیان چنین می‌گوید:

هرکس حق آزادی عقیده و بیان دارد و این حق به معنای آن است که از داشتن عقاید خود بیم و اضطرابی نداشته باشد و در کسب اطلاعات و افکار و در اخذ و انتشار آن با تمام وسائل ممکن و بدون ملاحظات مرزی آزاد باشد.

اصل ۱۹ در مقابل نظم عمومی

الناتور روزولت، یکی از بنیان‌گذاران خانه آزادی (Freedom House) به خوبی به این نکته پی برده بود که تدوین و تصویب متنی با نصی صریح در رابطه با حقوق بشر، به کام تمامی اعضای شورای مذکور و به ویژه اتحاد شوروی، خوش نخواهد آمد. آندرتی ویشینسکی، رئیس هیأت نمایندگی اتحاد

1. Reinaldo Arenas (1943 - 1990)

2. Vaclav Havel (b. 1936)

3. Axis powers

شوروی که پیشتر مدعی العموم استالین در دورهٔ پاکسازی‌های سیاسی و محاکمات نمایشی آن در دههٔ ۳۰ بود، خود را درگیر مجادلات پایان‌ناپذیری در این زمینه با ریاست زین شورای فوق می‌کند. با این که روزولت نهایتاً در تدوین نص صریح و بلاشرط حقوق بشر بر مخالفان خود فائق آمد، در اسناد بعدی همچون معاهدات بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی، اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی، با درج شرایطی، محدودیت موقت این حقوق در راستای محافظت از نظم عمومی، مجاز قلمداد شده است. در حالی که شروط فوق نیز به نوبهٔ خود و همان گونه که مثلاً در مورد لهستان و تقاضای این کشور برای توجیه حکومت نظامی به بهانهٔ برقراری نظم عمومی و رد آن از سوی شورای حقوق بشر سازمان ملل دیدیم، در محدودهٔ مشخصی تعریف و تدوین شده است، سازمان‌های ذیربط در صحن بین‌الملل برای دفاع از آزادی بیان همواره به همان اصل ۱۹ از اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر به عنوان اصل برتر تأکید می‌کنند.

آزادی بیان و مخاطرات آتی، «نظم نوین اطلاعاتی بین‌المللی»

در مراحل بعدی، اتحاد شوروی و بسیاری از کشورهای در حال توسعه کوشیدند تا از طریق مجمع عمومی سازمان ملل و یکی از ساختارهای تابع آن، یونسکو^۱، پوشش خبری نامساعد از کشورهای متبوع خویش را تحت لوای «نظم نوین اطلاعاتی بین‌المللی»^۲ با محدودیت‌هایی مواجه کنند. با وجود این، تلاش مزبور، به عنوان نمونه‌ای از دیگر تلاش‌های کشورهای در حال توسعه، و در برابر تهدید دولت‌های غربی به ترک سازمان ملل، تضعیف شد. از این گذشته، عمده‌ترین حامی و ضامن تلاش فوق، یعنی اتحاد جماهیر شوروی، در سال‌های پایانی دههٔ هشتاد میلادی، رو به افول گذاشت و در شرف فروپاشی قرار داشت. با این حال، هنوز در چارچوب نظام حقوق بشر سازمان ملل، سازوکار معینی برای پاسداری از آزادی بیان وجود ندارد.

موازنهٔ منفی استبداد

نبردی که در صحن سازمان ملل بین کشورهای توسعه یافته و در حال توسعه در این زمینه در گرفت، نشان داد که مبارزه برای آزادی بیان همچنان ادامه دارد و معمولاً مردم‌سالاری‌ها را از نظام‌های استبدادی مجزاً می‌کند. بسیاری از کشورها از برمه و چین گرفته تا سودان، کماکان به تحمیل نظام‌های ممیزی از یک سو و تبلیغات عقیدتی از نوع propaganda از سوی دیگر مشغول‌اند. در برآورد سال ۲۰۰۷ خانهٔ آزادی مبنی بر آزادی رسانه‌ها و مطبوعات^۳، مجموعاً ۶۳ کشور در اقصی نقاط دنیا «غیرآزاد» رده‌بندی شده‌اند. کشورهایی همچون بلاروس، کرهٔ شمالی، کوبا و ترکمنستان نیز تا آن جا در کار تبلیغات عقیدتی پیش رفته‌اند که از «کیش شخصیت» و نمایش ستایش «رهبر» در عرصهٔ عمومی، رویه‌ای ثابت در سازوکار تبلیغاتی خود ساخته‌اند. با فروپاشی کمونیزم و بروز جنگ‌های قومی در پی آن و به آتش کشیده شدن کتابخانه‌های ملی از سوی متخاصمان، جهانیان شاهد نوع دیگری از تعرض به آزادی اندیشه به عنوان سلاحی برای زدودن حافظهٔ تاریخی اقوام بودند. برای ارائهٔ نمونه‌هایی در این راستا یادآور

1. UNESCO (the United Nations Educational, Scientific, and Cultural Organization)

2. «New International Information Order» (NEIO)

3. Freedom House's Freedom of the Press 2007 survey

می‌شویم که در جنگ‌های یوگسلاوی سابق، صربستانی‌ها کتابخانه ملی بسنی‌ها را به آتش کشیدند و در جنگ چچنستان نیز روس‌ها به همین ترتیب به از بین بردن کتابخانه گروزنی دست زدند.

در خاورمیانه، برخی دولت‌ها با استفاده از رسانه‌های تحت تسلط خویش به پراکندن پیام‌های ضداسرائیلی و علیه کشورهای غربی دست زده، با این کار افکار عمومی خود را از مشکلات داخلی‌شان منحرف می‌کنند. در این کشورها، فرهنگ ارباب متداول است. از جمهوری اسلامی ایران گرفته تا شبکه‌های فاقد حاکمیتی همچون القاعده، فتاوی مقامات دین‌سالار و یا علمای خارج از دولت، با تکفیر تولیدات فکری‌ای که به زعم آنان خلاف دین بوده یا از دید قرائت آنان نسبت به اسلام کفرآمیز قلمداد می‌شوند، به تهدید هنرمندان و نویسندگان و روشنفکران می‌پردازند، و تا پای خشونت و تهدید به مرگ نیز پیش می‌روند. و در جهانی که در آن تروریسم جهانی شده است، تهدیدهایی از این گونه با درونی کردن ترس در نزد مخاطبان‌شان، به منجمد کردن فضای آزادی بیان در سطوح مختلف آن می‌انجامد، و صادرکنندگان فتاوی مورد بحث، از این راه به هدف‌های خود می‌رسند.

افزایش مثبت آزادی

برآورد خانه آزادی که پیشتر به آن اشاره کردیم، تصویر معکوسی از این جریان را نیز نشان می‌دهد، بدین معنی که شمار رو به افزایشی از کشورها تا حدود زیادی اصول آزادی بیان را رعایت می‌کنند. در برآورد آزادی رسانه‌ها در سال ۲۰۰۷ که از سوی این نهاد منتشر شده، ۷۴ کشور یا به عبارت دیگر ۳۸٪ کل کشورهای مورد مطالعه قرار گرفته، «آزاد» برآورد شده‌اند و این در حالی است که یک دهه پیش از این تاریخ، یعنی در برآورد سال ۱۹۹۷، تعداد این کشورها از ۶۴ تجاوز نمی‌کرد. به موازات این روند، شبکه جهانی اینترنت نیز عرصه وسیعی از ابزار آزادی بیان را به روی صدها میلیون نفر گشوده است. در عین حال، کشورهایی که در بررسی‌های خانه آزادی «غیرآزاد» رده‌بندی شده‌اند، اغلب یا دسترسی به شبکه اینترنت را مسدود و یا برخی از تارنماها را فیلتر می‌کنند.

آزادی در برابر محدودیت، بحث همچنان ادامه دارد

حتی در مردم‌سالاری‌ها نیز، بحث و جدل در این باب ادامه دارد. در ایالات متحده آمریکا به عنوان مثال و با توجه به افزایش مخاطرات ناشی از تروریسم، همه با قرائتی واژه به واژه و آزادانگارانه از متمم اول قانون اساسی و یا از آرنوپاژیتیکای میلتن، موافق نیستند. در ایالات متحده، جدال همیشگی بین دو قوه اجرایی و قضایی بر سر توازن میان آزادی بیان از یک سو و امنیت ملی از سوی دیگر کماکان ادامه داشته و هنوز به نتیجه‌ای قطعی نرسیده است. از دیگر موارد مهم مورد بحث نیز می‌توان به رابطه بین آزادی بیان از یک طرف و آزادی ترویج وقاحت و ابتذال و یا خشونت و نفرت و همین‌طور پاسداری از حقوق معنوی آثار فرهنگی و فکری و یا پاسخگویی رسانه‌ها از طرف دیگر، اشاره کرد.

با این وجود، عمده‌ترین تهدیدهایی که همواره آزادی بیان را به مخاطره انداخته است و کماکان می‌اندازد همانا محدودیت‌های اعمال شده از سوی حکومت‌ها و تهاجمات مادی و عقیدتی‌ای است که از سوی افراطیون بر علیه آزادی بیان و دست‌اندرکاران آن به کار گرفته می‌شود. هر ساله، ده‌ها گزارشگر در این راه و توسط عمال حکومتی و یا افراطیون به قتل می‌رسند. روح‌الله خمینی، با فتوای خود

در ۲۵ بهمن ۱۳۶۷ مبنی بر مهدورالدم بودن نویسنده انگلیسی هندی تبار، سلمان رشدی، که اثر ادبی وی، آیات شیطانی، از دید رهبر سیاسی - مذهبی ایران «توهین آمیز» به مبانی اسلام شناخته شده بود، به این نوع تعرض به آزادی بیان، پوشش و توجیهی دینی می‌دهد. متن فتوای وی بدین شرح است:

بسمه تعالی انا لله و انا الیه راجعون

به اطلاع مسلمانان غیور سراسر جهان می‌رسانم مؤلف کتاب «آیات شیطانی» که علیه اسلام و پیامبر و قرآن تنظیم شده است، همچنین ناشرین مطلع از محتوای آن، محکوم به اعدام می‌باشند. از مسلمانان غیور می‌خواهم تا در هر نقطه که آنان را یافتند، سریعاً آنها را اعدام نمایند تا دیگر کسی جرأت نکند به مقدسات مسلمین توهین نماید و هر کس که در این راه کشته شود، شهید است ان شاء الله. ضمناً اگر کسی دسترسی به مؤلف کتاب دارد ولی خود قدرت اعدام او را ندارد، او را به مردم معرفی نماید تا به جزای اعمالش برسد.

و السلام علیکم و رحمه الله و برکاته
روح الله الموسوی الخمینی^۱

قتل دانیل پِرل^۲، روزنامه نگار آمریکایی و گزارشگر روزنامه وال ستریت جورنال، در اوّل فوریه ۲۰۰۲ در پاکستان، بار دیگر نشان داد که آزادی بیان و منادیان آن در این نقطه از جهان از امنیت جانی برخوردار نیستند. محدودیت‌های اعمال شده بر آزادی بیان در خاور میانه و فضای رعب و وحشتی که حاکمان و همبطن‌گروه‌های افراطی مذهبی بر این جوامع حکمفرما کرده‌اند، موجب شده است تا بحث و تبادل نظر در باره آینده این کشورها با دشواری‌ها و کمبودهای زیادی مواجه شود.

جنگ کاریکاتورها و معنی آن

در تازه‌ترین چالشی که آزادی بیان در سال‌های اخیر با آن مواجه بوده است، می‌توان به پرونده کاریکاتورهای محمد که در ۳۰ سپتامبر ۲۰۰۶ در روزنامه دانمارکی یولاندز-پُستِن انتشار یافت، اشاره کرد. اقدام این روزنامه در چاپ دوازده کاریکاتور از پیامبر اسلام، شورش‌هایی را در بسیاری از کشورهای اسلامی به همراه داشت. خشم عمومی در این سرزمین‌ها متوجه دفاتر نمایندگی و سفارت خانه‌های دانمارک شد و علمای دینی اسلام در آنها خواستار ارائه پوزش از سوی نخست‌وزیر این کشور و لغو مجوز از نشریه مورد اتهام شدند. از سوی دیگر، در کشورهای غربی بسیاری از سازمان‌های مدافع آزادی بیان به حمایت از این روزنامه و کاریکاتوریست آن برآمدند. این در حالی بود که در همین کشورها، برخی از سران دولت‌های غربی به سرزنش روزنامه دانمارکی برخاسته، بر مبنای این استدلال که دفاع از آزادی بیان اصولی است مگر هنگامی که تظاهرات خشونت‌آمیزی بر علیه آن

۱. رجوع کنید به «تقویم انقلاب اسلامی»، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، «فتوای تاریخی امام خمینی مبنی بر مهدورالدم بودن سلمان رشدی»

تدارک دیده شده باشد، خواهان طلب پوزش از سوی رسانه دانمارکی شدند. در پی این رویدادها و بالا گرفتن مجادلات در سطح بین‌المللی و اعمال تحریم‌های اقتصادی کشورهای عربی بر علیه دانمارک و ضررهای بی‌لونی ناشی از آن، روزنامه مذکور با انتشار بیانیه‌ای در این زمینه از مسلمانان تقاضای پوزش می‌کند. نخست‌وزیر این کشور از دخالت جستن در این ماجرا خودداری کرده و اظهار داشت که در جوامع آزاد، اهمیت آزادی بیان بیش از آن است که دولت بخواهد در کار آن دخالت کند.

پر واضح است که جانمایه آزادی بیان البته توهین به اعتقادات این و آن نبوده است و نیست و ذاتاً هدفی جز نقل و انتقال کارآمد و فراگیر اطلاعات و رویدادهای مسلم و مُحَقَّق، و دیدگاه‌های فکری و فلسفی، با استفاده از واقعیات عینی و ذهنی به عنوان ابزار کار خود، ندارد. آزادی بیان در توانمندسازی شهروندان از طریق انتقال شناخت و برخوردار کردن آنها از صدایی متعلق به خود، نقشی اساسی ایفا می‌کند. در مردم‌سالاری‌ها، نقد اولیای امور از سوی شهروندان، افشای اطلاعات از سوی روزنامه‌نگاران و رساندن آنها به آگاهی عموم، و پاسخگو قرار دادن مقامات از سوی مردم، تا حدود زیادی مدیون موجودیت و کارکرد رسانه‌های آزاد و در نتیجه آزادی بیان است. اصل خودگردانی در جوامعی که بیش از پیش بر پایه سازه‌ها و سامانه‌های شبکه‌ای استوارند، بدون آزادی بیان و رسانه و گردش آزاد داده‌های اطلاعاتی، ممکن نیست.

مطالعات کشوری

چین

رتبه این کشور بر اساس شاخص‌های «حقوق سیاسی» و «آزادی‌های مدنی» در «برآورد ۲۰۰۹ آزادی در جهان»: «غیر آزاد»

«وظیفه ملت چین در سال‌های آتی، نخست، همانا تلاش متمرکز آن در راستای مدرنیزاسیون سوسیالیستی تحت رهبری حزب کمونیست چین و ارشاد مارکسیزم - لنینیزم و آموزه‌های مائو تسه تونگ است... جمهوری خلق چین نظامی است سوسیالیست و تحت استبداد مردم‌سالارانه خلق (people's democratic dictatorship) به رهبری طبقه کارگر و مبتنی بر اتحاد کارگران و دهقانان. نظام سوسیالیستی، نظام بنیادین جمهوری خلق چین است. خرابکاری در نظام سوسیالیستی از سوی هر سازمان و یا فردی، ممنوع است... نظام [دولت]، سازه‌های تمدن معنوی سوسیالیست را استحکام می‌بخشد».

اقتباس شده از مقدمه و از اصول یکم و بیست و چهارم قانون اساسی جمهوری خلق

چین، مصوب ۴ دسامبر ۱۹۸۲

جمهوری خلق چین با مساحتی بیش از نه میلیون و پانصد هزار کیلومتر مربع و با جمعیتی بالغ بر یک میلیارد و سیصد میلیون نفر بر اساس سرشماری سال ۲۰۰۶ میلادی - در مقایسه با جمعیت سیصد میلیون

ایالات متحده آمریکا و مساحت نه میلیون و هشت صد هزار کیلومتر مربعی آن از یک طرف و جمعیت پانصد میلیونی اتحادیه ۲۷ کشور اروپایی و مساحت چهار و نیم میلیون کیلومتر مربعی آنها، از طرف دیگر - چهارمین کشور پهناور و پرنفوس‌ترین سرزمین جهان به شمار می‌رود. از دیدگاه مردم‌شناسی، جمعیت این کشور ترکیبی است از ۵۶ قوم شناخته شده که در میان آنها، هان‌ها ۹۲٪ کل مردمان آن را تشکیل می‌دهند.

از دیدگاه اقتصادی، محاسبه تولید ناخالص داخلی چین بر پایه برابری قدرت خرید دلار آمریکا، با بیش از ۱۰ تریلیون دلار در سال ۲۰۰۶، و با پیشی گرفتن از ژاپن، اقتصاد آن را در رده دوم در سطح جهان قرار می‌دهد. همچنین، با سرانه‌ای برابر با ۲۰۱۰ دلار و یا ۷۷۳۰ دلار بر پایه برابری قدرت خرید دلار در همان سال، محاسبه درآمد ناخالص ملی، اقتصاد چین را به ترتیب در رده‌های ۱۰۲ و ۱۲۹ در سطح جهان، که نمایانگر جایگاه نسبتاً فقیر بسیاری از شهروندان آن است، قرار می‌دهد. گفتنی است، ۱۵۰ میلیون کارگر مهاجر (migrant workers) در این کشور با دستمزد میانگین ماهانه‌ای برابر با ۱۳۸ دلار روزگار می‌گذرانند. اکثر کارگران بخش خصوصی، در استخدام سرمایه‌گذاران و تولیدکنندگان آمریکایی و غربی‌ای هستند که در جست‌وجوی نیروی کار ارزان و مجموعه قوانین مساعد کارفرمایان، به این کشور سرازیر شده‌اند.

از دیدگاه تاریخی و به اختصار، تاریخ چین بازتابی از دودمان‌ها و حکومت‌های مستبد بوده، شصت ساله اخیر تحت سلطه استبداد تمامیت‌خواه کمونیستی در این کشور سپری شده است. از ۱۹۷۸ به این سو، حکومت چین، با گشودن درهای این کشور به سوی بازار آزاد جهانی، مالکیت خصوصی، تجارت، سرمایه‌گذاری و دادوستد به معنای امروزی کلمه را به رسمیت شناخته است. از آن زمان تاکنون، جمهوری خلق چین یکی از تنها کشورهای کمونیستی بوده است که توانسته از یک اقتصاد شکوفابرخوردار شده، تولید ناخالص داخلی خود را به طور چشمگیری افزایش دهد. با وجود اصلاحات ساختاری در زمینه اقتصاد، معادل آن در عرصه سیاسی به اجرا در نیامده است. به این ترتیب، چین کماکان تحت سیطره سیاسی و قانوناً انحصاری نظام تک‌حزبی کمونیست به سر می‌برد، حزبی که همچنان بخش قابل ملاحظه‌ای از اقتصاد این کشور را در استیلای خویش دارد. در ۱۹۸۹، تظاهرات وسیعی در میدان تین‌آن‌من و در دیگر نقاط این کشور به وقوع پیوست، حرکتی اعتراضی که در طی آن تظاهرکنندگان خواست خود را مبنی بر آزادی‌های سیاسی و مدنی و مردم‌سالاری ابراز داشتند. پاسخ حکومت به این کنش اجتماعی و اعتراضی، واکنشی سخت سرکوبگرانه بود و از چشم‌جهانیان نیز پنهان نماند. از آن زمان تا کنون، هر گونه صدا و حرکت اعتراضی سازمان یافته با بازداشت، حبس، تبعید، سرکوب و ارباب مواجه شده است. بر همین اساس، «خانه آزادی» این کشور را در برآوردهای سالانه خود، پی‌درپی به عنوان نظامی «غیرآزاد» رده‌بندی کرده است.

سرچشمه‌های امپراطوری و شاهنشاهی چین

تاریخ نگاران مبدأ نخستین دودمان ماقبل تاریخی چین را به قرن ۲۱ پیش از میلاد نسبت می‌دهند. نخستین دودمان به ثبت رسیده تاریخی در این سرزمین، به سرکردگی رهبری یاغی که دودمان ماقبل

تاریخی گزیا را برافکنده بود، در دره هویانگ هی^۲ و تحت نام دودمان شانگ^۳، برپا می‌شود. این خاندان از ۱۷۰۰ تا ۱۰۲۷ پیش از میلاد فرمانروایی می‌کند. پس از فروپاشی دودمان شانگ، ژوها^۴ جای آنان را گرفته و از ۱۰۲۷ تا ۲۲۱ پیش از میلاد حکمرانی می‌کنند. ژوها نخستین پادشاهی‌ای بودند که تحت عنوان «وکالت ملکوتی» یا «Mandate of Heaven» فرمانروایی کردند. از آن زمان تا ۱۹۱۲ میلادی و کناره‌گیری واپسین امپراتور چین، پوئی^۵، نظریه حکومتی «وکالت آسمانی» به عنوان دکتترین غالب سیاسی، توجیه‌کننده دودمان‌های پی در پی در این سرزمین و فرمانروایی آنان باقی ماند. تحت استیلا دودمان ژو، چین شاهد برآمدن سرداران و سرکردگان جنگی^۶ محلی و حکومت‌های مستقل آنان بوده. از زمامداری دودمان ژو به این سو، تاریخ چین سرگذشت دوران‌های گسست و عدم اتحاد توأم با خشونت از یک سو و تلاش دودمان‌های جدید در اتحاد بخشیدن به این سرزمین ناهمگون و گاه از هم گسیخته، از طریق یک حکومت مرکزی قوی، از سوی دیگر بوده است. نخستین دودمانی که توانست با متحد کردن سرکردگان شش‌ش گانه جنگی محلی، از ۲۲۱ تا ۲۰۶ پیش از میلاد، حکومتی واحد و مرکزی در این کشور بنا نهاده، آغازگر تاریخ رسمی امپراتوری چین باشد، دودمان کین^۷ بود. با برآمدن این سلسله است که واژه «امپراتور» یا «emperor» برای نخستین بار برای رهبر این کشور به کار گرفته می‌شود. این دودمان اگرچه کمی کمتر از دو دهه پیش دوام نیاورد، با این حال، آغازگر نخستین اصلاحات ساختاری در جهت برپایی یک حکومت مقتدر مرکزی بود و با نوآوری‌های خود، نه تنها دیوار بزرگ چین^۸ را به پا ساخت که واحدهای اندازه‌گیری، وزن، قوانین، خط الرسم مبتنی بر حروف چینی، و همچنین واحد پولی را سروسامان داد و یکسان ساخت.

ثبات و عدم ثبات

دودمان‌هان^۹، از ۲۰۶ پیش از میلاد تا ۲۲۱ عصر میلادی، کنفوسیائیزم را مذهب رسمی دولت و پایه و اساس فرمانروایی امپراتوری چین قرار می‌دهد. میردان کنفوسیوس، حکیم چینی قرن ششم پیش از میلاد، با پیروی از اندیشه‌های او به عنوان نظامی سیاسی، دینی و اخلاقی که وحدت سیاسی، شناخت و مُحَسَّنات و فضایل تقوی، هنر و پرهیزگاری و پاکدامنی را در جایگاه ارزش‌های برتر اخلاقی قرار می‌داد، پایه‌گذار سلسله‌هان می‌شوند. با این حال، نه‌هان‌ها و نه مکتب سیاسی - اخلاقی کنفوسیوس نتوانست از پراکندگی و تداوم جنگ‌های داخلی بین سرداران محلی جلوگیری کند. این نزاع‌ها سرانجام

1. The Xia dynasty
2. The Huang He Valley
3. The Shang dynasty
4. The Zhou dynasty
5. Emperor Puyi
6. Warlords
7. The Qin dynasty (221 - 206 BC)
8. The Great Wall of China
9. The Han dynasty (206 BC - AD 220)

پس از قرن‌ها با برآمدن دودمان‌های سوئی^۱ و تانگ^۲، بین قرن ششم و دهم پس از میلاد، خاتمه می‌یابد. با به قدرت رسیدن تانگ‌ها، بودیزم به دین رایج در این سرزمین تبدیل می‌شود. با این حال، این کیش در کنار کنفوسیائیزم و تائوئیزم^۳، با آیین و معتقدات و مناسک و اعمال مذهبی مردمی و محلی ترکیب و ادغام می‌شود. تائوئیزم «طریقتی» است که عارف و «پیر استاد» چینی قرن ششم پیش از میلاد، لائوتسه^۴، بنیان‌گذار آن به شمار می‌رود.

از عصر طلایی تا حملهٔ مغول

عصر طلایی چین با به قدرت رسیدن دودمان سانگ^۵ و استیلای آنان بر بخش بزرگی از این سرزمین در ۹۶۰ پس از میلاد، آغاز می‌شود و به‌رغم یورش جورچن‌های منچوری^۶ از شمال شرقی این کشور و استقرار آنان به عنوان دودمانی مستقل، ادامه می‌یابد. عصر طلایی چین با هجوم مغول‌ها به سرکردگی چنگیز خان^۷ در ۱۲۰۹ میلادی و قوبلای^۸ خان در ۱۲۷۹، کاملاً متوقف می‌شود. قوبلای خان نوهٔ چنگیز و بنیان‌گذار سلسلهٔ یوآن^۹ است. با آغاز فرمانروایی قبایل مغول، قوم‌هان در چین مورد تبعیض قرار می‌گیرد. با این که قوبلای خان نخستین امپراتور غیرهان چین بود، با این حال به سبکی سنتی فرمانروایی کرد و حکومتی مرکزی بنا نهاد، پکن را بار دیگر پایتخت آن قرار داد. با مرگ وی، دودمان یوآن در پی قیامی به سرکردگی کشاورزی به نام ژو یووان زانگ^{۱۰}، منقرض می‌شود.

دیرپاترین فرمانروایی غیرمنقطع

پیروزی ژو منجر به استقرار دوبارهٔ اقتدار قوم‌هان و قدرت گرفتن دودمان مینگ^{۱۱}، دیرپاترین سلسلهٔ پیوسته و غیرمنقطع در میان دودمان‌های این کشور می‌شود. مینگ‌ها با گرویدن به شاخه‌ای از کنفوسیائیزم، یا نوکنفوسیائیزم^{۱۲}، دگم‌اندیشی مکتبی یا scholasticism منبعت از این آیین را به همراه بیگانه‌ستیزی یا xenophobia و باور و پابندی خشک به سلسله مراتب، به عنوان مذهب رسمی نهادینه می‌کنند. مینگ‌ها همچنین تمرکز خود را نه بر تجارت که بر کشاورزی نهادند. آنان علاوه بر این، از جملهٔ نخستین دولت‌های عمدهٔ تاریخ بودند که برده‌داری را الغا می‌کنند و به جای آن به تشویق مزرعه‌داری، کشت محصولات جدید و مالکیت ارضی خصوصی همت می‌گمارند. تحت زمامداری

1. The Sui dynasty (581 - 617)
2. The Tang dynasty (618 - 907)
3. Taoism (or Daoism)
4. Lao Tse
5. The Song dynasty (960 - 1279)
6. The Manchurian Jurchen Jin dynasty (1115 - 1234)
7. Genghis Khan (1162 - 1227)
8. Kublai Khan (1215 - 1294)
9. The Yuan dynasty (1279 - 1368)
10. Zhu Yuanzhang (1328 - 1398)
11. The Ming Dynasty (1368 - 1644)
12. Neo-Confucianism

مینگ‌ها، تولیدات صنعتی در صنایع چینی سازی^۱، نساجی و چاپ کتاب در ابعاد وسیع، بسیار پیش از آغاز این فنّ آوری در اروپا، از رونق و توسعه چشمگیری برخوردار می‌شود. دیوار بزرگ چین نیز در همین دوران است که به پایان می‌رسد. با اتکا به نیروی دریایی قدرتمند خود در زمان فرمانروایی مینگ‌ها بود که چینی‌ها نه تنها از سرزمین‌هایی به دوری آفریقا باج و خراج می‌گرفتند که کشور خود را نیز از گزند و از تجارت خارجی مصون نگه می‌داشتند.

دودمان منچو

با فروپاشی مینگ‌ها در پی تهاجم قبایل منچوری از شمال در ۱۶۴۴، سلسله منچو یا کینگ^۲ از آن سال تا ۱۹۱۲ و تا کناره‌گیری واپسین امپراطور آن، پوئی، به عنوان دوّمین دودمان دیرپای چین در این کشور به قدرت می‌رسد. منچورها با سرکوب بی‌رحمانه‌ها و هویت قومی آنان، استیلای دودمان خود را بر این سرزمین استحکام بخشیده، جز خود قوم دیگری را در چارچوب دیوانسالاری و نیروهای نظامی به کار نمی‌گرفتند. کینگ‌ها با تهدید به مجازات اعدام، دیگران را مجبور می‌کنند تا سبک گیسوآرایی آنان، یعنی تراشیدن موی جلوی سر و آراستن پشت آن به شکل دم اسبی، و نیز آیین پوشاکی منچوری را که امروزه لباس سنتی چینی محسوب می‌شود، سرمشق خود قرار دهند. با این حال و در دیگر زمینه‌ها، منچوها با دنباله‌روی از سبک سنتی حکمرانی فرمانروایی کرده، نوکنفوسیائیزم را به عنوان دکنترین سیاسی خود سرمشق نظام خویش قرار داده، به گردآوری و تدوین لغتنامه‌ای از حروف چینی و همچنین فهرستی از کتب تألیف شده به این زبان، فرمان می‌دهند.

دودمان منچوری کینگ، با این که به لحاظ فنّ آوری از همسایگان آسیایی خود پیشی گرفته بود، از اروپائیان و بویژه در زمینه تسلیحاتی، عقب می‌افتد. با آغاز قرن هجده میلادی، کینگ‌ها، در برابر تهدید اروپائیان به استفاده از قوای نظامی، مجبور می‌شود تا مرزهای چین را به روی تجارت و به ویژه دادوستد تریاک، باز کند. شکست چین در نخستین جنگ تریاک^۳ در نیمه اول قرن هجده میلادی، این کشور را مجبور به اعطای امتیازهای ویژه تجاری به انگلستان و نیز واگذاری هنگ کنگ به این کشور می‌سازد. نزدیک به یک دهه پس از شکست چین در این جنگ که اولین رویارویی نظامی این کشور با امپراطوری بریتانیا بر سر امتیازهای تجاری بود، قیام معروف به تایپینگ، از ۱۸۵۱ تا ۱۸۶۴، بر علیه سلسله کینگ و دست‌اندازی‌های بیگانه، به مراتب خونبارتر بوده، قریب ۳۰ میلیون قربانی از خود به جای می‌گذارد. این قیام به رهبری هونگ گزیو کونان^۴ در سرحدات جنوبی چین صورت گرفت. وی که به مسیحیت گرویده بود، خود را «پادشاهی آسمانی»^۵ و برادر کوچک عیسی مسیح قلمداد می‌کرد. شورشیان که تلاش می‌کردند تا مالکیت خصوصی و برده‌داری را برچینند، نهایتاً توسط قوای حکومت مرکزی که از حمایت نیروهای بریتانیایی و فرانسوی برخوردار بودند، سرکوب می‌شوند. در پی این فجایع و شکست‌های دیگر چین در برابر فرانسه و ژاپن، امپراطور جوان این کشور،

1. Porcelain
2. The Qing or the Manchu Dynasty (1644 - 1912)
3. The First Opium War (1839 - 1842)
4. Hóng Xiùquán (1814 - 1864)
5. The Heavenly king

گوئانگزو^۱، دهمین امپراطور از دودمان منچوری کینگ، زمامداری خویش را تحت عنوان «جانشینی شکوهمند»^۲ با سرمشق قرار دادن «جنبش خودمستحکم‌سازی»^۳ آغاز کرده، دوران «اصلاحات صد روزه»^۴ را در ۱۸۹۸ اعلان می‌دارد. جنبش اصلاحات چینی، همزمان با دورهٔ احیای میجی^۵ در ژاپن همسایه در نیمهٔ دوّم قرن ۱۹ میلادی، نوسازی سیاسی و اجتماعی را در چارچوب ساختارهای سنتی چینی دنبال می‌کرد. با این حال، ملکه مادر و نایب السلطنه، تسی شی^۶، سنت‌مداران سلطنتی را بر آن داشت تا به عدم تعادل روانی فرزند وی، رأی دهند. ملکه سپس به حمایت از جنبش معروف به قیام مشتزنان^۷ یا جنبش جامعهٔ هماهنگی عادلانه^۸ در ۱۹۰۰ و محاصرهٔ محلهٔ نمایندگی‌های دیپلماتیک کشورهای خارجی در پکن^۹ توسط شورشیان پرداخت، قیامی که با دخالت اتحادیهٔ هشت کشور^{۱۰} اتریش، مجارستان، ایتالیا، ژاپن، فرانسه، و روسیه به رهبری بریتانیا و ایالات متحدهٔ آمریکا، سرکوب شد.

پایان دوهزار سال پادشاهی

در این گیر و دار بود که جنبشی ملی‌گرا و نوین، ملهم از نوشته‌ها و آموزه‌های سون یات سن^{۱۱}، در سال‌های ۱۸۹۰ میلادی در چین شکل می‌گیرد. وی را که از مخالفان دودمان کینگ محسوب می‌شد، «پدر چین مدرن» و یا «پدر جمهوری چین» نیز نامیده‌اند. سون یات سن همچنین مبتکر نظریهٔ «سه اصل مردم»^{۱۲} به شمار می‌رود. این نظریه شامل سه اصل ملی‌گرایی، مردم‌سالاری، و معیشت مردم است. پس از آن که در ۱۹۱۱ یک سلسله قیام‌های محلی در منطقهٔ ووچانگ در می‌گیرد و به سایر نواحی گسترش پیدا می‌کند، حکومت جمهوری موقت چین در اوّل ژانویهٔ ۱۹۱۲ در ایالت نانجینگ برپا می‌گردد. در پی این اقدام، هیأت‌های موقت نمایندگی از سراسر چین با اعلام پشتیبانی از این حکومت، جمهوری چین را اعلان کرده، سون یات سن را به ریاست آن برمی‌گزینند. در پکن، یوئان شیکای^{۱۳}، فرماندهٔ ارتش شاهنشاهی این کشور، کناره‌گیری پویی^{۱۴} جانشین شش‌سالهٔ گوئانگزو و واپسین امپراطور چین را به ازای تضمین جانی شاهزادهٔ جوان، معامله می‌کند. بدین ترتیب، دو هزار سال پادشاهی در این کشور به پایان می‌رسد.

1. The Guangxu Emperor (1871 - 1908)
2. «The Glorious Succession»
3. The «Self-Strengthening Movement»
4. The «Hundred Day Reforms»
5. The Meiji Restoration
6. Empress Dowager Cixi (1835 - 1908)
7. The Boxer Rebellion
8. The Righteous Harmony Society Movement
9. The Beijing Legation Quarter
10. The Eight-Nation Alliance
11. Sun Yat-sen (1866 - 1925)
12. The «Three Principles of the People»
13. Yuan Shikai (1859 - 1916)
14. Puyi (1906 - 1967)

فروپاشی جمهوری چین

برای پیشگیری از بروز جنگ داخلی و برای تسهیل شکل‌گیری حکومت مرکزی متحد و یکپارچه، سون یات سن متقبل می‌شود تا به نفع فرمانده پیشین ارتش شاهنشاهی این کشور، یوان شیکای، از مقام ریاست جمهوری نوپای چین کناره‌گیری کند. وی، پایتخت را به مرکز سنتی قدرت در چین یعنی شهر پکن بازگرداند و نخستین مجلس قانون‌گذار ملی و برآمده از انتخابات آزاد سراسری در ۱۹۱۳ در فلات قاره این کشور را برانداخت. یوان شیکای همچنین بر آن شد تا باردیگر نظام سلطنتی را این بار تحت دودمانی به سرسلسلگی خود ش، احیا کند ولی در ۱۹۱۵ مجبور به کناره‌گیری از قدرت شده، یک سال پس از آن نیز به مرگ طبیعی جان می‌سپرد. با مرگ وی و در حالی که حکومت مرکزی در پکن کماکان از شناسایی و حمایت بین‌المللی برخوردار بود، یاغیان و سرداران محلی بار دیگر در این کشور برای کسب قدرت به زدوخورد با یکدیگر برمی‌خیزند.

نخستین جبهه متحد

سون یات سن که تا پیش از ۱۹۲۱ بر بخش جنوبی چین مسلط شده بود، در تقابل با پس زنی قدرت‌های غربی، برای یکپارچه کردن کشور به همپیمانی با اتحاد شوروی روی آورده، حزب ملی‌گرای متبوع خود، کومین تانگ^۱، و حزب کوچک‌تر کمونیست چین^۲ را در قالب نخستین جبهه متحد، در کنار یکدیگر قرار می‌دهد. با مرگ سون یات سن در ۱۹۲۵، ژنرال چیانگ کای شک^۳، یکی از دست پروردگان او و فرمانده آموزشگاه نظامی وامپونا^۴ که با هدف سرکوب یاغیان و سرداران جنگی محلی با اتکا به قشونی منظم و حرفه‌ای تشکیل شده بود، به جانشینی وی به ریاست حزب ملی‌گرای چین می‌رسد. چیانگ، با حمایت سرداران جنگی شمال، مناطق جنوبی و مرکزی چین را با یکدیگر متحد ساخته، حکومت مرکزی خود را به پایتختی نانجینگ در ۱۹۲۷، برپا می‌دارد.

کوچ بزرگ، حمله ژاپن، و دومین جبهه متحد

در مقابله با شقاق و دودستگی‌های چپ و راست درون حزبی در میان ملی‌گرایان و ملهم از کمونیست‌ها و سوءقصدهایی که به تحریک آنان بر علیه جان وی صورت گرفت، چیانگ کای شک، با دستکشی از جبهه متحد، به مبارزه برای سرکوب کمونیست‌ها برمی‌خیزد. ملی‌گرایان کومینتانگ نخست کمونیست‌ها را مجبور ساختند تا از جمهوری شورایی کمونیستی مورد ادعای خود دست بردارند و پس از آن به سرکوب قیام‌های دهقانی‌ای که به تحریک مائو تسه تونگ برانگیخته شده بود، همت گماشتند. مائو در ۲۶ دسامبر ۱۸۹۳ در خانواده‌ای دهقانی در دره شائوشان در مرکز چین، چشم به جهان گشود. مادر وی، بودیست پرحرارتی بود که دو فرزند خویش را پیش از وی از دست داده بود. نام کوچک دو گانه مائو، تسه - تونگ، به ترتیب به معنای «درخشیدن بر» و «شرق» است. بدین سان، مائو مردی است که «بر شرق می‌درخشد». «درخشش» وی بر یک چهارم جمعیت زمین و بر «شرق»، از زمان به قدرت

1. Nationalist (Kuomintang) Party
2. Chinese Communist Party
3. Chiang Kai-shek (1887 - 1975)
4. The Whampoa Military Academy

رسیدن او تا پایان زندگی اش در ۹ سپتامبر ۱۹۷۶، بیست و هفت سال به درازا انجامید. مائو در این مدت، مسئولیت مرگ هفتاد میلیون نفر را بر عهده دارد، رقمی که در زمان صلح، از وی بزرگ‌ترین آدم‌کش قرن بیستم را می‌سازد^۱.

عقب‌نشینی نظامی‌ای که به کوچ بزرگ^۲ معروف گشته است، در ۱۹۳۴ به نیروهای کمونیست این امکان را می‌دهد تا از شکست حتمی در برابر قوای ملی‌گرایان جان سالم به در برده، پایگاهی چریکی در ایالت شآنشی^۳ برای خود دست و پا کنند. در این زمان بود که حملات قوای ژاپنی و تسلط آنان بر منچوریه، نیروهای ملی‌گرای چیانگ کای شک را از پیشروی به سوی پایگاه چریکی کمونیست‌ها و سرکوب قطعی آنان باز می‌دارد. پس از آن، در ۱۹۳۶ و اندکی پیش از آغاز جنگ چین و ژاپن، چیانگ توسط دو تن از امیران خود که می‌خواستند وی را به قبول تشکیل جبههٔ دوّم متحد مجبور سازند، ربوده می‌شود.

از سرگیری جنگ داخلی

اتحاد دو جناح ملی‌گرا و کمونیست دوامی نیاورد و بزودی و در سال ۱۹۴۰ رو به درهم شکستگی گذاشت. با شکست مذاکراتی که با واسطگی ایالات متحدهٔ آمریکا و زیر نظارت ژنرال جرج مارشال بین دو گروه در جریان بود، زدوخوردهای درونی از ۱۹۴۷ از سر گرفته می‌شود. تا پیش از ۱۹۴۹، ارتش آزادی‌بخش خلق^۴ تسلط خود را بر فلات قارهٔ چین مستحکم کرده، نیروهای ملی‌گرا به جزیرهٔ تایوان عقب‌نشینی می‌کنند و در آن جا به تداوم جمهوری چین اهتمام می‌ورزند. بدین ترتیب، در اوّل اکتبر همان سال، جمهوری خلق چین در فلات قارت برپا گشته، جایگزین جمهوری چین می‌گردد. اگرچه زدوخوردهای نظامی بین این دو واحد تا سال ۱۹۵۰ پایان می‌پذیرد ولی، به لحاظ قانونی، جمهوری خلق چین کماکان با جمهوری چین مستقر در تایوان در حالت جنگ به سر برده، این جزیره را بخشی لاینفک از خاک خود قلمداد می‌کند. تایوان، پس از یک دوران استبداد تحت فرمانروایی مومیتانگ، به نظامی چندحزبی و برخوردار از اقتصادی آزاد و شکوفا تبدیل می‌شود. با این که بیشتر رهبران و دؤول جهان این کشور را تحت عنوان تایوان به رسمیت می‌شناسند، بنا بر قانون اساسی جمهوری چین، نظام سیاسی این جزیره تنها حکومت برحق چین در تمامیت آن به شمار می‌رود.

جمهوری خلق چین

بر خلاف آنچه در تایوان مشاهده کردیم، جمهوری خلق چین نتوانسته است در این کشور نظامی مبتنی بر مردم‌سالاری به اجرا درآورد. با الهام از سرمشق اتحاد شوروی، قانون اساسی جمهوری خلق چین، حزب کمونیست این کشور را تنها حزب قانونی و چالش‌ناپذیر این کشور می‌شناسد. به عنوان ریاست حزب کمونیست چین و فرماندهٔ کل قوای ارتش آزادی‌بخش، مائو تسه تونگ تمامی

۱. برای زندگینامهٔ کامل مائو تسه تونگ، رجوع کنید به

Mao: The Unknown Story; by Jung Chang & Jon Halliday, Globalfair Ltd., 2005.

2. The Long March

3. Shaanxi province

4. People's Liberation Army

اهرم‌های قدرت سیاسی را در چنگ خویش متمرکز می‌کند. با توجه به این که این کشور سرزمینی دهقانی بود، مائو نسخه متمایزی از مارکسیزم - لنینیسم سنتی را تحت عنوان «استبداد طبقه کارگر و دهقان»^۱ به کرسی می‌نشانند. در این چارچوب، نظام تمامیت‌خواه معروف به مرکزیت دموکراتیک یا democratic centralism همچنان به قوت خود باقی می‌ماند. با توسل جستن به کارزارهای عقیدتی پی در پی، تحت عناوینی چون «کارزار ضدراستگرا»^۲ و یا «کارزار سه گانه ستیز»^۳ و یا «ضدیت پنج گانه» یا «کارزار پنج گانه ستیز»^۴، استیلای حزب کمونیست بر تمامی ارکان اجتماعی، سیاسی و اقتصادی تحکیم می‌گردد. کارزارهای فوق، یکی پس از دیگری، با هدف ریشه کن کردن ملی‌گرایان، سرکردگان جنگی محلی، مالکان و زمین‌داران، و هر گونه انتقاد علنی از استیلای حزب کمونیست، به مرحله اجرا گذارده می‌شود. در طی هر یک از این تهاجمات سازمان یافته از سوی قدرت مرکزی، صدها هزار نفر بازداشت و اعدام شده و یا راهی اردوگاه‌های کار اجباری معروف به Laogai می‌شوند.

کارزار صد گل

چوئن لای^۵، اولین نخست‌وزیر چین کمونیست از ۱۹۴۹ تا پایان عمرش در ۱۹۷۶ بود. وی که در سلسله دیوانی فرمان پس از مائو نقش دوّم را ایفا می‌کرد، در اواخر دهه پنجاه میلادی از نبود دیدگاه‌های انتقادی در درون دیوانسالاری گله کرده، رهبر چین را متقاعد به چاره جویی در این باره می‌کند. از همین رو، مائو در ۱۹۵۶ سیاست نوین خود را تحت عنوان پُر طمطراق «بگذار صد گل بشکند و صد مکتب فکری به رقابت پردازد»^۶، به مرحله اجرا در می‌آورد. پاسخ‌ها که در وهله اوّل به میزان قابل توجهی نبود، پس از مدتی به شکل سیل آسا به دفتر نخست‌وزیر سرازیر شده، سیاست‌ها و راهکارهای حکومت کمونیست را به شدت به نقد می‌کشد. در میان پاسخ‌دهندگان، روشنفکران از جایگاه ویژه‌ای برخوردار بودند. مائو که از تبعات این عمل نگران شده بود، به سرعت دست به کار شد و جواب‌های دریافت شده را «فراتر از انتقاد سازنده» دانست. وی با انداختن مسئولیت موج نخست کارزار ضدراستگرایی و افراطگری‌های آن به گردن روشنفکران، پایان آن را اعلام کرده، یک سال پس از آغاز سیاست نوین فضای باز نقد درون حزبی و معروف به «صد گل»، موج دوّم کارزار راست‌ستیزی را در ۱۹۵۷ آغاز می‌کند. این کارزار در مجموع به اذیت و آزار، قلع و قمع، بیکاری، زندان و اعدام میلیون‌ها نفر در داخل حزب کمونیست چین انجامید، به طوری که برخی منابع آن را تنها شگردی از سوی رهبری حزب برای شناسایی و به تله انداختن نیروهای منتقد درونی تحت عنوان راستگرایی می‌دانند.

یک گام بزرگ به جلو

مائو که برای تسریع روند پیشرفت سوسیالیزم ابراز بی صبری می‌کرد، با راه اندازی کارزاری نوین،

1. «Dictatorship of the proletariat and the peasants»
2. The «Anti-Rightist Campaign»
3. The «Three Anti» campaign
4. The «Five Anti» campaign
5. Zhou Enlai (1898 - 1976)
6. «To let a hundred flowers bloom, let a hundred schools of thought contend»

در ۱۹۵۸ سیاست جدید خود را به نام «یک گام بزرگ به جلو» که عنوان پر طمطراق دیگری بود برای «برنامهٔ دوّم پنج ساله» حزب کمونیست برای سال‌های ۱۹۵۸ تا ۱۹۶۳، اعلان می‌دارد. هدف از این کارزار، تشدید روند صنعتی کردن اقتصاد چین همزمان با تسریع اشتراکی کردن کشاورزی آن در قالب شعار «کاسهٔ آهنین برنج»^۱ بود. در ابتدا، در اوایل دههٔ ۵۰ میلادی، دولت کشاورزان را تشویق کرده بود تا به سازمان‌های تعاونی بی که توسط کارگزاران حزبی اداره می‌شد، بپیوندند. فاز نخست اشتراکی کردن زمین‌ها و تولیدات زراعی به تنهایی در نیمهٔ اوّل دههٔ ۵۰ به قحطی و گرسنگی منجر شده بود. همانطور که در اتحاد شوروی در زمان استالین شاهد بودیم، «گام بزرگ به جلو» در چین، به خاطر ابعاد بسیار وسیع‌تر جمعیتی آن، عواقب فاجعه‌آمیز اشتراکی کردن کامل زراعت را هر چه وخیم‌تر می‌کند. در این زمینه و اگرچه تاریخدانان بر سر این موضوع هنوز به توافقی دست نیافته‌اند ولی، اکثر متخصصان آمار و جمعیت‌شناسی تلفات قحطی و گرسنگی ناشی از «گام بزرگ به جلو»ی چین را تا ۲۰ میلیون نفر تخمین زده‌اند.

انقلاب فرهنگی

فاجعهٔ «یک گام بزرگ به جلو» که نظام کمونیست آن را علناً به مصیبت‌های طبیعی نسبت داد، برای مدّت کوتاهی بر قدرت مائو سایه افکند. اگرچه مائو در ریاست حزب کمونیست کماکان باقی ماند، ولی جای خود را در ریاست جمهوری خلق چین از ۱۹۵۹ تا ۱۹۶۸ به لیو شائوچی^۲ واگذار کرده، دِنگ ژیاوپینگ^۳ نیز دبیر کلّی حزب را بر عهده می‌گیرد. تغییر و تحولات فوق به‌رغم ظاهرشان، نشان از اقدامات بعدی مائو داشت. وی در سخنرانی‌ای در ماه می ۱۹۶۶ خواستار ریشه کن کردن «چهار فرسوده»^۴ شده، مردم را به از میان بردن آداب و رسوم و فرهنگ و عادات و افکار فرسوده در تمامی سطوح دینی، آموزشی، فرهنگی، سنتی و حتّی درون حزبی و نهادهای کمونیستی فرا می‌خواند. در پی این سخنان و فرمان‌های مائو، پاسداران سرخ یا Red Guards که یگان‌هایی متشکل از دانشجویان بسیجی کمونیست بودند، به همراه دیگر حامیان وی در سرتاسر چین کارزار رُعب و وحشت سیاسی و عقیدتی وسیعی را برای شناسایی هر گونه اندیشهٔ انحرافی و یا عملکرد ضد کمونیستی، به اجرا در می‌آوردند. مائو از فرصتی که انقلاب فرهنگی برای وی به وجود آورده بود استفاده می‌کند و لیو شائوچی را بازداشت و دِنگ ژیاوپینگ را روانهٔ یک اردوگاه اشتراکی کار می‌کند و مناصب عالی حزب و نظام را بین وفاداران خود تقسیم می‌کند. انقلاب فرهنگی در چین به برکناری و اخراج میلیون‌ها نفر از مشاغل‌شان در دانشگاه‌ها، نهادها و سازمان‌های مختلف در سرتاسر کشور می‌پردازد. میلیون‌ها نفر دیگر نیز راهی اردوگاه‌های کار اجباری، مزارع اشتراکی و یا زندان می‌شوند. انقلاب فرهنگی تا اندکی پس از مرگ مائو در ۱۹۷۶ ادامه یافته، با دستگیری «گروه چهار»^۵ به سرکردگی همسر وی، جیانگ چینگ^۶،

1. The «iron rice bowl»

2. Liu Shaoqi (1898 - 1969)

3. Deng Xiaoping (1904 - 1997)

4. The «Four Olds»

5. The Gang of Four

6. Jiang Qing (1914 - 1991)

رسماً پایان می‌یابد. روایت رسمی حکومت، افراطگرایی‌هایی را که در انقلاب فرهنگی به وقوع پیوست به «گروه چهار» نسبت می‌دهد.

احیای حیثیت از دنگ ژیاوپینگ، دوران اصلاحات

احیای حیثیت سیاسی دنگ توسط آموزگار دیرینه او و نخست‌وزیر وقت چین، چوئن لای، نهایتاً به تحکیم اقتدار وی در رأس هرم قدرت و دولت در این کشور در ۱۹۷۶ می‌انجامد. از آن زمان به بعد، دنگ، با اتخاذ رویکردی نوین به مقوله توسعه و با به اجرا گذاردن ابتکاری مبتنی بر ترکیبی از سرمایه‌داری و کمونیزم، فرآیندی را رقم می‌زند که تا به امروز به چهار برابر شدن تولید ناخالص داخلی این کشور منجر شده، می‌رود تا نه تنها برای دیگر کشورهای در حال رشد این منطقه به سرمشقی تبدیل شود، بلکه از ایالات متحده آمریکا نیز در زمینه اقتصادی پیشی گیرد. با این حال، گشایش‌هایی که در این مدت مشاهده شده است تنها در حوزه اقتصادی بوده و نه دنگ و نه هیچ یک از جانشینان او به اصلاحات مشابه در عرصه‌های مدنی و سیاسی تن در نداده‌اند. از این گذشته، رشد چشمگیر و معجزه اقتصادی این کشور در سه دهه گذشته تا حدودی ناشی از نرخ پائین و مصنوعی نیروی کار است که به دلیل سرکوب اتحادیه‌های صنفی مستقل و حقوق کارگران، در سطح ناچیزی نگه داشته شده است. در مجموع و علی‌رغم اصلاحاتی که در این دوره به مرحله اجرا گذاشته شده است، حزب حاکم کمونیست کماکان سیاست و قدرت را تماماً و به شکل انحصاری در چنگ خود دارد. در ۱۹۸۹، هنگامی که میلیون‌ها نفر در میدان تیان آن من در پکن گرد هم آمدند و خواستار آزادی‌ها و حقوق مدنی و سیاسی بیشتری شدند، نیروهای نظامی و انتظامی چین با زره پوش و تیربار به جان آنان افتاده، جنبش اعتراضی شان را سرکوب می‌کنند. ده‌ها هزار نفر در این جریان بازداشت، زندانی، تبعید و یا از کار و از دانشگاه خود اخراج می‌شوند. از آن زمان تا کنون، دستگاه‌های دولتی با اعمال شدیدترین محدودیت‌ها در قبال مخالفان سیاسی، تمام امکانات خود را برای پیشگیری از تکرار واقعه تیان آن من به کار می‌برند.

آزادی بیان از چین شاهنشاهی تا جمهوری چین

تاریخ آزادی بیان در چین، بازتابی از تاریخ این کشور به معنی عام کلمه است. تحمیل چارچوب‌های تنگ وفاداری از سوی امپراطورها و سرکردگان جنگی محلی، آنها را مجبور می‌ساخت تا برای دستیابی به اطلاعات موثق و کلیدی به دستیاران زیرک و دودوزه باز خود متکی باشند، راهکاری که همواره به نفع آنها تمام نمی‌شد. با ابداع و سپس رواج کتاب‌های چاپی در چین، امپراطوران این کشور نخستین فرمانروایانی بودند که در قرن نهم و دهم میلادی، فهرستی از آثار منع شده را تدوین می‌کنند. از سوی دیگر، مطالعه متون کنفوسیوسی نیز رفته‌رفته رو به دُغم اندیشی مکتبی و تکرار مکررات می‌گذارد. بر خلاف آنچه در اروپا شاهدش بودیم، نه تنها اصلاحات دینی فضا را برای نوآوری‌های فکری و روشنفکری باز نمی‌کند، که تمامی گرایش‌های مذهبی با ذوب و ترکیب شدن در مذهب رسمی، خلاقیت ذاتی خود را از دست می‌دهند. اگرچه نمونه‌های زیادی از روشنفکران و نوآوران صنعتگر چینی سراغ داریم که با ابداعات خود پیشرفت‌های چشمگیری را در صنایع مختلف و از جمله در هنر چاپ با حروف چوبی جدا از هم رقم زده‌اند ولی، هیچ یک از آنها نتوانسته است تا دامنه این نوآوری‌ها را به عرصه آزادی‌های سیاسی گسترش داده، سنت دیرپای منبعث از دودمان‌های سرکوبگر را در این

کشور به عقب راند.

در اواخر عمر تاریخ شاهنشاهی چین در اوایل سده بیست میلادی و بویژه با توجه به انبوه چینی‌هایی که در آن دوران در ژاپن و در دیگر کشورهای آسیای شرقی و همچنین در آمریکا در تبعید به سر می‌بردند و از این رو از آزادی بیان و رسانه موجود در این کشورها بهره‌مند می‌شدند، خمیرمایه نوآوری فکری و سیاسی و روشنفکری در این سرزمین برانگیخته می‌شود. در هر یک از اجتماعات تبعیدی چینی در خارج از کشور رسانه‌های آزاد موجود بوده و بسیاری از تبعیدیان مهاجر نیز تحت تأثیر اندیشه‌های غربی قرار داشتند. در چنین محیط بازی بود که پدر آینده جمهوری در چین، سون یات سن، نظام عقیدتی خود مبنی بر «سه اصل» ملی‌گرایی، مردم‌سالاری و معیشت مردم را تنظیم و تدوین می‌کند. وی با حمایت‌های مالی‌بی که دریافت کرد موفق می‌شود تا عقاید خویش را میان چینیان درون مرز ترویج و تبلیغ کند. حتی در اوج دوران پرتلاطم و ملت‌هم جمهوری چین، فرهنگ پویایی و تکثر فکری‌ای که از این بستر برآمده بود به حیات خود ادامه می‌دهد. جان مایه لیبرالیزم غربی‌ای که در جنبش دانشجویی چهارم می ۱۹۱۹ و در خواست‌های ملی‌گرایانه و ضدامپریالیستی آن مشاهده می‌شد، در وهله نخست از سوی چیان کای چک در اواخر دهه ۲۰ میلادی و سپس توسط حزب کمونیست چین در دهه ۴۰ و نهایتاً با خاتمه توسعه و نوآوری فکری در ۱۹۴۹، مغلوب سنت سرکوبگر این سرزمین می‌شود.

آزادی بیان در جمهوری خلق چین

با به قدرت رسیدن کمونیست‌ها و استقرار نظام تمامیت‌خواه آنان تحت لوای جمهوری خلق چین، تمامی رسانه‌های موجود به انقیاد دولت درآمده، ممیزی بلافاصله برقرار گشته و کارزارهای سیاسی تمام کارآمدی خود را برای تحکیم پایه‌های نظام فکری حاکم و یکسان‌سازی عقیدتی به کار می‌بندند. در این چارچوب، بسیج اجتماعی شهروندان وفادار به قدرت هر گونه ابراز مخالفت را در جمهوری خلق چین با مشکل مضاعف مواجه می‌کند. به عنوان نمونه‌ای بارز در این زمینه، انقلاب فرهنگی در دهه ۶۰ میلادی با به راه انداختن یک کارزار عقیدتی رُعب و وحشت در سرتاسر کشور، بهای انحراف از قالب‌های عقیدتی رسمی را به نحو چشمگیری افزایش داد.

با این که کارآفرینی خصوصی تشویق شده و چارچوب‌های عقیدتی رسمی و سنتی مارکسیزم در عرصه اقتصاد شکسته شده است، محدودیت‌هایی که بر آزادی بیان سنگینی می‌کند همچنان به قوت خود باقی مانده، گشایشی معادل آنچه در دادوستد به اجرا گذارده شده است در این زمینه مشاهده نمی‌شود. افزایش بی سابقه‌ای که با نزدیک به ۲۰۰۰ روزنامه، ۶۵۰ ایستگاه رادیویی، و ۳۰۰۰ شبکه تلویزیونی، در حوزه رسانه‌ای در سال‌های اخیر به چشم می‌خورد، عمدتاً در قالب مالکیت دولتی مستقیم و غیرمستقیم بوده است. مهم‌تر از این، فعالیت رسانه‌ای در این کشور کماکان زیر نظارت شدید دستگاه عریض و طویل ممیزی و تبلیغات دولتی صورت می‌گیرد. تقریباً تمامی مناصب مهم رسانه‌ای، اعم از روزنامه نگاری، انتشاراتی و تحریریه‌ای، بر پایه وفاداری و رتبه اداری نامزدها در سلسله مراتب رسمی و در قالب نظام نخبگان حکومتی نومانکلاتوراً^۱، تخصیص می‌شود. اعضای هیأت‌های تحریریه

1. The May Fourth Movement

2. The party's nomenclatura system

و روزنامه نگاران موظف اند هر چند یک بار در همایش‌های عقیدتی حضور به هم رسانند و رسانه‌های متبوع آنان نیز ملتزم اند تا موازین مندرج در «بخشنامه‌های تبلیغاتی»^۱ منتشر شده از سوی اداره تبلیغات حزب کمونیست^۲ و دفاتر محلی آن را به مرحله اجرا بگذارند. روزنامه نگاران و اصحاب رسانه‌ای که در گزارش رسانی از فساد محلی از خطوط قرمز حزبی فراتر روند، به شدت مجازات شده، با برکناری از مشاغل خود، با سلب معیشت، طرد از صنف متبوع خود و حتی بازداشت و زندان، مواجه می‌شوند. برخی از آنان به واسطه قانون حفاظت از اسرار ملی^۳، تحت پیگرد جزایی قرار می‌گیرند.

بدیهی است که تداوم چنین سیاست‌هایی با کارکرد یک اقتصاد و یک جامعه باز و آزاد در تضاد بنیادین قرار دارد. با این حال، هیچ یک از محدودیت‌های اعمال شده بر فضای رسانه‌ای نتوانسته است عملاً از بروز نارضایتی‌ها در اشکال گوناگون آن، چه به صورت سازمان یافته و یا خودجوش، در قالب هزاران حرکت اعتراضی در مخالفت با سیاست‌های حاکمان و فساد اداری و مالی و یا رسوایی‌های اقتصادی و یا سختی شرایط کار، جلوگیری کند. با این وجود، هیچ یک از این حرکت‌های اعتراضی از سوی رسانه‌ها گزارش نشده و خیلی سریع توسط نیروهای انتظامی سرکوب می‌شود. حتی شبکه اینترنت و آنچه ۱۳۷ میلیون کاربر چینی می‌توانند به محتوای آن دسترسی داشته باشند نیز به شدت و با همکاری سامانه‌های جستجوگر یاهو و گوگل، نظارت می‌شود.^۴ بدین ترتیب، دسترسی کاربران به تارنماهایی که از سوی مقامات ممیزی چینی از دیدگاه سیاسی و اجتماعی خطرناک توصیف شده است، مسدود می‌شود.

هنگ کنگ، جزیره آزادی تحت تهدید

هنگ کنگ، مستعمره سابق بریتانیا، در چارچوب معاهده‌ای بین جمهوری خلق چین و قدرت استعماری سابق مبنی بر رعایت اصل «یک کشور، دو نظام»^۵، در سال ۱۹۹۷ به عنوان سرزمینی خودگردان و برخوردار از مجموعه قوانینی مستقل و مجزا، به چین مسترد گشت. موافقت‌نامه فوق به این جزیره این امکان را داده است تا از یک آزادی نسبی بهره‌مند گردد. به عنوان مثال، در سال ۲۰۰۳ و در پی حرکت اعتراضی نزدیک به نیم میلیون نفر از شهروندان هنگ کنگ، لایحه قانون ضدبراندازی^۶ از دستور کار مجلس این کشور خارج می‌گردد. رسانه‌ها در هنگ کنگ به طور مستقل اداره می‌شوند و از ۱۶ روزنامه خصوصی در این کشور، چهار نشریه از سوی حامیان حزب کمونیست چین پشتیبانی مالی می‌شوند. با این حال، آزادی نسبی موجود در این کشور همواره مورد تهدید مقامات

1. «Propaganda circulars»

2. The Central Propaganda Department of the CCP

3. Protection of National Secrets Law

۴. در این زمینه لازم به یادآوری است که شرکت جستجوگر گوگل از اواسط ماه ژانویه ۲۰۱۰ میلادی به این سو و با تهدید به خارج شدن از بازار چند صد میلیون کاربر چینی، با مقامات این کشور درگیر مذاکراتی سخت بر سر اعمال موازین فیلترینگ تحمیل شده از سوی حکومت چین می‌باشد. این شرکت در ۲۲ مارچ این سال اعلان می‌دارد که در پی عدم توافق با مقامات این کشور در اعمال ممیزی، از این پس جستجوهای کاربران چینی خود را به سرورهای گوگل مستقر در هنگ کنگ هدایت خواهد داد.

5. «One country, two systems»

6. The Antisubversion law

چینی قرار گرفته است. به عنوان مثال، روزنامه نگار هنگ کنگی، چینگ چئونگ^۱، گزارشگر روزنامه سنگاپوری Singapore's Straits Times در سال ۲۰۰۵ به اتهام جاسوسی و برملا کردن اسرار دولتی بازداشت می‌شود. با این حال و به احتمال زیاد، چینگ چئونگ به جرم تلاش برای دستیابی به متن مصاحبه‌های ژائو زیانگ^۲، دبیر کل پیشین حزب از ۱۹۸۷ تا ۱۹۸۹ و سومین نخست‌وزیر جمهوری خلق چین از ۱۹۸۰ تا ۱۹۸۷، بازداشت شده بود. گفتنی است، ژائو زیانگ پس از واقعه میدان تیان آن من از سمت خود برکنار شد و تا هنگام مرگ در حصر خانگی به شدت زیر نظر بود. در شرایطی این چنین و تحت فشارهای اعمال شده از سوی مقامات چینی، برخی از روزنامه‌نگاران معروف و مردم پسند این کشور تا به امروز از مشاغل خود استعفا داده‌اند.

نتیجه‌گیری

در ۱۹۸۹، تظاهرات خودجوش میدان تیان آن من به سرعت رو به فزونی گرفته، نزدیک به صد هزار نفر در این محل به گردهمایی اعتراضی دست می‌زنند و پس از آن، جنبش مخالفان به طرز چشمگیری به سایر نقاط چین سرایت می‌کند. این حرکت به نوبه خود نشان داد که به‌رغم تمامی فشارها و محدودیت‌ها، مردم این کشور از پیشرفت‌هایی که در دیگر نقاط جهان در عرصه آزادی‌های مدنی و سیاسی صورت گرفته است، با خبراند. تباین در زمینه آزادی‌های سیاسی بین جمهوری چین، مستقر در جزیره تایوان، و جمهوری خلق چین در فلات قاره، بدون تردید نوید دهنده این واقعیت است که جامعه چینی محکوم به حیات در زیر یوغ استبداد ابدی نیست. با این حال، هر گونه امید برای دگرگونی با سرکوب تلاش‌هایی که برای اطلاع‌رسانی در خارج از چارچوب‌های مجاز وضع شده از سوی مقامات صورت می‌گیرد، روبروست و در نطفه خفه می‌شود. حتی گروه‌های غیررسمی و کوچکی که برای گفتگو پیرامون مسائل سیاسی روزشکل می‌گیرد و از برد و دامنه آنچنانی‌بی نیز برخوردار نیست، در تیررس تهدیدها و سرکوب حکومت قرار دارد. مسدود کردن بسیاری از تارنماهای اینترنتی از سوی مقامات رسمی نیز به خوبی بیانگر این واقعیت است که چشم انداز ایجاد دگرگونی در عرصه سیاسی با اتکای به فن‌آوری اطلاعات و ارتباطات به عنوان وسیله‌ای برای تسهیل گذار از استبداد به آزادی، با محدودیت‌های جدی مواجه است.

1. Ching Cheong (b. 1949)

2. Zhao Ziyang (1919 - 2005)



آزادی انجمن

«هرکس حق دارد آزادانه مجامع و جمعیت‌های مسالمت‌آمیز تشکیل

دهد.»

اعلامیه جهانی حقوق بشر، اصل بیستم، مصوب ۱۳۲۷ خورشیدی، سازمان ملل متحد

«مردم‌سالاری بستگی به نهادهای باثبات نمایندگی دارد. مردم‌سالاری

بستگی به حق سازماندهی دارد. مردم‌سالاری بستگی به آزادی انجمن دارد.»

لین کیرکلاند (۱۹۲۲ - ۱۹۹۹)، ۱۹۸۸، رئیس فدراسیون آمریکایی کار و کنگره

سازمان‌های صنعتی^۱

اصول اساسی

اعمال حق آزادی اجتماعات از سوی دانشجویان، کارگران، اقشار مختلف صنفی و دیگر لایه‌های اجتماعی همواره در قلب مبارزه برای مردم‌سالاری بوده است و پس از استقرار آن نیز کماکان در قلب مبارزات و چالش‌های اجتماعی قرار دارد. بدون آزادی اجتماعات، دیگر آزادی‌ها و حقوق مدنی نیز معنی و مفهوم خود را از دست می‌دهند. در حقیقت، بدون آزادی سازماندهی و تشکیل اجتماعات از سوی گروه‌های اجتماعی بر محور نیازها و منافع مشترک، دفاع از حقوق فردی نیز میسر نمی‌شود. به گفته یکی از رهبران اتحادیه‌ای، «آزادی بیان بدون آزادی اجتماعات، حق آزادانه سخن گفتن در خلا است.»

1. The American Federation of Labor and Congress of Industrial Organizations (AFL-CIO)

اکثر نظریه‌پردازان علوم سیاسی، توسعه جامعه مدنی و استحکام مردم‌سالاری را در گرو آزادی اجتماعات می‌دانند. چنین حقی در ضمن، سدی است در برابر استبداد همواره بالقوه نظام، به معنای قدرت سیاسی و دولت. حکومت‌های مستبد، همواره سازمان‌های آزاد و مستقل مدنی را به چشم یک تهدید نگاه کرده، آنها را در تیررس سرکوب، دست‌اندازی، و ممنوعیت نگه می‌دارند. نظام‌های تمامیت خواه پا را از این نیز فراتر گذاشته، نه تنها به بستن و از بین بردن نهادهای آزاد و مستقل مدنی اکتفا نمی‌کنند، بلکه اقشار مختلف اجتماعی را به مشارکت قهری در سازمان‌های دولتی بسیج مردمی، مجبور می‌سازند. به عبارت دیگر، این نوع نظام‌ها با متوسل شدن به نفوذ و یا قوه قهریه، از سازمان‌های غیردولتی، سازمان‌های دولتی می‌سازند.

آزادی انجمن و حقوق صنفی

اعلامیه جهانی حقوق بشر، مصوب مجمع عمومی سازمان ملل متحد در سال ۱۹۴۸، با صراحت تمام از حق آزادی اجتماعات به معنای عام کلمه و از حق مشارکت و سازماندهی در اتحادیه‌های کاری و صنفی، به معنای اخص آن، دفاع می‌کند. حتی پیش از تشکیل و موجودیت سازمان ملل متحد، جهانیان به اهمیت حفاظت از حقوق صنفی و منافع کارگران و کارمندان پی برده بودند. با صدور مجوز از سوی شرکت کنندگان در مذاکرات صلحی که در ۱۹۱۹ رسماً به جنگ جهانی دوم خاتمه داد، سازمان بین‌المللی کار تشکیل می‌شود. این نهاد جهانی به مدت دو دهه تلاش کرد تا با تدوین و مقرر کردن موازین صنفی در محیط کار، از حقوق کارگران دفاع کند. در ۱۹۴۶ و با تشکیل سازمان نوپای ملل متحد به جانشینی جامعه ملل، سازمان بین‌المللی کار نیز به یکی از زیرمجموعه‌های تابع آن تبدیل می‌شود.

از میان تمامی حقوقی که می‌توان در زمینه حق آزادی اجتماعات برشمرد، حق مشارکت آزاد در اتحادیه‌های صنفی و کارگری مستقل بیشترین دستاوردها را در رابطه با پیشرفت‌های اجتماعی و مدنی اقشار زحمتکش و گسترش آزادی و برابری در سطح جهان داشته است. در سال‌های اخیر به عنوان نمونه، اتحادیه‌های کاری و صنفی آزاد و مستقل نقشی اساسی در برآمدن، پیشبرد و تحکیم مردم‌سالاری در لهستان، شیلی، نیجریه، فیلیپین، صربستان، آفریقای جنوبی و بسیاری کشورهای دیگر در اقصی نقاط جهان ایفا کرده‌اند. این نهادها همچنین در قلب مبارزاتی که هم اکنون از کوبا تا چین برای پیشبرد آزادی و عدالت اجتماعی در کشورهای مختلف در جریان است، قرار دارند. مثال‌های فوق به خوبی نشان دهنده این امر است که حتی در برابر تهدیدهای مستمر و سرکوب و ارعاب، کارگران و دیگر اقشار اجتماعی و صنفی از حق خود برای سازماندهی نیروهای متبوع‌شان در قالب اتحادیه‌های مستقل نمی‌گذرند. به محض آن که اتحادیه‌های صنفی و تجاری موفق به برقراری و تحکیم پایه‌های اجتماعی و سازمانی خود می‌شوند، به چالش کشیدن نظام‌های استبدادی و نهایتاً سرنگونی آنها و بسط آزادی و مردم‌سالاری و گسترش عدالت و مبارزه با نابرابری‌های اقتصادی را در دستور کار خویش می‌گذارند. بنابراین، تعجیبی نیز ندارد که در مقابل، نظام‌های استبدادی و یا تمامیت‌خواه همواره تلاش داشته‌اند تا با نفوذ در این سازمان‌ها و یا ارعاب اعضای آنها، این گونه تشکل‌های مستقل را یا نابود کنند و یا مطیع حکومت و خطوط قرمز آن.

اتحادیه‌های صنفی و کارگری، گاه از سوی برخی منتقدان به نابگاه (anachronistic) بودن و ناهمگونی سیاسی و اجتماعی با مقتضیات دنیای امروز با توجه به گذار آن از یک اقتصاد صنعتی متمرکز به یک اقتصاد بعدصنعتی و جهانی شده در عصر فن‌آوری ارتباطات و اطلاعات، متهم شده‌اند. ولی نهادهای مدنی و بویژه اتحادیه‌های صنفی نه تنها از بایسته‌های بنیادین مردم‌سالاری به شمار می‌روند، که اکثراً سازمان یافته‌ترین، متکثرترین و وسیع‌ترین تشکلهای اجتماعی آن را نیز نمایندگی می‌کنند. همانطور که جامعه‌شناس معروف آمریکایی قرن بیستم، سیمور مارتین لیپست، بر این نکته انگشت گذاشته است، اتحادیه‌های کارگری و صنفی موج‌های پی‌درپی بهبود شرایط اقتصادی و رفاه اجتماعی را در کشورهای صنعتی رهبری کرده‌اند و از این رو، پایه‌های مردم‌سالاری را در این جوامع مستحکم گردانیده‌اند. مطالعات، برآوردها و بررسی‌های علمی بی‌شماری بر این نکته تکیه کرده‌اند که در جوامع مردم‌سالار، اتحادیه‌های صنفی و کارگری قوی در تناسب تنگاتنگ با اعمال آزادانه حقوق مردم‌سالار، استقرار یک جامعه مدنی بانفوذ و کارآمد، و میزان بالای مشارکت سیاسی و رفاه اقتصادی قرار دارند.

تاریخ

اشکال اولیه انجمن

قدیمی‌ترین انجمن‌های مستقل، مشخصاً از نوع مذهبی بودند. بارزترین نمونه را می‌توان در این زمینه در اروپای غربی و در کلیسای کاتولیک رُم یافت که حتی در کشورهایی که در آنها به عنوان مذهب رسمی مستقر بود، همواره ساختار خودگردان خود را مستقلاً حفظ کرد. این تشکل کلیسایی همچنین منشأ بسیاری از گروه‌های مرتبطی شد که در طول اعصار مختلف اعم از روحانی و غیرروحانی را همانند فرقه‌های سلحشوری که در جنگ‌های صلیبی شرکت جستند، در خود سازماندهی می‌کردند. همچنان که در مطالعات تطبیقی در دو نمونه کشوری آلمان و استونیا دیدیم، مراتب سلحشوری آلمانی‌نژاد توتونی معروف به Teutonic Order، به عنوان مثالی از این گونه فرقه‌ها و انجمن‌های مستقل دینی در قرون وسطی، سرزمین‌های شرکت^۱ یا pagan territories در شمال شرقی فلات قاره را به تصرف خود درآوردند و حکومت‌هایی را مطابق با امیال و منافع و باورهای خود در این مناطق پی‌ریزی کردند. در این دوران تاریخی همچنین شاهد ظهور و رشد شهرهای بزرگ و کوچک تجاری‌ای هستیم که به مرور زمان به شخصیت‌های حقوقی مستقل (autonomous corporations) تکامل می‌یابند. این واحدهای مستقل به نوبه خود در بین تجار و صنعتگران مشوق برآمدن و توسعه انواع تشکل‌ها و انجمن‌های صنفی می‌شوند که اغلب از حمایت نهاد سلطنت و شخص پادشاه نیز بهره‌مند می‌شدند. تشکل‌های صنفی و تجاری بهره‌مند از منشور سلطنتی نیز همانطور که در فصول پیشین و در مورد بنگاه‌های بازرگانی بریتانیایی هند شرقی و یا معادل هلندی آن دیدیم، با گذشت زمان به ابزاری در دست استعمار دولتی تکامل می‌یابند.

۱. تا پیش از ظهور مسیحیت، یهودیان، غیریهودیان را gentils خطاب می‌کردند. پس از پیدایش مسیحیت، مسیحیان غیرمسیحیان را pagan می‌شمردند. پس از برآمدن اسلام، مسلمانان، اعصار و مردمان پیش از اسلام را «جاهلیت» می‌خواندند.

فراماسونری^۱

با برآمدن عصر بیداری در اروپای قرون ۱۷ و ۱۸ میلادی، شاهد پیدایش و شکلگیری انجمن‌های آزادی می‌شویم که دیگر مبانی دینی، اقتصادی و یا روابط و حمایت‌های سلطنتی دلیل وجودی‌شان را تشکیل نمی‌دهد. برخی از مهم‌ترین اینها را می‌بایست در جنبش معروف به فراماسونری یافت. با افول بازار ساخت‌وساز و بنایی (masonry) در اروپا در پی تکمیل بنای کلیساها و کاتدرال‌ها در این قاره، مراکز صنفی این قشر نیز از محافلی صرفاً کارآموزی به مراتبی غیرحرفه‌ای و روشنفکرانه برای نخبگان استحاله یافته، پیگیری برادری، برابری و صلح در صدر ارزش‌ها و اهداف این انجمن‌های نوظهور قرار می‌گیرد. نخستین مراتب این چنینی را در ۱۷۱۷ تحت نام لوژ بزرگ انگلستان^۲ می‌یابیم. از آنجا، مراتب آزاد ماسونری به اقصی نقاط امپراطوری عظیم بریتانیا در چهار گوشه جهان و از جمله به مستعمراتی که می‌رفت تا به ایالات متحده آمریکا تکامل یابد، سرایت می‌کند.

برخی از اعضای مراتب ماسونری نیز متفردانه در رویدادهای تأثیرگذار این دوران و از جمله در انقلاب‌های آمریکا و فرانسه و همچنین در اعتلای اندیشه‌ها و آرمان‌های عصر بیداری درخشیدند. از همین رو و با توجه به آیین و منش رازداری مقرر در این مراتب، بازار نظریات توطئه (conspiracy theories) در باب نفوذ آن در جریانات و رویدادهای مختلف تاریخی بسیار داغ بوده است، اگرچه به نظر می‌رسد که نافذ بودن ظاهری آن بیشتر مرهون نقشی بوده است که از سوی برخی از اعضای آن به شکل منفرد و بر پایه باور هر یک از آنها به کارآیی و سرمشق قرار دادن انجمن‌ها و سازمان‌های اجتماعی مستقل و آزاد و شبکه‌سازی از طریق این تشکلهای شکل گرفته باشد و نه الزاماً بر مبنای طرحی جامع و مرجع و از پیش ریخته شده.

با این حال، با برآمدن مجامع سری علناً سیاسی در گيرودار انقلاب فرانسه، مجلس انگلستان با تصویب قانونی تحت عنوان فرمان ۱۷۹۹ معطوف به جوامع غیرقانونی^۳، یکی از نخستین احکام ضدتجمع را در قرون معاصر رسمیت می‌بخشد. این قانون شامل حال مراتب ماسونری نمی‌شد اگرچه آنان را ملزم می‌داشت تا فهرست اعضا و همچنین فعالیت‌های خود را به مقامات ذی صلاح گزارش دهند، مقررهای که تنها در ۱۹۶۷ لغو می‌گردد. ترسی که حاکمان در آن دوره از نابسامانی‌ها و التهابات اجتماعی داشتند تا بدان حد بود که فعالیت اتحادیه‌های صنفی نیز بنا بر قوانینی در این راستا مصوب سال‌های ۱۷۹۹ و ۱۸۰۰ منع می‌گردد.

آلکسیس دو توکویل و اهمیت جامعه مدنی در ایالات متحده آمریکا

اصلاحات دینی پروتستانی منشأ بروز و رشد بی‌سابقه مذاهب و فرقه‌های مسیحی گوناگونی شد که تحت عناوین مختلف، استقلال ساختاری و خودگردانی سازمانی را به دنباله‌روی از سلسله مراتب کلیسایی، آن گونه که در کلیسای کاتولیک رُم مرسوم بوده و هنوز نیز هست، ترجیح می‌دادند. در این

1. The Freemasons
2. The Grand Lodge of England
3. The Unlawful Societies Act in 1799

جا به عنوان مثال می‌توان به رمونسترانت‌ها^۱ اشاره کرد. اینان فرقه‌ای از پروتستان‌تیزم هلندی بودند که متأله اهل لیدن، ژاکوب آرمینیوس^۲ مؤسس آن بود. رمونسترانت‌ها، با رفتاری آمیخته با اعتدال و بردباری و مدارا، از مخالفان سرسخت نظریهٔ سختگیرانهٔ تقدیر باوری کلون^۳ بودند که آموزه‌های وی مذهب رسمی حکومتی را در هلند تشکیل می‌داد. این روند بویژه در آمریکا و به خاطر تکثر قومی و فکری‌یی که از مشخصات اجتماعات مهاجر آن دیار به شمار می‌رفت و همچنین به موجب جدایی دو نهاد دین و دولت در آن سرزمین، از رونق خاصی برخوردار شد. در این زمینه لازم به یادآوری است که باروخ اسپینوزا^۴ فیلسوف یهودی تبار هلندی قرن هفدهم میلادی که اجدادش در دوران تفتیش عقاید در پرتغال قرن شانزده «به اکراه و زور به مسیحیت گرویده و برای گریز از خشونت مذهبی به فرانسه مهاجرت کرده و از آن جا نیز در سال ۱۶۱۵ اخراج شده به روتردام در هلند مهاجرت می‌کنند، با اشاره به تجربیات تاریخی یهودیان، رومیان، انگلیسی‌ها و هلندی‌ها، بر لزوم عدم دخالت روحانیون در سیاست و ممنوعیت احراز مقام سیاسی برای آنان تأکید می‌کند»^۵. علاوه بر این، فضای باز اقتصادی حاکم بر مستعمرات بریتانیایی آمریکا به نوبهٔ خود موجبات ظهور و رشد بنگاه‌ها و شخصیت‌های حقوقی تجاری مستقل را فراهم کرده، در کنار این واحدهای بازرگانی انجمن‌های صنفی و تجاری نیز رو به گسترش می‌نهند. از دل این سنت آزادی نسبی و نیت اجتماعی حاکم بر فضای استقلال‌طلبانهٔ مستعمرات بریتانیایی در آمریکا بود که گروه‌های شهروندی و احزاب سیاسی سربرآورده، اصل مشارکت شهروندی پایه و اساس خودگردانی در این ملت نوظهور می‌گردد.

همانطور که اندیشمند فرانسوی، آلكسیس دو توكویل در اثر تأثیرگذار و دیرپای خود، مردم‌سالاری در آمریکا، در ۱۸۳۵ می‌گوید:

آمریکاییان، از هر سن و از هر اندیشه و از هر جایگاه اجتماعی‌ای، مدام با یکدیگر متحد و متشکل می‌شوند. آنها نه تنها در انجمن‌های صنعتی و صنفی مشارکت می‌جویند که هزاران سازمان و اجتماع دیگر نظیر اینها دارند: انجمن‌هایی مذهبی و اخلاقی، مفید و بی‌هوده، اعم و اخص و خرد و کلان^۶.

برای توكویل، اهمیت جامعهٔ مدنی در توان آن برای به اجرا در آوردن کارکردهای حکومتی نهفته نبوده، اگرچه اغلب این گونه مسئولیت‌ها را نیز به عهده می‌گیرد. در عوض، اهمیت و کارکرد جامعهٔ مدنی در تقبل مسئولیت‌هایی نهفته است که از حیطة اختیارات حکومت خارج بوده، یا در توان آن

۱. اعضای این فرقه را از این رو Remonstrants به معنای گلايه‌مند و یا معترض نامیده‌اند که اعتراض و گلايه‌های خود را نسبت به گرایش غالب کلوینیزم در کشور خود در چارچوب گلايه نامه‌ای در پنج بند به آگاهی عموم رساندند. برای اطلاع بیشتر در این زمینه، رجوع کنید به آزادی اندیشه و آزادی گفتار در یک حکومت آزاد، نوشتهٔ باروخ اسپینوزا، ترجمهٔ سیروس آرین پور، از انتشارات بنیاد برومند.

2. Jacobus Arminius (1560 - 1609)

3. John Calvin (1509 - 1564)

4. Baruch or Benedict de Spinoza (1632 - 1677)

۵. آزادی اندیشه و آزادی گفتار در یک حکومت آزاد، نوشتهٔ اسپینوزا، ترجمهٔ آرین پور، انتشارات بنیاد برومند.

۶. مردم‌سالاری در آمریکا، اثر آلكسیس دو توكویل، ۱۸۳۵، جلد دوم، بخش دوم، فصل پنجم.

نیست. تجمع شهروندی و انجمن در کشورهای مردم‌سالار، علم مادری^۱ است که هر گونه ترقی دیگری بر پایه آن بنا شده است. رویدادهایی که در ۱۷۵ سالی که از انتشار اثر بنیان‌گذار توکویل به این سو می‌گذرد، پیش آمده‌اند، صحت مشاهدات اندیشمند فرانسوی را در چگونگی برآمدن و شکل گرفتن نظام‌های مردم‌سالار، به خوبی نشان می‌دهد. امروزه، مشارکت شهروندی و شرکت داوطلبانه در فرآیندهای اجتماعی، و افزایش و پویایی فعالیت‌های سازمان‌های غیردولتی در ایالات متحده آمریکا، از ویژگی‌های مورد تحسین و برجسته این جامعه به شمار می‌رود و سرمشق جوامع و نظام‌های روبه رشد و نوظهور مردم‌سالار محسوب می‌شود.

برخورد لیبرالیزم اقتصادی و منافع صنفی

آزادی تجمع و انجمن، به واسطه رویارویی اغلب خشونت‌آمیز آن با لیبرالیزم اقتصادی و سیاسی، نقشی منحصر به فرد در تاریخ ایفا کرده است. همانطور که در گفتارهای پیشین از نظر گذرانیم، این دو وجه از صور لیبرالیزم در اواخر قرون ۱۸ و ۱۹ میلادی در یکدیگر تنیده و درهم آمیخته بود. به عنوان مثال، نظریه پایه‌گذار جان لاک در باب خودگردانی سیاسی ریشه در باور وی به حق بنیادین مالکیت خصوصی اقتصادی داشت. آنچه لیبرالیزم اقتصادی در مد نظر داشت، تعامل قراردادی کارفرما و کارگر، به دور از هر گونه دخالت ثالث بود. از همین رو، بسیاری از کنشگران و اصلاح‌طلبان و فعالانی که کارزار الغای برده‌داری را به راه انداختند، با چانه‌زنی‌های سازماندهی شده و دسته‌جمعی صنفی نیز مخالفت می‌ورزیدند. ویلیام ویلبرفورس^۲، یکی از رهبران بنام جنبش ضد‌برده‌داری و الغاطلی (abolitionist) انگلستان، از حامیان منع اتحادیه‌های صنفی در قالب قانون Combination Acts 1799 – 1800 که بیشتر از آن یاد کردیم نیز به شمار می‌رفت.

صحنه نبرد آزادی انجمن و حق مالکیت در بریتانیا

بریتانیا نخستین صحنه بزرگ رویارویی آزادی مدنی و سیاسی تجمع و انجمن از یک سو و حقوق اقتصادی مالکیت خصوصی از سوی دیگر بود، جبهه‌ای که بازنده اصلی آن را اغلب کارگران و زحمتکشان تشکیل می‌دادند. در اواخر قرن ۱۸ میلادی، پیشرفت‌های کشاورزی، رشد جمعیت و شکوفایی صنعت، در مجموع عواملی را تشکیل می‌داد که منجر به پس رفت و وخامت هر چه بیشتر شرایط در واحدهای تولیدی و در محیط کار می‌شد. در چنین اوضاعی، تلاش‌های کارگران برای تشکل و سازماندهی خواست‌های‌شان به شدت سرکوب شد. فرانسیس پلیس، اصلاح‌طلب بریتانیایی قرن نوزدهم، در زمینه مشاهدات خود در این باره می‌نویسد:

زجری که کارگران صنعت پنبه متحمل می‌شوند، از حد بیان و باور خارج بود. آنان را با دسیسه و خیانت مورد پیگرد قانونی قرار می‌دادند و پس از محاکمه و مجرم شناختن‌شان، آنها را به حیوانی‌ترین شکلی تنبیه می‌کردند. این افراد را به پست‌ترین شرایط بقا تنزل داده، در همان حالت نگه می‌داشتند.

1. The mother of science

2. William Wilberforce (1759 - 1833)

الغای Combination Acts

با توجه به تهدیدهایی که از سوی قوانین معروف به ضدتوطئه و انجمن ستیز تحت عناوین Combination Acts و Anticonspiracy Laws در انگلستان قرن نوزدهم به وجود آمده بود، بسیاری از اتحادیه‌های صنفی اولیه در این کشور به صورت مخفی برپا می‌گردد. به‌رغم مخاطراتی که مشارکت در چنین تشکل‌هایی برای اعضاء آنها به همراه داشت، از جمله تبعید کیفری به مستعمرات (penal colonies) همانند استرالیا، تعداد زیادی از کارگران با روی آوردن به این گونه انجمن‌های صنفی تلاش سخت و طاقت فرسایی را برای بهبود بخشیدن به شرایط ناگوار کاری خود آغاز کردند. یکی از معروف‌ترین این انجمن‌ها، تشکل مخفی لودیت‌ها^۱ بود که در صنعت نساجی در انگلستان پدید آمد. لودیت‌ها که ابزارآلات تولیدی و صنعتی خودکار را مسبب تنزل شرایط کار و کمی کارمزد و کاهش فرصت‌های شغلی می‌دانستند، در کارزار خود به تخریب این وسایل متوسل شدند. جنبش لودیت‌ها در اوایل قرن نوزدهم میلادی در مقطعی به قدری قوت یافت که کار به رویارویی آنان با قوای ارتش بریتانیا نیز کشیده شد. در پی دادگاه دسته‌جمعی‌ای که برای محاکمه اعضاء این گروه مخفی در ۱۸۱۲ تشکیل شد، ده‌ها نفر از آنان به جرم «خرابکاری» به اعدام و تبعید به مستعمرات کیفری محکوم شدند. ویگ‌ها (Whigs) به همراه دیگر اصلاح‌طلبان، با آن که مخالف اتحادیه‌های کارگری بودند برای جلوگیری از وخیم‌تر شدن شرایط کارگران که به نوبه خود می‌توانست آنان را به سمت راهکارهای افراطی و خشونت‌آمیز سوق دهد، نهایتاً در ۱۸۲۴ حمایت خود را از بازپس گرفتن Combination Acts اعلام می‌دارند. لازم به یادآوری است که ویگ‌ها متعلق به طبقه مرفه متوسط بوده، با پیوستن به گروه‌هایی از طبقه متوسط که به تازگی به حقوق مدنی دست یافته بودند، در ربع دوم سده نوزدهم میلادی شالوده حزب نوین لیبرال را در انگلستان می‌ریزند. این تحوّل خواهان لیبرال، برخلاف رقبای محافظه کار خود معروف به توری‌ها (Tories)، خواهان گسترش تجارت آزاد، ریشه‌کنی برده‌داری، و اصلاحات سیاسی بودند. برعکس، توری‌های اشرافی و محافظه کار، با بسط حقوق مدنی به اقشار فرودست مخالفت ورزیده، از منافع مالکان بزرگ و کلیسای رسمی انگلستان دفاع می‌کردند.

برآمدن جنبش کارگری در بریتانیا

بازپس‌گیری قانون فوق به برپایی انجمن‌ها و اتحادیه‌های کارگری بیشماری انجامید که رفته‌رفته به تشکل‌های ملی و نهایتاً در ۱۸۳۳ به نخستین فدراسیون اتحادیه‌های صنفی ارتقا یافت. در اوج فعالیت خود، مجمع ملی اتحادیه‌های صنفی و تجاری^۲ نزدیک به نیم میلیون عضو داشت ولی، با وجود قدرت خود، دیری نپایید که زیر تدابیر تنبیهی اعمال شده بر علیه اعتصاب‌ها، از هم فروپاشید. جانشین آن در ۱۸۶۸، تشکلی بود تحت عنوان کنگره اتحادیه‌های تجاری^۳ که هر از چندی یکبار در قالب شوراهای محلی تشکیل جلسه می‌داد. این کنگره تا به امروز نیز با نزدیک به هفت میلیون عضو، به عنوان فدراسیون مرکزی، جنبش کارگری انگلستان را نمایندگی می‌کند.

1. The Luddites
2. The General National Consolidated Trades Union
3. The Trades Union Congress (TUC)

اعمال فشار توأم با خشونت از سوی کارفرمایان بر علیه کارگران و با توسل جستن به ابزاری چون اخراج و یا جلوگیری از ورود کارکنان به محل کار خود، در تمامی طول قرن نوزدهم در این کشور ادامه داشت. کارزارهای پی‌درپی طبقه کارگر در قالب جمع‌آوری طومار، اعتصابات سراسری و یا تلاش‌های دیگری که در چارچوب جنبش اصلاحی منشورگرایی^۱ در نیمه نخست قرن ۱۹ در انگلستان به وقوع پیوست، فاقد دست‌آوردهای مطالبه شده از سوی قشرهای اجتماعی مورد بحث در جهت بهبود و تحکیم قدرت سیاسی اتحادیه‌های صنفی و کاری بود. سرانجام، پس از دهه‌های متوالی مبارزه و اعتصابات سراسری در صنایع و سال‌ها سرکوب ناشی از شرایط جنگی، نخستین حکومت برخاسته از حزب کارگر (Labour Party) و برخوردار از اکثریت در ۱۹۴۵ در انگلستان به قدرت می‌رسد. یادآوری فرایند تاریخی فوق به خوبی بیانگر این واقعیت است که حتی تا به امروز نیز، بحث و جدال پیرامون چندوچون دامنه آزادی تجمع و انجمن پایان نیافته است. در این رابطه، سلسله قوانینی که تحت نخست‌وزیری مارگارت تارچر^۲ و جان مینجر^۳، از حزب محافظه کار (Conservative Party) در انگلستان در دهه‌های ۸۰ و ۹۰ میلادی به مرحله اجرا گذارده شد، محدودیت‌هایی را بر دامنه نفوذ اتحادیه‌های کاری اعمال کرد. اتحادیه‌ها هم به نوبه خود به شدت در برابر این گونه قوانین و بر مبنای این استدلال که حقوق آنان در تجمع، انجمن و اعتصاب مورد تعرض قرار گرفته است، دست به اعتراض زدند.

ایالات متحده آمریکا و تاریخ بین‌المللی جنبش کارگری

تاریخ جنبش کارگری در ایالات متحده آمریکا مشابه آن چیزی است که در انگلستان مشاهده کردیم. همانند بریتانیا، این جنبش در آمریکا با سرکوب و خشونت و محدودیت‌های اعمال شده از سوی کارفرمایان و حکومت علیه اتحادیه‌های کارگری مواجه بوده است. محدودیت‌های فوق بویژه متوجه آن دسته از اعضای اتحادیه‌ها بود که در کنار هرج و مرج طلبان (anarchist) و اتحادیه‌های سوسیالیستی (socialist unions) خواهان تشکلهای سرتاسری در بخش صنایع و یا در سطح ملی بوده، دگرگونی‌های ژرفی را در عرصه حکومتی طلب می‌کردند. اتحادیه‌های صنفی و صنعتی‌ای که در قالب craft unions هسته مرکزی فدراسیون کارگری آمریکا (AFL یا The American Federation of Labor) را در ۱۸۸۶ پی‌ریزی کردند، همانند دیگر تشکلهای حرفه‌ای هم‌نوع خود زیر فشارهای اعمال شده از سوی کارفرمایان و حکومت‌های مختلف قرار داشتند ولی، به دلیل انسجام سخت درون‌سازمانی‌شان مبتنی بر اصناف و انجمن‌های پیشه‌وری کاردان و متخصص، از مصونیت بیشتری برخوردار بوده، با خنثی کردن بخشی از فشارهای به اجرا گذارده شده توانستند تا حدودی شرایط کاری و میزان کارمزد خود را بهبود بخشند.

با جلب فزاینده توجه سیاست‌یون به موضوع‌های صنفی و اتحادیه‌ای، قوانینی در دفاع از منافع کارگران و در محدود ساختن یکه تازی‌های کارفرمایان در آمریکا وضع می‌گردد. نخستین سلسله از این گونه قوانین در حمایت و تحکیم منافع و تأمین معیشتی و رفاه کارگران در ایالت نیویورک پس از آتش‌سوزی

1. The Chartist movement

2. Margaret Hilda Thatcher, Baroness Thatcher (b. 1925)

3. Sir John Major (b. 1943)

کارخانه نساجی Triangle Shirtwaist در ۲۵ مارچ ۱۹۱۱ تصویب و به مرحله اجرا گذارده می‌شود. آتش‌سوزی کارخانه مذکور با به جا گذاردن ۱۴۶ کشته که اکثرشان را زنان تشکیل می‌دادند، تا فاجعه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، بزرگ‌ترین حادثه مرگبار در یک محل کار در این شهر به شمار می‌رفت. تأثیر گذارتر از این قانون، «میثاق نوین» یا New Deal فرانکلین روزولت در طی بحران بزرگ اقتصادی در دهه سی میلادی، توازن قوای قانونی را به کلی به نفع کارگران دگرگون می‌کند. در ۱۹۳۵ نیز، مصوبه ملی روابط کاری (The National Labor Relations Act) یا قانون واگنر (The Wagner Act) حق کارگران را در ایجاد اتحادیه‌های صنفی و چانه‌زنی‌های دسته‌جمعی و متوسل شدن به اعتصاب برای دست یابی به خواست‌های خویش در سطح فدرال به رسمیت شناخته، اختیارات کارفرمایان را در برخورد با این گونه اقدامات محدود می‌کند. در ۱۹۳۷، کارمزد حداقل (minimum wage) و روز کاری ۸ ساعته در میان دیگر موازینی از این قبیل در سطح ملی و در چارچوب لایحه شرایط عادلانه کاری یا The Fair Labor Standards Act صورت قانونی پیدا می‌کند. یکی دیگر از نتایج به دست آمده از «میثاق نوین»، افزایش عضویت در اتحادیه‌های کارگری به میزان چهار برابر از ۱۹۳۳ تا ۱۹۴۷ می‌باشد. با این حال، سیر صعودی این روند با تصویب قانونی^۱ محدود کننده در این زمینه در ۱۹۴۷، کاهش می‌یابد. مبارزه برای آزادی تشکل در سراسر دنیا از صور و اشکال مشابهی برخوردار است. اکثر کشورهای جهان در این زمینه شاهد سرکوب خواست‌های کارگران از طریق ارباب، سرکوب، اخراج و تداویری نظیر این بوده‌اند. در مقابل، کارگران نیز پیش از دیگر اقشار اجتماعی نیروی کار و کارمندان دولتی، نخستین گروه‌هایی بودند که با توسل جستن به حق تجمع و سازماندهی نیروها و خواست‌های خود در قالب اتحادیه‌ها کارگری، به تحقق بخشیدن به مطالبات خویش به طور اخص و بهبود شرایط اقتصادی و تأمین اجتماعی به طور اعم و تحکیم پایه‌های مردم‌سالاری در وجه عام در کشورهای متبوع خود، همت گماشتند. در ۱۵۰ سال گذشته، جنبش‌های کارگری در پیشبرد مردم‌سالاری در سطح جهان نقشی اساسی ایفا کرده و اتحادیه‌های کارگری و صنفی نیز در مردم‌سالاری‌های نهادینه شده به تحکیم حقوق اجتماعی و اقتصادی و همچنین بهبود ایمنی شرایط و محیط کار، مبادرت ورزیده و بسیار مؤثر واقع شده‌اند. در پی چنین فرآیند تاریخی‌ای بوده است که چه در کشورهای توسعه یافته و چه در کشورهای در حال توسعه، هر دو گروه به اتخاذ قوانینی در رابطه با تحکیم و بهبود نظام و موازین تأمین اجتماعی اقدام ورزیده‌اند.

سازمان بین‌المللی کار

اتخاذ این گونه موازین را می‌توان تا حدود زیادی دستاورد تلاش‌هایی دانست که از سوی سازمان بین‌المللی کار صورت گرفته است. پس از جنگ جهانی اول، ساموئل گمپرز، فردی که سال‌های مدید ریاست فدراسیون آمریکایی کار را بر عهده داشت، به اتفاق برخی دیگر از رهبران جنبش کارگری و اتحادیه‌ای، توماس وودرو ویلسون، بیست و هشتمین رئیس‌جمهور این کشور از ۱۹۱۳ تا ۱۹۲۷ را برای کمک به برپایی چنین سازمانی در سطح جهانی تحت فشار قرار می‌دهند. استدلال رهبران اتحادیه‌ای آمریکا این بود که، «صلح و ثبات پایدار و جهانی تنها زمانی می‌تواند برقرار گردد که بر پایه عدالت

1. The 1947 Taft-Hartley Labor Act

اجتماعی استوار باشد». همین استدلال بود که بعدها در منشور بنیان‌گذار سازمان بین‌المللی کار مندرج شد. ویلسون و دیگر مذاکره‌کنندگان در کنفرانس صلح پاریس در پایان جنگ اول جهانی، با قبول این استدلال و این که صلح کارگری در قلب صلح جهانی قرار دارد، متقبل می‌شوند تا در راه برپایی نهادی بین‌المللی با هدف بهبود شرایط و خیم کاری‌ای که به بروز ناآرامی‌های اجتماعی منجر شده بود، همت گمارند. سازمان بین‌المللی کار که از دل این مذاکرات بیرون آمد، با اتخاذ ساختاری مبتنی بر نمایندگان حکومت‌ها و کارگران و کارفرمایان، توانست موازین به تصویب رسیده از سوی این نهاد را با پذیرش همگانی روبرو سازد. نخستین معاهده‌های مصوب این نهاد بین‌المللی، با صحه‌گذاری بر پیشرفت‌ها و دستاوردهای حقوقی‌بی همچون هفته کاری ۴۸ ساعته، الغای کار کودکان زیر ۱۴ سال سن، شش هفته مرخصی زنان پس از زایمان، و با فراخواندن هر یک از کشورهای عضو این نهاد به تشکیل سازمان‌های ملی کار در حوزه حاکمیت متبوع خود، به این گونه موازین حقانیتی جهان‌شمول می‌دهد.

حق برخورداری از مجامع و جمعیت‌ها نیز به طور مشخص، اگرچه در بیانی عام در مقدمه قانون اساسی سازمان بین‌المللی کار مندرج گردید ولی تا ۱۹۴۴ و تصویب اعلامیه فیلادلفیا^۱ از سوی مجمع عمومی این نهاد از جمله معاهده‌های پایه آن محسوب نمی‌شد. در آن زمان، جنگ جهانی دوم، همچون پیشینه آن، مواضع و ایرادات مطرح شده از سوی نمایندگان کارفرمایان را تا حدودی تضعیف کرده بود. در ۱۹۴۸، سازمان بین‌المللی کار معاهده شماره ۸۷ خود را مبنی بر حق برخورداری از انجمن‌ها و مجامع آزاد و مستقل تصویب می‌کند. یک سال پس از آن نیز، در ۱۹۴۹، با تصویب معاهده شماره ۹۸ این سازمان، کارگران از حق چانه‌زنی به صورت متشکل و دسته‌جمعی (collective bargaining) برخوردار می‌شوند. همچنان که در سرآغاز این مبحث متذکر شدیم، حق برخورداری از مجامع و جمعیت‌های آزاد و مستقل و مسالمت‌آمیز در چارچوب اعلامیه جهانی حقوق بشر و در قالب اصل بیستم آن نیز به رسمیت شناخته شده است. معاهده‌های شماره ۸۷ و ۹۸ سازمان بین‌المللی کار به ترتیب از سوی ۱۴۸ و ۱۵۸ کشور عضو به تصویب رسیده است. این دو معاهده از جمله معاهده‌های پایه این نهاد به شمار می‌رود. معاهده‌های پایه این سازمان همچنین شامل ممنوعیت بیگاری و کار اجباری، کار کودکان و تبعیض در کار اشتغال می‌شود. ایالات متحده آمریکا یکی از دو معاهده مذکور در رابطه با ممنوعیت کار اجباری و یکی از دو معاهده مرتبط با منع کار کودکان را به ترتیب در ۱۹۹۱ و ۱۹۹۹ به تصویب رسانده، هیچ یک از شش معاهده پایه دیگر این سازمان را به رسمیت نمی‌شناسد.

آزادی انجمن و نظام‌های تمامیت‌خواه

یکی از تأثیرگذارترین اقدامات سازمان بین‌المللی کار در عرصه جهانی و تاریخی، الهام بخشیدن این نهاد به «همبستگی» لهستان و حمایت این سازمان از جنبش کارگری در این کشور بود، جنبشی که در ۱۹۸۱ با اتکا به میلیون‌ها عضو خود و بر پایه موافقت‌نامه‌های مصوب این نهاد بین‌المللی خواستار حق آزادی اجتماعات و اتحادیه‌های کارگری مستقل و اجرای تام و تمام معاهده‌های شماره ۸۷ و ۹۸ در این کشور می‌شود. اتحادیه همبستگی در لهستان، نخستین تشکل آزاد و مستقلی از این گونه بود که برای اولین بار در یک کشور کمونیست به رسمیت شناخته می‌شد.

مردم‌سالاری‌های به اصطلاح «خلقی» در اردو گاه سابق شوروی، اگرچه جملگی از اعضای سازمان بین‌المللی کار به شمار می‌رفتند و معاهده‌های آن را به تصویب رسانده بودند ولی هیچ‌گاه نیت به اجرا در آوردن آنها را نداشتند. نظام‌های کمونیست مدعی بودند که کارگران در کشورهای متبوع‌شان نیازی به اتحادیه‌های صنفی مستقل و آزاد ندارند چرا که منافع آنان از سوی حزب کمونیست و سازمان‌های وابسته به خوبی نمایندگی می‌شود. ولی عملاً هیچ‌یک از شهروندان این کشورها مجالی برای ابراز نظر در رابطه با این که چه کسی به واقع نمایندگی او را در چارچوب نظام سیاسی بر عهده داشت یا خیر، نداشت. رهبر بلشویک‌ها، ولادیمیر لنین، اتحادیه‌های صنفی را به تسمه نقاله تشبیه می‌کرد که وظیفه انتقال رهنمودهای حزبی را به توده‌ها بر عهده دارند. از این رو، تمامی اتحادیه‌های مستقل کارگری و صنفی توسط بلشویک‌ها از میان برده شده، جای خود را به سازمان‌ها و فدراسیون‌های دولتی فراگیری دادند که تنها ابزاری بودند در تحکیم استیلای نظام بر نیروی کار. مقام‌های رسمی در این گونه نهادها اغلب به عهده کارگزاران حزبی و یا عوامل سازمان‌های اطلاعاتی و امنیتی‌بی بود که مهم‌ترین وظیفه‌شان، خبرچینی و جاسوسی در میان کارگران و گزارش هر گونه صدای مخالف به مقامات ذی ربط بود. در برخی از این کشورها، کارگران گاه تنها به خاطر پر کردن سهمیه‌های سرکوب‌هنگامی که خفقان سیاسی ناشی از کارزارهای عقیدتی نظام شدت می‌گرفت، راهی زندان می‌شدند. در بیشتر موارد، این دسته از زندانیان از اردوگاه‌های کار اجباری سر در می‌آوردند. مقامات شوروی همچنین برای مقیاس پرداخت دستمزد، ناظر بر «سهمیه‌های تولیدی» یا labor quota بودند. این «سهمیه‌ها» از سوی «ابرکارگران» یا «superworkers» استاخانوفیستی وضع می‌شد. «ابرکارگران» اتحاد شوروی «سهمیه» خود را مدیون معدنچی زغال‌سنگ، آلکسی گریگوریوویچ استاخانوف^۱ بودند که توانسته بود در دهه سی میلادی تا چندین برابر میزان معمول زغال‌سنگ استخراج کند. از آن زمان به بعد بود که کارمزد کارگران معمولی نیز بر مبنای سقف تولیدی دست‌نیافتنی استاخانوفیستی محاسبه می‌شد. بدین ترتیب، کارگرانی که می‌خواستند دستمزد استاخانوفیستی دریافت کنند، می‌بایست بازدهی استاخانوفیستی نیز از خود نشان دهند، چیزی که در دسترس بسیاری از آنان نمی‌بود. اتحادیه‌های کارگری وابسته به نظام نیز در این میان، با تسلط بر توزیع آذوقه، مسکن، پوشاک، تعطیلات، و کالاهای مصرفی نادری همچون یخچال، مطیع کردن کارگران را از راه تطمیع آنان به عهده می‌گرفتند.

بنابراین، سازمان اتحادیه‌های صنفی شوروی در واقع تشکیلاتی ضداتحادیه‌ای و نمونه عکس آزادی اجتماع به شمار می‌رفت. اتحادیه‌های رسمی به جای آن که از حقوق کارگران در برابر استثمار دفاع کنند، فعالانه در توجیه استثمار دولتی نیروی کار شرکت جسته، کارگران را به هر چه سریع‌تر و هر چه بیشتر کار کردن تشویق می‌کردند. در کشورهای مردم‌سالار نیز گاهی نمونه‌هایی از اتحادیه‌های نمایشی و وابسته به خود شرکت و یا بنگاه تجاری یافت می‌شود ولی آنچه در مورد شوروی و دیگر کشورهای کمونیستی شایان توجه است، استفاده آنها از این گونه ابزار تطمیع و مطیع‌کننده در سطح کلان ملی و به عنوان جزیی لاینفک از کلیت نظام تمامیت‌خواه است. بدتر از این، شوروی نمونه خود را به عنوان سرمشقی به دیگر کشورهای اردوگاه شرق و کمونیست در چهار گوشه دنیا صادر و تحمیل کرد.

1. Alexey Grigoryevich Stakhanov (1906 - 1977)

امروزه، بزرگ‌ترین کشوری که همچنان از نظام عامل کمونیستی در سازماندهی اتحادیه‌های صنفی استفاده می‌کند، جمهوری خلق چین می‌باشد.

«انقلاب لهستان»

«انقلاب لهستان» با تأثیر گذاری بر کلیت اردوگاه کمونیزم، عصر نوینی را در تاریخ معاصر می‌گشاید. برآمدن اتحادیه همبستگی با بیش از ۱۰ میلیون عضو، نه تنها حرکتی در ضدیت با تشکل‌های نمایشی صنفی وابسته به دستگاه محسوب می‌شد، که طرد خود نظام در تمامیت آن به شمار می‌رفت. این نکته و ویژگی از نگاه صاحبان قدرت در لهستان پنهان نماند و مقامات این کشور در دسامبر سال ۱۹۸۱، با اعلان حکومت نظامی، اتحادیه همبستگی را ممنوع اعلام می‌کنند. با این حال، روحیه تشکل آزاد بر سرکوب فائق آمد و بقای خود را حفظ کرد. پس از گذشت هفت سال مبارزه مخفی و زیرزمینی، جنبش همبستگی موفق می‌شود تا با تحمیل خواست‌های خود به حکومت نظامی و کمونیست لهستان، آن را به قبول انتخابات نیمه آزاد مجبور سازد، انتخاباتی که می‌رفت تا خیلی زود به فروپاشی نظام در کلیت آن بینجامد. اندکی پس از فروپاشی نظام کمونیستی در لهستان، نوبت به اردوگاه کمونیزم در شرق اروپا و فروپاشی آن و در پی آن برآمدن مردم‌سالاری‌های نوپا در این بخش از فلات قاره رسید. از نخستین کارگروه‌های مخفی کارگری در صنایع کشتی‌سازی بندر گدانسک در سواحل دریای بالتیک در شمال لهستان تا فروپاشی نظام و سپس اردوگاه کمونیزم، سررشته تمام این فرآیند در انتشار زیرزمینی شب‌نامه‌هایی نهفته بود که حقوق کارگران را در چارچوب پیمان‌نامه‌های سازمان بین‌المللی کار به آگاهی آنها می‌رساند.

ضربه تلافی‌جویانه کارفرمایان

به‌رغم سنت طولانی آزادی اجتماعات آزاد و مستقل، تأثیر ژرف جنبش همبستگی، و اتخاذ پیمان‌نامه‌های مصوب سازمان بین‌المللی کار در سطح جهان، حق برخورداری از آزادی تجمع و جمعیت‌های این گونه هنوز هم در بسیاری از نقاط دنیا محفوظ نیست. اگرچه نظام‌های استبدادی متجاوزان همیشگی حقوق حقه کارگران اند ولی مردم‌سالاری‌ها نیز همیشه در رعایت موازین بین‌المللی از خود کارنامه درخشانی به جا گذاشته‌اند. واقعیت امر این است که در سال‌های اخیر، حقوق اتحادیه‌های صنفی و کارگری به نام آزادی اقتصادی و در پرتو برآمدن دوباره لیبرالیزم سنتی اقتصادی، این بار در ابعاد جهانشمول، زیر پا گذاشته می‌شود.

در بُعد بین‌المللی، نوزایش لیبرالیزم اقتصادی با کاهش تعرفه‌های گمرکی و با پدیده جهانی شدن (globalization) اقتصاد همراه بوده است. شرکت‌ها و کافرماهای چندملیتی بیش از پیش این امکان را دارند تا با رها کردن کشورهایی که از موازین بالای تأمین اجتماعی و اتحادیه‌های صنفی پر قدرت برخوردارند، واحدهای تولیدی خود را به کشورهایی با دستمزد کم و سازگارتر با معیارهای پایین حقوق صنفی منتقل کنند. این شرکت‌ها شرایط فوق را در کشورهایی همچون چین، برمه و یا ویتنام می‌یابند، یعنی در سرزمین‌هایی که حکومت‌های اقتدارگرای‌شان حاضرند تا در صورت لزوم و با توسل به خشونت، خواست کارگران را برای برپایی اتحادیه‌های آزاد و مستقل سرکوب کنند. صاحبان صنایع

همچنین از موازین پایین صنفی و شرایط سست نظارت بر رعایت و اجرای آنها در مردم‌سالاری‌های نوپا در آمریکای جنوبی، اروپای شرقی و در دیگر نقاط جهان، به نفع خود بهره‌برداری می‌کنند.

در بُعد ملی نیز، شرکت‌ها و گروه‌های تجاری به همراه احزاب محافظه‌کار بیش از پیش با توسل جستن به روش‌های قدیمی رویارویی بین سودجویی سرمایه از یک سو و منافع کارگران از سوی دیگر، به جای رویه موازنه و مصالحه‌ای که پس از جنگ مقرر شد، به برخورد با اتحادیه‌های صنفی و ضدیت با خواست‌های آنان می‌پردازند. بسیاری از اندیشکده‌های محافظه‌کار، بر پایه این استدلال که اتحادیه‌های صنفی با اقتصاد آزاد در تضاد بوده، حقوق فردی را پایمال کرده، به رویارویی با احزاب حامی بازار آزاد بر می‌خیزند، مخالفت خود با این گونه تشکلهای را ابراز می‌دارند و توجیه می‌کنند. در ایالات متحده آمریکا، انگلستان و در برخی دیگر از کشورهای مردم‌سالار، قوانینی که در سال‌های اخیر به اجرا گذارده شده است، دامنه اختیارات و توانایی اتحادیه‌های صنفی را در تشکیل اجتماعات فراگیر، نمایندگی کارگران و کارمندان، و برپا کردن اعتصاب‌های سراسری، کاهش می‌دهند و محدود می‌کنند. به عنوان مثال، در سال‌های اخیر، استرالیا به خاطر تصویب قوانینی در جهت محدود کردن حق چانه‌زنی دسته‌جمعی به نفع روابط یک به یک بین کارفرما و کارگر و کارمند و همین‌طور زیر پا گذاردن معیارهای سازمان بین‌المللی کار، مورد سرزنش قرار گرفته است. اقتصاددانان روند نزولی عضویت در اتحادیه‌های صنفی را به گذار اقتصاد تولیدی صنعتی به اقتصاد خدماتی مبتنی بر فن‌آوری اطلاعاتی و ارتباطی از یک سو و به روند فزاینده جهانی شدن اقتصاد از سوی دیگر، نسبت می‌دهند. در مقابل، اتحادیه‌گرایان (unionists) وضع قوانین نامساعد و تنزل سطح نظارت بر اجرایی کردن موازین موجود را مسبب افت این روند می‌دانند. این گروه، با استناد به مجموعه منسجم و سختگیر قوانین کار در برخی کشورهای اروپای غربی که به‌رغم رویارویی با همان چالش‌های اقتصادی فراگیر و جهانی شده از میزان عضویت در اتحادیه‌های صنفی در آنها به طرز چشمگیری کاسته نشده است، انگشت اتهام را برای توضیح سیر نزولی این روند در دیگر کشورها متوجه کمبودهای قانونی و نظارتی در آنها می‌کنند.

نتیجه‌گیری

اگرچه کارآفرینی آزاد (free enterprise) از یک سو و اتحادیه‌گرایی آزاد (free unionism) از سوی دیگر، اغلب به عنوان دو نیروی رودررو و متضاد شناخته شده‌اند، سیر تحول تاریخی هر یک از آنها و همچنین تجربه معاصر سازمان بین‌المللی کار، نشان دهنده مکمل بودن و منفعت متقابل این دو نیرو است. در واقع، بدون تحرک اجتماعی و منافع اقتصادی‌ای که اتحادیه‌گرایی آزاد متضمن و عرضه کننده آن است، احتمال آن که کارآفرینی آزاد بتواند به پویایی و موجودیت خود ادامه دهد، اندک به نظر می‌رسد. از طرف دیگر، با شکست تجربه اقتصادهای اشتراکی که از دیرباز از سوی بسیاری از اتحادیه‌های صنفی تبلیغ و مطالبه می‌شد، تطبیق‌پذیری با نیازها و بایسته‌های بازار آزاد و رقابتی در دستور کار اقتصادها و اتحادیه‌های سوسیالیستی سابق قرار گرفته است. با این که چنین نتیجه‌گیری‌ای احتمالاً از سوی برخی نظریه‌پردازان راست و چپ پذیرفتنی نخواهد بود، اما تردیدی نیست که حق برخورداری آزادانه از مجامع و جمعیت‌های مسالمت‌آمیز، جزئی لاینفک از حقوقی است که افراد را در چارچوب سازماندهی شده تشکلهایشان در برابر استبداد دولتی محفوظ می‌دارد.

مطالعات کشوری

اردن هاشمی

رتبه این کشور بر اساس شاخص‌های «حقوق سیاسی» و «آزادی‌های مدنی» در «برآورد ۲۰۰۹ آزادی در جهان»: «نیمه آزاد»

اردن هاشمی، کشوری واقع در منطقه شام یا خاور نزدیک است که اسرائیل در غرب، سوریه در شمال، عراق در شرق و عربستان سعودی در جنوب و جنوب شرقی، همسایگان آن به شمار می‌روند. این کشور با مساحتی بیش از ۹۲ هزار کیلومتر مربع و جمعیتی بالغ بر ۵ میلیون نفر، به ترتیب در رده‌های ۱۱۰ و ۱۰۷ از این نظر در دنیا قرار دارد. اردن از دیدگاه توسعه انسانی و بر اساس برآوردهای سازمان ملل متحد در این زمینه در رتبه ۱۰۱ در جهان ایستاده است. از نقطه نظر اقتصادی، تولید ناخالص داخلی این کشور با سرانه‌ای برابر با ۲۳۱۷ دلار در سال، در جایگاه ۹۰ در میان دیگر اقتصادهای دنیا است. رتبه‌ای که بسیار پایین‌تر از معادل خود در میان اسرائیل و عربستان سعودی و شیخ‌نشین‌های نفت‌خیز خلیج فارس می‌باشد. به عنوان سرزمینی دیرپا، اردن تاریخی کهن دارد ولی تاریخ معاصر آن به مثابه کشور و دولتی مستقل و واحد، کوتاه است. تاریخ معاصر این کشور تحت نام امارات ماوراء اردن (Transjordan) و زیر قیمومیت انگلستان در ۱۹۲۲ آغاز می‌شود. قدرت استعماری بریتانیا استقلال اردن را در ۱۹۴۶ به رسمیت شناخت. ماوراء اردن که بعدها به اردن شناخته شد، رسماً حکومتی مبتنی بر مشروطه سلطنتی دارد و پایه‌گذاران و سلاطین آن از خاندان حسین الهاشمی‌اند. جمعیت این کشور در ابتدا متشکل از ۴۰۰ هزار نفر بود که بخش بزرگی از آن را بادیه‌نشینان (Bedouin) تشکیل می‌دادند. امروزه، همانطور که در بالا یادآور شدیم، جمعیت این سرزمین از مرز ۵ میلیون و ۵۰۰ هزار نفر تجاوز می‌کند، جمعیتی که دوسوم آن را فلسطینیان تشکیل می‌دهند. اردن اگرچه در آغاز رهبری جنگ بر علیه تشکیل دولت مستقل اسرائیل را بر عهده گرفت، از چندی پیش از سردمداران میانه‌روی در این منطقه محسوب می‌شود. اردن یکی از دو کشور منطقه است که با اسرائیل پیمان‌نامه صلح به امضا رسانده است. حاکم فعلی این کشور پادشاه ملک عبدالله بن حسین مُلقب به عبدالله دوّم است. با این که وی قول داده است تا به آزادسازی ساختارهای اقتصادی، اجتماعی و سیاسی و مدنی کشورش همت گمارد، با این حال تا به امروز اصلاحات اندکی به مرحله اجرا گذارده شده و حقوق بشر کماکان در اردن با محدودیت‌های زیادی مواجه است.

تاریخ

نه تنها خود اردن که تاریخ تمامی منطقه از سوریه و اسرائیل و سرزمین شام گرفته تا عراق و بین‌النهرین در شرق این ناحیه، به فراخی تاریخ مدون بشری است. و با این که ارتش‌های بیشماری در ازای تاریخ سرتاسر آن را دنور دیده‌اند، با این حال، نبود مخازن کافی آب آشامیدنی و دیگر منابع طبیعی سبب شده است که این سرزمین هیچ‌گاه به عنوان یک منطقه سوق‌الجیشی جغرافیایی محسوب نشده، کماکان کشوری آرام برای بادیه‌نشینان و کشاورزان و گله‌داران باقی بماند.

از ادوار توراتی تا استیلای عثمانیان

ماوراء اردن زمانی سرزمین فرمانروایانی از خاندان‌های ادوم، معاب، و عمون^۱ بود، سلاطینی که بنا بر روایت کتاب خروج^۲ در تورات، اجازه عبور از خاک خود به سوی اسرائیل را به یهودیان نمی‌دادند. پادشاهی‌های اولیه این سرزمین، پس از آن که مدتی باج و خراج ده امپراطوری آشوریان بودند، از سده ۶۰۰ پیش از میلاد تا ۶۳۸ پس از میلاد، به ترتیب تحت تسلط اداری پارسیان، یونانیان، رومیان و امپراطوری روم شرقی قرار می‌گیرند. با آغاز فتوحات اسلامی در آن سال، تمامی این منطقه نیز دچار دگرگونی‌های دامنه‌داری می‌گردد. در زمان خلافت عمر بن خطاب، دومین خلیفه از سلسله خلفای راشدین، از ۶۳۴ تا ۶۴۴ میلادی، و با شکست پارسیان و ارتش‌های روم شرقی در برابر عرب، سلطه مسلمین بر شام و اورشلیم گسترده می‌شود.

پس از دوران استیلای مسلمین و جنگ‌های صلیبی، ماوراء اردن نخست از ۱۲۶۰ تا ۱۵۱۷ میلادی تحت تسلط مملوک‌های ترک‌تبار^۳ و سپس به تصرف عثمانیان درآمده، جزئی از امپراطوری آنان از ۱۵۱۷ تا ۱۹۱۷ میلادی می‌گردد. هر یک از این فرمانروایی‌ها پس از چنگ انداختن بر سرزمین‌های تازه فتح شده، نمونه اداری نوین و دیوان سالاری ویژه خود را در آنها پیاده می‌کند. نقطه اتکای هر دوی آنها نیز مخصوصاً بر کارآمدی قشون متشکل از غلامان جنگجوی مملوک استوار بود، برده - سربازانی که نه به هیچ یک از سرکردگان جنگی محلی که به عزت و شرف آیینی ارتشی^۴ و به رهبری عالی^۵ آن وفادار بودند.

خاندان سلطنتی قریش و برآمدن ملی‌گرایی عرب

حتی پیش از اسلام، خاندان قریش بر نواحی مختلفی از منطقه و بویژه بر حجاز و دو آبادی عمده آن یعنی مکه و مدینه، سلطنت می‌کردند. قریش شجره خود را منبث از اسماعیل، پسر ابراهیم^۶ می‌داند. قریشیان که پایه و اساس امپراطوری اسلام به شمار می‌روند، از گسترش استیلای مملوکیان و عثمانیان بر این مناطق رنجیده و به خشم می‌آیند. بنابراین، شاخه‌های مختلف سلطنتی طایفه قریش، و از جمله شاخه هاشمی آن، به خاستگاه اصلی ملی‌گرایی عرب در منطقه تبدیل می‌شوند.^۷ همپیمانی بریتانیا با طوایف ملی‌گرای عرب برخاسته از قبیله قریش، به این قدرت استعماری در قرن ۱۹ میلادی امکان می‌دهد تا با غلبه بر عثمانیان، استیلای خود را بر مصر تحکیم بخشد. با بهره جستن از مصر به عنوان پایگاه

1. Edom, Moab, and Ammon
2. Exodus
3. Mameluks (1260 - 1517)
4. A military code of honor
5. A supreme leader

۶. اسماعیل که «پدر عرب» محسوب می‌شود، زاده هاجر، کنیزه مصری سارا، همسر ابراهیم، پسر ارشد پدر ادیان توحیدی است. اسحاق، برادر اسماعیل و تنها فرزند زاده شده از سارا بود که «پدر اسرائیل» به شمار می‌رود. بنی اسماعیل، یعنی عرب، و بنی اسحاق، یعنی اسرائیل، برادران ناتنی از یک پدر، ابراهیم یا «پدر امت‌های بشمار» به زبان عبری، و از دو مادر هستند.

۷. عبد الله ابن حسین، نخستین پادشاه اردن هاشمی، فرزند حکمران سابق حجاز در عربستان بود. دو کشور اردن هاشمی و عربستان سعودی تنها سرزمین‌های عربی هستند که وجه تسمیه آنها برگرفتن نام‌شان از شجره و نام طایفه سلطنتی‌شان است.

اصولی عملیاتی خود و همچنین از طریق مأمور ویژه خود در نزد حاکمان حجاز، یعنی توماس لورنس، انگلستان به تهییج و تشویق قیام بزرگ عرب^۱ در سال‌های پایانی جنگ اول جهانی اقدام می‌ورزد. توماس ادوارد لورنس^۲ که به لورنس عربستان نیز معروف است، در این دوران رایزن نظامی انگلستان در نزد امیران عرب حجاز بود. منطقه حجاز نیز در آن زمان تحت تسلط ترکان عثمانی قرار داشت. عثمانیان، در جنگ جهانی اول، متحد آلمان بوده، از این جهت، دشمن بریتانیا محسوب می‌شدند. تا چه اندازه قیام بزرگ عرب در خاورمیانه به شکست عثمانی منتهی شد، موضوعی است که همچنان مورد بحث و تبادل نظر پژوهشگران است. در این زمینه و با این که در نقش کلیدی ارتش بزرگ بریتانیا در شکست عثمانیان تردیدی وجود ندارد، با این حال سهم قشون کشتی عرب به تشویق لورنس و کارکرد آنان در فتح شهرهای مهم و از جمله دمشق، بدون شک در تهییج عرب در این مناطق و شعله‌ور کردن ملی‌گرایی عربی و گشودن افق برپایی سلطنت یکپارچه و مستقل عرب در شام و در عربستان، حائز اهمیت بسزایی است.

قیمومیت بریتانیا

به‌رغم همه اینها، فرانسه و بریتانیا پیش از این و در طی موافقت‌نامه پنهانی سایکس - پیکو در ۱۹۱۶، با تقسیم امپراطوری رو به زوال عثمانی به حوزه‌های نفوذی متبوع خود، نقشه سیاسی خاورمیانه را بین خود ترسیم کرده بودند. جامعه نوپای ملل نیز با الهام از مفاد این موافقتنامه، رأی به برقراری قیمومیت بریتانیا بر فلسطین - ماوراء اردن از یک سو و به قیمومیت فرانسه بر سوریه و لبنان از سوی دیگر می‌دهد. بریتانیا پس از این اقدام، دامنه قیمومیت خود را به عراق هم گسترش داده، تلاش می‌کند تا ایران را نیز به زیر یوغ استعماری خود بکشد. در ۱۹۲۲ و با برخورداری از حمایت جامعه ملل، بریتانیا قیمومیت خود بر این سرزمین را به دو بخش فلسطین و امارات ماوراء اردن با رود اردن به عنوان خط مرزی میان این دو، تقسیم می‌کند. در پی این تقسیم بود که عبدالله بن حسین، فرزند امیر حجاز، از طایفه قریش، از سوی بریتانیا به حکمرانی امارات ماوراء اردن می‌رسد.

عبدالله که کماکان پایبند برپایی سلطنت یکپارچه عرب در شام و عربستان بود، به مخالفت با قیمومیت بریتانیا و بویژه به ضدیت با اعلامیه بارفور برخاست. این اعلامیه در دسامبر ۱۹۱۷ از سوی وزیر خارجه انگلستان مبنی بر پشتیبانی این کشور از برپایی «خانه ملی یهود» در فلسطین، صادر شد. با این حال، عبدالله اعلامیه ۱۹۲۶ بارفور مبنی بر تشکیل سرزمین‌های خودمختار در چارچوب امپراطوری بریتانیا را پذیرفت. در ۱۹۲۸، عبدالله با امضای معاهده‌ای در این زمینه، مسئولیت اداره سرزمین خودمختار ماوراء اردن را می‌پذیرد. وی در طی جنگ دوم جهانی نیز از جمله معدود حکمرانان عرب منطقه بود که به حمایت انگلستان در یک سلسله عملیات نظامی دوشادوش نیروهای انگلیسی، به جنگ بر علیه آلمان نازی می‌پردازد.

1. The Great Arab Revolt of 1916 - 1917

2. Thomas Edward Lawrence (1888 - 1935)

3. The Sykes-Picot Agreement of 1916

استقرار استقلال و کارزار علیه اسرائیل

در ۱۹۴۶، با امضای پیمان‌نامه جدیدی، بریتانیا استقلال ماوراء اردن را تحت نام اردن و سلطنت عبدالله اول^۱ از طایفه بنی هاشم از قبیله قریش، به رسمیت می‌شناسد. با این حال، وی همچنان به مخالفت سرسختانه خود با دولت یهود ادامه داده و به عنوان تنها رهبر بازمانده از قیام بزرگ عرب، سرکردگی لژیون عرب^۲ را در جنگ بر علیه استقلال اسرائیل از ۱۹۴۷ تا ۱۹۴۹ بر عهده گرفت. عبدالله اول همچنین متضمن شد تا نیروهای نظامی اردن تسلط خود بر کرانه باختری رود اردن و اورشلیم را تا ۲۰ سال پس از اعلان استقلال اسرائیل حفظ کنند. با این حال در ۱۹۶۷ و پس از آن که اردن به رهبری ملک حسین بن طلال^۳، فرزند ارشد طلال بن عبدالله، بار دیگر در تلاشی نوین برای غلبه بر اسرائیل به جبهه متحد عرب پیوست و در جنگ با این کشور شکست خورد، کرانه باختری رود اردن و شهر اورشلیم از تسلط عرب خارج شده، به تصرف اسرائیل درمی‌آید. با این وجود، ملک حسین می‌رفت تا مواضع خود را در قبال اسرائیل و بویژه پس از رویدادهای ناگوار «سپتامبر سیاه» و سرکوب بی‌امان و خونین فلسطینیان توسط نیروهای اردن هاشمی در ۱۹۷۰، معتدل سازد. ملک حسین همچنین حمایت خود را از موافقتنامه صلح کمپ دیوید^۴ ابراز داشت. مذاکرات کمپ دیوید با میانجی‌گری جیمی کارتر، رئیس‌جمهور وقت ایالات متحده آمریکا، به امضای پیمان‌نامه‌ای با همین نام بین نخست‌وزیر اسرائیل، مناحیم بگین، و رئیس‌جمهور مصر، انور سادات، در ۱۷ سپتامبر ۱۹۷۸ انجامید و زمینه‌ساز پیمان صلح مصر و اسرائیل در ۱۹۷۹ گشت. بدین ترتیب، مصر نخستین کشور عربی بود که دولت یهود را به رسمیت شناخت. در ۱۹۹۴، مدتی پس از توافق‌های اسلو^۵ بین اسرائیل و سازمان آزادی‌بخش فلسطین به رهبری یاسر عرفات، اردن دومین کشور عربی بود که با امضای پیمان صلح جداگانه با دولت همسایه یهود خود، این کشور را به رسمیت شناخت.

اردن امروزی، سلطنتی نیمه‌خودکامه

اردن کماکان کشوری نیمه‌استبدادی است. با این که حکومت در سال‌های اخیر دست به اصلاحاتی در زمینه‌های ملی و بانکی زده و با خصوصی سازی و گشودن بازارهای این کشور از دامنه تسلط دولت بر اقتصاد کاسته است، با این حال در عرصه سیاسی همچنان از اصلاحات معنی‌دار خبری در میان نیست. قانون اساسی این کشور به‌رغم مشروطه بودن سلطنت، اکثر اختیارات حکومتی را در دستن پادشاه متمرکز می‌کند و هم‌اوست که لوایح قانونی را از تصویب خود می‌گذرانند. علاوه بر این، هر یک از ۵۵ نماینده مجلس اعلای اردن که وظیفه تصویب لوایح قانونی را دارد، منصوب شخص پادشاه هستند. ۱۱۰ نماینده مجلس قانون‌گذار نیز در یک انتخابات منطقه‌ای تعیین می‌گردند و از این رو، نه منتخب مردم

۱. الملک عبدالله الأول متولد ۱۸۸۲ فرزند الحسین بن علی، حاکم مکه و امیر حجاز در عربستان، به سال ۱۹۵۱ درگذشت. وی پدر طلال بن عبدالله بود که از جولای ۱۹۵۱ تا اوت ۱۹۵۲ به جانشینی پدر بر تخت سلطنت هاشمی در اردن نشست.

2. The Arab Legion

۳. الملک الحسین بن طلال (۱۹۳۵ - ۱۹۹۹)، فرزند طلال و نوه بنیان‌گذار اردن هاشمی بود.

4. The Camp David Accords

۵. معاهده اسلو (Oslo Agreement) یا «اعلامیه توافق اصولی بر سر مقدمات حکومت خودگردان» رسماً در ۱۳ سپتامبر ۱۹۹۳ در واشنگتن و با میانجی‌گری بیل کلینتن، بین اسحاق رابین و یاسر عرفات به امضا می‌رسد.

هستند و نه نمایندهٔ مناطق شهری. هیأت دولت نیز منصوب شخص پادشاه هاشمی است و رأی اعتماد مجلس به آن صرفاً جنبهٔ صوری و کارکردی تشریفاتی دارد. دامنهٔ تسلط کامل رئیس خاندان هاشمی و رئیس دولت بر اکثر اختیارات حکومتی و ابزار قدرت شامل دستگاه‌های امنیتی و اطلاعاتی نیز می‌شود و این سازمان‌ها مستقیماً به شخص پادشاه گزارش می‌دهند. اگرچه در واکنش به برخی فشارهای اعمال شده بر وی، ملک عبدالله دوم به تعویض نخست‌وزیر خویش رضایت داده است، ولی هیچ نشانه‌ای از اصلاحات معنی‌دار در ساختارهای سیاسی این کشور دیده نمی‌شود. رسانه‌ها کاملاً تحت نظر قرار دارند. بر پایهٔ قوانین معطوف به مطبوعات و بیان، «توهین» به پادشاه و انتقاد از حکومت جرم محسوب می‌شود. آزادی‌های سیاسی و مدنی دیگر نیز بر همین منوال از محدودیت‌های شدید در رنج است.

آزادی انجمن

روی کاغذ، وضعیت آزادی اجتماعات در اردن هاشمی مطلوب به نظر می‌رسد: قوانین این کشور حقٔ برخورداری از اجتماعات آزاد و مستقل، تشکیل اتحادیه‌های صنفی، و چانه‌زنی دسته‌جمعی را به رسمیت می‌شناسد؛ اردن همچنین از اعضای سازمان بین‌المللی کار بوده، هر ۸ معاهدهٔ پایهٔ آن را به استثنای معاهدهٔ شمارهٔ ۸۷ مربوط به حقٔ سازماندهی، به تصویب رسانده است؛ بسیاری از کارگران اردنی در ۱۷ اتحادیهٔ صنفی زیر چتر فدراسیون سراسری اتحادیه‌های صنفی اردن هاشمی، برپا شده در ۱۹۵۴، سازماندهی شده‌اند؛ و بالاخره، بر پایهٔ برآوردهای موجود، ۳۰٪ از کل نیروی کار یک‌ونیم میلیونی این کشور، در اتحادیه‌های صنفی عضویت دارد.

و اما واقعیت امر در اردن، چیز دیگری است: حقوق صنفی به رسمیت شناخته شده در سطح بین‌المللی با محدودیت‌های جدی در این کشور روبرو است؛ کارگران حقٔ اعتصاب و تظاهرات بدون مجوز حکومت را ندارند، محدودیتی که عملاً راه را بر هر گونه حرکت اعتراضی آنان می‌بندد و این حقٔ را از آنان سلب می‌کند؛ تدابیر و سازوکارهای حکومتی برای میانجی‌گری در دعای بین کارفرمایان و کارگران، انتخابی و یا داوطلبانه نبوده، اجباری است؛ بنا بر قانون، فدراسیون سراسری اتحادیه‌های صنفی اردن هاشمی تنها نهاد نمایندگی صنفی در این کشور محسوب می‌شود و حتی با برخورداری از چنین جایگاهی نیز قوهٔ تأثیرگذاری آن بر لوایح قانونی، به‌رغم وخامت اوضاع اقتصادی و سیر صعودی نرخ بیکاری در این کشور، بسیار ضعیف و محدود است؛ در نتیجه، حداقل دستمزد ماهانه ۱۱۲ دلار و هفتهٔ کاری – به استثنای ۵۴ ساعت کار در هفته در بخش‌های خدماتی از جمله در سینما و در هتل‌داری – ۴۸ ساعت است.

به‌رغم تلاش‌های دولت در محدود کردن کار کودکان، قاچاق نیروی کار، و شرایط سخت محیط کار در این کشور، مطالعات انجام گرفته از سوی اتحادیهٔ کارگران صنایع فولاد آمریکا^۱ و همچنین کمیتهٔ ملی کار^۲، موارد نقض این موازین و حقوق کارگران در زمینه‌های فوق از زمان امضای قرارداد دوجانبهٔ تجارت آزاد بین اردن و ایالات متحدهٔ آمریکا^۳ به این سو، به شکل چشمگیری رو به افزایش

-
1. The United Steelworkers of America
 2. The National Labor Committee
 3. U.S.-Jordan Free Trade Agreement (FTA)

بوده است. لازم به یادآوری است که حجم مالی تولیدات و صادرات پوشاک صنایع نساجی از اردن به آمریکا در پی این قرارداد، از ۵۲ میلیون دلار سالانه به بیش از یک میلیارد دلار رسیده است. ولی جهشی که در این بخش از صادرات اردن در سال‌های اخیر مشاهده شده است به قیمت افزایش مشابه در نقض حقوق کار به معنای عام و زیر پا گذاردن حقوق کودکان و قاچاق نیروی کار خارجی به معنای اخص، به دست آمده است. روند صعودی مهاجرت پناهندگان عراقی در چند سال گذشته، تا مرز یک میلیون مهاجر، فرصت‌های بهره‌برداری و استثمار این نیروی کار ارزان را به شدت افزایش داده است. اگرچه حکومت اردن اخیراً متقبل شده است تا با هماهنگی و همکاری کمیته ملی کار به این وضعیت سروسامانی بدهد، ولی آخرین گزارش‌ها در این زمینه نشان از تداوم وخامت شرایط کار در این کشور می‌دهد. در انتها این نکته را بیفزاییم که وجود نزدیک به ۳۰ حزب سیاسی به ثبت رسیده در اردن، به نوبه خود می‌تواند نشانگر رعایت دیگر حقوق شهروندی در رابطه با سازماندهی و تشکیل انجمن‌های آزاد و مستقل باشد. با این حال، لازم به یادآوری است که سازمان‌های دانشجویی و اسلامگرایان از جمله گروه‌هایی به شمار می‌روند که حقوق‌شان در این زمینه با محدودیت‌های جدی روبرو است.

۱۲

آزادی ادیان

«هر کس حق دارد که از آزادی فکر، وجدان و مذهب بهره‌مند شود. این حق متضمن آزادی اظهار عقیده و ایمان است و نیز شامل تعلیمات مذهبی و اجرای مراسم دینی؛ هر کس می‌تواند از این حقوق به انفراد یا به اجتماع، به طور خصوصی یا به طور عمومی، برخوردار باشد».

اعلامیه جهانی حقوق بشر، ۱۹۴۸، اصل ۱۸

اصول اساسی

تاریخ بشر در بخش عمده‌ای از طول آن، شاهد شاهان و سلاطینی بوده است که حقانیت خود را منبعث از مشروعیت و مقبولیتی الهی می‌پنداشته‌اند. اختلاف‌های عقیدتی در دیدگاه‌های دینی بین فرمانروایان و یا گروه‌های مذهبی گوناگون در درون حاکمیت‌ها، همواره در تاریخ موجبات جنگ و خون‌ریزی، و شورش و اذیت و آزار را فراهم آورده است. امروزه اگرچه حاکمانی که صریحاً مدعی منبعی دینی و الهی برای مشروعیت سیاسی خود هستند بسیار اندک‌اند ولی مذهب به عنوان عاملی تفرقه‌انگیز کماکان در کانون خیلی از جنگ‌هایی که در گوشه و کنار جهان، از بالکان و یوگسلاوی سابق و منطقه قره‌باغ در دهه ۹۰ گرفته تا جنگ چینستان و تروریسم اسلامی القاعده و نزاع‌های خونین درونی پاکستان بین شیعه و سنی در دهه نخست قرن حاضر، به وقوع پیوسته و همچنان می‌پیوندد، قرار دارد. در طول تاریخ، عدم احترام به حق بنیادین آزادی ادیان و نفاق و نزاع‌های دینی و عدم بردباری و تحمل ایمان و اعتقاد دیگری و نبود رواداری در برابر دگرباشی دینی، جان بیشماری از مردم بی‌گناه

را در سرتاسر جهان گرفته است. از این رو، یکی از دستاوردهای مهم تاریخ طویل جنگ‌های متعدد دینی در اروپای غربی، همانا برآمدن رویکرد تجددگرایانه معاصر به مفهوم مذهب و تبدیل آن از یک سیاست تمام عیار دولتی به ایمانی ذاتاً شخصی و ریشه‌دار در وجدان فردی بوده است. انگاشت جدید آزادی اعتقاد در پی این روند به یکی از اصول پایه‌گذار و کانونی مردم‌سالاری در آمریکا و اروپا تبدیل شده، گاه از آن به جهت جایگاه والایی که در منشور حقوق ایالات متحده آمریکا دارد، به عنوان «اولین آزادی» یا First Freedom نیز نام برده می‌شود. در نبود امکان آزادی اندیشه، اعتقاد و نیایش از یک سو و عدم رواداری دگرباشی ایمانی و دگراندیشی دینی از سوی دیگر، مردم‌سالاری ناممکن می‌گردد. اگر شهروندان در اعمال آزادانه انتخاب خویش چه در سیاست و چه در دین، در محدودیت و در ارباب به سر ببرند، خیل انباشته اعتقادهای سرکوفته و سرخورده‌گی‌های آنها سرانجام به آتشفشان خشمی بدل خواهد شد که می‌تواند جنگ‌های خونینی در پی داشته باشد.

روند دگردیدی دین از یک سیاست دولتی و توجیه نظام‌های سیاسی - عقیدتی و جنگ‌های ملی - مذهبی در طول تاریخ به مقوله‌ای شخصی و منبعث از وجدان فردی، یکی از مهم‌ترین سرگذشت‌های بشری در سرنوشت تاریخی او به شمار می‌رود، سرنوشت و تاریخی که همچنان به دست انسان در دست تدوین و تحریر است. دگردیدی دین از مقوله‌ای سیاسی و عمومی به موضوعی وجدانی و فردی، در قلب تکامل مردم‌سالاری لیبرال قرار داشته است و هر جا که این فرآیند تکمیل نشده است، حیات سیاسی آن اغلب با استبداد و وحشت توأم بوده و کماکان هست.

تاریخ

«حضور معضل آزادی انسان در هرگام بشر در تاریخ، حتی ناگفته محسوس است... بدون آگاهی به خود، هیچ مشاهده، هیچ نکته، و هیچ اطلاق عقلی، حتی تصور کردنی نیست... برای اعمال درک و اندیشه و فهم و مشاهده و تعقل خود، بشر باید به خود چون موجود زنده آگاه باشد. بشر بدون خواستن، توانایی آگاهی یافتن به حیات خویش را ندارد. بشر زنده، بشر خواننده است. بشری آگاه از اراده خویش. و آگاهی یافتن از اراده‌ای که جان‌مایه حیات است میسر نیست، مگر چون اراده‌ای آزاد».

لئون تولستوی، جنگ و صلح، پی‌گفتار، بخش دوم، ۱۸۶۵ - ۱۸۶۹

نگاهی گذرا به ادیان بزرگ

تا همین اواخر در تاریخ بشر، دولت و دین در یکدیگر تنیده بود و این یکی آن دیگری را در تحکیم داخلی حکومت و در استحکام توسعه‌طلبی خارجی خود مورد استفاده قرار می‌داد. مصریان، یونانیان، پارسیان و رومیان، در میان دیگران، با استمداد از حمایت و الطاف خفیه الهی برای جنگ‌ها و امپراطوری‌های‌شان، به تقدس دینی و نیایش مذهبی به چشم جزئی لاینفک از وفاداری به نظام‌های متبوع

خویش نگاه می‌کردند. فرمانروایانی چون فراعنه مصری، قیصرهای رومی و اسکندر مقدونی به خود به دیده سلاطینی الهی می‌نگریستند. حتی آتن مردم سالار نیز تاب تحمل اختلاف عقیده و دگراندیشی و انحراف از طریقه‌های خاص در فهم مسائل اعتقادی مذهب رسمی و غیرتوحیدی خود را نداشته، پدر فلسفه، سقراط را به جرم مفسد و فاسدکننده جوانان و بی‌دینی و ناپرهیزگاری و آموزه‌های بدعت‌گذار، به نوشیدن جام شوکران محکوم می‌کند.

ادیانی که امروزه و در دنیای معاصر به بقای خویش ادامه می‌دهند نیز، هر یک به نوبه خود در مرحله‌ای از ادوار تاریخی‌اش، جزئی بوده است از یک نظام سیاسی خودکامه. هندوئیسم، به عنوان آیینی غیرتوحیدی (polytheistic) در هزاره دوّم پیش از میلاد ظهور می‌کند و به بسط و تحکیم دودمان‌های سلطنتی و امپراطوری‌های برآمده از آنها، در جنوب و جنوب شرقی آسیا قوت می‌دهد. بودیزم نیز که در سده ششم پیش از میلادی در مناطق شمالی شبه‌قاره هند پایه‌گذاری می‌شود، از سوی برخی سلطنت‌های سلطه‌جو و توسعه‌طلب منطقه مورد استفاده قرار می‌گیرد. فغفور^۱ و خاقان^۲ چین نیز ناظر بر مجموعه‌ای مرکب از مذاهب کنفوسیوسی، تائوئیستی، بودیستی و اعتقادهای سنتی این سرزمین بودند. در این کشور، اگرچه با برآمدن و تحکیم استیلای کمونیزم، دین سرکوب می‌شود ولی چینی‌ها اجزایی از اعتقادهای سنتی خود را که زمانی از مذاهب رسمی به شمار می‌رفت، کماکان زنده نگه داشته‌اند. هندوئیسم، مجموعه مذاهب سنتی چین، و بودیزم امروزه با ۹۰۰، ۴۰۰، و ۳۷۵ میلیون مؤمن، به ترتیب سوّمین، چهارمین، و پنجمین ادیان بزرگ در جهان محسوب می‌شوند.

مسیحیت با دو میلیارد مسیحی، و اسلام با یک میلیارد و سی صد میلیون مسلمان، به عنوان دو دین توحیدی (monotheistic) به ترتیب نخستین و دوّمین ادیان بزرگ در دنیا به شمار می‌روند. هر یک از طریق فتوحات و یا مبتنی بر عنوان مذهب رسمی از سوی نظام سیاسی به شکل چشمگیری گسترش یافته و هر یک نیز دستخوش شقاق و فرقه‌گرایی و نزاع‌های خونین درونی و برادرکشی می‌شود. دولت‌های مسیحی و اسلامی نیز پس از آن برای قرن‌های متوالی و به طور متناوب در اروپا، در حوزه مدیترانه، و در دیگر نقاط به جنگ و خون‌ریزی با یکدیگر می‌پردازند.

یهودیت، با امتی کوچک و متشکل از تنها ۱۳ الی ۱۴ میلیون مُقلد، با بیش از ۳۰۰۰ سال قدمت، کهن‌ترین دین و آیین توحیدی در تاریخ بشر محسوب می‌شود. در چارچوب ادیان ابراهیمی و اهل کتاب، یهودیت منشأ مسیحیت و اسلام به شمار می‌رود. نخستین دولت یهود در اورشلیم و بر گرد معبد آن برپا شد. از دیدگاه تاریخی و بنا بر روایت تورات، نخستین معبد یهود توسط سلیمان نزدیک به هزار سال پیش از میلاد مسیح در این شهر بنا می‌شود. معبد یهود در سال ۷۰ پس از میلاد توسط رومیان به فرماندهی تیتوس، قیصر آینده روم، در پی «قیام بزرگ» یهودیه و در طی اوّلین رویارویی از سلسله جنگ‌های سه‌گانه یهودیان و رومیان و محاصره این شهر و قتل عام یهودیان، نابود می‌شود. از دیدگاه جغرافیایی، اورشلیم شهری است کوهستانی که در مرکز اسرائیل و در ۲۴ کیلومتری البحر المیت، یا

۱. «پادشاه چین را گویند هر که باشد. لقب پادشاهان چین» لغتنامه دهخدا

۲. «لقب پادشاه ترکان و پادشاه چین. پادشاه بزرگ از لغات ترکی است و در قدیم لقب پادشاهان چین و ترکستان بوده و حالا بر هر پادشاه اطلاق کنند. پادشاه بزرگ ترک و آن اصلش خان خان است یعنی رئیس روستا... که همان شاهنشاه پارسی است.» رجوع کنید به لغتنامه دهخدا.

دریای مرده^۱، و ۵۶ کیلومتری شرق دریای مدیترانه در آب‌پخشان بین جلگه مدیترانه و دره رود اردن قرار گرفته است. از دیدگاه ریشه‌شناسی واژه، دانشنامه جهان اسلام در باب نام این شهر می‌گوید:

قدیمی‌ترین نام که بر این شهر اطلاق شده، «اوروشالم»، نزد کنعانی‌ها، به معنای «خدای آرامش و صلح» بوده است. در کتیبه‌های مصری قرن نوزدهم و هجدهم پیش از میلاد، از این شهر به نام «روشالیموم» یاد شده است. در تورات واژه اورشلیم که به عبری «یروشالایم» تلفظ می‌شود، بارها آمده است و از حیث ریشه‌شناسی گفته‌اند که به طور مستقیم از نام کنعانی آن یعنی «اوروشالم» گرفته شده است. در تورات با نام‌ها و مضامین زیر از این شهر یاد شده است: سالیم (سفر پیدایش)؛ شالیم (کتاب مزامیر)، ییوسی (صحیفه یوشع)؛ ییوس (سفر داوران)؛ شهر یهودا (کتاب دوّم تواریخ ایام)؛ شهر خدا (کتاب مزامیر)؛ قریه پادشاه عظیم (کتاب مزامیر)؛ و شهر مقدس (کتاب نَحِیمَا). در آثار راجع به تاریخ نخستین سده‌های اسلامی، نام این شهر به صورت «ایلیاء مدینه بیت‌المقدس» آمده است. ایلیاء، اشاره به نام هادریانوس اوّل، امپراطور روم است که بر شهر ویران‌شده اورشلیم، شهری رومی بنا کرد و نام ایلیا کاپیتولینا را بر آن نهاد... نام بیت‌المقدس^۲ در قرآن کریم نیامده است، لیکن مفسران، «المسجد الاقصی» در آیه نخست سوره اسراء را به «مسجد بیت‌المقدس» تعبیر کرده‌اند.^۳

با تخریب معبد اورشلیم، پراکندگی یهودیان (Diaspora) آغاز شده، دو هزار سال متداوم و توأم با اذیت و آزار و سرکوب متناوب به دست نظام‌های سیاسی و عقیدتی گوناگون و پیروان دیگر ادیان، ادامه می‌یابد. در هولناک‌ترین فصل از سرکوب یهودیان، در میانه قرن بیستم، در قلب اروپا، آلمان نازی با نسل‌کشی نزدیک به شش میلیون یهودی در واقعه هولوکاست، دوسوم کل جمعیت اروپایی یهود در آن زمان را از میان می‌برد. در ۱۹۴۷، برپایی دولت یهود در چارچوب نوین آن در اراضی مهاجرنشین یهودیانی که از اواخر قرن ۱۹ میلادی به این سو از پراکندگی به استقرار در این سرزمین روی آورده بودند، به تصویب جامعه جهانی در قالب نوپای سازمان ملل متحد می‌رسد و یک سال پس از آن نیز دولت معاصر اسرائیل در این سرزمین تشکیل می‌گردد. امروزه، شش میلیون اسرائیلی یهودی و یک میلیون اسرائیلی مسلمان در این کشور زندگی می‌کنند.

یکی از نکات قابل توجه در نمونه‌هایی که ذکر شد، این است که در هیچ یک از ادوار تاریخی فوق، دولتی بی‌مذهب رسمی نداریم و این در حالی است که در طول همین مدّت، همواره مذاهبی بوده‌اند که بدون دولت به بقای خود ادامه داده‌اند. مذهب رسمی همواره جزء کلیدی مشروعیت سیاسی

1. Dead Sea

۲. نخستین قبله و سومین شهر مقدس مسلمانان، پس از مکه و مدینه. رجوع کنید به دانشنامه جهان اسلام، مدخل بیت‌المقدس.

۳. همانجا.

دولت و توجیه عملکرد آن به شمار رفته است. فرمانروا در این قالب، همواره به دیده رهبری معنوی و یا نماینده این دنیایی خدایگان، و یا ظلّ الله، مؤید مؤبدان، و دارنده فره ایزدی آنگریسته می شده است که در این دنیایی ترین صورت آن، حداقل با تأیید ضمنی قوای الهی اداره امور مردم را بر عهده می داشت. در ایران پیش از انقلاب ۱۳۵۷، بر پایه متمم قانون اساسی مشروطه و اصل نخست آن، «مذهب رسمی ایران، اسلام و طریقه حقه جعفریه اثنی عشریه» بوده، «باید پادشاه ایران دارا و مروّج این مذهب باشد». اصل سی و پنجم این قانون، سلطنت را «ودیع» ای دانسته که «به موهبت الهی» و «از طرف ملت به شخص پادشاه مفوض شده» است. این قانون همچنین در بعد قانون گذاری در اصل دوّم خود چنین می گوید:

مجلس مقدّس شورای ملی که به توجه و تأیید حضرت امام عصر عجل الله فرجه و بذل مرحمت اعلیحضرت شاهنشاه اسلام خلدالله سلطانه و مراقبت حجج اسلامیه کثرالله امثالهم و عامه ملت ایران تأسیس شده است باید در هیچ عصری از اعصار مواد قانونیه آن مخالفتی با قواعد مقدسه اسلام و قوانین موضوعه حضرت خیر الانام صلی الله علیه و آله و سلم نداشته باشد و معین است که تشخیص مخالفت قوانین موضوعه با قواعد اسلامیه بر عهده علمای اعلام ادام الله برکات وجودهم بوده و هست لهذا رسماً مقرر است در هر عصری از اعصار هیئتی که کمتر از پنج نفر نباشد از مجتهدین و فقهای متدینین که مطلع از مقتضیات زمان هم باشند به این طریق که علمای اعلام و حجج اسلام مرجع تقلید شیعه اسلام بیست نفر از علماء که دارای صفات مذکوره باشند معرفی به مجلس شورای ملی بنمایند پنج نفر از آنها را یا بیش تر به مقتضای عصر اعضای مجلس شورای ملی بالاتفاق یا به حکم قرعه تعیین نموده به سمت عضویت بشناسند تا موادی که در مجلسین عنوان می شود به دقت مذاکره و غور رسی نموده هر یک از آن مواد معنونه که مخالفت با قواعد مقدسه اسلام داشته باشد طرح و رد نمایند که عنوان قانونیت پیدا نکند و رأی این هیأت علماء در این باب مطاع و متبع خواهد بود و این ماده تا زمان ظهور حضرت حجت عصر عجل الله فرجه تغییر پذیر نخواهد بود.^۱

در ایران پس از انقلاب، در باره حکومت در عصر غیبت و بر پایه اصل پنجم قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، چنین گفته شده است:

در زمان غیب حضرت ولی عصر (عجل الله تعالی فرجه) در جمهوری اسلامی ایران ولایت امر و امامت امت بر عهده فقیه عادل و با تقوی، آگاه به زمان،

۱. «شاه، بزرگا، ردا، بخردا، جهاندار و بر مؤبدان مؤبدا» داستان «بهرام گور»، شاهنامه فردوسی. نگاه کنید به «خلاصه شاهنامه فردوسی» به انتخاب محمدعلی فروغی، تهران، انتشارات مجید، ۱۳۶۹.

۲. «منم گفت با فره ایزدی، همم شهریاری و همم مؤبدی. بدان را ز بد دست کوتاه کنم، روان را سوی روشنی ره کنم» بر تخت نشستن جمشیدشاه، چهارمین پادشاه اساتیری ایران، شاهنامه فردوسی. همانجا.

۳. نگاه کنید به «متمم قانون اساسی مشروطه، مورخ ۱۴ ذی القعدة الحرام ۱۳۲۴»، تارنمای مجلس شورای اسلامی، سامانه قوانین و مقررات.

شجاع، مدیر و مدبر است...^۱

در ادوار تاریخی مذکور، کسانی که ایمان به صراطی غیر از آنچه مذهب رسمی مستقر کرده بود می‌آوردند، بویژه صراطی که با نظام مستقر ناسازگاری داشته و یا نمی‌توانست خود را با آن منطبق سازد، عموماً مورد سرکوب و اذیت و آزار قرار گرفته و یا در آیین و آداب و رسوم دینی خود محدودیت‌هایی را متحمل می‌شدند. تنها در اعصار اخیر بوده است که رفته‌رفته با پذیرش آزادی ادیان از سوی دولت‌ها، مردم از رعایت بالاگراه مذهبی خاص رها گشته‌اند. آنچه در پی این درآمد می‌آید، گفتاری است در تکوین این فرآیند و چندوچون تکامل مفاهیم دین و دولت.

جنبش اصلاحات و جنگ‌های مذهبی

اصطلاحی لاتینی در اروپا وجود دارد که اصل اتصال و در هم تنیدگی دو نهاد دین و دولت را در بیشتر درازای تاریخ این قاره به خوبی بیان می‌کند: «Cuius regio, eius religio». ترجمه تحت‌اللفظی این اصطلاح به فارسی چنین است: «سرزمین هر کس، مذهب او». به بیان دیگر، در قلمرو پادشاه، مذهب او طریقت اعتقادی هر کس دیگری را تعیین و تلقین می‌کند. مذهب فرمانروا، طریقت فرمانبردار و طریقت ارباب، طریقت رعیت است. هنگامی که کنستانتین یکم^۲، در قرن چهارم میلادی نخستین بار به عنوان یک قیصر رومی به مسیحیت می‌گروید، دیانت او نهایتاً به مذهب رسمی امپراطوری وی تبدیل می‌شود. وی که مسیحیت شرقی از او تحت عنوان کنستانتین مقدس نام می‌برد، نام خود را به بیزانس، مستعمره‌نشین کرانه دریای اژه می‌دهد و از آن شهری می‌سازد که با نام قسطنطنیه^۳ برای هزار سال پس از وی پایتخت امپراطوری روم شرقی می‌ماند.

بدین ترتیب، امپراطور نه تنها فرمانروای امپراطوری روم شرقی مستقر در قسطنطنیه یا کنستانتینوپل، که رئیس کلیسای مسیحیت شرقی ارتدوکس نیز بود. کلیسای ارتدوکس نیز به به نوبه خود پیشقراول کلیساهای مسیحیت شرقی شده، مذاهبی که هر یک در قلمروی فرمانروایی مختص خود و همانند سرمشق اولیه، در رابطه با نهاد دولت به سر می‌برند. پس از سقوط روم و استیلای بربریت بر آن در قرن پنجم میلادی، مقام رهبری کلیسای کاتولیک، پاپ، به عنوان قائد اعظم به واحدی وراملی تبدیل شده، دامنه اقتدار خود را بر تمامی قلمرو امپراطوری روم غربی پیشین و سرزمین‌هایی که در شمال آن واقع شده بود، گسترش می‌دهد. از آن پس، شاهان و امپراطورها مرتباً با پاپ بر سر دامنه اقتدار او به جنگ برخاستند. با این حال، هر فرمانروایی که به مسیحیت غربی یا کاتولیسیم گردن می‌نهاد، می‌بایست که مرجعیت دینی او را نیز به رسمیت بشناسد. کلیسا نیز در این میان، حق تکفیر (excommunicate) و طرد شاهزادگان از امت به جرم نافرمانی^۴، و همچنین تصدیق جهاد و جنگ صلیبی^۵، و حرب بالحداد و

۱. نگاه کنید به «قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران»، تارنمای مجلس شورای اسلامی.

2. Caesar Flavius Valerius Aurelius Constantinus Augustus (c. 272 - 337)

3. Constantinople

4. Disobedient princes

5. Crusades

بدعت^۱ را از طریق نهاد تفتیش عقاید (Inquisition) برای خود محفوظ می‌داشت. همچنان که پیش از این بارها به آن به عنوان رویدادی تاریخ‌ساز اشاره کردیم، در ۳۱ اکتبر ۱۵۱۷، مارتین لوتر، کشیش، استاد الاهیات و اصلاح‌طلب دینی قرن شانزده میلادی، با نصب رسالهٔ نود و پنج گانهٔ خود در نقد کارآیی و کارآمدی سنت آموزش گناهان بر در کلیسای دانشگاه ویتنبرگ، سلسله مراتب مذهبی و رویهٔ فروش توبه را از سوی دست‌اندرکاران کلیسای کاتولیک رُم به چالش خوانده، آن را مسبب فساد و تباهی کلیسا دانست. این رویداد تاریخی به مرور زمان به نماد اصلاحات، به عنوان چالشی دنیوی و معنوی به نظریات و عملکردها و اقتدار نهاد روحانیت مسیحی کاتولیک، تبدیل شده است. پیش از او، یان هوس^۲، مصلح دینی و استاد دانشگاه پراگ، و جان ویکلیف^۳، فقیه، مترجم و مصلح مسیحی انگلیسی، هر دو به تبلیغ اصلاحات و افشا و نقد فساد نهاد روحانیت پرداخته بودند. با این حال، لوتر و پیروان او و فقهایی که در ادامهٔ راه او به پروتستان شناخته شدند، نخستین افرادی بودند که از میان علمای دین، آشکارا و با صراحت اصول دین را به چالش کشیده، نهاد رهبری آن را متزلزل می‌سازند. لوتر و ژان کالون، متکلم و مصلح دینی فرانسوی قرن شانزده میلادی، به همراه دیگر متفکران دینی، به شدت پایند آزادی ادیان بودند. آنان به تبلیغ آیینی که به اعتقاد آنها مسیحیتی ناب و خالص‌تر از طریقهٔ مستقر بود برخاستند و آموزه‌های‌شان می‌رفت تا به مرور زمان و به نوبهٔ خود به مذهب رسمی دولتشهرها، شاهزاده‌نشین‌ها و پادشاهی‌های اروپای مرکزی و شمالی بدل گردد. در ۱۵۳۴، هانری هشتم^۴، پادشاه انگلستان، با نسخ کردن اقتدار پاپ، رهبر کلیسای کاتولیک رُم، خود را رئیس نهادی مستقل و مجزا تحت عنوان کلیسای ملی انگلستان، اعلام می‌دارد.

تکثیر فرقه‌های مذهبی، چه رسمی و چه معاند، سرکوب و نزاع بیشتر با خود به همراه داشت. اقلیت‌های کاتولیک در میان اکثریت پروتستان به چشم جاسوس و مأمور اجنبی نگریسته می‌شدند و بالعکس، فرمانروایان مقلد کلیسای رُم به اقلیت پروتستان خود به دیدهٔ ملحدین بدعت‌گذار و خائن نگاه می‌کردند. از سوی دیگر، رویارویی با چالش فرقه‌های افراطی برای دولت‌های پروتستان، مشکلی مضاعف به شمار می‌رفت. بدین ترتیب، دولت‌های کاتولیک و پروتستان اروپایی در رقابت برای برتری دنیوی و معنوی یافتن بر دیگری، جنگ‌های خونین مذهبی‌ای را شعله‌ور می‌سازند که تا نزدیک به یک قرن به درازا انجامیده، میلیون‌ها نفر قربانی گرفت. به عنوان مثال، در برخی شاهزاده‌نشین‌های آلمانی و تنها در خلال جنگ‌های سی سالهٔ مذهبی از ۱۶۱۸ تا ۱۶۴۸، قریب به یک‌سوم کل جمعیت آن روزگار این کشور از میان رفت.

جنگ‌های مذهبی به عقد چندین قرارداد مهم تاریخی می‌انجامد: معاهدهٔ اتحادیهٔ اولتریک^۵، که در ۲۳ ژانویهٔ ۱۵۷۹ با به رسمیت شناختن استقلال ایالت‌های هفت‌گانهٔ شمال هلند از امپراطوری کاتولیک

1. Heresy

2. Jan Hus or John Huss (ca. 1372 - 1415)

3. John Wycliffe (mid-1320s - 1384)

4. Henry VIII (1491 - 1547)

5. The Union of Utrecht

اسپانیای دودمان هابزبورگ، عملاً به برپایی کشور مستقل و پروتستان هلند می‌انجامد؛ فرمان نانت^۱، که در ۱۳ آوریل ۱۵۹۸ از سوی هانری چهارم، پادشاه فرانسه کاتولیک، انتشار می‌یابد و متضمن حقوقی قابل ملاحظه برای اقلیت کالونینست پروتستان این کشور یا اوگنوها^۲ می‌گردد؛ و سرانجام، معاهده صلح وستفالی که همچنان که پیش از این نیز دیدیم، در ۱۶۴۸ به جنگ‌های سی ساله خاتمه می‌دهد و مقررات جدید و مهمی را برای نخستین بار در درون حاکمیت‌های اروپایی و در بین دولت‌های این قاره در رابطه با تضمین رواداری دینی، وضع می‌کند.

برآمدن مردم‌سالاری لیبرال و آزادی ادیان

اگر اروپا پس از یک صد سال جنگ مذهبی رمق خود را از دست نداده بود، واضح است که به این زودی‌ها نیز شاهد برآمدن رواداری دینی در بین دولت‌های خود نمی‌شد. با این حال، تردیدی نیست که برآمدن چنین فرآیندی و در نهایت استقرار آن در این قاره به تکوین و تکامل نهضتی فکری، علمی و فلسفی که در قرون ۱۷ و ۱۸ میلادی به جنبش بیداری شناخته شده است نیز بستگی داشت. دهه‌های متوالی جنگ و خونریزی به نام دین، به تکثرباوری نسبی مذهبی و از آنجا به تکثر فکری انجامیده بود و مُتکلمین و اندیشمندان را بر آن داشته بود که با تأکیدی نوین بر جایگاه عقل در شناخت بشری، رویکرد خردگرایانه جدیدی نسبت به انسان اختیار کنند. همان طور که علمای اصلاحات دینی در زمان خود با به چالش کشیدن اصول دین راه را برای فضیلت حقیقی در جستجوی حقایق و قرب الهی باز کرده بودند، اندیشمندان عصر بیداری نیز در رویارویی با عقل کلیسایی حاکم و خرد مستقر (established wisdom) به کاوش در قوانین بنیادین طبیعت پرداختند. تمرکز کاوشگری علمی عصر بیداری از این مجرا به برآمدن مفهوم و پدیدهٔ دئیسم (Deism) می‌انجامد، باوری توحیدی که بر مبنای ایمان به خدا در مقام آفریدگار و معمار خردورز طبیعت، بدون ایمان به وحی مافوق‌الطبیعه^۳ و دخالت خدا در کار طبیعت^۴ استوار است. با اتخاذ این نظریه از سوی بسیاری از پدران بنیان‌گذار آمریکا و از جمله توماس جفرسون، آنان از آن پس هر گونه آیین و نیایش مذهبی را به چشم رویکرد و باوری فردی می‌نگریستند و هر نوع دخالت دولت را در این رابطه، قهری یا فسادآور می‌پنداشتند. به گفتهٔ جفرسون، هر گاه صحبت از باورهای دینی شود، مؤمن تنها در برابر «خدای خود» پاسخگوست.

اهمیت این قضیه برای جفرسون صرفاً از دیدگاه نظری نبود. وی که در ایالت‌هایی که با اتخاذ تدابیر سخت‌گیرانهٔ دینی و از جمله در ایالت ویرجینیا که خود ساکن آن بود، شاهد محدودیت‌هایی بود که بر اقلیت‌های دینی اعمال می‌شد، با نکته‌اندیشی در بارهٔ تضادی که بین آزادی‌های سیاسی و نارواداری مذهبی وجود دارد، تداوم این گونه عدم تحمل را در مغایرت با ثبات سیاسی دانسته، آن را تهدیدی برای بقای کشور نوپای خود برآورد می‌کرد. در این میان، یکی از گروه‌هایی که مورد اذیت و آزار قرار

1. The Edict of Nantes
2. The Huguenots
3. Supernatural revelatio

۴. نگاه کنید به فرهنگ علوم سیاسی، نوشتهٔ داریوش آشوری، نشر مرکز، تهران، ۱۳۷۴، مدخل Deism.

گرفته و قربانی نارواداری دینی می‌شد، جامعه مذهبی دوستان^۱ معروف به کوئیکرها^۲ بود. این جامعه ریشه در نهضت انشعابی معتزلین انگلیسی^۳ داشت که در قرون ۱۶ تا ۱۸ میلادی مبلغین اصلاحات فراگیر و دامنه‌دار پروتستانی شده، نهایتاً از کلیسای انگلستان منشعب می‌شوند. در میان بنیان‌گذاران این نهضت، می‌توان از جرج فاکس^۴، معتزل انگلیسی نام برد. در ۱۷۸۶، مجلس قانون‌گذار ایالت ویرجینیا، با تصویب قانون آزادی ادیان^۵، از جمله حکم می‌کند که:

هیچ کسی را نمی‌توان قهراً و به اکراه به التزام عملی نسبت به آئین مذهبی خاصی وادار ساخت، یا به گرویدن به جمعیتی و حمایت از آن یا رفتن به مکانی یا عبادتگاهی مجبور ساخت، و یا به هر ترتیبی چه در موجودیت و چه در مالکیت مورد اذیت و آزار و محدودیت قرار داد، و یا از هر جهت به خاطر اعتقادات و باورهای دینی‌اش عذاب داد. برعکس، هر کسی در اظهار ایمان خویش و در استدلال برای حفظ باورهای دینی خود آزاد بوده، اعتقادات و افکاری این چنین به هیچ وجه نمی‌تواند به کاهش یا به بسط توانایی‌های مدنی وی منجر شده یا به هر ترتیب تأثیری بر اهلیت تمتع او بگذارد.

این اصول در چارچوب متمم یکم قانون اساسی آمریکا به سازه‌های قانونی زیربنایی این ملت تبدیل می‌شود:

دو مجلس قانون‌گذار در خصوص تشکیل مذهب [به صورت ملی] یا منع پیروی آزادانه از آن یا محدود ساختن آزادی بیان یا مطبوعات یا حق مردم برای برپایی اجتماعات آرام و دادخواهی از حکومت برای جبران خسارت نمی‌توانند هیچ قانونی وضع کنند.

بدین ترتیب، برای نخستین بار در تاریخ بشر اصل تفکیک دو نهاد دولت و دین به شکل رسمی و مدوّن در متن قانون مندرج می‌شود و متضمن حق هر فرد در پرستش بر پایه وجدان خود می‌گردد. امروزه، قبول این موضوع که تا دیرزمانی نه چندان دور در تاریخ، دین چنان نقش انحصاری بی‌در امور دولتی بازی می‌کرد که جوامع بشری بيشماری در کلیت‌شان مجبور به اتخاذ مذهبی رسمی به استثنای هر ایمان دیگری می‌شدند، مشکل می‌نماید. رواداری باورهای دینی متکثر، آزادی وجدان، جدایی دین از دولت، چه از دیدگاه حقوقی از طریق اصول مندرج در نص قانون و چه عملاً، جملگی تا مقطع تاریخی بی‌نه چندان دور عقایدی انقلابی به شمار می‌رفت که امروزه در بسیاری از قوانین اساسی در گوشه و کنار دنیا به جامه قانون درآمده است. مقبولیت فراگیر این عقاید نه تنها به بسط آزادی مذهبی به طور اخص کمک کرد، بلکه به گسترش ارزش‌های مردم‌سالاری به معنی اعم کلمه نیز انجامید.

1. The Religious Society of Friends
2. The Quakers
3. The English Dissenters
4. George Fox (1624 - 1691)
5. Statute for Religious Freedom

آزادی ادیان، استبداد، و ایدئولوژی ضد مردم سالاری

«دیکتاتور، حاکم عرفی و فوق العاده رومی‌ای است که در پی اخراج پادشاه و برای موجودیت بخشیدن به حاکمیتی مطلقه و مقتدر که نه از ناحیه هم‌منصبان (collegiality) و نه از بابت حق رأی کارگزاران توده (plebeian tribunes) و فراخوان به مردم (provocatio ad populum) مختل شود، در شرایطی اضطراری نصب می‌گردد».

کارل شمیت، «دیکتاتور»، ۱۹۲۱

همچنان که در بالا آوردیم، هم تعقیب و اذیت ادیان و هم سرکوب ناشی از دین، تاریخی بس طولانی دارد. و آنجا که آزادی ادیان رعایت نشده است، حکومت معمولاً در چنگ نوعی از انواع حاکم خود کامه بوده که مذهب رسمی و اجباری دولتی تکیه‌گاه فرمانروایی‌شان محسوب می‌شده است. در قرن بیستم و بویژه در طی دهه‌هایی که شاهد برآمدن نظام‌های تمامیت‌خواه هستیم، استفاده ابزاری از دین برای اهداف سیاسی اشکال نوینی به خود می‌گیرد. به عنوان مثال، بنیتو موسولینی که خود ضد دین بود، برای مشروعیت اخلاقی بخشیدن به حکومت خویش و تحکیم پایه‌های قدرت آن در ایتالیا، و در ازای مقرر ساختن کاتولیسیم به عنوان مذهب رسمی، در ۱۹۲۹ به توافقی با کلیسای کاتولیک رُم دست می‌یابد. نازی‌ها در آلمان، از سوی دیگر، با تأکید بر ارزش‌هایی صرفاً نژادی که از دیدگاه آنها یک نظام عقیدتی والا می‌نمود، گروه‌های مسیحی را مجبور می‌سازند تا از میان پیگرد و اذیت و آزار و تملق، یکی را برگزینند. در آن زمان، اوژنیو پاچلی، تحت عنوان پیوس دوازدهم، در مقام پاپ، از دوم مارس ۱۹۳۹ رهبری کلیسای کاتولیک رُم را به عهده گرفته بود. «کلیسای سکوت، کلیسایی است که زبان‌اش دوخته و دست‌ان‌اش بسته است»، از گفته‌های معروف او در آن زمان به شمار می‌رود. بسیاری از کلیساها، یا از سر ترس و یا از روی اعتقاد به نظام عقیدتی نازی، نه تنها مقاومت چندانی در برابر آن از خود نشان ندادند که اغلب در پیشبرد و استقرار سیاست‌های اتخاذ شده از سوی استبداد نازی، همکاری نیز کردند. بدین ترتیب، آلمان نازی و در پی آن و تحت تأثیر و نفوذ فزاینده آن، ایتالیای فاشیستی به تعقیب، جور و جفا، بازداشت، تبعید و کشتار دسته‌جمعی یهودیان پرداخت.

کمونیسم در ابتدا برای به خدمت‌گیری دین، یا آنچه کارل مارکس از آن به عنوان «افیون توده‌ها»^۲ نام می‌برد، تلاش چندانی از خود نشان نمی‌دهد. در عوض، تمام تلاش خود را به کار می‌بندد تا با زدودن باورهای دینی مردم و دین‌زدایی، جای خالی مذهب را با نظام عقیدتی مادیت‌باور^۳ خود پُر کند. در پی تصاحب قدرت پس از انقلاب ۱۹۱۷ روسیه، بلشویک‌ها به تخریب کلیساها، مصادره اموال آنها، قلع و قمع و قتل تعداد زیادی از کشیشان، و منع به‌جا‌آوری هر گونه آیین دینی اقدام می‌ورزند. چین کمونیست نیز به همان گونه به تخریب اماکن دینی و عبادتگاه‌ها و آثار باستانی و نمادهای متعلق به آنها روی می‌آورد. با این حال، هر آن‌گاه که مذهب برای اهداف این نظام‌ها مفید می‌نمود، کمونیست‌ها به

1. Eugenio Maria Giuseppe Giovanni Pacelli, Pope Pie XII (1876 - 1958)

2. «The opium of the people»

مارکس همچنین از دین به عنوان «خرد جوامع بی‌خرد» نام برده بود.

3. Materialist ideology

مستقر کردن دوباره آن متوسل می‌شدند. هنگامی که ارتش آلمان نازی می‌رفت تا بر اتحاد شوروی غلبه ورزد، استالین برای بسیج نیروهای مردمی در حمایت از آنچه در ادبیات رسمی این کشور از آن تحت عنوان «جنگ بزرگ میهنی»^۱ نام برده می‌شود، دست به دامن کلیسای ارتدوکس روسیه می‌شود. وی در ازای به رسمیت شناختن اقتدار و حاکمیت نظام شوروی از سوی این کلیسا، به بازگشایی عبادتگاه‌های آن و نصب دوباره اسقف بزرگ آن در مقام خود اقدام می‌کند. از آن پس بود که نهادهای دینی در اردوگاه شوروی اجازه می‌یابند تا کار خود را از سر بگیرند، گرچه تحت نظارت شدید دولت و اغلب به عنوان ابزاری در دست آن. مقامات مذهبی و از جمله علمای اسلامی، از سوی دولت گزینش شده، اغلب به عنوان مأمور و خبرچین دستگاه‌های اطلاعاتی با نظام سیاسی همکاری می‌کردند. از سوی دیگر، کلیساهای مستقل در اتحاد شوروی همواره ممنوع بوده، سرکوب می‌شدند. در این میان، مورد کلیسای کاتولیک در لهستان، استثنایی در بین نهادهای دینی در اردوگاه شرق به شمار می‌رفت. این کلیسا همواره خود را تنها در برابر مرجعیت رُم و نماد آن یعنی پاپ، پاسخگو دانسته، سرانجام نیز نقشی کلیدی در جنبش ضد کمونیستی در دهه ۱۹۸۰ ایفا می‌کند. با این حال، پس از فروپاشی کمونیسم در شرق اروپا، همکاری برخی از کشیشان با مقامات دولتی کمونیست بر ملا می‌شود.

در دوران حاضر نیز، سرکوب فرقه‌های دینی همچنان در گوشه و کنار دنیا ادامه دارد. بر اساس بررسی‌های انجام شده از سوی مرکز آزادی دینی مؤسسه هادسون در آمریکا^۲: قلع و قمع فرقه عرفانی و مبتنی بر تزکیه ذهن فالون گانگ^۳، در چین؛ کارزار سرکوب اقلیت‌های پروتستان، در ویتنام؛ و سرکوب و کشتار اقلیت‌های غیراسلامی از سوی اسلامگرایان در عراق، از جمله این موارد به شمار می‌رود.

در سال‌های اخیر، قرائت‌های افراطی نوظهوری از اسلامگرایی، نظریه‌ای که مدعی سازماندهی اداره کشور بر مبنای آموزه‌ها و احکام اسلامی است، به عنوان پدیده‌های نوین ضد مردم‌سالاری سربرآورده است. در حالی که احزاب میانه‌روی اسلامگرا به پیوستن به چارچوب‌های قانونی مردم‌سالاری به کارزار سیاسی خود در قالب نظام‌های انتخاباتی ادامه می‌دهند، افراطیون این طیف با به خدمت گرفتن و بسیج دسته‌های کوچک تروریستی و با یکجا هدف قرار دادن مردم بی‌گناه و مقامات رسمی، قصد رسیدن به اهداف خود را از طرق خشونت‌آمیز دارند. در نتیجه اقدامات این گروهک‌های افراطی و برای مقابله با تهدیدی که از این ناحیه در سال‌های اخیر سر برآورده است، حکومت‌های اقتدارگرا و خودکامه به گسترش سیاست‌های سرکوبگرانه خود از یک سو، و نظام‌های مردم‌سالار به بسط موازین و تدابیر امنیتی سختگیرانه جدید از سوی دیگر، اقدام ورزیده‌اند. گروهک‌های افراطی اسلامگرا با اقدامات تروریستی خود، اگرچه محکومیت وسیع و انگشت اتهام بسیاری از جوامع را در سطح دنیا به سوی خود جلب کرده‌اند، با این حال و نظر به مقبولیتی که در برخی جوامع اسلامی برانگیخته‌اند، تا حدود زیادی تیشه به ریشه سنت و آوازه دیرینه رواداری اسلامی در اذهان عمومی جهانی زده‌اند.

در میان عرب، برآمدن افراطیون اسلامگرا تا حدودی ناشی از ورشکستگی سیاسی و عقیدتی

1. The Great Patriotic War

2. Center for Religious Freedom, Hudson Institute, Washington D.C., USA.

3. Falun Gong

جنبش‌های سکولار، پان‌عرب^۱ و ملی‌گرا در این کشورها و ناتوانی حکومت‌های برآمده از آنان می‌باشد. پس از دهه‌های متوالی تکیه زدن بر اریکه قدرت خودکامه، این حکومت‌ها نه تنها در متحد کردن عرب و عملی کردن ادعای همیشگی خود در برچیدن دولت نوپای اسرائیل و خاتمه دادن به وابستگی به قدرت‌های خارجی ناتوان بوده‌اند، که از مهیا کردن ابتدایی‌ترین خدمات عمومی، حکومت قانون، حقوق و آزادی‌های مدنی و حتی از به وجود آوردن شرایط شکوفایی اقتصادی نیز در بسیاری موارد، عاجز بوده‌اند. بر خلاف ملی‌گرایان عرب، اسلام‌یون افراطی خود را جهادگرانی برای تمامی امت اسلام نشان داده، از خود چهره جنگجویانی را ارائه می‌دهند که در آن واحد در ستیز و رویارویی با دشمنی جهانی و چندچهره به سر می‌برند. آنان با اتکا به مدعیات مذهبی خود، برای مجاهدین و عملیات استشهادی آنان، حتی بر علیه مردم بی‌گناه، اجری بزرگ قائل بوده، «شهادت» را «زیباتر از زندگی»^۲ و «ارتقای ارزش‌های شهادت» را «در تمام ابعاد جامعه» و برای «یکپارچه کردن» آن، «امری الزامی»^۳ می‌دانند.

برخی از ناظران، با توجه به ارتقاء خشونت‌بار برتری و خلوص ادعایی فرقه، طایفه و یا امتی خاص از سوی افراطیون اسلامی و خرد شمردن هر اعتقاد، ارزش و فرهنگ دیگری چون بهایی ناچیز در راه بازیابی عظمت دیرینه اسلام، اسلامگرایی معاصر را لااقل در وجه خشونت‌آمیز آن با فاشیزم مقایسه می‌کنند.

نتیجه‌گیری

نمونه‌هایی را که در بالا از نظام‌های عقیدتی ضد مردم‌سالاری و استبدادی برشمردیم، نشان‌دهنده نیاز مبرم جوامع بشری به آزادی ادیان و تفکیک رسمی و قانونی و یا عملی دو نهاد دین و دولت می‌باشد. بدون تجزیه این دو نهاد از یکدیگر، نهاد دین یا به ابزاری سرکوبگر در دست قدرت سیاسی بدل شده، یا دستخوش فساد و مصلحت‌اندیشی گردیده و کارکرد اولیه و ذاتی خود را از دست داده است. مستبدان معمولاً به آزادی ایمان و عقیده به چشم تهدیدی برای مطیع‌سازی افراد و مجرای برای بسیج گروهی و سازمان‌یافته مخالفان بر علیه خود، نگاه می‌کنند. نهادهای مستقل دینی در دهه‌های اخیر اغلب الهام‌بخش و راهبر جنبش‌های آزادی‌طلب در گوشه و کنار جهان، از شیلی تا آفریقای جنوبی و لهستان بوده‌اند. آزادی ادیان، همان‌طور که سدی در برابر استبداد محسوب می‌شود، تضمینی برای مردم‌سالاری نیز شمرده می‌شود. لازمه مردم‌سالاری، تکثر عقاید و افکار است، محیطی که در آن اندیشه‌های مختلف و گاه متضاد از امکان تقابل و تعامل برخوردار باشند. چنین چیزی در نبود بنیادی‌ترین حقوق بشری، یعنی آزادی وجدان و ایمان و نیایش، ناممکن است.

1. Pan-Arab

۲. نگاه کنید به «زندگی زیباست، اما شهادت زیباتر»؛ مطلبی از سلسله مطالب «هنرمردان خدا»، موسسه فرهنگی و اطلاع رسانی تبیان، وابسته به سازمان تبلیغات اسلامی، به ریاست حجه الاسلام والمسلمین دکتر سید مهدی خاموشی.

۳. نگاه کنید به «ارتقای ارزش‌های شهادت در تمام ابعاد جامعه امری الزامی محسوب می‌شود»؛ تارنمای شهرداری مشهد،

مطالعات کشوری

ایالات متحده آمریکا

رتبه این کشور بر اساس شاخص‌های «حقوق سیاسی» و «آزادی‌های مدنی» در «برآورد ۲۰۰۹ آزادی در جهان»: «آزاد»

«آماده‌سازی برای نبرد آخرالزمان، تا زنده ماند عهد و شهادت عیسی

مسیح».

دکترین گروه شبه‌نظامی مسیحیت‌گرای سفیدپوست و نژادپرست هونوتاری (Hutaree)، ایالت میشیگان، ایالات متحده آمریکا، ۲۰۱۰ پس از میلاد^۱

ایالات متحده آمریکا، با حکومت‌های منتخب خود در چارچوب قانون اساسی از ۱۷۸۹ به این سو، همواره به دیده قدیمی‌ترین مردم‌سالاری پیوسته نگریسته می‌شود. با این حال، سنت مردم‌سالاری در این کشور نه به اواخر قرن هجدهم، که به اوایل قرن هفدهم و نخستین مستعمره‌نشین‌های بریتانیایی در آن قاره بازمی‌گردد.

از همان ابتدا، ایالات متحده آمریکا گسترش خود را به سمت غرب آغاز می‌کند، توسعه‌ای جغرافیایی که با فروش لوئیزیانا سرعت چشمگیری به خود می‌گیرد. در این زمینه، یادآور می‌شویم که فرانسه ناپلئونی بیش از ۲ میلیون کیلومتر مربع از مستعمرات خود را در چارچوب قرارداد فروش لوئیزیانا در ۱۸۰۳ و در ازای ۱۵ میلیون دلار آمریکا، به این کشور می‌فروشد. با حرکت مهاجرین به سوی سرزمین‌های غربی و استقرار آنها در پهنه این قاره، دولت مرکزی با خشونت اقدام به جابجایی بومیان ساکن این مناطق کرده و آنها را به زور در اردوگاه‌هایی ویژه آنان^۲، مستقر می‌کند. امروزه، ۴۸ ایالت به هم پیوسته فلات قاره‌ای، از شمال با کانادا، از جنوب با مکزیک، و از شرق و غرب با اقیانوس‌های اطلس و آرام هم‌جوار می‌باشند. ایالت آلاسکا در شمال غربی کانادا و مجمع‌الجزایر هاوایی در اقیانوس آرام واقع شده‌اند. آمریکا همچنین مسئولیت چندین جزیره کوچک را در گوشه و کنار آب‌های جهان بر عهده دارد. این کشور با نه و شش دهم میلیون کیلومتر مربع مساحت، پس از روسیه و کانادا، سومین کشور پهناور دنیا به حساب می‌آید. با بیش از ۳۰۰ میلیون نفر جمعیت، آمریکا پس از چین و هند، سومین کشور پر نفوس جهان به شمار می‌رود.

از دیدگاه اقتصادی، تولید ناخالص داخلی آمریکا، با بیش از ۱۳ تریلیون دلار در سال ۲۰۰۶ میلادی، یعنی سه برابر معادل آن در دومین اقتصاد دنیا، ژاپن، در رده اول قرار دارد. درآمد ناخالص داخلی آمریکا با ۴۴۹۷۰ دلار در سال، در رتبه دهم در سطح جهان ایستاده است. محاسبه این شاخص بر پایه

۱. نه تن از اعضای این گروه تندرو آمریکایی که خواهان برقراری «جمهوری مسیحی» یا Christian Republic است، در ۳۰ مارس ۲۰۱۰ در پی یورش نیروهای فدرال این کشور به پایگاه آنان در ایالت میشیگان، دستگیر شدند. دادستان فدرال آمریکا بر پایه کیفرخواست خود خواهان مجازات حبس ابد برای این گروه شده است.

برابری قدرت خرید دلار در سال مرجع، سرانه آن را با ۴۴۲۶۰ دلار، در رده چهارم قرار می دهد.^۱ میراث مردم سالار آمریکا شامل تفکیک قوا؛ موازنه و تقابل و تعدیل قوا در چارچوب ساختار checks and balances؛ فدرالیسم و توانمندسازی و حفظ اختیارات حکومتی در هر یک از ایالات؛ قوه قضاییه مستقل؛ آزادی ادیان؛ رعایت آزادی های فردی؛ و میزان بالایی از مشارکت شهروندی در زندگی اجتماعی می شود. تاریخ این کشور با این حال، شامل اعمال برده داری نیز می شود، تجربه ای سخت که تنها در پی جنگی داخلی و خونین و مبارزه ای طولانی برای احقاق حقوق مدنی سیاهان ملغی می شود. حتی پس از پایان یافتن جنگ داخلی در این کشور، تبعیض نژادی بر علیه سیاهان آمریکایی و دیگر اقلیت ها به مدت یک قرن ادامه می یابد. جنبش مدنی بی که سرانجام بر میراث نژادپرستی در این کشور غلبه می کند، نه تنها به خاطر سختی و طولانی بودن آن نشانگر دشواری چیره آمدن بر سنن ریشه دار حتی در کشورهای مردم سالار است، بلکه امروزه به عنوان ارزشی و نمادی برجسته از هنر مردم سالاری مورد ستایش قرار می گیرد.

آمریکا یکی از مذهبی ترین کشورهای جهان به شمار می رود. بر پایه گزارشی که در سال ۲۰۰۶ از سوی مرکز پژوهشی پیو برای مردم و مطبوعات^۲ منتشر شد، ۸۷٪ افرادی که در این نظرسنجی شرکت کرده اند، به نوعی خود را مرتبط با یکی از ادیان می دانند. از این میان، ۸۲٪ خود را مسیحی می دانند (۲۳٪ کاتولیک رومی، ۵۶٪ پروتستان). دیگر ادیان، ۵٪ کل جمعیت را تشکیل می دهند، از جمله یهودیان با ۲٪ جمعیت و مسلمانان با ۱٪. آگنوستیک ها یا agnostics یعنی کسانی که منکر توانایی انسان به پی بردن به وجود خدا هستند، در کنار لامذهب ها و بی خدایان یا atheists و ملحدین و منکرین و امثالهم، مجموعاً ۱۱٪ جمعیت کل آمریکا را بر اساس این برآورد تشکیل می دهند.^۳

مستعمره نشین ها به مثابه پناهگاه دینی

چندین ایالت از ایالت های نخست بریتانیا در خاک آمریکا از همان آغاز به عنوان پناهگاهی برای ناراضیان مذهبی برپا شد. در میان نخستین پناهجویان مذهبی ای که به این سرزمین پا گذاشتند، ۱۰۲ «زائر» مهاجری (Pilgrims) بودند که مستعمره پلیموت^۴ را در ۱۶۲۰ به پا کردند، مهاجرنشینی که می رفت تا

۱. در مقام مقایسه، اتحادیه اروپا با ۲۷ کشور عضو و با تولید ناخالص داخلی بیش از ۱۸ تریلیون دلار در سال ۲۰۰۸ میلادی، ۳۰٪ تولید ناخالص اسمی دنیا را به خود اختصاص می دهد. محاسبه این شاخص بر پایه برابری قدرت خرید دلار آمریکا در سال مرجع، سهم تولید ارزش اقتصادی اتحادیه اروپا را در تولید ناخالص اسمی دنیا به ۲۲٪ کاهش می دهد.

2. Pew Research Center for the People and the Press

۳. در مقام مقایسه با ایالات متحده آمریکا، سهم مسلمانان در جمعیت ۵۰۰ میلیون اتحادیه ۲۷ کشور اروپایی بر اساس «گزارش ۲۰۰۴ وزارت امور خارجه آمریکا در باره آزادی مذهبی» به ترتیب زیر است: اروپا بدون در نظر گرفتن ترکیه در آن سال ۲۳ میلیون مسلمان را در جمعیت کل خود جای می داد؛ از این تعداد، ۱۸ میلیون نفر در کشورهای عضو اتحادیه زندگی می کنند؛ از این میان، مسلمانان فرانسه با بیش از ۶ میلیون نفر، ۱۰٪ جمعیت آن کشور را تشکیل می دهند؛ در آلمان ۸۰ میلیون نفری، مسلمانان، با بیش از ۳ میلیون نفر، نزدیک به ۴٪ جمعیت را از آن خود می کنند. بر پایه برخی از برآوردها، تعداد مسلمانان اروپا تا سال ۲۰۳۰ میلادی به حدود ۴۰ میلیون نفر افزایش خواهد یافت. برای اطلاعاتی دقیق تر در این باره، رجوع کنید به «جایگاه اجتماعی و سیاسی مسلمانان در اروپا»، مقاله ای از خلیل شیرغلامی، دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی وزارت امور خارجه.

به ایالت ماساچوست^۱ شناخته شود. رهبری این گروه با «جدایی‌طلبان» یا «separatists» بود، دسته‌ای که از دل جنبش «تصفیه‌طلبان مذهبی» معروف به Puritan برخاسته، جدایی از کلیسای انگلستان را به اصلاح آن از درون، ترجیح می‌دادند. پوریتن‌ها خواهان تصفیهٔ آیین پروتستانیزم از هرگونه تأثیر و میراث ساختاری به جا مانده از کلیسای کاتولیک بودند. اگرچه تصفیه‌طلبان و جدایی‌خواهان انگلیسی با تعقیب خشونت‌آمیز روبرو نشدند ولی مورد اذیت و آزار قرار می‌گرفتند و تهدید به جریمه و بازداشت و زندان می‌شدند. جدایی‌طلبان که یک‌سوم مهاجرین اولیهٔ مستعمرهٔ پلیموت را تشکیل می‌دادند، پیش از آن در سال ۱۶۰۷ به هلند پناه برده بودند و پس از آن و با برخورداری از حمایت مالی تاجران لندن، راهی دنیای جدید (The New World) می‌شوند. بسیاری از تصفیه‌طلبان پوریتن، بعدها با پیوستن به آراء و استدلال «زائرن» جدایی‌طلب و تلاش آنها برای برپا کردن اجتماعی آرمانی و نوین و جدا و به دور از (کلیسای) انگلستان، راهی همان سفر شده و مستعمرهٔ خلیج ماساچوست^۲ را در شمال پلیموت برقرار کردند. دو اجتماع دینی مستعمره‌نشین پلیموت و خلیج ماساچوست، با رسیدن به یک موضع فقهی واحد در ۱۶۴۸، استقلال‌طلبی مذهبی خود را با باور به خودمختاری جماعت‌های مذهبی داوطلب، تحت عنوان congregationalists، جامعهٔ عمل می‌پوشانند.

در پی این فرآیند، دسته‌های مذهبی متمایز و زیاد دیگری نیز بودند که با هدف به‌جا آوردن آیین دینی مختص خود و در عین حال پرهیز از جنگ و پیگرد و طرد و محروم‌سازی اجتماعی‌ای^۳ که در اروپا به خاطر پایبندی به عقاید مذهبی خویش تجربه کرده بودند، به همین مسیر روی آورده، برای یافتن پناهی، راهی مستعمرات جدید انگلیس در آمریکا می‌شوند. در میان فرقه‌های مذهبی‌ای که از کشورهای مختلف به سوی میعادگاه نوین دینی خود طی سفر کردند، می‌توان به پروتستان‌های آناباتیست^۴، پرزبیتری^۵، و کوئیکرزها، و همچنین به برخی مهاجرین یهودی و کاتولیک اشاره کرد.

سرچشمه‌های آزادی دینی

برخی از این فرقه‌ها، با اعتقاد بر این که باورهای مذهبی آنان از دیگران از حقایق بیشتری برخوردار است و با برحق شمردن خود و باطل انگاشتن دیگری، در قبال دگراندیشان دینی همان اندازه نارواداری از خود نشان می‌دادند که سرکوبگران آنها در اروپا در برابر ایشان از خویش بروز داده بودند. در این راستا، برخی از مستعمره‌های انگلیسی در آمریکا به برقراری مذهب رسمی مختص خویش اقدام ورزیده، محدودیت‌هایی برای دیگران در به‌جا آوردن اعتقادهای دینی‌شان ایجاد کردند. تصفیه‌طلبان پوریتن

1. Massachusetts

2. Massachusetts Bay Colony

3. Social ostracism

۴. آناباتیست‌ها (Anabaptists) شامل فرقه آمیش‌ها نیز می‌شود. فرقه آمیش در سال ۱۶۹۳ توسط رهبر منونایت‌های سوئیس، یعقوب یا یاکوب آمان (1656 - 1730) Jakob Ammann (also Jacob Amman) بنیان گذاشته شد. منونایت‌ها نیز فرقه‌ای پروتستان بودند که وجه تسمیهٔ خود را از Menno Simons (1496 - 1561) اصلاح‌طلب پروتستان هلندی گرفته‌اند.

۵. پرزبیتری‌ها (Presbyterians) فرقه‌ای از پروتستانیزم کالوینی‌اند. این فرقه مذهبی در آمریکا ۲ میلیون و ۳۰۰ هزار عضو دارد که در ۱۰ هزار کلیسای مستقل تحت نظارت ۱۴ هزار کشیش، سازماندهی شده‌اند. رجوع کنید به تارنامی کلیساهای مؤتلفهٔ پرزبیتری آمریکا.

مستعمره خلیج ماساچوست در این میان، اگرچه تنها دسته‌ای نبودند که به قرائتی مکتبی و تطبیق‌گرا از دین باور داشتند، ولی به سخت‌گیری و جزم‌اندیشی بیشتری نسبت به دیگران در رعایت آیین مذهبی مشهور بودند. تحجّر این عده باعث شد که راجر ویلیامز، مبلغ و عالم دینی پروتستان آمریکایی قرن هفدهم و یکی از نخستین حامیان آزادی ادیان و تفکیک دو نهاد دولت و دین از یکدیگر، مستعمره فوق را به اجبار ترک گفته، راهی تبعید شود و بعدها رود آیلند^۲ را در ایالت نیو اینگلند^۳ در شمال شرقی آمریکا پایه‌گذاری کند. در زمان پایه‌گذاری آمریکا، از ۱۳ ایالت مستعمره‌نشین اولیه، نه ایالت یا مذهب رسمی داشتند و یا دولت‌های محلی متبوع آنها مذهبی را با یارانه‌های خود حمایت^۴ می‌کردند. ایالت ویرجینیا به عنوان مثال، کیش‌های انحرافی را به حکم قانون منع کرده، در قبال برخی از آنها و به ویژه در تقابل با تعمید یون و یا تعمید گرایان^۵ و همچنین کوئیکرزها، به مجازات اعدام نیز متوسّل می‌شد. بدین ترتیب، تبعیت سفت‌وسخت کوئیکرزها از باورهایی که با باور عامّه و با عرف مستعمرات و از جمله مستعمره‌های تحت نظارت تصفیه‌طلبان در تضاد بود، به تعقیب و سرکوب آنان می‌انجامد. ویلیام پن^۶، کارآفرین و فیلسوف انگلیسی و یکی از رهبران کوئیکرزهای آمریکایی، با اقدامی نظیر آنچه راجر ویلیامز انجام داده بود، به برپایی ایالت پنسیلوانیا^۷ همت گماشته، قانونی را در آنجا نهادینه می‌کند که تجسّم رویّه مدارا و رواداری مذهبی حاکم بر فرقه متبوع‌اش بود. نویسنده و آزادی‌خواه شهیر فرانسوی قرن هجدهم، ولتر، پن را به خاطر نقشی که وی در نهادینه کردن آزادی ادیان و رواداری مذهبی به عنوان بارزترین مشخصه «عصر طلایی» بشر ایفا کرد، یکی از آزادمردان بزرگ تاریخ قلمداد می‌کند. قانون اساسی‌ای که پن برای ایالت نوپای خود تحت عنوان «چارچوب حکومت» در ۱۶۸۲ به رشته تحریر درآورد، در این باره چنین می‌گوید:

هر کسی که ساکن این ایالت بوده و به خالق بودن، برپانگه‌دارنده بودن و فرمانروایی قادر متعال و خدای لایتناهی بر جهان اذعان دارد؛ و خویشتن را وجدانا به همزیستی مسالمت‌آمیز و عادلانه در جامعه مدنی موظف می‌داند؛ نمی‌بایست، تحت هیچ عنوانی، به خاطر باورها و کردارهای عقیدتی و مذهبی‌اش و از ناحیه موضوعاتی که به ایمان و عبادت مرتبط می‌باشد، مورد تعرض و تضرر و گزند واقع شود؛ و هیچ کسی را نیز نمی‌توان قهراً به التزام عملی نسبت به آیین مذهبی خاصی وادار ساخت، و یا به گرویدن به جمعیتی و حمایت از آن یا رفتن به مکانی یا عبادتگاهی، هر چه که باشد، مجبور ساخت.

1. Roger Williams (ca 1603 - 1683)

2. The State of Rhode Island and Providence Plantations

3. New England

4. State-subsidized religions

5. Baptists

۶. درباره ویلیام پن (1718 - 1644), William Penn, نگاه کنید به *William Penn, America's First Great Champion for Liberty and Peace*; by Jim Powell, www.quaker.org

7. Pennsylvania

چارچوب حکومتی ویلیام پن، که پیش از حکم ۱۶۸۹ رواداری در بریتانیا^۱ و متضمن آزادی عبادت فرقه‌های پروتستان خارج از کلیسای مستقر در این کشور، در مستعمره‌نشین پنسیلوانیا در آمریکا ارائه و نهادینه شد، سندی است فصل‌گشا و اولیه در تاریخ آزادی مذهبی و پاس‌داشته‌شده در قالب قانون اساسی. بدین ترتیب، ایالت پنسیلوانیا به پناهگاهی دینی برای بسیاری از فرقه‌های مذهبی برخاسته از اروپای مرکزی تبدیل می‌شود. از این میان می‌توان به عنوان مثال به منونایت‌های^۲ سوئسی، به برادران تعمیرگرای آلمانی معروف به دانکرزها^۳، به معنویت‌گرایان شونکفلدری^۴ سیلزیایی و عرفان معطوف به آیین عشای ربّانی آنها، به اخلاق‌گرایان موراوایی^۵ بوهمیایی، و به دیگر تعمیردیون آلمانی‌نژاد اشاره کرد.

اعتقاد دینی و جمهوریت

انقلاب آمریکا، بعضاً ریشه در میل به پاسداری از استقلال اجتماع‌های دینی در برابر تلاش بریتانیا در برقرار ساختن دوباره استیلاي خود بر مستعمرات‌اش داشت. برخی از انقلابیون آمریکایی، مهدویت‌گرا و هزاره‌گرا بوده، باور داشتند که با غلبه بر «بدی» یا evil و شرّ بریتانیا، زمینه را برای آخرالزمان و ظهور دوباره مسیح موعود آماده می‌سازند. هزاره‌گرایی یا millennialism دکترینی است که باور به بازگشت دوباره ناجی و سلطنت هزار ساله او پیش از قیامت داشته و ریشه در مزدیسنايي قرون وسطایی دارد. مزدیسنا، آیین پیامبر ایرانی، زرتشت بود که پیرامون هزار و چهار صد سال پیش از میلاد مسیح پایه‌گذاری شد. زرتشت اصلاح‌گری دینی و یگانه‌پرست بود که خود را منبعث از اهورامزدا دانسته، آریاییان را به ترک آیین مغان دعوت کرد. کلمه «مؤبد» که به پیشوای دین زرتشتی اطلاق می‌شود از ریشه «مُغ» است که خود معرب «مگو»ی پارسی می‌باشد. عرب، زرتشتیان را مجوس می‌خواند. «المجوس» در قرآن، سوره حج، آیه ۱۷، در کنار پیروان ادیان غیراسلامی آورده شده است.^۶ در تعالیم زرتشتی و بر پایه باور آخرالزمانی و هزاره‌گرایی آن، انتظار ظهور سه منجی از نسل زرتشت مطرح است و این منجیان هر هزار سال یکی پس از دیگری ظهور کرده، جهان را پُر از عدل و داد خواهند کرد.^۷

در میان انقلابیون آمریکایی، بودند مبلغان مذهبی‌ای که، همچون جاناتان میهبو^۸، کشیشی از شهر بُستون، با توجیه دینی کُنش سیاسی، مبارزه با استبداد را مؤکداً از جمله تکالیف هر مسیحی برمی‌شمردند.

1. The Toleration Act of 1689

2. Mennonites

3. Dunkers or German Baptist Brethren

۴. Schwenckfelders، بنیان‌گذار: کاسپار شونکفلد، (1489 - 1561) Caspar Schwenckfeld

۵. Moravians، بنیان‌گذار: فیلسوف و اصلاح‌طلب بوهمیایی (جمهوری چک امروزی) و رئیس دانشگاه پراگ، جان هوس، John Hus (1369 - 1415). وی ۶۰ سال پیش از مارتین لوتر آلمانی و یکصد سال پیش از تشکیل کلیسای انگلیکان در انگلستان، اقدام به برپایی کلیسای موراوین می‌کند.

۶. «مسلمانانی که ایمان آورده‌اند و یهود و صابئان (ستاره‌پرستان) و نصاری و مجوس و مشرکان، خداوند در میان آنان روز قیامت داوری می‌کند؛ (و حق را از باطل جدا می‌سازد)؛ خداوند بر هر چیز گواه (و از همه چیز آگاه) است». رجوع کنید به ترجمه فارسی قرآن، تارنمای التفسیر.

۷. نگاه کنید به «آشنایی با دین زرتشت»، مقاله‌ای از حسین توفیقی، تارنمای پایگاه حوزه.

8. Jonathan Mayhew (1720 - 1766)

شعار معروف آمریکایی «مالیات‌بندی بدون نمایندگی موقوف»^۱، به همین کشیش بُستونی نسبت داده شده است. آبراهام کیتلتاس^۲، کشیشی فرانسه‌زبان از اجتماع اوگنوه‌های پروتستان نیویورک و یکی از سرسخت‌ترین مخالفان استیلاي بریتانیا و از دیگر انقلابیون مذهبی تبار آمریکا بود. وی انقلاب آمریکا را چنین توصیف می‌کند:

دَعْوَى حَقِّ است علیه باطل... مُرافعةٔ دین ناب است علیه ناپاکی و تعصّب
و خرافه و بدعت آوری انسانی در دین... در یک کلام، نزاع بهشت است علیه
دوزخ... جنگِ والد گیتی است با اهریمن و نابودکنندهٔ نژاد آدمی^۳.

باور توماس جفرسون از سوی دیگر بر این بود که مذهبیت جامعهٔ نوپای آمریکایی، کار آن را به جای باریکی رسانده است. وی ابتدا و در ۱۷۸۶ در چارچوب قانون آزادی ادیان در ایالت ویرجینیا^۴ و سپس در قالب مذاکرات قانون اساسی بر آن شد تا با نهادینه کردن وسیع‌ترین تعریف ممکن از آزادی دینی، راه را برای نامحدودترین بستر ممکن برای حقّ ادای ایمان و عبادت آزاد از هر گونه قهر حکومتی، باز کند. برخی از بنیان‌گذاران آمریکا در آن زمان از مدافعان نهادینه کردن مذهب رسمی برای اتحادیهٔ نوپای خود بودند ولی جفرسون، با برخورداری از حمایت مدیسون و بسیاری دیگر از همفکران او در اردوگاه ضدّفدرالیست‌های مخالف تمرکز قدرت در حکومت مرکزی، پیروز این میدان شدند. اصل ششم قانون اساسی آمریکا، گزینش دینی را برای احراز صلاحیت نامزدهای مصادر دولتی منع کرده است. بر همین منوال، متمم یکم قانون اساسی نیز استقرار مذهب رسمی را ممنوع اعلام کرده، به‌جا آوردن آزادانهٔ هر مذهبی را مجاز می‌شمارد.

آزادی ادیان، نه تعصّب را حجتّ، نه اکراه را مساعدت!

در میان بنیان‌گذاران آمریکا، در حالی که برخی همچون جرج واشنگتن، نخستین رئیس‌جمهور این کشور، و جان آدامس، معاون وی، از پشتیبانان نقش دین در حیات ملی بودند، دیگری نیز بودند که به سختی از آزادی ادیان حمایت می‌کردند. واشنگتن در سخنرانی معروف خود در کنسای مستقل تورو در نیوپورت رُدآیلند^۵ در ۱۷۹۰، با کلماتی که چون سنگی از زیربنای مردم‌سالاری آمریکا در تاریخ

1. «No taxation without representation»

2. Abraham Keteltas (1732 - 1798)

3. «The cause of truth, against error and falsehood... the cause of pure and undefiled religion, against bigotry, superstition, and human invention... in short, it is the cause of heaven against hell of the kind Parent of the Universe against the prince of darkness, and the destroyer of the human race».

4. 1786 Virginia Statute for Religious Freedom, شد در این فصل از آن صحبت شد

5. پیشینهٔ کنسای نیوپورت (The Touro Synagogue in Newport, Rhode Island) به اواسط سدهٔ ۱۶۰۰ میلادی و نخستین اجتماعات مهاجرت‌نشین یهودی رُدآیلند بازمی‌گردد. هنگامی که پانزده خانوادهٔ یهودی سفاردی از شبه‌جزیرهٔ ایریا در ۱۶۵۸ راهی مستعمرات آمریکایی شده و سر به سوی «تجربهٔ سرزنده» راجر ویلیامز در رُدآیلند می‌گذارند، جایی که حکومت مدنی از تسلط بر حوزهٔ دین مبرا بود. هم اینان بودند که در آن سال، کنسای مستقل نیوپورت را در پناهگاه دینی که رُدآیلند ویلیامز در اختیارشان نهاده بود، پایه‌گذاری می‌کنند. در ۱۴۹۲ و همزمان با حمایت مالی از دیانورد جنوایی، کریستف کلمب، فردیناند پادشاه اسپانیا و ملکه ایزابلا حکمی را صادر می‌کنند که به «فرمان تبعید» Edict of Expulsion شناخته شده است. این حکم یهودیان شبه‌جزیرهٔ ایریا را مجبور می‌ساخت تا بین ترک یهودیت و گرویدن به مسیحیت و جلاي وطن، یکی را انتخاب کنند. بسیاری از یهودیان اسپانیا در پی این فرمان، دست از آیین خود کشیدند و بسیاری دیگر

مانده است، جمهوری نوین را از هر گونه حمایت دولتی از اذیت و آزار و جزم‌اندیشی مذهبی برحذر می‌دارد: «نه تعصب را حجت، نه اکراه را مساعدت!»^۱ اصل ۱۱ پیمان‌نامه طرابلس^۲ که در ۱۷۹۶ تحت ریاست جمهوری واشنگتن به امضای ایالات متحده آمریکا و در ۱۷۹۷ و همزمان با ریاست جمهوری آدامس به تصویب مجلس سنای این کشور رسید، صریحاً اعلام می‌دارد که «حکومت ایالات متحده تحت هیچ عنوانی بر پایه دین مسیحی بنا گذاشته نشده است»^۳. اصل مربوطه تا به امروز نیز همواره به عنوان بیانی گویا و اولیه در توصیف بی‌طرفی مذهبی حکومت در ایالات متحده، مورد استناد قرار می‌گیرد.

دیوار حائل

توماس جفرسون، به عنوان سومین رئیس جمهور ایالات متحده آمریکا، در ۱۸۰۲ و در نامه‌ای خطاب به رئیس انجمن تعمیم‌یون دنیوری در ایالت کنکتیکات^۴، دامنه تعریف قانونی تفکیک دو نهاد دین از دولت را گشادتر و مستحکم‌تر از پیش نیز می‌کند. وی که خود از اعتقادات عمیق مذهبی برخوردار بود در پیام خویش به سردسته این اقلیت دینی از لزوم برقراری «دیواری حائل میان دین و دولت»^۵ سخن می‌گوید، جمله‌ای که تا به امروز بارها و بارها از سوی دیوان عالی آمریکا مورد استناد قرار گرفته است. از آن تاریخ به بعد در سرتاسر آمریکا شاهد برآمدن، شکل گرفتن و شکوفایی نهادها، انجمن‌ها و فرقه‌های مذهبی هستیم. با این حال، شکوفایی این چنین به معنی پایان تعقیب و اذیت آزار بر علیه اقلیت‌های مذهبی نبود و موارد بسیاری در این زمینه در حافظه تاریخ ثبت شد. با این وجود، گسترش پهنه جغرافیایی به سوی غرب، فضای نوینی را گشود که به نوبه خود پناهگاهی شد برای فرقه‌های نوظهور مذهبی و استقرار آنها در سرزمین‌های تازه الحاق شده به مرزهای این کشور نوپا. آمریکایی‌های

نیز به عنوان پناهنده راهی هلند و مستعمره‌نشین‌های اروپایی در آمریکا شدند. در ۱۷۵۸، تقریباً صد سال پس از برپایی نخستین اجتماع یهودیان رُدایلند، یهودی مهاجری از هلند به نام اسحاق تورو به ریاست کنسای مستقل آنان می‌رسد. در ۱۷۷۶، نیروهای بریتانیایی در جنگ با استقلال‌طلبان آمریکایی، مهاجرنشین نیویُرت را به اشغال خود درمی‌آوردند و بخش عمده‌ای از آن را ویران می‌سازند. اکثر یهودیان نیز به پشتیبانی از استقلال‌طلبان آمریکایی و حامیان فرانسوی‌شان، این شهر را ترک می‌کنند. پس از جنگ، کنسای مستقل تورو به مکان برگزاری مجلس عمومی رُدایلند و دیوان عالی قضایی این ایالت تبدیل می‌شود. جلسه‌ای که در ۱۷۸۱ بین جرج واشنگتن و ژنرال‌های فرانسوی، لافایت (1757 - 1834) Marquis de La Fayette و روشامبو (1725 - 1807) Comte de Rochambeau، در طراحی واپسین نبردهای انقلابیون آمریکایی بر علیه نیروهای بریتانیایی برگزار شد، در کنسای یهودیان نیویُرت برپا شد.

1. «To bigotry no sanction, to persecution no assistance.»

۲. معاهده طرابلس (The Treaty of Tripoli) در ۴ نوامبر ۱۷۹۶ بین ایالات متحده آمریکا و سلطان‌نشین مغرب و ولایات الساحل البربري یا والی‌نشینان ساحل بربریت در شمال آفریقا (تونس، الجزیره و لیبی) که اسماً تحت استیلای عثمانی بوده ولی عملاً به ایالاتی نیمه‌مستقل تبدیل شده بودند، در پی نخستین جنگ از سلسله جنگ‌های دوگانه بربریت به امضا می‌رسد. دور نخست جنگ‌های بربریت (Barbary War (1801 - 1805 بین نیروی دریایی آمریکا از یک سو و دزدان دریایی‌ای که از حمایت سلاطین الساحل البربري برخوردار بوده و آب‌های مدیترانه و راه‌های تجاری آن را مورد تعرض قرار می‌دادند، در اوایل سده ۱۹ میلادی به وقوع می‌پیوندد.

3. «The government of the United States is not in any sense founded on the Christian religion.»

4. Danbury (Connecticut) Baptist Association

5. «A wall of separation between church and state.»

آفریقایی تبار به عنوان مثال، با کناره‌گیری از کلیساهای تبعیض‌گذار پروتستان‌های سفیدپوست، به برپایی فرقه‌های مستقل خویش در چارچوب کلیساهای متدیست آفریقایی و تعمیم‌یون سیاه‌همت گماشتند. در کنار مسیحیت پروتستانی که آیین اکثر آمریکاییان می‌باشد، کاتولیک‌ها نیز به برقرار کردن جماعت‌های خود برخاستند. ایالت مریلند به عنوان مثال، در ابتدا پناهگاهی دینی و مهاجرنشینی کاتولیک‌مذهب بود. کنیساها نیز بر همین منوال در بسیاری نقاط این کشور گشایش یافت. ایمان آنها هر چه که بود، نهادهای نوبنیاد مذهبی، آزاد و غیرحکومتی فوق، کار کردی به غیر از کارایی صرف معنوی‌شان داشتند. این نهادها با بسیج شهروندان برای بر عهده گرفتن مسئولیت خویش و منافع گروهی، سد محافظ مردم‌سالاری به شمار می‌رفتند. به توصیف آلکسیس دو توکویل، همگی بر این باور بودند که دین «برای نگه‌داری از نهادهای جمهوریّت واجب است».

آزادی ادیان، قانون اساسی، دیوان عالی قضایی

چگونگی کارکرد عملی اصول مندرج در قانون اساسی در ارتباط با آزادی ادیان، همواره موضوع بحثی در سطح ملی بوده است. در اغلب موارد، اصل جدایی دو نهاد دین و دولت با مذهبیت عامه در این کشور در تضاد قرار گرفته است. حکمیت‌های اولیه دیوان عالی قضایی این کشور، بر پایه قرائتی از ماده تشکیل [مذهب] متمم یکم قانون اساسی صورت می‌گرفت که منع تشکیل مذهب رسمی را تنها برای حکومت فدرال تفسیر کرده، ایالت‌ها را در زمینه تشکیل یا عدم تشکیل مذهب رسمی خودمختار می‌گذاشت. سرانجام هم حکومت‌های ایالتی خود در این باره تصمیم اتخاذ کرده، جملگی مذاهب رسمی متبوع خویش را تا سال‌های ۱۸۳۰ برچیدند. متمم چهاردهم قانون اساسی که پس از جنگ داخلی به تصویب رسیده و مقرر گشت، تأمین‌های مندرج در «منشور حقوق» را که شامل ده متمم نخست قانون اساسی و از جمله «ماده تشکیل» می‌شود، به ایالات تعمیم می‌دهد.

با این حال، بسیاری از مسائل مورد بحث هنوز روشن نشده بود. در یکی از دعوایی که در ۱۸۷۸ به حکمیت دیوان عالی گذاشته شد، دعوی معروف به رینولدز بر علیه ایالات متحده^۱، نهاد مزبور به‌رغم اعتراض شاکي، مردی از فرقه قدیسان آخرالزمان معروف به مورمون‌ها^۲، که تعدد زوجات را بر خود واجب شرعی می‌دانست، حکم به تصدیق یکی از قوانین فدرال بر علیه این رویه می‌دهد. حکم دیوان عالی قضایی آمریکا، با استناد به مفاد نامه جفرسون به رئیس فرقه تعمیم‌یون دُنپوری، که پیشتر به آن اشاره شد، چنین استدلال می‌کند که اگرچه قانون اساسی مجلسین این کشور را از مداخله و تقنن در امور مذهبی منع داشته، با این حال قوه قانون‌گذار را در «تنظیم عملکردهایی که مخل وظایف اجتماعی

1. African Methodist Episcopal (AME) and Black Baptist Churches

2. First Amendment's Establishment Clause:

«مجلسین قانون‌گذار در خصوص تشکیل مذهب [به صورت ملی]، یا منع پیروی آزادانه از آن یا محدود ساختن آزادی بیان یا مطبوعات یا حق مردم برای برپایی اجتماعات آرام و دادخواهی از حکومت برای جبران خسارت هیچ قانونی وضع نمی‌تواند کرد».

3. Reynolds v. United States

4. Mormons

بوده و یا برانداز نظم مطلوب تلقی می‌شوند»^۱، مجاز دانسته است. دعوی مذکور و حکم ناشی از آن، برای قوانین ضد تعدد زوجات و رویه‌های مشابه آن که ممکن است در چارچوب‌های اعتقادی برخی افراد واجب شرعی پنداشته شود، پیشینه قضایی مهمی به شمار می‌رود.

پرونده قضایی‌ای که مبحث معاصر را در زمینه تفسیر «ماده تشکیل» در ۱۹۴۷ رقم زد، به دعوی اورسون، شهروندی از نیوجرسی، بر علیه هیأت امنای آموزش و پرورش^۲ این ایالت معروف گشته است. در مورد فوق، مالیات‌دهنده شاکی به تخصیص بخشی از درآمد حاصله از بیت‌المال به بازپرداخت هزینه حمل و نقل شاگردان کاتولیک اعتراض داشت. اگرچه دیوان عالی نهایتاً تنها با ۵ رأی موافق در برابر ۴ رأی مخالف، حکم به تداوم این رویه می‌دهد، اکثر قضات حمایت خود را از تفسیر جامعی که قاضی هوگو بلک^۳ در تبیین معنی «ماده تشکیل» ارائه داد، اعلام کردند. بر پایه این تفسیر:

معنی حداقلی ماده تشکیل مذهب از متمم یکم قانون اساسی، چنین است: نه هیچ یک از ایالات و نه حکومت فدرال، حق تشکیل یک مذهب رسمی را ندارد. هیچ کدام حق گذراندن قانونی در حمایت از مذهبی خاص، در حمایت از تمامی مذاهب، یا در ترجیح مذهبی به مذهبی دیگر را ندارد. هیچ کدام حق ندارد کسی را مجبور سازد تا به اکراه و یا متأثر از حکومت به عضویت کلیسایی درآید و یا از کلیسایی دوری جوید و یا بالاچار ایمان یا عدم ایمان خود به مذهبی را ابراز دارد، هر مذهبی باشد. هیچ کس را نمی‌توان به جرم پذیرش و اظهار آن و یا عدم پذیرش و عدم ابراز اعتقادی مذهبی و یا عضویت یا عدم عضویت در کلیسایی تنبیه کرد. هیچ مالیاتی، به هیچ میزان، کم یا زیاد، نمی‌تواند، به هیچ عنوان، به حمایت از فعالیت‌ها و نهادهای مذهبی تخصیص داده شود، نام‌شان و نوع و شکل اتخاذ شده از سوی آنان برای تدریس و به‌جا آوردن آیین مذهبی‌شان هر چه باشد. نه هیچ یک از ایالات و نه حکومت فدرال، حق مشارکت، چه مخفیانه و چه آشکارا، در امور هیچ سازمان مذهبی‌ای را ندارد، و بالعکس. در بیان جفرسون، هدف از ماده منع‌کننده تشکیل مذهب رسمی از طریق قانون، برپایی «دیوار حائل بین دین و دولت» بود.

حکمت فوق به شکل قابل ملاحظه‌ای، نخستین حکم دیوان عالی قضایی آمریکا بود که دامنه اجرایی «ماده تشکیل» مندرج در متمم یکم قانون اساسی را از طریق متمم چهاردهم به تمامی ایالت‌های این کشور تعمیم می‌داد. حکمت‌های بعدی دیوان عالی با تصدیق حکم صادره در دعوی اورسون، به

1. «Actions which were in violation of social duties or subversive of good order.»

2. Everson v. Board of Education of Ewing

۳. هوگو بلک (Hugo LaFayette Black (1886 - 1971)، نماینده ایالت آلاباما از حزب دمکرات در مجلس سنا آمریکا بود. وی یکی از نه قاضی‌ای بود که از سوی رئیس جمهور روزولت به عضویت دیوان عالی این کشور منصوب شد. قاضی بلک یکی از تأثیرگذارترین قضات این نهاد در قرن بیستم به شمار می‌رود.

نماز و دعا در مدارس دولتی^۱، در ۱۹۶۲؛ به رویه اجباری قرائت کتاب مقدس در مدارس دولتی^۲، در ۱۹۶۳؛ و به پرداخت حقوق آموزگاران مدارس خصوصی از سوی دولت^۳، در سال ۱۹۷۱ خاتمه می‌دهد. با این حال، جایگاه و وضعیت قانونی مواردی که در منتهی‌الیه حواشی بیرونی این دعاوی مشاهده می‌شود، کماکان ادامه دارد. به عنوان مثال، مورد آخری که در این جا بحث شد و در ۱۹۷۱ رخ داد و پیشینه‌های قضایی مشابه آن، به وضع موازینی قانونی در رابطه با نمایش‌هایی که از کمک‌های دولتی برخوردارند، منجر شد. با این حال، دیوان عالی آمریکا در سال ۲۰۰۵ با موشکافی در شرایط و نیت موجود در دو پرونده مشخص، یکی در رابطه با به نمایش گذاشته شدن «ده فرمان» در دادگاهی در ایالت کنتاکی و دیگری در موردی مشابه در ساختمان مجلس ایالت تگزاس، در یک روز و همزمان رأی به مغایرت مورد نخست با قانون اساسی و در پرونده دوم حکم به قانونی بودن آن می‌دهد.

برخی از منتقدین دیوان عالی قضایی آمریکا بر این عقیده‌اند که نهاد فوق در تفسیر «ماده تشکیل» و محدود ساختن و کاهش نقش مذهب در عرصه عمومی، راه افراط در پیش گرفته و منظور و نیت پدران بنیان‌گذار از درج موازین مربوطه در قانون اساسی، منع کامل هرگونه به رسمیت شناختن دین از سوی حکومت نبوده است. مخالفین این گونه استدلال، برعکس، به نمایش گذاردن نمادهای دینی در سال‌های اخیر در اماکن عمومی و دولتی را تهدیدی جدی علیه اصل جدایی دین از دولت به شمار می‌آورند. مباحث فوق، با تمام دقت حقوقی، قوت عقیدتی، و دامنه رسانه‌ای‌شان، در مورد موضوعاتی همچون عبادت و ایمان و اکراه در دین، نشانگر پهنای عرصه گفتاری و ژرفای آزادی دینی در ایالات متحده آمریکا می‌باشد.

1. Engel v. Vitale, 1962

2. Abington v. Schempp, 1963

3. Lemon v. Kurtzman, 1971

پایان ترجمه فارسی، جمعه ۱۳ فروردین ماه ۱۳۸۹ خورشیدی،
برابر با ۲ آوریل ۲۰۱۰ میلادی، اروپا.

Download from: aghalibrary.com



پروژه

e-collaborative
for civic education
<http://www.eciviced.org>
